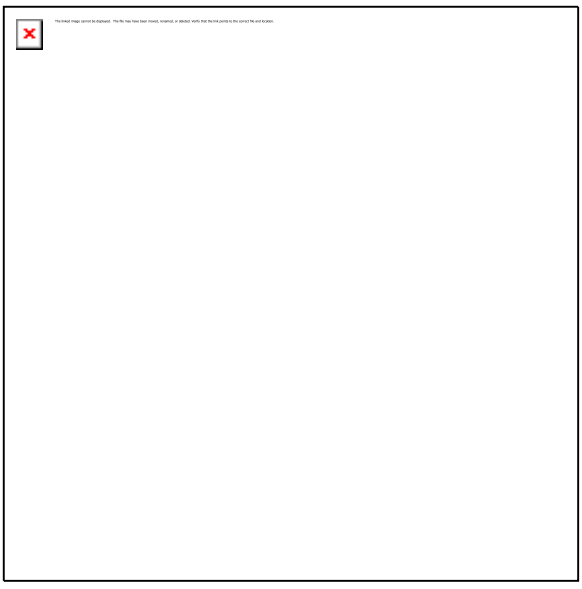
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۱)

جلوه‌های معرفت

بیانات اعیاد سعید فطر و قربان

حضرت آیة الله حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

قال أمیرالمؤمنین علیه السلام:

«ای مردم، هر کسی به‌دنبال هدایت است، داخل در شریعهٔ آب می‌شود؛ و هر کسی که بخواهد خودش را گول بزند و بین خود و خدا مطلب خودش را صاف نکند، در بیابان هلاکت گرفتار می‌شود و در ضلالت می‌افتد!»

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۱۹.

مجلس اول: لزوم توجّه به باطن مقام ولایت و اهمّیت آن در راه خدا

خطبهٔ عید سعید فطر ١٤١٤ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

الحمد للَه ربّ العالمين

و نَشهدُ أنّ اللَه حقٌ و أنّ محمّدًا عبدُه و رسولُه

و أنّ الأئمة مِن وُلده كلمةُ التّقوىٰ و أعلامُ الهُدىٰ

اهمیت نور ایمان درراه خدا

و قال فی کتابه العزیز:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَتۡكُم مَّوۡعِظَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَشِفَآءٞ لِّمَا فِي ٱلصُّدُورِ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٞ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ﴾.[1]

افراد به‌حسب درجات و مقامات و ادراکاتی

---

[1] ۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۵۷. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۷۵:
«ای مردم، حقاً از جانب پروردگارتان قرآن مجید که موعظه و شفای دردهای سینه و هدایت و رحمت برای مؤمنان است، آمده است.»

که دارند مختلف هستند. آن‌طوری‌که از سابق در یادم هست، امیرالمؤمنین علیه السلام در کلمات قصارشان می‌فرمایند:

خداوند به هر کسی از افراد، یک عقل باطن و یک علوم ظاهر عنایت و مرحمت کرده است. اگر آن عقل باطن با آن علوم ظاهر مطابقت کند، این شخص هدایت پیدا می‌کند و رستگار می‌شود؛ و اگر چنانچه آن عقل باطن

او را مساعدت نکند، هرچه به او بگویید نتیجه‌ای نمی‌دهد![1]

ما باید از خداوند این را تقاضا بکنیم و این خواست و درخواست در ما باشد که آنچه به ما عنایت کرده است را زیاد کند. عمدهٔ مطلب همان بصیرت و صفای دل است که انسان را راه می‌برد و از آن به «نور ایمان» تعبیر شده است؛ در غیر این‌صورت چه‌بسا افرادی که ما آنها را دیدیم و در کتب هم سرگذشتشان موجود است و همهٔ ما هم می‌دانیم که آنها با وجود صرف اوقات زیاد و تحمل مصائب و مشکلات زیاد، نه‌تنها مفید واقع نشدند، بلکه از آن افرادی بودند که خدا و پیغمبر و ائمّه از آنها برائت می‌جستند!

لزوم بیان مطالب حق براساس سعه و شاکلهٔ افراد

مدرکات افراد بر حسب استعدادهایی که دارند، اختلاف دارد و بر همین اساس است که می‌فرمایند: «**نحنُ مَعاشرَ الأنبیاء أُمرنا أن نُکلّم النّاسَ**

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۱۸، با قدری اختلاف.

علَی قَدرِ عُقولِهِم!»[1]

بیان مطالب حق و القای مسائل غامض توحیدی برای هر کسی قابل تحمّل و فهم نیست. بزرگان و اولیای ما با هر کسی یک نوع برخورد داشتند و هر کسی در آن مسیری که حرکت می‌کند، ابداً و ابداً تخطّی از آن مسیر برایش ممکن نیست؛ حتی پیغمبر اکرم هم نتوانست افراد را عوض کند، [بلکه فقط] مأمور بر این بود که هر کسی را طبق شاکلهٔ خودش حرکت بدهد. تغییر شاکله بر عهدهٔ پیغمبر و بر عهدهٔ اولیا نیست و اینها با هر کسی به هر مقداری که صفا و اخلاص داشته باشد، عمل می‌کردند و آنها را حرکت می‌دادند و به جلو می‌آوردند، و او از مسیر شخص دیگر اطلاع نداشت؛ دیگری هم از مسیر او اطلاع نداشت.

در صدر اسلام که پیغمبر اکرم بین افراد عقد اخوّت برقرار کردند،[2] تنها کسی که توانست به ضمیر

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۲۳، با قدری اختلاف. افق وحی، ص ٤٠٧:
«ما جماعت انبیا مأمور هستیم که با مردم به میزان عقل و درایتشان سخن بگوییم!»

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۸۵.

برادر ایمانی خودش پی ببرد و از اسرار او مطّلع بشود، امیرالمؤمنین

علیه السلام بود؛ بقیهٔ اصحاب ـ با مراتب مختلفی که داشتند ـ تا حدودی اطلاع داشتند و مطّلع بودند، و عقد اخوّت براساس مشترکات بسته شده بود، نه براساس متمایزات!

توضیحی در رابطه با روایت «لو عَلمَ أبوذر ما فی قلبِ سلمان لکَفّره أو قَتلَه»

ما می‌بینیم که حضرت می‌فرمایند: «اینها برادر ایمانی هستند!» اما [در جای دیگر می‌فرماید:]

> لو عَلمَ أبوذر ما فی قلبِ سلمان، لکَفّره أو قَتلَه؛[1]
>
> «اگر اباذر می‌دانست که در قلب سلمان چه می‌گذرد، یا سلمان را تکفیر می‌کرد و یا اینکه خودش را می‌کشت!»

معنای روایت این نیست که سلمان را می‌کشت، بلکه معنایش این است که یا آن علم باعث می‌شد که اباذر از مسیر خودش حرکت نکند و آن مدرکات خودش را از دست ندهد که در این‌صورت حکم به تکفیر سلمان می‌کرد؛ و یا اینکه آنچه سلمان

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٠١؛ الوافی، ج ۱، ص ۱۱. با قدری اختلاف.

می‌دانست و یافته بود، در اباذر تغییر نهادی ایجاد می‌کرد و آن مدرکات خودش را از دست می‌داد و چون تحمّل نداشت، گیج می‌شد و آن علم، اباذر را از بین می‌بُرد!

ضمیر «**لَقتَله**» به عِلم برمی‌گردد، یعنی یا سلمان ـ درصورتی‌که اباذر بر همان مدرکاتش بود ـ باعث می‌شد که اباذر او را تکفیر کند؛ و یا اینکه اباذر به سلمان اعتماد می‌کرد و مطالب سلمان را می‌پذیرفت، ولی چون تحمّلش را نداشت و نمی‌توانست سلمان را تکفیر کند، لذا این علم باعث می‌شد که خودش از بین برود. این همان معنایی است که مرحوم حضرت حداد فرمودند.

روی این حساب، ما باید ببینیم که این راهی که خداوند متعال برای ما در نظر گرفته است و این مسائلی که ما با آنها دست به گریبان هستیم، آیا براساس مشترکات ما و براساس آنچه به‌عنوان یک عامّ واسع و وسیع در میان همهٔ افراد جریان دارد در میان ما هست؛ یا اینکه این‌طور نیست و اگر ما بخواهیم خصوصیّات فردی هر کسی را در نظر

بگیریم، مسئله دچار افتراق می‌شود؟

از سابق این‌طور بوده و این‌طور هست و این‌طور هم خواهد بود که دو نفر در

بیان مسائل با هم اتّفاق ندارند. بنده در مجلسی بودم که حضرت آقا مطلبی را مطرح کردند، ولی خودم چند نظر مختلف از طلبه‌های با سواد شنیدم که هر کدام از آنها برداشتی از آن مسئلهٔ ایشان داشتند؛ در عین اینکه همهٔ آنها معتقد به ایشان و وفادار به راه ایشان و دارای خلوص و صفا بودند، و در این قضیه شکّی نیست!

مصداق «شفاء» در آیهٔ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَد جَاءَتكُم مَّوعِظَة مِّن رَّبِّكُم وَشِفَاء﴾

حالا صحبت ما در این است که «شفا» در آیهٔ شریفهٔ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَتۡكُم مَّوۡعِظَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَشِفَآءٞ﴾ برای چه کسانی است؟ همین قرآن برای یک عدّه ﴿وَلَا يَزِيدُ ٱلظَّـٰلِمِينَ إِلَّا خَسَارٗا﴾[1] است؛ اما «شفا» برای کسانی است که این موعظه را بشنوند؛

دعٰا إليها أسمعُ داعٍ و وَعٰاهٰا خيرُ واعٍ؛[2] «بهترین کسی که این موعظه را آورد پیغمبر اکرم بود، و بهترین افرادی که آن را قبول کردند آن افرادی

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۸۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۶: «و اما برای ستمگران زیاد نمی‌کند مگر وبال و خسران را!»

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۶۹.

بودند که این مواعظ را به گوش جانشان شنیدند و پذیرفتند!»

تفاوت علمای الهی و علمای اهل ظاهر

بعد از پیغمبر اکرم فقط آن افرادی که از آن روائح و نفحات بهشتی بر مشام جانشان خورده است می‌توانند این قرآن را برای ما معنا کنند و مسائل را برای ما بیان کنند و راه را برای ما مبیّن و مشخص کنند. علمای کتابی و علمایی که مُدرکاتشان فقط براساس محفوظات است، بویی از حقیقت نبرده‌اند و به همان مسائلی مبتلا هستند که عوام الناس مبتلا هستند؛ و بلکه خطرات آنها به مراتب بالاتر از عوام الناس است! آنها افرادی هستند که امام صادق علیه السلام دربارهٔشان می‌فرماید:

هُم أضَرُّ علَی ضُعَفاءِ شیعَتِنا مِن جَیشِ یَزیدَ [علَی الحُسینِ بنِ عَلیّ علیه السّلام و أصحابِه].[1]

اینها افرادی هستند که کمر ولایت را شکستند و اینها افرادی هستند که امیرالمؤمنین از

---

[1] الاحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٨. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ٧٦:
«ضرر ایشان بر شیعیان ما از ضرر و خطر لشکر یزید بن معاویه بر حسین بن علیّ علیهما السلام و اصحاب او بسیار بسیار بیشتر و مفسده‌انگیزتر است!»

آنها بیزار است! پنجاه سال در سرداب‌های نجف درس می‌خوانند؛ ولی تمام این درس خواندن‌ها و تیز کردن شمشیر و تهیهٔ تیر برای از بین بردن حقایق و معانی اسلام است! وقتی که پیغمبر اکرم می‌فرماید: «این عالم مُتهتّک کمر من را می‌شکند»،[1] باید این عالم متهتّک به جایی رسیده باشد که بتواند در مقابل پیغمبر و امام سجاد بایستد؛ اگر نتواند در مقابل آنها بایستد، نمی‌تواند کمر پیغمبر را بشکند!

تعبیر علامه طهرانی در رابطه با علمای اهل ظاهر

اینها افرادی هستند که حضرت آقا از آنها تعبیر به تانک می‌کنند! یک دفعه می‌فرمودند:

من گفتم این علمایی که در نجف هستند و مخالف با عرفان هستند، آیا اینها گرگ‌اند؟! آیا اینها پلنگ‌اند؟! آخر پلنگ یک نفر را می‌زند و

---

[1] معدن الجواهر، ص ٢٦:
«و قال [امیرالمؤمنین] علیه السلام: قَصَمَ ظَهری رَجُلانِ: عالِمٌ مُتَهَتِّکٌ و جاهِلٌ مُتَنَسِّکٌ! هذا یُضِلُّ النّاسَ عن عِلمِهِ بِتَهَتُّکِهِ؛ و هذا یَدعوهُم إلَی جَهلِهِ بِتَنَسُّکِهِ!»
ترجمه: «دو نفر کمر مرا شکستند: اول عالم بی‌باک؛ و دیگری جاهل مقدّس‌مآب. اولی به‌واسطهٔ بی‌پروایی و بی‌باکی‌اش مردم را از علم و روشنایی دور ساخته و گمراه می‌نماید؛ و دیگری به‌وسیلهٔ ظاهر مقدّس‌مآبانه‌اش آنان را به‌سوی جهل خویش فرا می‌خواند.» (محقق)

می‌کُشد و بعد به‌دنبال کارش می‌رود، گرگ یک نفر را پاره می‌کند و بعد به‌دنبال کارش می‌رود؛ ولی دیدم بهترین تعبیر برای اینها این است که اینها مثل تانک می‌مانند، چون اینها می‌آیند و لِه می‌کنند و می‌روند و از بین می‌برند و به هیچ چیزی اعتنا نمی‌کنند![1]

خدا شاهد است که اگر دست اینها برسد، یک خشت بر گنبد امیرالمؤمنین باقی نمی‌گذارند! اینها این‌طور هستند! اینها افرادی هستند که اگر منافعشان اقتضا بکند، تمام مسائل را نادیده می‌گیرند!

آن کسانی که سابقاً دور و بر بعضی از همین [علمای قم] بودند و خودشان را

---

[1] رجوع شود به سالک آگاه، ص ٦٨.

هشام بن حکم آنها معرفی می‌کردند و ما سابقاً از تشکیلات آنها اطلاع داشتیم، وقتی که برگشتند و دیدند که زمانه، زمانه‌ای است که باید به‌سمت دیگری گرایش پیدا کنند و سنگ دیگران را به سینه بزنند و باید نان را به نرخ روز بخورند، خودشان آمدند و جلوی من اعتراف کردند و شهادت دادند که آن‌طور که ما اینها را می‌شناسیم، اینها افرادی هستند که اگر بخواهند از یک منبر چهل پله‌ای که بر هر پله‌ای از آن یک قرآن باشد بالا بروند، حاضرند برای رسیدن به آن بالای منبر پایشان را روی چهل قرآن بگذارند!

[باید به او گفت]: ای عالمی که تو الآن این حرف را می‌زنی، آیا سابقاً این شناخت را از این شخص نداشتی؟! آیا سابقاً نمی‌دانستی که اینها چه کسانی هستند؟! آیا اینها آن افرادی هستند که می‌توانند آن ﴿مَّوۡعِظَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَشِفَآءٞ لِّمَا فِي ٱلصُّدُورِ﴾ را برای ما بیاورند؟! هیهات! هیهات! قضیه این‌طور نیست!

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام در رابطه با

علمای اهل ظاهر

امیرالمؤمنین علیه السلام این افراد را برای ما خوب بیان می‌کند: «**و آخرُ قَد تسمّیٰ عالمًا...**» تا آنجا که می‌فرماید: «**قد نَصبَ لجُهّال النّاسِ شَبائكَ مِن غُرورِ**؛[1] اینها برای گول زدن مردم شبکه می‌آورند!»

هوای نفس در همه هست؛ این هوای نفس به‌دنبال وسیله و آلت می‌گردد، به‌دنبال راهی می‌گردد که بتواند خودش را إشباع و إرضاء کند. خدا آن روز را نیاورَد که اسرار از پسِ پرده بیرون بیاید و معلوم بشود که در باطن آن شخص موجَّهی که

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۵۵:
«قال [أمیرالمؤمنین علیه السّلام]: إنّ مِن أبغَضِ الخَلقِ إلَی الله عزّوجلّ لَرَجُلَینِ؛ رَجُلٌ وکَلَهُ اللهُ إلَی نَفسِهِ...، و رَجُلٌ قَمَشَ جَهلًا فی جُهّالِ النّاسِ، عانٍ بأغباشِ الفِتنَةِ، قد سَمّاهُ أشباهُ النّاسِ عالِمًا... .»
ترجمه: «دشمن‌ترین و مبغوض‌ترین آفریدگان در پیشگاه خداوند عزّوجل دو کس هستند: نخست، مردی که خداوند او را به خودش واگذارده باشد؛ ...و دیگری عالِم‌نمای نادانی که سر و کارش با نادانان باشد که در تاریکی‌های فتنه سرگشته و غفلت‌زده است و آدم‌نمایان او را عالم بنامند... .» (محقق)

الآن بر مصدر ارشاد و تبلیغ تکیه زده است، چه می‌گذشته است و چه می‌گذرد! خدا آن روز را نیاورَد و مسئله به همین‌جا خاتمه پیدا کند!

اختلاف در بیان مطالب برای افراد توسط اولیا

به هر صورت، اولیا و انبیا و افرادی که چشمشان باز شده است، با مردم بر طبق مدرکات خودشان صحبت می‌کنند. ما اگر در کلمات حضرت آقا نگاه بکنیم، می‌بینیم که ایشان در مطالبی که تا به‌حال با آنها سر و کار داشته‌اند و مطرح کرده‌اند، دو وِجهه را در نظر داشته‌اند: وجهۀ اول، وجهۀ عموم و ارشاد عمومی و صحبت با مردم بوده است. ایشان در آن وجهه نمی‌توانستند هر مطلبی را بر بالای منبر بیان کنند و هر چیزی را بگویند، چون مخاطبین ایشان عموم مردم بودند؛ لذا به میزان همان بصیرت و همان تحمّلِ مردم، با آنها صحبت می‌کردند و برخورد داشتند. اما [در وجهۀ دیگر]، مسئله و مطلب برای افرادی که با ایشان حشر و نشر و تماس داشتند، تفاوت دارد و فرق می‌کند. در آنجا دیگر خبر از مسائل ظاهر نیست؛ بلکه توجه به باطن مطرح

است.

توجه به باطن، از اساسی‌ترین شرایط سلوک الی الله

تقریباً مدتی است که می‌شنوم رفقا زمزمهٔ مسائل ظاهر را می‌کنند و با هم از مطالب ظاهر صحبت می‌کنند و خبر از ظهور می‌دهند و مسائل ظهور را مطرح می‌کنند! ما باید بدانیم که تمام این مسائل مُبعِد طریق و شرک است! یک سالک نباید خبر از ظهور بدهد و نباید اسم ظهور را بیاورد، بلکه فقط باید به باطن و آن حقیقت حضرت توجه داشته باشد!

اگر ما انتظار ظهور را که فرج است، به معنای واقعی و حقیقی‌اش بگیریم، این فرج برای ما حاصل شده است و ظهور برای ما پیدا شده است و حقیقت مقام ولایت، خودش را برای ما معرفی کرده است؛ ولی ما به‌دنبال ظاهر می‌گردیم و فقط ظاهر را می‌بینیم! او که نمی‌تواند بگوید: «من نمایندهٔ آن ولیّ و نمایندهٔ باطن هستم!» چون ما در ظاهر گرفتار هستیم؛ بلکه خودش را احاله به غیب می‌دهد و از غیب خبر می‌دهد و می‌گوید: «دیگران این‌طور

بودند، دیگران این‌طور می‌کردند، فلان شخص این‌طور بود!»

همهٔ اینها به‌خاطر نفس ما است. سالک غیر از توجه به یک مرکز و یک نقطه، نباید توجه دیگری داشته باشد!

در تمام دورانی که من خدمت مرحوم حداد بودم و حضرت آقا در خدمت ایشان بودند ـ که ایشان یک روز می‌فرمودند که مرحوم حداد ۲۸ سالِ تمام در خدمت مرحوم قاضی بود و از مرحوم قاضی استفاده برد و من حساب کردم و دیدم که من هم ۲۸ سالِ تمام از مرحوم حداد استفاده کرده‌ام[۱] ـ یک بار از مرحوم حداد صحبت از ظهور و فرج شنیده نشد! می‌گوید:

وقتی که مقام ولایت برای ما ظهور می‌کند، دیگر به‌دنبال ظاهر رفتن خلاف است.[۲] تمام اولیا و تمام ارض و سماوات و تمام ماسوی‌الله از برکت وجود حضرت بقیّةالله متنعّم می‌شوند و همه از وجود آن حضرت فیض می‌برند؛ منتها صحبت در این است که ما با این نفوس ضعیفه و با این چشم‌های أعمیٰ و با این خصوصیاتی که داریم، نمی‌توانیم دو مظهر را در توحید انمحاء کنیم و به دو مظهر جنبهٔ آلیّت بدهیم، لذا به یکی که جنبهٔ ظهورش

---

[۱] رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۰۱.

[۲] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۵۲.

قوی‌تر است استقلال می‌دهیم و دیگری را که جنبهٔ خفاء در او اقویٰ است کنار می‌زنیم. روی این حساب است که توجه به یک نقطه و یک مبدأ و یک محور از اساسی‌ترین شرایط سلوک سالک است! سالک نباید به دو محور توجه داشته باشد، بلکه فقط باید به یک محور [توجه داشته باشد].

روی این حساب، اگرچه ما در کلمات بزرگان از این مسائل می‌شنویم و برای مردم هم بیان کرده‌اند، ولی هرگز در مورد آنچه مربوط به این حیطه و این موقعیت و خصوصیت است، دستوری از آنها نرسیده است؛ بلکه تمام صحبت‌هایشان در مورد گرایش به باطن و فرو رفتن در باطن و ولایت امام زمان علیه السلام است، و گرایش

یک مسلک قویم و یک منهج مستقیم به توحید، مبیّن و ارزش دهندهٔ به آن مکتب است، و هر مقدار که جنبهٔ بطن و خفاء و ورود در آن بطنِ واقع قوی‌تر باشد، ملاک ارزش آن مکتب هم بالاتر می‌رود! لذا افراد و نحله‌ها و مکاتبی که فقط به یکی از ائمه مثل امیرالمؤمنین یا امام زمان علیهما السلام توجه دارند، امیرالمؤمنین و امام زمان را مانع و رادع بین خودشان و بین پروردگار و مسیرشان قرار داده‌اند!

آن امیرالمؤمنینی که حقیقتش عین حقیقت رسول‌الله است، از اینکه فقط اسم او را بیاورند بیزار است! امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «من با بقیهٔ ائمه چه فرقی می‌کنم؟!» امام زمان علیه السلام می‌فرماید: «من با بقیهٔ ائمه چه فرقی می‌کنم؟! چرا فقط باید اسم من آورده بشود و چرا فقط باید من را مطرح کنید؟!»

پس اگر همه مطرح هستند، باید وِجهه روی همه باشد؛ و اگر تمام اینها وسائط و وسائل برای مردم از نظر عموم، و برای سلاّک از نظر خصوص هستند، پس ما باید بدانیم که آن نماینده و قائم مقام و جانشین و خلیفهٔ آنها و آن کسی که می‌تواند در

غیاب و نبودنِ ظاهری حضرت، نفوس را به‌طرف آن مبدأ حرکت بدهد، برای ما ظهور پیدا کرده است؛ گرچه ظهور او ظهور عام است و هیچ‌گاه نمی‌تواند خودش را به‌نحو حقیقت و باطن به ما جلوه بدهد. چون ما قدرت و تحمّل دیدن آن باطن را نداریم و نمی‌توانیم آن حقیقت را ببینیم!

عدم ادراک مقام ولایت برای هیچ‌کدام از افراد اهل ظاهر

حضرت آقا می‌فرمودند:

من مسئله‌ای را از مرحوم حداد دیده بودم. وقتی در یک سفر کربلا گوشه‌ای از گوشه‌ای از گوشه‌ای از آن مسئله را برای یکی از افرادی که سال‌ها کار کرده بود و در خدمت مرحوم انصاری بود نقل کردم، تا یک هفته گیج بود و نمی‌دانست چه‌کار کند!

تازه اینها به ما چیزی نشان ندادند! یک روز حضرت حداد جلوی خود بنده به شخصی که مقاماتی را طی کرده بود فرمودند:

تو هیچ‌گاه تحمّل مُدرکات و مقامات و شناخت من را نخواهی داشت! اگر

من بخواهم گوشه‌ای از آنچه بر من می‌گذرد را به تو نشان بدهم، همچون سنگ مُذاب ذوب می‌شوی و دود می‌شوی و به هوا می‌روی!

آن شخص کسی بود که رفقا حرف‌های او را نمی‌فهمیدند و مسائل او را متوجه نمی‌شدند. صحبت در این است که اگر آن مقام ولایت بخواهد تجلّی کند، دیگر نه دِیْری باقی می‌ماند و نه دیّاری! آن‌وقت ما به این مسائل می‌پردازیم که آن قضیه چه موقع [واقع] می‌شود و این قضیه چطور می‌شود! می‌گوید:

در اینجا آب، آبِ حیوان است؛ آب حیات است؛ آبی است که خضر نوشیده است و بزرگان از اولیا آمده‌اند و در این وادی غوطه خورده‌اند و بیرون آمده‌اند. اعتنا و اتّکای بر مسائل ظاهر، برای ما غیر از اتلاف وقت و عبث و بیهودگیِ عمر، نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد!

تفاوت اولیا با سایر افراد در کیفیت ادراک ماه مبارک رمضان

لذا اگر ما در کارها و رفتار این بزرگان نگاه

کنیم می‌بینیم که برداشت اینها چه بوده است. حضرت حداد در این ماه رمضان چه‌کار می‌کرده و چه مقاماتی را طی می‌کرده است و اصلاً اینها در چه موقعیتی بوده‌اند؟!

حضرت آقا سابقاً می‌فرمودند و ظاهراً این مطلب را در کتابشان هم ذکر کرده‌اند:

> بعد از اینکه ماه رمضان تمام می‌شد، حضرت حداد به شکرانهٔ عیدی‌ای که خدا نصیب کرده است و این ماه رمضان را برای ما قرار داده است، یک زیارت دوره انجام می‌دادند؛ به‌سمت نجف برای زیارت امیرالمؤمنین حرکت می‌کردند و بعد قاسم و بعد هم سایر امامزادگان و سپس به کاظمین می‌آمدند و حرم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام و امام جواد علیه السلام را زیارت می‌کردند و بعد به‌سمت سامرا برای زیارت عسگریین می‌رفتند و بعد به‌سمت حضرت سید محمد می‌رفتند و به کربلا برمی‌گشتند و این زیارت دوره را انجام می‌دادند.[1]

آنها در چه مقاماتی هستند و چه مسائلی را

---

[1] مجموعه دیوان الهی، مهدی الهی قمشه‌ای، ج ۲، ص ٤١٤، غزل دکتر و شیخ و صوفی.

درک می‌کنند و مردم در کجا هستند! اصلاً مگر مردم این مطالب را می‌فهمند و اصلاً مگر شعور آنها به این مطالب می‌رسد؟!

یک روز من با یکی از همین بزرگانی که اهل قلم است و تقریباً می‌توان گفت که در مباحث نظری و نقلی جزء افراد شاخص زمان فعلی ما است، صحبت می‌کردم. روزهای آخر ماه رمضان بود و او از ضعف و غلبهٔ روزه ناله داشت. می‌گفت:

کم‌کم داریم به دعای "اللهمّ غَشِّنی" نزدیك می‌شویم و دیگر داریم غَش می‌کنیم و می‌افتیم!

خب تمام مدرکات این بنده خدا همین است که این ماه رمضان تمام بشود و بعد به‌سراغ مسائل گذشته و روزمرّه برود؛ اما آن حضرت حداد عید می‌گیرد که این ماه رمضان را با موفّقیت و با ادراک آن مقامات تمام کرده است و زیارت دوره شروع می‌کند! حالا اصلاً عقل ما نمی‌تواند به آنجا برسد که آنها چه می‌کردند و واقعاً در کجا سیر می‌کردند! تنها کاری که ما می‌توانیم انجام بدهیم این است که از خدا بخواهیم این پرده‌های جهل و این مسائلی را که باعث شده است آن حقیقت ولایت در خفا و در عماء بماند و چشم ما به‌جای توجه به باطن فقط

ظاهری را ببیند، کنار بزند و ما را از این مسائل ظاهر گذر بدهد و حقیقت ولایت را برای ما جلوه‌گر کند که با جلوه‌گری آن ولایت، دیگر چشم ما به جایی و به مظهری و به آنچه مردم با آنها دست به گریبان هستند نظر ندارد!

حقّ حیات بزرگان بر گردن سالکین راه خدا

شما الآن نگاه کنید و ببینید که مردم در چه حال و موقعیتی هستند؟ یکی به‌دنبال حَسنی می‌گردد؛ یکی به‌دنبال حُسینی می‌گردد؛ یکی به‌دنبال کذا و کذا می‌گردد؛ یکی از بازار آشفتهٔ امروز گله دارد؛ یکی از بازار آشفتهٔ جهانی و سیاسات جهانی گله دارد. تمام اینها به‌خاطر این است که دست آنها از حقیقت کوتاه است. می‌گوید:

یک شعر خیلی عالی دیگری هست که می‌گوید: اگر تمام عالم را آب ببرد، مرغان دریا را چه غم؟![1] مرغ هوا باید غصه بخورد که کجا پایین

---

[1] دیوان کبیر شمس، ص ٥٤:

گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود

بیاید، ولی آن کسی که خودش اهل شنا است و اصلاً زندگی و حیاتش در آب است که نباید به‌دنبال این مسائل برود!

آن بزرگانی که راه را می‌بینند و مسیر را تشخیص می‌دهند، چقدر بر ما حقّ نعمت دارند و چقدر برای ما راه‌گشا هستند! اگر ما در این وادی و در این مسیر نبودیم، آیا ما هم یکی از سایر آن افراد نبودیم که یا به‌واسطهٔ خلأ و نبودنِ آن حقیقتی که بتواند ما را پُر کند، به‌دنبال بعضی از مسائل دیگر می‌رفتیم و یا خدای‌نکرده به‌واسطهٔ اهواء و اغراض، آلوده می‌شدیم؟! اینها آمدند و کار ما را راحت کردند و گفتند: «آقا، شما بیایید این مسیر را انتخاب کنید، به بقیه‌اش چه‌کار دارید؟! جوابِ روز قیامت با ما! مسائلی که اتفاق می‌افتد بر عهدهٔ ما! اگر خصوصیاتی انجام بشود، بر عهدهٔ ما! ما حاضریم در مقابل خدا جواب بدهیم! ما حاضریم که اگر شما در روز قیامت به ما اعتراض کردید، بیاییم بایستیم و جواب بدهیم!

** مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا

ما حاضریم که اگر در این زمینه باری بر دوش شما است آن را برداریم!»[1] ولی ما به‌دنبال کار خودمان می‌رویم، یک‌خرده‌اش را قبول می‌کنیم و یک‌خرده‌اش را قبول نمی‌کنیم!

آن کسی که به آن باطن و حقیقت امر اطلاع دارد، می‌داند اوضاع چه خبر است. آن کسی که به عالم غیب احاطه دارد، می‌داند چه مسائلی در پشت پرده است. مَنی که می‌خواهم فقط از روی کتاب تکلیفم را بفهمم، از آن مسائل پشت پرده خبر ندارم؛ و نه‌تنها خودم، بلکه همهٔ افراد را هم گمراه می‌کنم و این مسائل به‌وجود می‌آید. ضَلّوا و أضلّوا![2] تمام اینها به‌خاطر این است که ما می‌خواهیم احکام خدا را

از روی کتاب بفهمیم؛ و ای کاش از روی کتاب درست می‌فهمیدیم و ای کاش به همهٔ موارد توجه می‌کردیم! ولی توجه نکردیم و این مسائل را به‌وجود آوردیم.

---

[1] رجوع شود به روح مجرد، ص ٤٨٥ و ٤٨٦.

[2] برگرفته از الکافی، ج ١، ص ١٨٤.

لزومِ داشتن چشم باطن‌بین در تشخیص طریق صحیح

[اولیا] افرادی هستند که از کتاب گذشته‌اند، از نوشتن گذشته‌اند، از برداشت کلام امام گذشته‌اند، از نقل روایت گذشته‌اند، از اینکه «راوی چطور نقل کرده است، آیا نقل به لفظ کرده یا نقل به معنا کرده است» گذشته‌اند؛ از اینکه «راوی چطور بیان کرده است، آیا در نقل اشتباه کرده و ما باید با توثیق عادل، اشتباهش را رفع کنیم یا اشتباه نکرده است» گذشته‌اند؛ اینها افرادی هستند که به‌جای خود امام علیه السلام نشسته‌اند، اینها افرادی هستند که زبان گویای خود حضرت هستند![1]

آن موقعی که امیرالمؤمنین به اصحاب خود می‌فرمود: «عثمان را نکشید، من چیزهایی را در آینده می‌بینم که دیدگان شما از آنها مخفی است!»[2] مسائل را می‌دید و قضایا را ادراک می‌کرد؛ مسائل

---

[1] جهت اطلاع بر موضوع «معیت روحی اولیای الهی با امام علیه السلام و لحوق به مقام ولایت و حجیت ذاتی فعل و قول ولیّ کامل الهی» رجوع شود به سیرهٔ صالحان در حجیّت افعال و گفتار اولیای الهی، ص ٤١٧ ـ ٥٠٩؛ مهر فروزان، ص ١١٤ ـ ١٢٠؛ معاد شناسی، ج ٢، ص ٤٩ ـ ٩٥.

[2] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ٥، ص ٥٥٨.

معاویه را می‌دید، مسائل حکمین را می‌دید، همهٔ قضایایی را که یکی پس از دیگری به‌واسطهٔ قتل خلیفه پیش می‌آید پیش‌بینی می‌کرد! قبول داریم که مردم عِرق دینی و ایمان داشتند و نمی‌توانستند ظلم را تحمل کنند؛ ولی صحبت در این است که دیدنِ ظلم با إعمال و مقابلهٔ با آن دو تا است! [تحمّل نکردن] ظلم به‌جای خودش محفوظ است و در آن شکّی نداریم؛ ولی إقدام و إجرا، مطلب دیگری است و در آن نیاز به تکلیف داریم!

وقتی امام می‌گویند: «ای مردم، عثمان را نکشید و بگذارید به موت خدایی از دنیا برود!»[1] از مسائل دیگر خبر می‌دهد. چه‌بسا اگر این قضیه اتفاق نمی‌افتاد، قضایا

به‌نحو دیگری می‌شد و عثمان یکی دو سال بعد از دنیا می‌رفت و مسائل به نفع امیرالمؤمنین و به نفع اسلام جریان پیدا می‌کرد! ما کاسهٔ داغ‌تر از آش هستیم، ما در کار خدا فضول هستیم، ما در کار خدا تصرّف می‌کنیم و عملی را انجام می‌دهیم و از آنجایی که تقدیر [چیز دیگری است، به مشکل

---

[1] رجوع شود به الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۱۵.

برمی‌خوریم!]

[خدا می‌گوید: «تو فقط] می‌توانی در حیطهٔ ارادهٔ خودت حرف بزنی! تو نمی‌توانی تقدیر و مشیّت من را در تمام دنیا عوض کنی و آنچه بر قلم من گذشته است را تغییر بدهی!» [ولی ما گوش نمی‌دهیم]، لذا هم خودمان را از بین می‌بریم و هم دیگران را از بین می‌بریم و [در آخر]، مطلب و تقدیر بر همان مشیّت او جریان پیدا می‌کند! تمام اینها به‌خاطر این است که دست ما از دامان ولیّ کوتاه است!

امام زمان علیه السلام که مجری مشیّت پروردگار است ـ و بنا بر دستوری که داریم باید در این روز از خدا بخواهیم که إن‌شاءالله امر ظهور آن حضرت را اصلاح بفرماید و در ظهورش تعجیل بکند ـ، از دیدگان ما مخفی است؛ از آن طرف، کس دیگری هم که اطلاع داشته باشد در دسترس ما نیست؛ آن‌وقت ما می‌خواهیم تمشیت این جریان کلی و این نظام کلی عالم به‌دست مَنی باشد که در کلّه‌ام به‌اندازهٔ یک مغز گنجشک هم عقل و خرد وجود ندارد! ما می‌خواهیم این کار را انجام بدهیم؛

در نتیجه با آن تقدیر، تضاد و تزاحم پیدا می‌شود و آن تقدیر کار خودش را انجام می‌دهد و جارو می‌کند و می‌بَرد و می‌دوزد و هیچ‌کس هم نمی‌تواند کاری انجام بدهد!

لذا باید دعای ما در امروز که روز عید است این باشد که «خدایا، آن چشمان ظاهر بین ما را به چشمان باطن‌بین ولایت اولیای خودت بدل کن و جرعه‌ای از آن چشمه و ماء معینی که نصیب اولیائت کرده‌ای، به ما هم بچشان!»

در این هم شک نداریم که همهٔ ما مثل هم هستیم؛ از منِ گوینده گرفته تا شمای شنونده! حالا بالأخره بر حسب مراتب تفاوت می‌کند، ولی باز شما بهتر از ما هستید!

در این دعای قنوت می‌خواندیم: «**اللهمّ أهلَ الکبریاء و العظمةِ و أهلَ الجودِ و الجبروتِ و أهلَ العفوِ و الرّحمةِ**...» تمام این خصوصیات را می‌گوید تا می‌رسد به

اینجا که می‌فرماید: «**أن تُصلّیَ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ**» که در اینجا صلوات و درود بر محمد و آل او را نتیجهٔ برای تمام این اوصاف جلالیه و جمالیه و کبریائیت پروردگار قرار می‌دهد و بعد به‌دنبالش می‌فرماید: حالا که بر محمد و آل محمد صلوات فرستادیم، چه بشود؟ خداوندا، «**أن تُدخلَنی فی کلِّ خیرٍ أدخلتَ فیه محمّدًا و آل‌محمّدٍ**» این یک دعا!

دعای دوم: «**و أن تُخرجَنی مِن کلِّ سوءٍ أخرجتَ منه محمّدًا و آل‌محمّدٍ صلواتُك علیه و علیهم أجمعینَ!**»

بعد، دو دعای دیگر هم هست: «**اللهمّ إنی أسألك خیرَ ما سَئلكَ به عبادُك الصّالحون، و أعوذُ بكَ ممّا استَعاذَ منه عبادُك المُخلِصونَ!**»[1]

اللهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل‌محمّد

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.

مجلس دوم: تبعیت از قرآن و عترت، عامل هدایت بشر و نیل به کمال

خطبهٔ عید سعید فطر ۱٤۱۵ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

الحمد للَه ربّ العالمينَ

الحمدُ لِلَّهِ الواصِلِ الحمدَ بِالنّعَمِ و النّعَمَ بِالشّكرِ. نَحمَدُه علىٰ آلائِه كمٰا نَحمَدُه علىٰ بَلائِه، و نَستَعينُه علىٰ هذه النّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت بِه، السِّراعِ إلىٰ ما نُهيَت عَنهُ. و نَستَغفِرُه مِمّا أحاطَ بِه عِلمُه و أحصاهُ كِتابُه؛ عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كِتابٌ غيرُ مُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِه إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ علىٰ المَوعودِ [إيمانًا نَفىٰ إخلاصُه الشِّركَ و يقينُه الشّك]؛ و نَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللَه وَحدَه لا شَريكَ لَه و أنّ محمدًا عبدُه و رسولُه؛ شَهادتينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَملَ، لا يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لا يثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أوصيكُم عِبادَ اللَه بِتَقوى اللَه الّتى هى الزّادُ و بِها

المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ. دَعا إلَيها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

---

[1] برگرفته از نهج البلاغة(صبحی صالح)، ص ١٦٩. مطلع انوار، ج ١٢، ص ٤٠٩:

«تمام مراتب حمد و سپاس اختصاص به خداوندی دارد که حمد را به نعمت‌ها و نعمت‌ها را به شکر متّصل و پیوند فرموده است. بر آلاء و نعمت‌هایش او را حمد می‌کنیم، هم‌چنان‌که بر بلایش او را حمد می‌نماییم. و بر این نفوس کُند و کاهل نسبت به آنچه که مأمور به انجام آن شده است و بر این نفوس شتاب‌کننده به آنچه که از بجا آوردن آن نهی شده است، از او کمک و یاری درخواست می‌نماییم. و غفران و آمرزش از او می‌طلبیم برای گناهانی که علم او به آنها احاطه دارد، و کتاب او همه آنها را إحصاء و شمارش کرده؛ علمی که قاصر و کوتاه نیست و کتابی که چیزی را ترک نکرده و جا نینداخته است. و به او ایمان می‌آوریم ایمان کسی که امور غیبی و پنهانی را بالعیان مشاهده کرده، و به آنچه که وعده داده شده واقف گردیده است؛ ایمانی که اخلاص آن شرک را زدوده و یقین و باور آن شک و تردید را از بین می‌برد.

و شهادت و گواهی می‌دهیم که معبود و مؤثّری نیست غیر از الله که تنها و واحد است و شریکی برای او نیست، و شهادت می‌دهیم که محمد صلّی الله علیه و آله، بنده و فرستادهٔ او است. و این دو شهادت، قول و گفتار را بالا می‌برند و عمل و کردار را اوج داده و به درگاه الَهی می‌رسانند. کفّهٔ میزانی که شهادتین را در آن می‌نهند سبک نمی‌شود و کفّهٔ میزانی که شهادتین را از آن بردارند سنگین نمی‌گردد.

ای بندگان خدا، من شما را به تقوای خداوند وصیت می‌نمایم، تقوایی که زاد و توشه آخرت است و عود و بازگشت انسان به‌سوی خدا به سبب آن است؛ تقوا زادی است که انسان را به سر منزل مقصود می‌رساند و عود و بازگشتی است که حاجت و نیاز انسان را برآورده می‌کند. شنواننده‌ترین دعوت‌کننده و بهترین کسی که می‌توانست مردم را به تقوا دعوت کند، دعوت فرمود و بهترین حفظ‌کننده آن را حفظ کرد و در خود فرا گرفت؛ پس دعوت‌کنندهٔ آن، آن را به گوش رساند و حفظ‌کنندهٔ آن رستگار گردید.»

﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[1]

اللهمّ أفِض صِلَةَ صَلَواتِكَ وَ سَلامةَ تَسليماتِكَ علىٰ أوّلِ التَّعيُّناتِ المُفاضَةِ مِنَ العِماءِ الرَّبّانىّ، وَ آخِرِ التَّنزُّلاتِ المُضافَةِ إلَى النَّوعِ الإنسانىّ، المُهاجِرِ مِن مَكَّةَ كان اللَه و لَم يَكُن مَعهُ شَىءٌ ثانى [إلى مدينة و هو الآن علىٰ ما عليه كانَ] مُحصى عَوالِمِ الحَضَراتِ

[1] سوره اخلاص (۱۱۲) آیات ۱ ـ ٤. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵٦:
«به اسم خداوند که دارای صفت رحمانیّت و رحیمیّت است. بگو: داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احدیّت است. خداوند صمد است. (مقصد و مقصود همه است، یا تو پُر است و تو خالی نیست.) نمی‌زاید و زاییده نشده است، و هیچ‌کس برای او همتا و انبازی نمی‌تواند بوده باشد.»

[الإلهيّة] الخَمسِ فى وُجودِهِ، ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَٰهُ فِيٓ إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾،[1] أب الأكوانِ بفاعِليّته و أمّ الإمكانِ بقابِليّته الرّسول النّبىّ المدنىّ المكّىّ التّهامىّ القرشى، صاحبِ لواءِ الحمدِ و المقامِ المحمودِ[2] أبى القاسم محمّدٍ الحميدِ المحمودِ، و علىٰ صِهرِه و وصيّه و أخيه و وَزيره و الخليفةِ مِن بعده أميرالمؤمنين و يَعسوبِ الدّين و قائدِ الغُرِّ المُحَجَّلينَ، و علىٰ فاطمةَ الزّهراء سيّدة نساءِ العالمينَ، و علىٰ الحسنِ و الحسينِ سيّدَى شبابِ أهلِ الجنّة أجمعين. اللهمّ صلِّ و سلِّم علىٰ علىّ بن الحسين زينِ العابدينَ و محمّدِ بنِ علىٍّ و جعفرِ بنِ محمّدٍ و موسىٰ بنِ جعفرٍ و علىِّ بنِ موسىٰ و محمّدِ بنِ علىٍّ و علىِّ بنِ محمّدٍ و الحسنِ العسكرىِّ و الخَلفِ الحُجّةِ المَهدىِّ صَلواتُك و سَلامُك عَليهِم أجمعينَ.

اللهمّ كُن لِوليّكَ الحُجّةِ بنِ الحَسَن صَلَواتُكَ عَليهِ و علىٰ آبائِه فى هذه السّاعَةِ و فى كُلِّ ساعَةٍ وَليًّا و حافِظًا

---

[1] سوره يس (٣٦) آيه ١٢.

[2] مجموعة رسائل ابن‌عربى، توجّهات الحروف، ج ١، ص ٦٥٤؛ صلوات كبيره (نسخه خطى)، ابن عربى، ص ١٦١.

و قائِدًا و ناصِرًا و دَليلًا و عَينًا حتّىٰ تُسكِنَهُ أرضَكَ طَوعًا و تُمَتِّعهُ فيها طَويلاً.[1]

اللهمّ إنّا نَرغَبُ إليكَ فى دَولَةٍ كَريمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ وَ أهلَهُ، وَ تُذِلُّ بِها النِّفاقَ وَ أهلَهُ، وَ تَجعَلُنا فيها مِنَ الدُّعاةِ إلى طاعَتِكَ وَ القادَةِ إلى سَبيلِكَ وَ تَرزُقُنا بِها كَرامَةَ الدُّنيا وَ الآخِرَة.[2]

تبعیت از قرآن، راه هدایت به سبل سلام

﴿يَـٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ قَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمۡ كَثِيرٗا مِّمَّا كُنتُمۡ تُخۡفُونَ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَيَعۡفُواْ عَن كَثِيرٖۗ قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ * يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَٰمِ وَيُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِهِۦ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾.[3]

خداوند متعال در این آیهٔ مبارکه برای هدایت بشر و نیل به کمال، ذکر را قرین مُذکِّر و حدیث را قرین مُحدِّث و کتاب را قرین مُبیِّن و مفسِّر بیان کرده است. می‌فرماید: از طرف ما رسولی آمده است، این رسول مطالب را برای شما بیان می‌کند و واقعیات را همراه با این ذکر به شما ارائه می‌دهد. این کتاب ما ذکر است و نور است و اگر کسی بخواهد به سبل

---

[1] برگرفته از صلوات معروف محیی‌الدّین عربی در دوازده امام و صلوات کبیر، ص ۱۵۱؛ مطلع انوار، ج ٤، ص ١٢٤.

[2] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۸۵، با قدری اختلاف.

[3] سوره مائده (٥) آیه ۱۵ و ١٦.

سلام هدایت بشود، باید از این کتاب تبعیّت کند و به‌دنبالش برود و از آن دست برندارد.

علت معجزه بودن قرآن

قرآن کریم کتاب تشریع است؛ کتاب تشریعی که منطبق بر کتاب تکوین است. این کتاب تشریع در تمام مراحل عوالم وجودی همراه و همگام و مصاحب با ما است. کتابی است که إعجاز رسول خدا است! چرا إعجاز است؟ سخن بلیغ گفتن که خیلی دشوار نیست و کلام مُعجِب آوردن که باعث إعجاز قرآن نمی‌شود! در نثرها و قافیه‌ها و شعرها بسیاری از الفاظ داریم که تا کنون مانند آنها نیامده است، بسیاری از مخطوطات داریم که صدها سال می‌گذرد و مثل آن را کسی نیاورده است! پس این دلیل بر إعجاز نیست، بلکه این دلیل بر قوای نفسانی و دلیل بر استعدادات بشر است.

پس علت اینکه این کتاب، کتابِ مُعجِز است، چیست؟ علت این است که این عبارات و این معانی از طرف شخصی می‌تواند نازل بشود که تمام عوالم وجود از ناحیهٔ او نشئت گرفته است. [اما] ما

نمی‌توانیم از حقایق عالم هستی خبر بدهیم، چون در یک بُرهه و محدودهٔ مشخص از این عالم هستی قرار گرفته‌ایم.

ولی این کتاب معجز است، این کتاب در عالم ظاهر معجز و راه‌گشا است، نور است و در شبهات دستگیر است. جداً اگر کسی در قرآن تدبر و تأمل کند، قرآن در مشکلات و شبهات می‌تواند او را راهنمایی کند، منتها به شرط اینکه واقعاً تأمل کند!

وابستگی میزان بهره‌مندی از قرآن به مقدار سعهٔ وجودی افراد

ما در عوالم بالاتر هم از این کتاب مستغنی نیستیم؛ بلکه به آن نیازمندیم! قرآن کریم در هر عالمی از عوالم سلوک ما را دستگیری می‌کند. چشم ما از ادراک حقایق و باطن قرآن أعمیٰ است، ولی واقعیت غیر از این است.

همان‌طوری‌که ما قرآن می‌خوانیم و از مضامینش مسرور و مبتهج می‌شویم، همین‌طور بزرگانِ راه رفته و سالکان دلسوخته هم از این قرآن بهره‌مند می‌شوند؛ همین‌طور اولیا از این قرآن بهره

می‌برند؛ همین‌طور ائمه و پیغمبر اکرم از این قرآن بهره می‌برند. هرگاه پیغمبر ابن‌مسعود را می‌دیدند، او را صدا می‌زدند و می‌فرمودند: «ای ابن‌مسعود، قرآن بخوان!» و او با صدای دلنشین و خوش شروع می‌کرد به قرآن خواندن و قطرات اشک همین‌طور از چشم پیغمبر جاری می‌شد![1]

پیغمبر از این قرآن چه می‌فهمد؟! آیا آن چیزی که ما می‌فهمیم او هم می‌فهمد و آیا آن چیزی که او می‌فهمد ما هم می‌فهمیم؟! آیا سجع و قافیه و الفاظ مرتب و منظّم است که پیغمبر را این‌چنین دچار تغییر و تحوّل می‌کند؟! این چه جهتی دارد؟ ما نمی‌توانیم ادراک کنیم! و برای رسیدن به آن معانی باید به آنجایی برویم که پیغمبر در آنجا است، باید در آنجایی قدم بگذاریم که پیغمبر قدم گذاشته است تا بتوانیم بفهمیم که پیغمبر از این قرآن چه می‌فهمید که منقلب می‌شد! فقط آن شخصی که ناموس عالم هستی [است و همه چیز] از وی سرچشمه می‌گیرد و اصل و اُسّ و مُخِّ جهان ماسوی‌الله است، می‌فهمد

---

[1] رجوع شود به صحیح البخاری، ج ٦، ص ١١٣؛ أنساب الأشراف، ج ١١، ص ٢١٢.

که چگونه این قرآن حکایت از تمام مراتب وجودی می‌کند، فقط او می‌تواند تشخیص بدهد! لذا عبارات ظاهر و دلنشین نمی‌تواند پیغمبر را به إعجاب وا بدارد.

بطلان اکتفا به قرآن بدون لحاظ مبیّن آن

ولی همراه با این قرآن باید مبیّن و مفسّر بیاید تا معانی این قرآن را برای ما روشن

کند. در آن مقداری که ذهن ما کشش دارد و می‌توانیم آیات را بدون کمک از مبیّن و مفسّر استخراج کنیم استفاده می‌بریم، ولی مبیّن است که حقایق این قرآن را برای ما روشن می‌کند. بنابراین قرآن بدون مبیّن و بدون پیامبر، اثر چندانی نمی‌تواند داشته باشد.

در اینجا است که عده‌ای آمدند و با جملهٔ «حَسبُنا کتاب اللَه»[1] بین این دو مسئله تفریق قائل شدند. معنای «حَسبُنا کتاب اللَه» این است که ما عقل و احساس و تخیّل خود را بر تبیین مبیّن و تفسیر مفسّر، حاکم می‌کنیم و ترجیح می‌دهیم؛ در نتیجه دیگر نیازی به پیغمبر برای تفسیر قرآن نداریم و دیگر نیازی به علی برای بیان معارف قرآن نداریم. منطق اینها منطق حکومت اهواء و تخیلات بر حق و واقعیت و بیان و تبیین کتاب اللَه است؛ لذا می‌بینیم که نه از کتاب اللَه نصیبشان شد و نه توانستند از بیانِ مبیّن بهره‌مند بشوند و غیر از عدهٔ معدودی که دور امیرالمؤمنین علیه

---

[1] الأمالی، شیخ مفید، ص ٣٦.

السلام بودند، بقیه به‌دنبال راه خودشان رفتند!

چند نفر به دور آن حضرت آمدند و چند نفر توانستند از این کتاب اللهِ ناطق استفاده کنند؟ آن عده‌ای که زبان حالشان این بود:

فقَد وَفَدتُ إلیکُم إذ رَغِبَ عنکُم أهلُ الدّنیا و اتّخذوا آیاتِ اللَه هُزُوًا و استکبَروا عَنها.[1]

بقیهٔ مردم همه به‌دنبال «حَسبُنا کتاب اللَه» رفتند!

بله، یک نفر این مطلب را گفت، ولی این کلام در دل یکایک افرادی که از امیرالمؤمنین علیه السلام روی گرداندند، وجود داشت؛ اگر وجود نداشت پس چرا به سقیفه رفتند؟! چرا در مقابل کتاب اللهِ ناطق، مبیّن و مفسّرِ دیگری را برگزیدند؟! آن خلیفهٔ دوم یک نفر بود که این مطلب را به زبان آورد، ولی در دل همهٔ آنها این

---

[1] کامل الزیارات، ص ٥٤، فرازی از زیارت‌نامهٔ ائمهٔ بقیع علیهم السلام.
ترجمه: «... که همانا به‌سوی شما پناه آورده‌ام، در آن هنگام که اهل دنیا از شما روی تافته و آیات الهی را به استهزاء گرفته و استکبار ورزیده، از پذیرش آنها سر باز زده‌اند!» (محقق)

مسئله بود: «**إذ رَغِبَ عنكُم أهلُ الدّنيا و اتّخذوا آياتِ اللَه هُزُوًا و استكبَروا عَنها!**»

اینها گفتند که ما کتاب الله را می‌گیریم و دیگر نیازی به ائمه نداریم. این منطق، منطق عمر است! این منطق، منطق کسی است که خیال خود را بر کلام حقِّ امام علیه السلام حاکم می‌کند و از اهواء خودش متابعت می‌کند! این کلام، کلام او است، گرچه به زبان نیاورد. تمام زحمات پیغمبر برای این بود که این مبیّن و مفسّر را همراه با قرآن برای امّت باقی بگذارد؛ «**إنّی تارکٌ فیکُم الثّقلین؛ کتابَ اللَه و عِترتی!**»[1]

چرا اینها آمدند و کتاب الله را گرفتند؟ برای اینکه نمی‌توانستند در مبیّن خدشه وارد کنند؛ چون مبیّن زنده است و لسان و زبان دارد و بیان می‌کند. لذا اول آمدند ریشهٔ مبیّن را زدند و او را کنار گذاشتند، بعد هر کار و هر مطلبی که خواستند انجام دادند. چون اینها نمی‌توانستند با وجود امیرالمؤمنین

---

[1] کفایة الأثر، ص ۱۳۷. امام شناسی، ج ۱، ص ۳۱:
«من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین از خود به یادگار می‌گذارم: یکی کتاب خدا؛ و دیگری عترت من، یعنی اهل‌بیت من هستند.»

و اعتقاد به حقّانیت علی، به تخیّلات و اهواء خودشان نائل بیایند، لذا مجبور بودند برای رسیدن به این قضیه، امیرالمؤمنین را از صحنه کنار بزنند؛ چون امیرالمؤمنین زنده است و بیان می‌کند و با صراحت و نصّ امام، دیگر جایی برای اجتهاد باقی نمی‌ماند. اجتهاد در وقتی است که امام نباشد؛ ولی وقتی که هست، خودش مطلب را بیان می‌کند. لذا چون اینها می‌خواستند اجتهاد کنند، نص را کنار گذاشتند و در نص و تصریح خدشه وارد کردند.

عدهٔ کمی به‌دنبال امیرالمؤمنین بودند که پابرجا بودند و ایستادند. همیشه هم همین‌طور بوده است؛ همیشه عدهٔ کمی هستند که اینها مستقیم هستند و اینها وَ لا یَخافونَ فی اللهِ لَومةَ لائِم[1] هستند؛ از ملامت‌ها نگران نیستند، چون این ملامت‌ها را براساس

اهواء می‌دانند. از مذمت‌ها نمی‌رنجند، چون این مذمت‌ها را در عالم دنیا و انغمار در عالم دنیا به‌حساب می‌آورند. اینها به یک رکن وثیق اتّکاء

---

[1] اقتباس از سوره مائده (۵) آیه ٥٤: ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ﴾.
الله شناسی، ج ۱، ص ۳۵۱: «و از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای در خوف و هراس نیستند.»

کرده‌اند، اتّکای اینها به متّکایی است که «**لا تُحرّکُه العَواصِف!**»[1] اگر تمام عالم به یک طرف بروند، اینها در همان مرام خودشان می‌ایستند؛ چون حق را فهمیده‌اند!

توضیحی بر روایت امیرالمؤمنین علیه السلام دربارهٔ پیروان حق و اهل ضلالت

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

أیّها النّاس، لا تَستَوحِشوا فی طَریقِ الهُدیٰ لِقِلَّة أهلِه؛

«ای مردم، کمی افراد در شما تزلزل ایجاد نکند، کمی گروندگان به حق در شما تشکیك نیاورد!»

فَإنّ النّاسَ [قَد] اجتَمَعوا علیٰ مائدةٍ شِبَعُها قَصیرٌ و جوعُها طَویلٌ!

مردم به‌دنبال مطالب دیگری هستند. این حطام دنیا یک ظاهر زیبا و فریبنده‌ای دارد، ولی زودگذر است. این ریاستی که دارد مردم را فریفته می‌کند و تمام دنیا در جهل این ریاست می‌سوزد و تمام مسائل مردم و این خلق به‌دنبال اهواء آنها نَسَق

---

[1] برگرفته از الکافی، ج ۱، ص ٤٥٥. آئین رستگاری، ص ۷۲:
«تندبادها و طوفان‌ها نمی‌توانند او را تکان بدهند.»

و ترتیب پیدا می‌کند، تمام اینها زودگذر است.

«**شِبَعُها قَصیرٌ**»؛ یعنی چند صباحی را به ریاسات و مادیات و آنچه در این عالم است دل خوش می‌کنند و خوش هستند، ولی أعقَبتهُم خُسرانًا طَویلاً؛ یك خسران طویل و بی‌انتهایی به‌دنبال اینها است، به‌خاطر اینکه وقت خودشان را در این دنیا به همین مسائل گذراندند.

أیّها النّاس، مَن سَلكَ الطّریقَ الواضحَ وَردَ الماءَ [وَ مَنْ خَالَفَ] وَقعَ فی التّیه.[1]

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۱۹:

«أیُّها النّاسُ، لا تَستَوحِشوا فی طَریقِ الهُدَی لِقِلَّةِ أهلِهِ، فَإنّ النّاسَ قَدِ اجتَمَعوا عَلَی مائِدَةٍ شِبَعُها قَصیرٌ وَ جوعُها طَویلٌ! أیُّها النّاسُ، إنّما یَجمَعُ النّاسَ الرِّضا وَ السُّخطُ. وَ إنّما عَقَرَ ناقَةَ ثَمودَ رَجُلٌ واحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللهُ بِالعَذابِ لما عَمّوهُ بِالرِّضا. فَقالَ سُبحانَهُ ﴿فَعَقَرُوهَا فَأَصۡبَحُواْ نَٰدِمِينَ﴾*. فَما کانَ إلّا أن خارَت أرضُهُم بِالخَسفَةِ خوارَ السِّکَّةِ المُحماةِ فی الأرضِ الخَوّارَة. أیُّها النّاسُ، مَن سَلَکَ الطَّریقَ الواضِحَ وَرَدَ الماءَ، وَ مَن خالَفَ وَقَعَ فی التّیه!»

«هر کسی به‌دنبال هدایت است، داخل در شریعهٔ آب می‌شود؛ و هر کسی که بخواهد خودش را گول بزند و بین خود و خدا مطلب خودش را صاف نکند، در بیابان هلاکت گرفتار می‌شود و در ضلالت می‌افتد!»

منظور از ضلالت ـ آن‌طوری‌که ما خیال می‌کنیم ـ این نیست که به بعضی از صورت‌ها بیفتد؛ بلکه منظور از ضلالت این است که انسان هفتاد هشتاد سال عمر کند، آب در کوزه و در کنارش باشد، ولی نتواند استفاده کند. این ضلالت است! آنهایی که افراد را نصیحت و موعظه می‌کردند و حقایق را برای مردم تشریح می‌کردند، ولی کسی گوش نمی‌داد و به

ترجمه: «ای مردم، در راه هدایت از کمیِ اهل آن وحشت‌زده نشوید؛ زیرا مردم بر سر سفره‌ای جمع شده‌اند که مدّت سیری‌اش کوتاه و گرسنگی‌اش بسی طولانی است! ای مردم، همانا رضایت و خشم‌اند که مردم را با هم جمع می‌نمایند! و جز این نیست که ناقهٔ قوم ثمود را یک نفر از آنان پی کرد، اما عذاب الهی همه را در برگرفت؛ زیرا همهٔ آنان بدان راضی بودند، و بدین جهت خدا (این کردار را به همهٔ آنان نسبت داده) فرمود: ﴿پس ایشان (قوم ثمود) ناقه را پی کردند، سپس از کردهٔ خود پشیمان گشتند﴾، سپس دیری نپایید که زمین چونان آهن شخم‌زنی گداخته‌ای که در زمین نرم فرو رود، صدایی کرد و فرو ریخت! ای مردم، هر کس راه روشن و آشکار در پیش گیرد، به آب رسد؛ و هر کس جز این کند، در بیابان گمراهی سرگردان می‌شود!» (محقق)

*. سوره شعرا (٢٦) آیه ١٥٧.

آنها خرده می‌گرفتند و طعنه می‌زدند، الآن که نه از واعظ خبری است و نه از مخاطبین آنها، معلوم می‌شود که چه کسی در خسران است! الآن آنها متوجه می‌شوند؛ ولی دیگر فایده‌ای ندارد!

الآن هم همین‌طور است. بالأخره این دنیا می‌گذرد و روزی خواهد رسید که من و شما و همهٔ افراد در دل خاک هستیم و دیگر در آن دنیا هستیم. کاری نکنیم که در زمرهٔ آنهایی بشویم که «**إجتَمعوا علیٰ مائدةٍ شِبَعُها قَصیرٌ و جوعُها طَویلٌ!**» زمان متغیّر است، ولی قانون زمان و قوانین زمان تغییر پیدا نمی‌کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به اصحاب می‌فرماید:

و اللّه مٰا أسمَعكُم الرّسولُ [شيئًا] إلاّ و هٰا أنا ذا مُسمِعُكُموه.[1] «ای مردم، گرچه الآن پیغمبر در میان شما وجود ندارد، ولی من در میان شما هستم. گرچه دست ما از دامان پیغمبر کوتاه شده است، ولی الآن من همان مطالب را به شما ارائه می‌دهم و هرچه را که پیغمبر فرمود، من آن را به شما می‌گویم!»

معیار شیعه برای تبعیّت از امام و ولیّ حیّ

شخصی که دارد به‌دنبال حق می‌رود، باید خصوصیات و فارقات و متمیّزات شخصیه را کنار بگذارد؛ چون آنچه موجب تشخُّص ظاهری است ملاک برای تبعیّت نیست. اینکه ما به‌دنبال امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم، به‌خاطر این جهت نیست که حضرت دارای یک خصوصیات شخصی است؛ بین امیرالمؤمنین و حضرت سجاد تفاوتی نیست، بین حضرت سجاد و حضرت هادی تفاوتی نیست، بین ولیّ و امام از این نقطه‌نظر هیچ‌گونه تفاوتی نیست.

مگر در میان شیعه افرادی نبودند که در قبول و

---

[1] همان، ص ۱۲۲.

تقبّل ائمه دچار توقف شدند؟! آیا منطق اینها غیر از همان منطق «حَسبُنا کتاب اللَه» است؟! مگر منطق آن افرادی که واقفیه شدند و در امام رضا علیه السلام توقف کردند، غیر از همان منطق «حَسبُنا کتاب اللَه» است؟! مگر غیر از این است که اهل‌تسنّن گفتند که ما به روایات پیغمبر عمل می‌کنیم و امام را کنار می‌گذاریم؟! اینها هم که همان حرف را می‌زنند. اینها هم می‌گویند این روایاتی که تا به‌حال آمده است، برای گذران زندگی و برای احکام کفایت می‌کند و دیگر ما نیازی به امام رضا علیه السلام نداریم و نیازی به ائمهٔ بعد از آن حضرت نداریم! این منطق، همان منطق است.

اختلاف در فروع، فارق بین ما و عامه نیست؛ بلکه اختلاف بین ما و آنها در گرایش به امامِ حیّ و عدم گرایش است. آنها هم به سنت عمل می‌کنند. مگر در بین مجتهدین ما افرادی نیستند که فتاوای مقابل هم ارائه می‌دهند؟! چه فرقی می‌کند؟! بین فتاوای مخالف با هم در شیعه و فتاوای مخالف با هم که در اهل‌سنّت و شیعه به‌وجود می‌آید چه فرقی

است؟! این مسئله خیلی مهم نیست؛ بلکه صحبت در این است که عمل به سنت بدون مبیّن و مفسّر، همان «حَسبُنا کتاب اللَه» است. لذا واقفیه مثل اهل‌تسنّن هستند و هیچ فرقی بین آنها نیست؛ آنها امام را کنار گذاشتند و سنت را گرفتند، عامه هم امام را کنار گذاشتند و سنت را گرفتند. حالا کم و زیاد دارد، ولی واقعیت امر که یکی است!

هم‌چنین افرادی که صرف اتّکاء به عقل و تخیلاتِ خودشان را جدای از نظر مبیّنِ حیّ و جدای از نظر بیان ولیّ حیّ، راجح می‌دانند، اینها هم در همان مرتبه و در همان مسیر هستند. بین ما و واقفیه چه فرقی است؟! مگر صرف اعتقاد به یك امام زنده برای ما کارساز است و کفایت می‌کند و مشکلات را حل می‌کند و دستگیری می‌کند؟! من خودم بشخصه بعد از این‌همه مطالعه و تدبر و تأمل در کتب مدوّنه و کتبی که در دست ما است از روایات، احادیث، قرآن و امثال‌ذلك، به این مطلب رسیده‌ام که لولا تدلّی و اتّکاء به مبیّن حیّ، اینها به‌هیچ‌وجه من الوجوه نمی‌توانند

دست از من بگیرند! این مسئله وجدانی است. روش و دَیدَن بزرگان و واصلان به مطلوب هم بر همین قسم بوده است و آنها هم به همین کیفیّت بوده‌اند.

اگر شما در کار بزرگان یک تأمل بکنید و در گفتار و رفتار بقیه از اهل ظاهر هم یک تحقیق بکنید، مطلب روشن می‌شود که آنها در چه وادی‌ای هستند و دیگران در کجا دارند حرکت می‌کنند و آنها به چه مطالبی رسیده‌اند و بقیه در چه مسائلی غوطه‌ور هستند! اگر [صرف مطالعه] کفایت می‌کرد، برای آنها کافی بود!

لذا تشکیک در کلام اولیا با تشکیک در کلام امام فرقی نمی‌کند؛ چون تشکیک در ملاک است و ملاک واحد است. ما به این جهت به متابعت از اولیا گردن نهاده‌ایم، چون کلام آنها را منافی با کلام امام نمی‌دانیم و مایز بین آنها را در مشخّصات شخصیهٔ هُویهٔ ظاهریه می‌دانیم؛ اما از نقطه‌نظر ارائهٔ طریق که منبعث از إشراف به نفوس و عوالم غیب است، به‌هیچ‌وجه من الوجوه بین اینها فرقی نیست و تفاوتی ندارند و به‌هیچ‌وجه من الوجوه جای شک و تردید نیست!

مگر کسانی که در زمان غیبت به مبدأ أعلیٰ اتّصال پیدا کردند، با امام زمان

رابطه داشتند؟! کدام‌یک از آنها با آن حضرت رابطه داشتند و آنهایی هم که با آن حضرت رابطه داشتند مگر در این زمینه بودند؟! شما نجم الثاقب حاجی نوری را نگاه کنید و ببینید که چه کسانی با آن حضرت ارتباط داشتند! گرچه بسیاری از این موارد در صورت ظاهر نبوده است، ولی چون آن شخصی که ناقل اینها است و هم‌چنین بقیهٔ افراد از این مطالب بی‌خبرند، لذا آن را به‌صورت ظاهر می‌پندارند. کدام‌یک از کسانی که به‌حسب ظاهر چه به‌صورت عام و چه به‌صورت خاص در میان مردم معروف و مشهورند، حظّی از نیل به آن عوالم باطن برده‌اند؟!

طریق سلوک إلی‌الله طریق ظاهر نیست، بلکه طریق باطن است. لذا ما می‌بینیم که اولیا هیچ‌گاه مردم و دوستانشان را به این مسائل ظاهر سوق ندادند؛ بلکه همیشه توجه آنها به باطن بوده است و همیشه آنها را به‌سمت باطن حرکت می‌دادند. این مسائل قطعاً و قطعاً برای سالک موجب انحراف و اعوجاج و وقوف در این مراحل سلوکی است. توجه به مسائل ظاهر، توجه به مشخّصات شخصیه و توجه به ممیّزات ظاهری است، لذا سالک باید از این

مرحله عبور کند!

سالک باید متابعت را در حقیقت و در باطن امر بیابد؛ نه در شخص. یعنی این را می‌خواهم عرض کنم که حتی وقتی انسان از یک ولیّ و از یک امام زنده و حیّ متابعت می‌کند، خصوصیت این امامی که در مقابل او قرار گرفته است نباید ذهن سالک را به‌سمت او سوق بدهد! متابعت از امیرالمؤمنین علیه السلام به این جهت نیست که این شخص امیرالمؤمنین است؛ بلکه متابعت از باطن آن حضرت است. متابعت از حضرت مجتبیٰ و سیدالشهدا نباید به این جهت باشد که چون مقابل ما و مخاطب ما [شخصیت] سیدالشهدا است. اگر از این جهت باشد، فرقی نمی‌کند.

علت انحراف افراد بعد از پیغمبر

افرادی که آب وضوی پیغمبر را برای تبرّک به سر و صورت خودشان می‌زدند،[1] چرا بعد از پیغمبر جدا شدند و چرا سقیفه تشکیل دادند؟ چون دچار این اشکال بودند؛

---

[1] رجوع شود به صحیح البخاری، ج ۱، ص ۹۹.

یعنی آن اُبّهت و جلال و شأن رسول‌الله اینها را گرفته بود و به‌دنبال خود می‌کشید، نه خود رسول‌الله! متابعت از رسول‌الله نباید به این عنوان باشد که چون رسول‌الله، رسول‌الله است و دارای این خصوصیت است [باید از او متابعت کرد، بلکه] چون رسول‌الله متحقق به حق است باید از او متابعت کرد؛ ولو این حق در یک طفل پنج ساله هم باشد فرقی نمی‌کند! این معنا، معنای سلوک است.

در اینجا است که دیگر ظاهر از بین می‌رود و سالک به آن سرّ و حقیقت سلوک می‌رسد! اگر به این مطلب رسیدیم، دیگر هیچ مانع و رادعی نمی‌تواند از راه ما ممانعت کند و هیچ حاجبی نمی‌تواند جلوی ما را بگیرد و هیچ مُشکّکی نمی‌تواند در ما شک ایجاد کند. برگشت همهٔ اینها به [مسئلهٔ] حکومت ظاهر بر حق و حکومت ظاهر بر باطل است و از اینجا نشئت می‌گیرد.

هدف اولیا از تحمل مصائب و مشکلات

ما باید ببینیم این بزرگانی که در طول تاریخ یک به یک آمدند و این حقیقت و رسالت را ابلاغ کردند، چه کسانی بودند؟ بیست و سه سال رنج و

زحمت پیغمبر برای چه بود؟ این‌همه مشقات و گرفتاری‌های پیغمبر برای چه بود؟ برای اینکه دو نفر را درست کند! آن‌هم پیغمبری که یک لحظه نزول از عالم وحدت به کثرت چنان او را در اضطراب می‌اندازد که اگر ماسوی‌الله را به او ببخشند، حاضر نیست یک لحظه تنازل کند! این مطالب شوخی نیست! إن‌شاءالله خدا قسمت همه‌مان کند که رشحه‌ای از آن رشحات اقیانوس آنها به ما بخورد، آن‌وقت می‌فهمیم که وقتی ندای ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُزَّمِّلُ * قُمِ ٱلَّيۡلَ إِلَّا قَلِيلٗا﴾[1]، ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ * قُمۡ فَأَنذِرۡ﴾[2] بر آنها آمده است، آنها چه می‌کشیدند! ما الآن این مطالب را نمی‌فهمیم، چون ما به خودمان نگاه می‌کنیم، ما ارتباط خودمان را ارتباط آنها می‌پنداریم و ارتباط آنها را با مردم ارتباط خود به‌حساب می‌آوریم.

«من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان» واقعاً همین‌طور است. پیغمبری که

---

[1] سوره مزّمّل (۷۳) آیه ۱ و ۲.

[2] سوره مدّثّر (۷٤) آیه ۱ و ۲.

حتی طاقت یک لحظه غمض عین از نظر به جمال و جلال الهی به ملائکهٔ مقرب را ندارد، باید بلند شود و بیاید و با ابوسفیان و ابوجهل دربیفتد!

امیرالمؤمنین که بلند شد و آمد مردم را نصیحت کرد، دلش برای چه کسی می‌سوزد؟ مگر امیرالمؤمنین به مردم نیاز دارد؟! باید کار را به آنجا برسانند که دختر پیغمبر را سوار بر حمار کند و برای خودِ این امت، درِ خانهٔ مهاجر و انصار در مدینه طوف کند![1] این کارها را برای چه کسی می‌کند؟ آیا آن علی که می‌گوید: «شما همچون گلّهٔ گوسفند به‌سمت من هجوم آوردید تا من را مجبور به خلافت کردید»[2] به‌دنبال خلافت می‌رود؟! بیست و پنج سال راحت در منزل نشسته است و از او استفاده می‌کنند، پس برای چه خودش را به دردسر بیندازد؟! ولی از وقتی که به خلافت رسید، مسائل شروع شد. تمام مدت دوران خلافت حضرت به ابتلا گذشت.

آیا این مسئله چیزی غیر از آن تعهد و میثاقی است که خداوند متعال از اولیائش برای بقای این امر

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٤١١.

[2] رجوع شود به الإمامة و السیاسة، ج ١، ص ٢٩.

گرفته است؟! آیا این مسئله چیزی غیر از آن میثاقی است که خدا بر عهده اولیائش گذاشته است که تاریخ را از حجج خالی نگذارند تا در هر زمان و در هر برهه‌ای برای دلسوختگان و برای طالبان، شریعه‌ای باشند که آنها احساس أَلَم و احساس درد نکنند؟! آیا این غیر از آن است؟!

حالا ما باید موقعیت خودمان را ادراک کنیم و ببینیم مسائلی که الآن می‌گذرد با مسائل سابق فرقی نکرده است. الآن هم زمان، زمانِ رسول خدا است؛ الآن هم زمان، زمانِ امیرالمؤمنین است؛ الآن هم زمان، زمانِ امام مجتبی و سیدالشهدا است و فرقی نکرده است! چه فرقی می‌کند؟! رسیدن و نیل به واقعیت و حقیقت در هر برهه

و در هر زمان [یکی است و تفاوتی ندارد].

این کسانی که حتی برای یک لحظه هم نمی‌توانند و تمام شراشر وجودشان راضی نیست به اینکه از آن مقام و اتّصال به آن مبدأ أعلیٰ تنزّل کنند، آمده‌اند و دارند برای من و شما وقت می‌گذارند و وقت خودشان را با من و شما می‌گذرانند. شوخی نمی‌کنم، مسئله از جِد هم جلوتر است! ما این مسائل را به دیدهٔ ظاهر نگاه می‌کنیم.

حالا ما باید در قبال این قضیه چه کنیم و چه روشی را در پیش بگیریم؟ ما باید چگونه این مسئله را در خود هضم کنیم؟ ما برای اینها چه‌کار کرده‌ایم؟ اگر سیدالشهدا علیه السلام در روز قیامت بیاید و با ما مُحاجّه کند که «ما برای شما سرمایه گذاشتیم، ما برای شما وقتمان را گذراندیم و اختصاص دادیم و این مسائل را به خود خریدیم؛ شما در قبال این کار چه کردید؟» چه جوابی داریم؟!

درخواست ما از خداوند در روز عید فطر

در این دعای امروز می‌خوانیم: «**اللهمّ إنّی**

أسئلُك خيرَ ما سَئلكَ بِه عبادُك الصّالحونَ!»[1] خدایا، امروز را برای مسلمین و برای رسول خودت عید قرار دادی! یك ماه به ضیافةاللَه رفتیم، یك ماه روزه گرفتیم، چند ساعتی امساك كردیم؛ ولی توقّع بالایی داریم! روزه گرفتیم، ولی روزهٔ ظاهر بود؛ امساك كردیم، ولی امساك ظاهر بود. آیا آنچه بزرگان توصیه می‌كردند، در این ماه انجام شد؟! آیا ما به‌دنبال آن صیامی كه مقبول اولیا است، بودیم؟! ولی یك مسئله هست و آن اینكه ما همیشه نظر به رحمت واسعهٔ او داریم؛ «**یٰا مَن غَلَبتْ [سَبَقتْ] رَحمتُه غَضَبَه!**»[2] عملمان كم است، ولی توقع و خواستمان زیاد است و امید داریم كه با آن رحمت با ما برخورد كند و

این أعمال مجازی ما را با حقّیت و با واقعیت خودش متبدّل كند؛ «اللهمّ و عٰامِلنٰا بِفَضلِك و لا تُعامِلنٰا بِعَدلِك!»[3]

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ١٤٣.

[2] مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٦٥٤.

[3] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٥٠:
«اللهمّ احمِلنی علیٰ عَفوِکَ وَ لا تَحمِلنی عَلَی عَدلِک.»

در امروز باید از خدا چه بخواهیم؟ ماه رمضان گذشت و این دعا برای امروز و روزهای آتی است:

اللهمّ إنّی أسألُك خیرَ مٰا سَئلكَ بِه عِبادُك الصّالحونَ و أعوذُ بكَ ممّا استَعاذَ منهُ عِبادُك المُخلِصونَ.[1]

«خدایا، ما از تو می‌خواهیم و از تو تقاضا می‌کنیم که آن بهترین دعاها و بهترین اُمنیه‌ها و بهترین خواست‌ها و بهترین تقاضاهایی را که بندگان صالح تو از تو می‌خواهند در حقّ ما روا بداری! خدایا ما را در حفظ و در پناه خودت قرار بده! به تو پناه می‌بریم از هرچه بندگان مخلِص تو (کسانی که واقعاً با نیات پاک هستند و ابداً ذره‌ای از شوائب عالم کثرت در نفس آنها نیست) [از آنها به تو پناه می‌بَرند]! خدایا هر آنچه از آنها دور کردی، از ما هم دور کن!»

خدایا در شهرها و ماه‌های آتی و در اوقات آتیه، اثرات این ماه مبارک را در وجود ما باقی بدار! امام زمان و امام حیّ ما را در کَنَف حراست خود از

ترجمه: «خداوندا، براساس عفوت با من معامله کن و براساس عدلت با برخورد منما!» (محقق)

منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، خوئی، ج ١٤، ص ٣٥٦:

«... نظیر ما ورد فی دعاء آخر: اللهمّ عامِلنا بفَضلکَ و لا تُعامِلنا بعَدلِک.»

[1] مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٦٥٤.

هر بلیه‌ای مصون و محفوظ بدار! اولیای ما را طول عمر توأم با صحت و عافیت عنایت بفرما! سایهٔ آنها را بر سر ما مستدام بدار! ما را شاکر زحمات و رنج‌ها و اهتمام آنها برای کمال ما قرار بده! ما را در سرّ و سویدای آنها مستقر و مستکین بنما! أفعال و أقوال و سرّ ما را با عوالم اولیای خودت وحدت ببخش! رهبریّت مسلمین و زعامت شیعه را

مؤیّد و مسدّد و طول عمر توأم با صحت و عافیت کرامت بفرما! مرضای مسلمین را شفا عنایت کن! موتای آنها را ببخش و بیامرز! خداوندا شهدای ما را با کرامت و نورانیّت و رحمت واسعهٔ خودت قرین بفرما! آن کسانی که برای اسلام و برای پیشبُرد و اعتلای کلمهٔ حقهٔ توحید قدمی برمی‌دارند، قدم آنها را بی‌اجر مگذار! در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل کن! ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بده!

اللهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل‌محمّد

مجلس سوم: وجوب رجوع به اولیای الهی و تبعیّت از ایشان

خطبهٔ عید سعید فطر ١٤١٦ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

الحمدُ للَه ربّ العالمينَ

الحمدُ للَهِ الواصلِ الحمدَ بالنّعَمِ و النّعَمَ بالشّكرِ. نحمدُه علىٰ آلائِه كما نحمدُه علىٰ بَلائِه، و نَستَعينهُ علىٰ هذه النّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت بِهِ، السِّراعِ إلىٰ ما نُهيَت عنهُ، و نَستَغفِرهُ ممّا أحاطَ بِه عِلمُه و أحصاهُ كتابُه؛ عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كتابٌ غيرُ مُغادِرٍ، و نُؤمنُ به إيمانَ مَن عاينَ الغُيوبَ و وَقَف علىٰ المَوعود؛ ايمانًا نفىٰ إخلاصُه الشّركَ و يَقينُه الشّك.

و نَشهَد أن لا إلهَ إلّا اللَه وحدَه لا شريكَ لَه، و أنّ محمدًا [صلّى اللَه عليه و آله و سلّم] عَبدُه و رسولُه؛ شهادتينِ تُصعِدانِ القولَ و تَرفَعانِ العملَ، لا يخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لا يَثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عنه.

اوصيكُم عبادَ اللَه بتقوىٰ اللَه الّتى هى الزّادُ و بها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ، دَعٰا إليها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

اللهمّ صلّ و سلِّم و زِد و بارِك علىٰ أوّل خلقِك و خاتمِ رُسلِك الرّسولِ المُسدّدِ و المَبعوثِ الأمجَد، حبيبِنا و حبيبِك و حبيبِ قُلوبِ العالَمينَ أبىالقاسم المصطفىٰ

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

محمّدٍ صلواتُك عليه و علىٰ عترته المَعصومينَ المَيامينَ، و صلّ و سلِّم علىٰ خليفتكَ و وصيِّ نبيِّك أميرالمؤمنينَ عليه السّلام و فاطمة الزّهرا و الحسن و الحسين سيّدَى شبابِ أهل الجنةِ أجمعينَ، و علىٰ علىِّ بن الحسين و محمّد بن علىٍّ و جعفر بن محمّد و موسىٰ بن جعفرٍ و علىِّ بن موسىٰ و محمّد بن علىٍّ و علىِّ بن محمّدٍ و الحسن بن علىٍّ و الخلَفِ الحُجّة المهدى عجّل اللَه تعالىٰ به الفرج و جعلَنا مِن شيعته و مَواليه و الذّابّينَ عنهُ.

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ * وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ * لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ * تَنَزَّلُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَٱلرُّوحُ فِيهَا بِإِذۡنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمۡرٖ * سَلَٰمٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطۡلَعِ ٱلۡفَجۡرِ﴾.[1]

ملاک و معیار در وجوب رجوع به اولیای الهی و تبعیّت از آنها

قالَ اللَه تبارَكَ و تعالىٰ فى كتابِه:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ

---

[1] سوره قدر (۹۷).

ترجمه: «به نام الله که دارای صفت رحمانیّت عامّه و رحیمیّت خاصّه است * به‌درستی‌که ما قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم * و تو چه می‌دانی که شب قدر چیست؟! * شب قدر بهتر از هزار ماه است * در این شب ملائکه و روح با إذن و اجازهٔ پروردگارشان با هر امر ملکوتی پایین می‌آیند * و در این شب همه سلام و رحمت است تا به هنگام سپیدهٔ صبح.» (محقق)

وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.[1]

مهم‌ترین ملاک و اولین و آخرین مناط برای رجوع به اولیا و واصلان به حریم قدس و متابعت از اوامر آنها، جهل ما به حوادث و وقایع و عالَم نفس‌الأمر است. عقل و ادراک ما توان احاطه به مسائل ماوراء طبیعت را ندارد. ما از حقایق عالم هستی در محدودهٔ طبع، جاهل هستیم و اطلاع ما بر مسائل عالم ماده کمی از بسیار و بی‌نهایت است؛ تا چه رسد به عوالم دیگر و مسائلی که در آن عوالم دیگر می‌گذرد. و چون حیات اخروی ما و

[1] سوره حجرات (٤٩) آیه ١. امام شناسی، ج ٨، ص ٧٣:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در مقابل خدا و رسول او از آنها سبقت نگیرید و تقدّم مجویید؛ و از خدا بپرهیزید که خداوند شنوا و دانا است!»

تکامل معنوی ما در عبور از عوالم عِلْوی و تجرّد نفسانی برای وصول به حریم قدس و فضای مجرّد و مصفّای عالم تجرّد است، روی این جهت به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه نمی‌توانیم بر محدودهٔ ادراکات خود تکیه کنیم و مصالح و مفاسد خود را بازیابیم.

عقل و ادراک ما توان احاطه بر مسائل مجرّده را ندارد، از آینده اطلاع ندارد و از مسائل نفسانیِ ما مطلع نیست. اگر ما خیلی بتوانیم بر ذهنیات و بر قوای عاقلهٔ خود متّکی باشیم، فقط در محدودهٔ بعضی از ضروریات می‌توانیم مجال عمل به این قوا را بدهیم نه بیشتر!

بر همین اساس است که نیاز به راهنما داریم، نیاز به فردی داریم که بلدِ راه است و راه را رفته است و مانند ما در ابتدای مسیر نیست، بلکه صراط را طی کرده است و از خم و چم راه مطّلع است. با بینش و بصیرت و دید صحبت می‌کند؛ نه با تخیل و وهم و عقل فرضی و موهوم! مطالبی که مطرح می‌کند [به‌صورت] کتابی نیست؛ بلکه آن مطالب را با بصیرت خود مطرح می‌کند. متنعّم به نعمت‌های غیبی پروردگار و مُلهَم به الهامات غیبی است.

روی این حساب، هیچ مفرّ و گزیر و گریزی نیست إلاّ اینکه در برابر این فرد سر تسلیم فرود بیاوریم و از محفوظات خود دست برداریم و بر آنچه مُکتسَب ما از مسائل روزمرّه است، متّکی نباشیم و بر آنچه عقل ما در جهت تخیّل و توهّم مسائلی را ترسیم می‌کند، پایبند نباشیم. در این‌صورت می‌توانیم بهره بگیریم و از عوالم نفس عبور کنیم و خود را از هوالک و مهالک راه نجات بدهیم و راه را با بینش و بصیرت طی کنیم. و در غیر این‌صورت خدای‌نکرده چنانچه بر مسائل مدّخرهٔ در ذهن و نفس متکی بشویم و بخواهیم خود سرانه در جهتی گام برداریم، هم ضال خواهیم بود و هم مُضلّ!

خداوند متعال در همه‌حال بیّنات را برای ما روشن و دلائل را برای ما واضح کرده است. هیچ‌گاه بندگان خود را رها نمی‌کند و در همهٔ احوال، خودش محافظ و مواظب بندگانی خواهد بود که سالک در راه تقرّب به او هستند. اگر صورت قضیه فرق کند، واقعیت قضیه فرق نمی‌کند. راه خدا دارای یک مسائل و خصوصیات و

ظواهر چشم پُر کن نیست؛ بلکه راه خدا راه باطن است، راه سکوت و تسلیم است و با ظواهر فریبنده و چشم پُر کن جور درنمی‌آید.

خلاصهٔ مطلب اینکه: ممکن است ذهنیت و تصویری که ما از خدا و راه خدا داریم، با آنچه در نفس‌الأمر و واقع وجود دارد، تفاوت کند. خداوند متعال در همه‌حال متکفّل امور بندگانش خواهد بود.

بر این اساس، ما نمی‌توانیم از پیش خود مسائلی را مطرح کنیم. عبادتی که انجام می‌دهیم و قدمی که برمی‌داریم، باید از روی امر و دستور باشد. خدای‌نکرده دلسوزتر از بزرگان نشویم و برای بندگان خدا دایهٔ مهربان‌تر از مادر قرار نگیریم؛ چون آنها بهتر و بیشتر از ما دلسوز هستند. ما باید مطیع اوامر باشیم؛ نه خط دهندهٔ به آنها! ما باید آنچه آنها می‌گویند بپذیریم؛ نه‌اینکه خودمان مطلبی را به آنها القا کنیم!

توصیف إشراف پیامبر بر نفوس بشر توسط امیرالمؤمنین علیه السّلام

یکی از خصوصیاتی که امیرالمؤمنین علیه

السّلام برای پیغمبر اکرم می‌شمارند، این است که می‌فرمایند:

رسول خدا به نفوس اطلاع دارد و بر مسائلی که بر بندگان می‌گذرد احاطهٔ تام دارد. رسول خدا مواضع درد افرادی را که به او مراجعه می‌کنند می‌شناسد؛ بعضی را با مرهم و بعضی را با داغ معالجه می‌کند.

«**طَبیبٌ دوّارٌ بِطِبِّه**»؛ رسول خدا طبیب ماهر و حاذقی است که درد را خوب می‌شناسد که در کجا است، علاج را هم خوب می‌شناسد که به چه وسیله‌ای است.

«**قَد أحکَمَ مَراهِمَه**»؛ مراهمی که می‌گذارد، صحیح و به‌جا می‌گذارد. دستور و دارویی که تجویز می‌کند به اندازه است، ذکری که می‌دهد روی حساب است، دستور دعایی که می‌دهد روی حساب است، دستور انفاقی که می‌دهد روی حساب است؛ وقتی که می‌گوید هزار تومان به این شخص بده دیگر نباید هزار و صد تومان بدهی. وقتی که می‌گوید مال خودت را در اینجا خرج کن، بیش از آن مقدار نباید بدهی و نباید دلسوزتر باشی. وقتی که به یک عبادت یا مسائل دیگر دستور می‌دهد، انسان باید به همان

مقدار انجام بدهد. اما در بعضی از مواقع مرهم کافی نیست و با مرهم

کار پیش نمی‌رود، در اینجا باید داغ بنهاند! می‌گویند: «**آخرُ الدّواءِ الکَیّ!**»[1]

«**و أحمیٰ مَواسِمَه**»؛ آن محلی را که باید سوزانْد، خوب داغ می‌کند و به‌قول ما تیرش به خطا نمی‌رود و هدف را برای آن موضعِ ابتلا دقیقاً مشخص می‌کند.

«**یَضعُ ذلکَ حیثُ الحاجة إلیه مِن قلوبٍ عُمیٍ و آذانٍ صُمٍّ و ألسِنةٍ بُکمٍ**»؛[2] آن قلوبی که از ادراک وقایع کور هستند، او مواضعِ موانع را خوب می‌فهمد؛ آن موانع راه را خوب تشخیص می‌دهد و به‌واسطهٔ احاطهٔ ولایی بر نفوس، می‌داند که درد این شخص کجا است.

تبعیّت از دستور اولیا، تنها راه تقرّب سالک

ما نمی‌دانیم و اطلاعی نداریم. [یک] عبادت را مقرّب می‌دانیم درحالی‌که مقرّب نیست! روضهٔ سیدالشهدا را مقرّب می‌دانیم درحالی‌که مقرّب

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۴۳؛ طب الأئمة علیهم السلام، ص ۵۵. ترجمه: «آنگاه که دیگر هیچ چاره‌ای کارگر نباشد، آخرین درمان و راه چاره، داغ نهادن است.» (محقق)

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۵۶.

نیست! این مسائل برای افراد دیگر مهم نیست. بلکه آنچه اهمّیت دارد برای ما است؛ چون مسیر و راه ما با مسیر و راه دیگران تفاوت می‌کند.

زیارت سیدالشهدا در وقتی زیارت است که طبق دستور باشد؛ اگر مخالف با دستور باشد مُبعِّد است!

یکی از رفقا برای رفتن به زیارت سیدالشهدا کاری انجام می‌داد که پدر و مادر او مطّلع نشوند. آقا به او فرمودند: «این زیارتی که تو می‌روی مبغوض سیدالشهدا است، نه مقرّب!»

باید در مسیر اطاعت آنها بود. اگر انسان در یَمن هم باشد ولی طبق دستور باشد، این مسئله مهم است. پیش حضرت بودن و این مظاهر ظاهری نمی‌تواند مؤثر باشد. راه خدا با اهویهٔ [نفسانی جور درنمی‌آید، گرچه حال] خوشی هم پیدا کنیم.

کمین همیشگی شیطان برای إغوای بندگان خدا

شیطان برای راهیابی به‌سوی هرکس، شِباک و حبائل مختلفه‌ای دارد و برای هر

فرد، مانع خاص و مسیر خاصی را در نظر می‌گیرد. راه‌های مُبعّدهٔ شیطان مختص به شرب خمر و قمار نیست. اینها مسائلی است که با یک توبه و یک أستغفرالله مرتفع می‌شود و از بین می‌رود. خدا نیاورد روزی را که همین عبادت ما مُبعّد باشد و ما از او مطّلع نشویم؛ همین مجالس ذکر ما مُبعّد باشد و ما خبر نداشته باشیم؛ خود اطاعت از دستور استاد مانعی برای وصول به استاد به‌وجود آورد و انسان به‌عنوان اطاعت از دستور استاد در مقابل استاد بایستد! اینها مسائلی است که به این زودی‌ها بر طرف نمی‌شود!

شیطان در تمام مواقع مترصّد و در کمین ما است! خود او به عزت و جلال خدا قسم می‌خورد که من جمیع راه‌ها را به روی بندگانت می‌بندم:

﴿قَالَ أَنظِرْنِيٓ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قَالَ إِنَّكَ مِنَ ٱلْمُنظَرِينَ * قَالَ فَبِمَآ أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَٰطَكَ ٱلْمُسْتَقِيمَ * ثُمَّ لَأٓتِيَنَّهُم مِّنۢ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَٰنِهِمْ وَعَن شَمَآئِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَٰكِرِينَ﴾.[1]

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱٤ ـ ۱۷. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۲۳:
«شیطان گفت: مرا مهلت بده تا روزی که ایشان برای موقف حساب و کتاب برانگیخته شوند * خداوند گفت: تو از مهلت‌داده‌شدگان می‌باشی * ابلیس گفت: در مقابل اغوایی که تو از من نمودی، بر سر راه راست و صراط

[شیطان گفت]: «خدایا، تا روز قیامت به من مهلت بده!» [خداوند فرمود]: «ما به تو مهلت می‌دهیم!» [ابلیس گفت]: «چون مرا إغوا کردی و از رحمت خود دور گردانیدی، بر سر راه سالکان به‌سوی تو در کمین و رصد می‌نشینم و در هر حال مترصّد آنها خواهم بود و آنها را از جمیع اطراف و جوانب در سیطرهٔ خود قرار می‌دهم، در رگ و پوست و مو و فکر و مُخّ آنها نفوذ می‌کنم، در مرحلهٔ ظاهر کارهایی را که موجب بُعد از تو است برای آنها پیش می‌آورم و اگر نتوانستم، به سراغ عبادات آنها می‌روم و خودم را در آن عبادتی که برای تو انجام می‌دهند شریک و خلیط می‌گردانم!»

مستقیمت در برابر ایشان ـ به‌جهت اضلال و گمراهی و کج‌روی از آن صراط ـ خواهم نشست * سپس از رو به رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپشان به‌سویشان می‌آیم؛ و در آن‌صورت دیگر تو اکثریّتشان را شاکر و سپاسگزار نخواهی یافت!»

تبیین مسئلهٔ وجوب تبعیّت از خطّ مشی بزرگان و عدم دخالت در امور ایشان

خدا آن عبادتی را که بوی شیطان و نفس بدهد قبول نمی‌کند. خدا به‌دنبال هیاهو و ظواهر و گریه‌ها و صداهای بلند نمی‌گردد. ما نمی‌توانیم با زور و فشار تقدیر خدا را عوض کنیم و مسئله‌ای را که پیش آمده است تغییر بدهیم. اگر مطیع باشیم و از آنچه برای ما ترسیم می‌شود عدول نکنیم، کارها بر وِفق مراد می‌گذرد و همهٔ مسائل در جای خود قرار می‌گیرد. ببینیم بزرگان چه می‌گویند و ما دخالت نکنیم و برای آنچه آنها در نظر دارند خطّ مشی تعیین نکنیم! وقتی در روز عاشورا مجلس روضه هست، دیگر ما نباید مجلس روضهٔ دیگری بیندازیم. این مجلس روضه هوای نفس است و مجلس ذکر نیست! امام حسین علیه السّلام نیازی به گریهٔ من و شما ندارد؛ بلکه امام حسین علیه السّلام برای عبور دادن ما آمده است. اینکه الآن ما در این مجلس حال پیدا نکردیم، تمام اینها تخیّلات است و سالک باید این مطالب را کنار بریزد. اینکه الآن در این مجلس،

ذکر این فرد نشده است، خلاف است. مگر حتماً باید ذکر فردی بشود تا از معنویات این مجلس نصیب او بشود؟!

اینهایی که دایهٔ دلسوزتر از مادر هستند نمی‌دانند هوا و روحی که بر مجلسی حاکم است در حیطهٔ فکر آنها نمی‌گنجد! فقط ولیّ می‌تواند مسائلی را که در یک مجلس است تشخیص بدهد و بر طبق مقتضیات مجلس و روحیهٔ افراد، ذکر و دعا بدهد! اگر دعا دَرهَم و بَرهَم بشود، این آش شُله قلمکاری که به‌وجود می‌آید، چه تأثیری بر این گذشت و این نشست ما از این مدت عمر دارد؟! برای هر کسی یک دارو مناسب است.

در مجلسی که مجلس آقای حداد ـ رضوان الله علیه ـ است، ذکر دیگری نباید به میان بیاید. در آن مجلسی که به نام بزرگان است، نباید مسائل دیگر مطرح بشود. افراد پیش ایشان می‌روند و طرح مسئله می‌کنند که «آقا، این کار را انجام بدهیم؛ آقا، آن کار را انجام بدهیم!» اگر ایشان بگویند انجام ندهید، شبهاتی برانگیخته می‌شود و اگر بگویند انجام بدهید، صلاح نیست انجام بگیرد! چرا نمی‌فهمند؟!

اگر شما خودتان می‌فهمیدید و می‌خواستید مجلس توسل بگذارید، دیگر نیازی به استاد و راهنما و این مطالب نداشتید! شما می‌خواهید چه‌کار کنید؟! شما می‌خواهید تقدیر

خدا را عوض کنید؟! شما می‌خواهید بر ملائکهٔ مقرّبهٔ خدا غلبه کنید؟! این چه طرز فکری است؟! مگر کسی از شما دلسوزتر وجود ندارد؟! چرا باید باعث اذیّت ایشان بشوند؟! چرا باید پیشنهاداتی بکنند که ایشان را در مضیقه قرار بدهند؟! آخر این راه که خود سرانه طی نمی‌شود! این مسائل که با هوای [نفس] ما جور درنمی‌آید! آیا شما خبر دارید که در واقع چه می‌گذرد که این مطالب را مطرح می‌کنید؟!

نباید به بزرگان چیزی یاد داد؛ آنها بهتر از ما می‌دانند. سلوک بسیار مسیر ظریف و دقیق و حساسی است! در روز قیامت بر اینکه ما چیزی را مطرح نکنیم، ایراد و خرده نمی‌گیرند؛ پس کار را به اهلش بسپاریم. اگر مطرح کنیم باید در آنجا جواب بدهیم!

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

ای مردم، شما به امام علیه السّلام و به عترت پیغمبر چیزی یاد ندهید، آنها بهتر از شما می‌دانند و به راه

آگاهی بیشتری دارند؛ إنّهم أعلَم منکُم![1]

نگویید: «آقا، امروز این کار را بکنید؛ آقا، فردا این مجلس را بگذاریم؛ آقا، برای فلان کس این مسئله را انجام بدهیم!» مگر خود آنها زبان ندارند؟! مگر خود آنها فکر ندارند؟! این‌قدر کار را خراب‌تر نکنیم و مشکلات را اضافه نکنیم! آخر برای مدتی به فکر خود و دیگران هم باشیم و بدانیم که بسیاری از مشکلات و دردسرها به‌خاطر همین فضولی‌های بیجای ما به‌وجود می‌آید! انسان نباید نسبت به بزرگان این‌گونه باشد و نمی‌تواند برای دلخواه خودش این کارها را انجام بدهد.

حکایاتی در رابطه با دخالت‌های بیجا در کار بزرگان

یادم است چند سال پیش مجلس فاتحه‌ای در مشهد گرفته شد و حضرت آقا ـ رضوان الله علیه ـ هم تشریف داشتند. در آن مجلس، قرآن کنار منبر بود و هر کسی می‌خواست قرآن بخواند، می‌رفت در کنار منبر می‌نشست و برای ده دقیقه یا یک ربع قرآن

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ٤.

می‌خواند و برمی‌گشت.

یکی از رفقا پیشنهاد کرد: «آقا، اجازه می‌فرمایید ما قرآن را خدمتتان بیاوریم و

شما قرآن بخوانید؟» آقا در اینجا چه بگویند؟! اگر بگویند: «قرآن را پیش من بیاورید!» زشت است؛ چون قرآن نباید پیش شخصی بیاید، بلکه انسان باید پیش قرآن برود. از آن طرف اگر دعوت او را هم رد کنند صحیح نیست؛ مگر قرآن خواندن اشکال دارد؟!

ایشان از آن محلّی که نشسته بودند بلند شدند و تا کنار منبر رفتند و در آنجا برای چند دقیقه قرآن تلاوت کردند. وقتی من گفتم: این چه‌کاری بود که انجام شد؟! اظهار داشتند: «می‌خواستیم صدای آقا را بشنویم!»

شما ببینید که منطق ما نسبت به این عمل چه حکمی می‌کند؟ آیا صدای آقا را شنیدن هنر است؟! آیا می‌ارزید که ایشان از جای خود بلند شوند و به آنجا بروند؟! و آیا مگر خود ایشان نمی‌توانستند این کار را انجام بدهند؟! ما به این کارها می‌گوییم مسائل نسنجیده، دخالت‌های نپخته و اظهار نظرهایی که اولیا را در مخمصه قرار می‌دهد! قرآن خواندن مسئله‌ای نیست؛ اما این نکته‌ای است برای نکات دیگر! منظورم مطالبی است که ممکن است به‌واسطهٔ

طرح آن مطالب، بزرگان در مخمصه قرار بگیرند. ما نباید این کارها را انجام بدهیم!

در روز عاشورایی خدمت حضرت آقای حداد بودم. یکی از افرادی که در آنجا بود، بلند شد و از آن طاقچه مفاتیح آورد و شروع کرد به زیارت عاشورا خواندن؛ درحالی‌که من می‌دانم ایشان یک‌هم‌چنین مطلبی را به او نفرموده بودند.

من در آن‌موقع که سنّم شانزده سال بود به این مسئله اعتراض کردم و گفتم وقتی که بزرگان هستند، ما برای چه این کارها را انجام بدهیم؟! مگر در کنار آقای حداد بودن و زیارت عاشورا نخواندن اتلاف وقت و ابطال عمر است؟! آیا گذران ما گذران لغو خواهد بود یا اینکه حتماً باید دعا و زیارت عاشورا خوانده شود تا اینکه از این عمر بهره گرفته شود و سیدالشهدا از ما راضی باشد؟! ما به این کارها می‌گوییم فضولی‌های بیجا و دخالت در کار بزرگان!

اولیا و بزرگان همیشه به این مسئله مبتلا بودند؛ افرادی که می‌آمدند و از پیش خود برای آنها مطالبی را ترسیم می‌کردند و اصرار می‌کردند و چه‌بسا تحمیل می‌کردند.

همهٔ اینها غلط است و نباید باشد! تمام مطالبی که خداوند متعال برای مؤمنین پیش می‌آورد، عین صلاح است.

ابتلائات الهی، عامل تزکیه و ارتقاء رتبهٔ مؤمن

در آن وقتی که آقا چشمشان را عمل کرده بودند، یک روز که من در بیمارستان در خدمت ایشان بودم به ایشان گفتم: آقا، آخر ما وجه این ابتلائاتی را که برای شما هست نفهمیدیم که چه جهتی دارد؟!

ایشان فرمودند:

شما نمی‌دانی که در این مسائل چه نکاتی خوابیده است و به این مطلب نمی‌رسی!

به نظر من رسید که شاید منظورشان این است که تا به سر خودت نیاید نمی‌فهمی که چه اسراری در این مسئله هست!

ما خیال می‌کنیم آن زمانی مورد توجه و مقرّب هستیم که صحیح و سالم و در تخت روان و کنار نهر آب باشیم، اما اگر بلیه‌ای برای ما پیش آمد دیگر مقرّب نیستیم و مورد خشم و غضب خدا واقع شده‌ایم. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَنَبۡلُوَنَّكُم بِشَيۡءٖ مِّنَ ٱلۡخَوۡفِ وَٱلۡجُوعِ وَنَقۡصٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَنفُسِ وَٱلثَّمَرَٰتِۗ وَبَشِّرِ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾.[1]

ما شما را مبتلا می‌کنیم و در شما ایجاد [ابتلا] می‌کنیم و شما را در وضعیّت خوف و گرسنگی قرار می‌دهیم. اموالتان را کم می‌کنیم؛ اگر زراعت کردید، زراعتتان محصولی به بار نمی‌آورد.

اینها خشم و غضب خدا نیست؛ بلکه ابتلاء مؤمن است. مطلب و مرضی که برای شما پیدا می‌شود، ابتلاء مؤمن است. مؤمن باید درجه پیدا کند و باید تزکیه بشود. مسائلی در این زمینه هست که عقل من و شما به آن مسائل نمی‌رسد.

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۵۵. حیات جاوید، ص ۱۰۸:
«ما شما را با ناملایماتی همچون نگرانی از وقوع حادثه و زوال امنیت و ضیق معیشت و از بین رفتن برخی از سرمایه و چه‌بسا ور شکستگی و از دست دادن عزیزان و نقصان محصول می‌آزماییم و از فرو رفتن در کثرات و دنیا بازمی‌داریم. بنابراین ای رسول ما به شکیبایان و صابران بشارت رحمت و قرب به ما را برسان!»

ما خیالات داریم و در ذهن خود خیال می‌پرورانیم. ما براساس ذهنیات ظاهری حکومت می‌کنیم و برای افراد درجه و مرتبه قرار می‌دهیم؛ ولی نمی‌دانیم که در واقع و نفس‌الأمر چه خبر است! خداوند متعال هم برای گذشتن از این کار و از این مسیر، راه‌هایی قرار داده است. اگر آن آهن زنگ‌زده بخواهد به یک وسیلهٔ برّاق و ارزشمند تبدیل بشود، باید زنگش از بین برود؛ لذا آن را در تنور می‌گذارند و بر آن آتش می‌دَمند تا جِلز و وِلز آن به هوا برود. هر کدام از جرقه‌هایی که به‌واسطهٔ سوختن این زنگارها به اطراف پراکنده می‌شود، نویدی از نفحات رحمان و نعمتی از نعمت‌های الهیه است.

دردهایی که برای یک مؤمن پیش می‌آید، بشارات جنّات عدن است. ابتلائی که خداوند متعال برای بنده‌اش پیش می‌آورد، به معنای عبور و گذر و تصفیه است و پاداش این ابتلا، در نفسِ همان وقت برای انسان حاصل می‌شود و مانند امتحانات امروزی نیست که نتیجه را بعد بدهند؛ بلکه نتیجه در همان موقع است و ما از همان قدمِ اول و دومِ ابتلا، نتیجه را گرفته‌ایم. بله، ممکن است انکشاف این نتیجه

بعداً باشد؛ ولی نتیجه در همان وقت است.

﴿فَإِنَّ مَعَ ٱلۡعُسۡرِ يُسۡرًا * إِنَّ مَعَ ٱلۡعُسۡرِ يُسۡرٗا﴾.[1]

عُسر با یُسر ضمیمه و معیّت دارد؛ نه‌اینکه عسر مرتبه‌ای است و یسر پس از آن حاصل می‌شود. از آن وقتی که مریض دارو می‌خورد، در هر برهه‌ای به همان مقداری که دارو خورده است، مرض از تن او بیرون می‌رود؛ امروز به این مقدار از دارو، مرض از تن او بیرون رفته است و فردا به این مقدار از پرهیز، مرض از تن او بیرون رفته است. نه‌اینکه این مرض به حال خود باقی می‌ماند و وقتی دُور این دارو تمام شد، یک‌مرتبه مرض هم می‌رود؛ این‌طور نیست.

بنابراین ما باید بگذاریم مسائلی که برای مؤمنین اتفاق می‌افتد، در جای خودش

---

[1] سوره شرح (۹٤) آیه ٥ و ٦.
ترجمه: «چرا که یقیناً با هر سختی و شدّتی، گشایش و آسانی است * یقیناً با هر سختی و شدّتی، گشایش و آسانی است!» (محقق)

قرار بگیرد و مؤثر و مفید واقع بشود و با حرکات نسنجیدهٔ خود بر طولانی شدن این مطالب کمک نکنیم. اگر محبت مؤمنین و دیگران را می‌خواهیم، باید طبق دستور عمل کنیم! چه‌بسا حرکات نسنجیدهٔ ما آن نتیجهٔ مطلوبی را که بزرگان درصدد انجام آن هستند، به تأخیر بیندازد.

حکایتی در رابطه با تأثیر ابتلائات الهی بر نفس

یادم می‌آید در سفری که مرحوم جدّ ما حاج آقا معین شیرازی در راه مکه بودند، به‌واسطهٔ تصادفی که پیدا می‌شود از رفتن به مکه باز می‌مانند و ایشان را مجروح و معلول به بیمارستان منتقل می‌کنند و برای مدت‌ها در همان بیمارستان مدینه بستری بودند. وقتی که ایشان از آن سفر برمی‌گردند، مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ به دیدن ایشان می‌روند. عبارتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ به والده می‌فرمودند این بود:

> مسئله‌ای که در این سفر برای پدر شما اتفاق افتاد و تأثیر روحانی‌ای که این قضیه برای ایشان داشت، با صد سفر مکه پیدا نمی‌شد!

اینها مطالبی است که ما غافلیم و از آنها اطلاع

نداریم. بزرگان اینها را می‌فهمند و ما باید تسلیم بشویم تا اینکه بتوانیم استفاده کنیم.

ثمرۀ جوع در ماه رمضان

ماه رمضان ماه تصفیه است؛ ﴿وَلَنَبۡلُوَنَّكُم بِشَيۡءٖ مِّنَ ٱلۡخَوۡفِ وَٱلۡجُوعِ﴾[1] خداوند متعال در ماه رمضان جوع و گرسنگی را نصیب ما می‌کند، ما قدری پا روی دلمان و هوای نفسمان می‌گذاریم و چشممان به هرچه می‌افتد دیگر نفس ما تمایل پیدا نمی‌کند. با اینکه روزها کوتاه و گذرا بود، اما نعمت و رحمت خداوند عمیم است و إن‌شاءالله همۀ ما را در بر خواهد گرفت.

راه خدا، راه تسلیم و توجه به باطن

از خداوند متعال باید تقاضا کنیم که ما را تسلیم اولیای خودش قرار بدهد. ما نباید در مقابل آنها اظهار وجود کنیم! راه سلوک از مو باریک‌تر و از شمشیر بُرّنده‌تر است! ممکن است در یک لحظه و چشم به‌هم زدن، نعمتی را از انسان بگیرند و ما را

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۵۵.

محروم کنند. ما باید ببینیم ائمه علیهم السّلام چه کردند و خدا برای ائمه و برای اولیا

چه چیزی پیش آورد.

وقتی که پیغمبر در جنگ تبوک حرکت می‌کنند و امیرالمؤمنین را در مدینه می‌گذارند، افراد امیرالمؤمنین را مسخره می‌کنند که پیغمبر نخواست تو را ببَرد و از تو خوشش نیامد و لابد با پیغمبر حساب و کتابی داشته‌ای که در جنگ شرکت نکردی! پیغمبر می‌فرماید: یا علی، مَثل من با تو مثل موسیٰ و هارون است؛ إلاّ أنّه لا نبیَّ بَعدی![1]

اینکه من تو را در مدینه گذاشتم، یک صورت ظاهری دارد برای گول زدن افراد؛ ولی صورت باطنش این است که یا من باید در مدینه باشم و یا تو؛ و تو همان جان من هستی که در اینجا مانده‌ای!

قضیه این است که راه خدا به ظواهر نیست، بلکه به باطن است؛ به شعار نیست، بلکه به حقیقت است؛ به مجالس ذکر و توسل و داد و بیداد و گریه و امثال‌ذلک نیست. راه خدا راه هیئتی نیست که امروزه متداول است، راه خدا این راهی نیست که فعلاً در میان افراد شایع است؛ بلکه راه تسلیم است،

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۳، با قدری اختلاف.

راه آرامش و اطمینان است، راه سکون و وقار است و راه سپردن امر به اولیا و زمامداران و خود را از این مسائل کنار کشیدن است.

درخواست ما از خداوند در روز عید فطر

در امروز که ماه رمضان گذشته است، گرچه طاعات ما قابل برای پذیرش او نبود و خود را دست خالی احساس می‌کنیم، اما از آن طرف نوید امید و سعهٔ رحمت پروردگار هم ما را طمّاع کرده است و ما از خداوند، بزرگی و لطف را در قبال قصور و تقصیر خود می‌طلبیم!

در دعای قنوت امروز می‌خواندیم:

أسألك بحقّ هذا اليومِ الّذى جعلتَه للمُسلمينَ عيدًا و لِمحمدٍ صلّى اللَه عليه و آله ذُخرًا و شَرَفًا و كَرامتًا و مَزيدًا أن تُصلّى علىٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ.

«به حقّ امروزی که برای مسلمین عید قرار دادی و برای پیغمبر و ائمهٔ هدیٰ کرامت و شرف و ذخیرهٔ برای عُلوّ و تجرّد قرار دادی، من از تو تقاضا می‌کنم

که اول درود و رحمت خود را بر پیغمبر و عترت او بفرستی!»

چون هرچه از نعمت‌های الهی بر ما نازل می‌شود، از دریچهٔ رحمت پیغمبر است. شما بدانید اگر حالتی برای شما می‌آید و در پروندهٔتان می‌نویسند، اول آن حالت را برای پیغمبر نوشته‌اند و از دریچهٔ او می‌آید وَ هَلُمَّ جَرًّا! پس اول اینکه درود و رحمت خود را برای او بفرستی. دوم:

و أن تُدخلَنی فی کلّ خیرٍ أدخلتَ فیه محمّدًا و آل محمّدٍ؛

«خدایا، در هر خیری که آنها را داخل کردی ما را هم داخل کن! در هر امر خیری و در هر مسئله‌ای که مقرّب است و آنها با این امور خیر و با انجام این مسائل رسیدند به آنجایی که رسیدند، ما را هم در آن زمینه داخل کن و ما را در آن امر خیر قرار بده و آن امر خیر را شامل و ما را مشمول آن بگردان!»

و أن تُخرجَنی مِن کلّ سوءٍ أخرجتَ منهُ محمّدًا و آل‌محمّدٍ؛

«و از هرچه پیغمبر و بزرگان خودت از ائمه را پرهیز داشتی و آنها را دور نگه داشتی، ما را هم

از آنها دور نگهدار!»

خدایا، در مسئلهٔ أعمال ظاهر و جوارح ما، ما را از محرمات و گناهان ظاهری دور گردان! در مثال و برزخ ما، ما را از صور شیطانیه دور نگهدار! در عوالم دیگر، ما را از آنچه موجب بُعد از تو و مانع طریق ما می‌شود ـ گرچه حجب نورانی و مظاهر لطف و رحمت تو باشد ـ دور نگهدار! چون بدون گذشت از اینها، وصول به عالم قدس میسّر نخواهد شد.

اللهمّ إنّي أسألك خيرَ ما سألكَ به عبادُك الصّالحونَ؛

«خدایا، من از تو سؤال می‌کنم از آن مرتبهٔ بالایی که بندگان صالح از تو درخواست می‌کنند!»

من به مراتب پایین کفایت نمی‌کنم؛ بلکه از تو بهترین را می‌خواهم! چون سر و کار ما با بخیل نیست؛ بلکه سر و کار ما با خدا است و دریچهٔ خزائن رحمت خدا هیچ‌گاه بسته نمی‌شود و آن گنجی که خدا از بحار رحمت خودش دارد هیچ‌گاه تمام نمی‌شود. پس چرا ما مراتب پایین را درخواست کنیم؟! لذا باید بگوییم: «خدایا،

آنچه پیغمبرت می‌خواست آن را به ما بده!» آیا او نمی‌دهد؟! قطعاً می‌دهد! «آنچه امیرالمؤمنین بهترینش را درخواست می‌کرد به ما بده!» وقتی که او نگفته است که در مورد این چیزها دعا نکن، چرا ما این‌قدر کوتاه باشیم و چرا ما این‌قدر بخل کنیم؟! می‌گوییم: «خدایا، ما این دعا را می‌کنیم؛ اگر به ما دادی خانه‌ات آباد و اگر هم ندادی باز خانه‌ات آباد! ما دعایمان را می‌کنیم.»

و أعوذُ بكَ ممّا استعاذَ منهُ عبادُك المُخلِصونَ؛[1] **«[و پناه می‌آورم به تو از آنچه بندگان مخلِص تو از آن به تو پناه می‌آورند!]»**

خدایا، از این به بعد دیگر نگذار که شیطان به سراغ ما بیاید!

خدایا، از آنچه بندگان مخلِص تو مانع می‌بینند و راه برای نفوذ شیطان می‌بینند و موانع طریق می‌بینند، [به تو پناه می‌بَرم]!

خدایا، چه در ظاهر و چه در عوالم دیگر، در سِرّ و سویدای ما غیر از خودت چیز دیگری را

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.

نگذار!

خدایا، در قلب ما غیر از محبت خودت محبت دیگری را قرار نده! خدایا، در قلب ما غیر از خواست خودت خواست دیگری را نگذار! اگر خواست دیگری را بگذاری، چون مجاز است از بین می‌رود و آن خواست در موقع قبر دیگر مطرح نخواهد بود، اما اگر خواست تو بود، این خواست با ما می‌مانَد؛ موقع مردن و در هنگام حشر و نشر می‌ماند، چون این خواست دیگر مجاز نیست تا ما آن را بگذاریم و برویم؛ پس غیر از خواست خودت، تمام خواست‌ها و تمام منویات را از قلب ما بیرون بگردان!

«اللهمّ إنی أسألك خیرَ ما سألك به عبادُك الصّالحونَ و أعوذُ بك ممّا استغاذَ منهُ عبادُك المُخلِصونَ!»

خداوندا، در امروز که روز عید سعید فطر است و ما یک ماه را به مهمانی تو آمدیم، همان‌طوری‌که پیغمبرت فرمود: **«فإنّ الشّقیَّ مَن حَرُم غفرانَ اللهِ فی هذا الشّهرِ**

العَظیم!»[1] در امروز ما را جزء أشقیا قرار نده! خدایا، ما را تابع اولیای خودت قرار بده! دست ما را هیچ‌گاه از دامان اولیای خودت کوتاه مگردان! در سِر و سویدای ما غیر از خود و محبت به خود چیزی را قرار مده! خداوندا، در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بگردان! خودت در همهٔ احوال متکفّل امور او باش! صحت و عافیت و سلامت را نصیب ولیّت امام زمان علیه السّلام و ارواحنا فداه و بزرگان قرار بده!

خدایا، ما که ذخیره و اندوخته‌ای نداریم و متّکی به لطف و کرم تو هستیم، ما را در دنیا و آخرت ملتزم و مصاحب با اولیای خودت قرار بده!

خدایا، آنچه در این ماه و در طول عمر از أعمال و مواهب و درجات و مراتب و روح و ریحان و رضوان که إن‌شاءالله برای ما نصیب می‌کنی، تمام اینها را برای بزرگان خودت قرار بده و به پای آنها بنویس تا بلکه این مسئله، شکرِ کمی از آنچه برای ما

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۳. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۳۳، تعلیقه: «به‌تحقیق که شقیّ و بدبخت آن کسی است که از آمرزش الهی در این ماه با عظمت محروم گردد!»

انجام داده‌اند و قلیلی از بسیاری که برای ما در نظر گرفته‌اند و رنج برده‌اند، باشد.

خدایا، تمام وجود ما را از ما بگیر و حیات و نعمت ابدی ما را فقط و فقط در راستا و مسیر متابعت از ولیّ و بزرگانی که در این مسیر برای ما زحمت کشیده‌اند قرار بده! در آخرت دست ما را هیچ‌گاه از ذیل عنایات آنها کوتاه مگردان! خودت در همه حال متکفّل و کافل امور ما باش و خودت قلب ما را مباشرت کن و نیات و افکار ما را ترسیم کن!

برای رفع گرفتاری از مسلمین و تعجیل در فرج امام زمان علیه السّلام و ائتلاف و استیناس بین أحبّه و أعزّه و فرج کلّی برای شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام سه صلوات ختم کنید!

اللهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس چهارم: توحید و ولایت، حقیقت مستودعه در وجود انسان

خطبهٔ عید سعید فطر ۱٤۱۷ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

الحمدُ للَّه الواصلِ الحمدَ بالنّعَم و النّعَم بالشّكر.

نَحمَدُه علىٰ آلائِهِ كمٰا نَحمَدُه علىٰ بلائِهِ، و نَستَعينُه علىٰ هذه النّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمرَت به، السِّراعِ إلىٰ ما نُهيَت عنهُ، و نَستَغفرُه ممّا أحاطَ بِهِ عِلمُه و أحصاهُ كتابُه؛ عِلمٌ غيرُ قاصرٍ و كتابٌ غيرُ مُغادرٍ، و نُؤمنُ به إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَف علىٰ المَوعود؛ ايمانًا نفىٰ إخلاصُه الشّركَ و يَقينُه الشّكّ، و نَشهَد أن لا إله إلّا اللَه وحدَه لا شريكَ له، و أنّ محمّدًا صلّى اللَه عليه و آله [و سلّم] عبدُه و رسولُه؛ شهادتينِ تُصعِدانِ القولَ و تَرفَعانِ العملَ، لا يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لا يثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أوصيكُم عِبادَ اللَه بتقوىٰ اللَه الّتى هى الزّادُ و بها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ، دَعا

إليها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَع داعيها و فازَ واعيها.[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[2]

اللهمّ صلّ و سلّم و زِد و بارِك علىٰ سيّد رُسُلك و خاتمِ أنبيائك، أبى الأكوان بفاعليّته و أمّ الإمكان بقابليّته، الرّسول النّبىّ المدنىّ المكّىّ التّهامىّ القُرشى، صاحبِ لواءِ الحمدِ و المقامِ المَحمود، أبى القاسم محمّدٍ الحميدِ المحمودِ، و علىٰ ابنِ عمّه و صِهره و وَزيره سيّدالوصيّين و قائدِ الغُرِّ المُحَجَّلينَ أميرالمؤمنينَ علىّ بن أبىطالب، و علىٰ سيّدة نساء العالمينَ فاطمة الزّهراء، و سيّدَى شبابِ أهل الجنّة أجمعين الحسنِ و الحسينِ، اللهمّ صلّ و سلّم و زِد و بارِك علىٰ الخُلفاء والأئمة مِن بعده علىّ بن الحسين و محمّد بن علىٍّ و جعفر بن محمّدٍ و موسىٰ بن جعفرٍ و علىٍّ بن موسىٰ و محمّد بن علىٍ و علىّ

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

[2] سوره إخلاص (١١٢). ترجمه در همين كتاب، ص ٤٢، تعليقه ١ آمده است.

بن محمّدٍ و الحسن العسكرى و الحجّة المُنتظر المهدىّ صلواتُ اللَه و سلامُه عليهم أجمعينَ.

لزوم پيگرى مطالب اخلاقى مطرح شده براى تمام افراد

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

﴿إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَٰنُ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾[1]

گرچه بنا بر اين بود و هست و خواهد بود كه بنده مطلبى مطرح نكنم و مسئله‌اى عنوان نشود، ولى از آنجايى كه طبعاً عيدىِ ماه رمضان در روز عيد پرداخته مى‌شود، حالا چند دقيقه‌اى [صحبت مى‌كنيم؛ چون] وقتى كه به ما لطف و مرحمت دارند، اگر ما مضايقه كنيم خلاف مروّت است.

مطلب ديگر اينكه احساس مى‌كردم كه متأسفانه ما به همان ابتلائى مبتلا هستيم كه غالب افراد به آن مبتلا هستند و آن اين است كه هر مطلب و هر مسئله و نُصحى كه مطرح مى‌شود، طبع و نفس

---

[1] سوره أحزاب (٣٣) آيه ٧٢. امام شناسى، ج ٥، ص ٩٤:
«ما امانت را بر آسمان‌ها و زمين و كوه‌ها عرضه داشتيم، همگى از حمل آن امتناع ورزيدند و از آن ترسيدند، وليكن انسان آن را حمل كرد و حقّاً كه انسان بسيار ستمگر و بسيار نادان است.»

بنی‌آدم آن را به خود نمی‌گیرد و به دیگران احاله می‌دهد و به‌طور کلی گویا انسان از دایرۀ مطالب اخلاقی و مسائلی که مورد تربیت و تزکیۀ انسان است، به کناری است؛ درحالی‌که همۀ افراد دارای نقص و عیب هستند و خود گوینده هم از این قاعده و از این دایره مستثنا نیست.

بنابراین بهتر این است که هر مسئله‌ای که مطرح می‌شود و هر کسی به هر کیفی و در هر مظهری اگر مسئلهٔ اخلاقی و نصیحتی را مطرح می‌کند، انسان آن را به خود بگیرد و به خطیب و گوینده توجه نداشته باشد. گفت:

در آن عرائضی که در روز نیمهٔ شعبان در مشهد مقدّس به عرض رساندم، خطاب من متوجه یک طیف خاص نبود؛ بلکه همهٔ افراد را بلا استثنا شامل می‌شد. مسئله این بود که بعضی نا آگاهانه دربارهٔ خطیرترین و مهم‌ترین مسئلهٔ عالم وجود و عالم هستی که مسئلهٔ ولایت تکوینیهٔ مطلقه است، اظهار نظر می‌کردند؛ افرادی که از ولایت فقط کلمات و حروفش را می‌دانستند! و متأسفانه بعداً مشاهده شد که گویا مطلب ما به آن افرادی که خطاب ما به آنها تعلق گرفته، واقع نشده است.

انسان، تنها تحمّل کنندهٔ امانت الهی

خداوند در این آیهٔ شریفه می‌فرماید:

«ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین عرضه داشتیم، ولی آسمان‌ها و زمین إبا کردند از اینکه آن را

قبول کنند، ولکن انسان آن امانت ما را پذیرفت و آن را متحمّل شد و قبول کرد.»

منظور از این امانت چه امانتی است و این ودیعه‌ای که خداوند انسان را محلّ مستعدّ برای تقبّل آن قرار داده است، چه ودیعه‌ای است؟ چرا آسمان‌ها و زمین نتوانستند آن را قبول کنند؟ و این چه خصوصیتی است که آنها استعداد برای پذیرش آن را ندارند؟ این چه قضیه‌ای است؟

ما هرچه در عالم خلق از تعیّنات مشاهده می‌کنیم، جلوات مختلف نزول اسماء و صفات الهی است. در تعیّن اول و تعیّنات ثانویه و ثالثیه، چه وجود و چه مراتب متکاملهٔ وجود و صفاتی که مترتّب بر وجود است، تعیّنات محدود نزول اسماء و صفات

الهی است؛ و این امر شامل تمام موجودات در عالم کوْن می‌شود، اعمّ از عالم ماده و طبع و شهادت و سایر عوالم ربوبی: عالم برزخ، ملکوت سُفلیٰ و عُلیا و عالم جبروت و لاهوت.

خداوند متعال از آن عوالم ربوبی به سماوات تعبیر فرموده است. سماوات یعنی تمام عوالم ربوبی به هر مقدارِ سعه و ظرفیّت وجودی‌ای که دارند.

[می‌فرماید]: ما این امانت را به همهٔ این تعیّنات عرضه داشتیم، منتها آنها نتوانستند بپذیرند و نتوانستند شانهٔ خود را برای حمل چنین امانتی مستعد کنند و قدرت و قوّت برای حمل چنین ودیعه‌ای را نداشتند؛ چه عالم ماده که عبارت از زمین و آسمان مادی باشد و چه موجودات عوالم علوی، هیچ‌کدام از آنها چنین استعدادی را در خودشان ندیدند؛ بلکه جن و مَلک هم چنین استعدادی را ندیدند. چون منظور از عوالم بالا که عوالم جبروت و لاهوت هستند، قوای مستعدّهٔ مدیره و مدبّرهٔ عوالم است که از آن تعبیر به ملائکهٔ مقرّب می‌شود. خاک نتوانست تحمل کند، آب نتوانست تحمل کند، هوا نتوانست تحمل کند، عوالم مثال نمی‌توانند تحمل

کنند، عوالم مجرّدهٔ بالا نمی‌توانند تحمل کنند، حتی وقتی که به جبرئیل و میکائیل و ملائکهٔ مقرّب می‌رسد، آنها هم نمی‌توانند چنین ودیعه‌ای را تحمل کنند، چون آنها یک ظرف و قابلیّت و استعداد محدود دارند که از نقطه‌نظر سیر طولی از آن استعداد و قابلیّت بالاتر نمی‌روند.

بله، در سیر عرضی، قابلیّت نا محدود است و قابل می‌تواند بر حسب افاضهٔ فاعل، از نقطه‌نظر سیر عرضی به هر مقدار که هست تفرّج داشته باشد.

﴿وَحَمَلَهَا ٱلۡإِنسَٰنُ﴾؛ ولی انسان این را پذیرفت. این چه ودیعه‌ای است و چه امانتی است و چه سِرّی است که خداوند در وجود انسان قرار داده است که به‌واسطهٔ این سِر از تعیّن و از حَد بیرون می‌آید و متبدّل به لا حَدّ می‌شود، از انتها بیرون می‌آید و به لا یتناهیٰ می‌رسد؟

توحید، امانت به ودیعه گذاشته شدهٔ الهی در وجود انسان

این سِرّ، عبارت است از سرّ توحید. توحید عبارت است از ادراک وحدانیّت بالصّرافه و حقّه و

حقیقیّهٔ پروردگار. توحید عبارت است از اندکاک هر

تعیّن و هر

حدّی در ذات لا یتناهیٰ و وحدانی حضرت حق.

یعنی انسان نه‌تنها در مرتبهٔ أفعال و صفات و اسماء، بلکه در مقام تعیّن ذات هم دیگر ذوات متعدّده را مشاهده نکند و تعیّنات متعدّده را نبیند؛ بلکه فقط حقیقت واحد را به‌عنوان تعیّن اول و به‌عنوان عینیّت حقّه مشاهده کند و تمام مرایا و تمام قوالب را فانی و مُندک ببیند.

این مطلب را ملائکه هم نمی‌توانند ادراک کنند؛ حتی جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل با آن عظمتی که دارند، نمی‌توانند ادراک کنند! چون مسئله در اینجا به‌اندازه‌ای دقیق و ظریف و رقیق است که فقط آن امانت و ودیعه به‌واسطهٔ اندکاک و انمحاء و فنای ذات در ذات حق حاصل می‌شود و هیچ چیزی جایگزین این نخواهد شد. یعنی اگر علم اولین و آخرین را به شخصی بدهند، باز به این مرتبه نمی‌رسد! اگر حیات و زندگانی تمام عوالم سبعه را به یک نفر بدهند، باز به این مرتبه نمی‌رسد؛ و این مرتبه بالاتر است! اگر تمام لذات اولین و آخرین و عوالم ربوبی ـ چه لذات دنیایی و چه لذات اُخرویِ

در عالم مثال و ملکوت و جبروت و لاهوت ـ همه را به شخصی بدهند، باز به این مرتبه نمی‌رسد! لذاتی که اصلاً در تصوّر ما نمی‌گنجد و ما آنها را نمی‌فهمیم. دقیقاً مثل بچهٔ غیر ممیّزی که بخواهند بعضی از لذات را برای او تشریح کنند، اصلاً ادراک آن لذات برای او ممتنع و غیر ممکن است، چون قابلیت برای ادراک را ندارد؛ همین‌طور ما هم چون فعلاً در عالم طبع گرفتار هستیم، ادراک چنین لذاتی برای ما ممتنع است، مگر اینکه انسان عبور کند و خود را وارد در آن مراحل کند.

پس اگر تمام اینها را به انسان بدهند، باز به گَرد آن مقام بالا که مقام انمحاء و فنای ذات است نمی‌رسد؛ چون همهٔ اینها در مرتبهٔ ما دون ذات است و ذات چیز دیگر و مطلب دیگری است. ذات مقام دیگری است که اینها قابلیّت مقایسهٔ با او را ندارند.

این مقام عبارت است از مقام توحید و مقام فنا که هیچ‌کدام از تعیّنات نتوانسته‌اند خود را به این مرحله برسانند. یعنی عالم ماده و عوالم ربوبی و مجرّد نمی‌توانند خودشان را به این مرحله برسانند؛ چون خداوند قابلیّتش را به آنها نداده و عطا نکرده

است و این قابلیّت را فقط به انسان داده است.

ولایت، ظهور کلمهٔ توحید در تمام تعیّنات

بعبارة اُخریٰ، این مسئله مقام ولایت است؛ یعنی ولایت عبارت است از ظهور کلمهٔ توحید در تمام تعیّنات. [این ظهور]، بدون ولایت امکان ندارد.

در دعای ماه رجب راجع به ائمه علیهم السلام می‌خوانیم:

أعضادٌ و أشهادٌ [و مُناةٌ و أذوادٌ] و حَفَظةٌ و رُوّادٌ، فبِهِم مَلأتَ سماءَك و أرضَك حتّی ظهَر أن لا إله إلّا أنتَ.[1]

«**أعضادٌ و أشهادٌ**؛ ائمه علیهم السلام یاوران و ناظران بر عالم کون هستند.» «**حَفَظةٌ**؛ اینها پاسدارند.» پاسدار یعنی شخصی که نگهدار و نگهبان مسئله‌ای است. «**رُوّادٌ**؛ اینها پیش‌آهنگان و جلوداران برای قافلهٔ توحید هستند.» «**فَبِهِم مَلأتَ سَماءَك و أرضَك**؛ خدایا، تو به‌واسطهٔ وجود ائمه آسمان و زمین را پُر کردی.» «**حتّی ظهَر أن لا إله إلّا أنتَ**؛ تا اینکه حقیقت کلمهٔ لا إله إلا الله و توحید

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۰۳.

ظهور پیدا کرد.»

ظهور یعنی چه؟ توحید که سر جایش بود؛ چه تعیّنی باشد یا نباشد، توحید هست. ظهور توحید نیاز به ظهور مَظهر دارد و تا مَظهری نباشد ظهوری نیست. در مقام ذات که مقام غیب‌الغیوب است، توحید برقرار است. در آنجا که کثرت نیست و در آنجا که دیگر ظهور نیست؛ بلکه عالَم عِماءِ محض و عالم ظلمات است. آنجا عالم نور نیست؛ آنجا را به‌واسطهٔ شدّت اندکاکِ نور، عالم عِماء می‌گویند. در آنجا دیگر نه مَظهری هست و نه مُظهری و نه ظهوری.

پس ظهور لا إله إلا الله به‌واسطهٔ چیست؟ به‌واسطهٔ ولایت است؛ یعنی ولایت است که به‌واسطهٔ هیمنه و اقتدار خود، علّت تامهٔ برای تنزّل مشیّت مطلقهٔ حق شده است و تمام آنچه در این عوالم ربوبی وجود پیدا می‌کند، وجود نازلهٔ ولایت است.

پس به وجود ائمه علیهم السلام «**مَلأتَ سماءَك و أرضَك**؛ تو آسمان و زمینت را پُر کردی!» وجود جبرائیل امین به‌واسطهٔ وجود خاتم انبیاء است،

وجود میکائیل و

اسرافیل و عزرائیل به‌واسطهٔ وجود خاتم انبیاء است و اینها مرحلهٔ نازلهٔ آن وجود مقدّس و وجود متعالی هستند و تمام عوالم وجودی، مراتب و تعیّنات وجود مقام ولایت مطلقه هستند.

«**فَبِهِم مَلأتَ سماءَك و أرضَك**»؛ تو به‌واسطهٔ وجود اینها و به‌واسطهٔ ولایت اینها آسمان و زمینت را پُر کردی تا اینکه توحیدی که در عالم عماء بود، و بالصّرافه بود و آن توحید حقّه و حقیقیه و یکتایی که داشتی و آن عالم خفا و ظلماتی که بود، ظهور و بروز پیدا کرد و در مقام ثبوت و اثبات متجلّی شد. پس ما می‌توانیم بگوییم که ولایت، علّت و مبدأ برای تمام تعیّنات در همهٔ عوالم ربوبی و عوالم امکان است.

این ولایت که عبارت است از نزول مشیّت پروردگار و ظهور توحید، همان چیزی است که خداوند در وجود انسان به ودیعه گذاشته است.

مذمّت شدید افراط و تفریط در مسیر ولایت

حالا می‌بینید که ولایت چه خبر است؟! و شما اصلاً می‌دانید ولایت چه خبر است؟! شما از فردی که در کنارتان نشسته است خبر ندارید؛ نه فقط

شما، من هم همین‌طور! ما از ظاهر فردی که در کنارمان ایستاده است خبر نداریم! اگر یک پیراهن یا یک لباس بپوشد، نمی‌دانیم رنگ پوست بدنش چه رنگی است! نمی‌دانیم آیا عیب دارد یا ندارد! اگر شما یک پردهٔ نازک یک میلی‌متری روی یک متاع یا میوه‌ای که در کنارمان هست بیندازید، نمی‌دانیم که زیر این پرده سیب است یا پرتقال، یا چیز دیگری است! یک پرده جلوی چشم ما را می‌گیرد، آن‌وقت آیا ما به حقیقت این میوه اطلاع داریم که چگونه است؟!

تازه این مسئله مربوط به ظاهر است. در عوالم ربوبی و باطن آیا ما از حقیقت عالم مثال خبر داریم؟! آیا از حقیقت عوالم جبروت و ملکوت خبر داریم؟! آیا از حقیقت جبرائیل خبر داریم؟! جبرائیلی که تمام علوم اولین و آخرین به‌واسطهٔ افاضهٔ او است! آیا ما خبر داریم که در آنجا چه می‌گذرد؟! بالاتر از همهٔ اینها مقام ولایت است که علت و منشأ برای همهٔ عوالم ربوبی است. آن‌وقت برای چه عده‌ای همین‌طور بدون اطلاع در مورد این مطالب صحبت می‌کنند؟! گفت:

برای چه در مورد این مطالب صحبت می‌کنند و دیگران را اغوا می‌کنند و در مقام بحث، راه افراط را طی می‌کنند و در آنچه خودشان اطلاع ندارند، موجب شک و تشکیک و تردید در دیگران می‌شوند و زحمت دیگران را زیاد می‌کنند؟! اینها مطالبی نیست که در حیطهٔ بحث من و امثال من دربیاید؛ این مسائل بالاتر است!

من الآن در مقابل شما اعتراف می‌کنم که با وجود اینکه من نزدیک و معاشر بوده‌ام و مسائل را از نزدیک می‌دیدم، تا الآن به حقیقت مطلب نرسیده‌ام و نسبت به بزرگان شناخت نداشتم و ندارم؛ آن‌وقت دیگران چگونه به خود جرئت می‌دهند که نظر بدهند و مطلب را به این‌طرف و آن‌طرف بکشانند و باعث شک و تردید بشوند؟! ما از راستگویی و تعدیل چه بدی‌ای دیده‌ایم که راه افراط را طی کنیم؟! هر افراطی موجب تفریط است! هر افراطی موجب تنزّل است! انسان چه داعی‌ای دارد که یک واقعیت صالح و صحیح را مُشوّه و موج‌دار کند و آن را کدر کند؟!

راه و طریقی که برای ما ترسیم کردند، مشخص است. طبق دستور و طبق فرمایش مرحوم آقا، وصی مشخص است؛ پس دیگر طرح مطالب افراطی و مطالب غلو در اینجا چه معنایی دارد؟! چرا باید افرادی که معلوماتشان در حدّ نازل‌ترین افراد یک جامعه است، در دقیق‌ترین و عمیق‌ترین و ظریف‌ترین مسئلهٔ عالم وجود، اظهار نظر کنند؟! این چه داعی‌ای است؟ مگر ما این‌قدر بیکاریم که به مسائلی که بر عهدهٔ ما نیست [بپردازیم]؟! چه شخصی چنین وظیفه‌ای را بر عهدهٔ ما گذاشته است؟! چه شخصی ما را مأمور کرده که در این‌گونه مطالب بحث و نظر کنیم؟!

من سال گذشته در چنین روزی نسبت به بعضی از افراد اخطار دادم و گفتم که دست از این مطالب بردارند و از خودشان اظهار نظر نکنند و بگذارند مطالب به

روش عادی پیش برود؛ ولی قبول نکردند و دیدید آنچه شد!

امروز هم در چنین روزی نسبت به کلّ رفقا اخطار می‌دهم که از آنچه بر عهدهٔ آنها نیست صحبت نکنند و در آن مسائلی که احتیاج به تخصّص و فن دارد، وارد نشوند و هر شخصی به مطالب خود بپردازد که در غیر این‌صورت، ضرر این مسئله فقط متوجه خود آنها خواهد شد و دیگران را هم در مقام شکّ و تردید نگه می‌دارند.

مسئلهٔ ولایت این‌طور نیست و مسئلهٔ ولایت آسان نیست! صحبت در ولایت این‌قدر سهل نیست! آخر ما کار و زندگی داریم؛ هر کسی به‌دنبال کار خود و هر کسی به‌دنبال بحث خود! چه داعی دارد که انسان در این مطالب وارد بشود؟! این مقام، مقام توحید است و این کارها با دُم شیر بازی کردن است!

ما با این القابی که می‌دهیم، نه‌تنها شخصی را بالا نمی‌بریم، بلکه بزرگان را پایین می‌آوریم! باید متوجه باشیم که آن مقام ولایت حضرت آقا ـ سلام الله علیه ـ بر همهٔ جریانات حاکم و ناظر است و مراقب است! مگر ما امام زمان، حضرت بقیّةالله علیه

السلام را فراموش کرده‌ایم؟! مگر ما امام نداریم؟! ما چه داعی‌ای داریم که اینها را کنار بگذاریم؟!

راه ما راه مشخص و صحیح است. ما که در اینجا ادعایی نداریم، ما که در اینجا دکّان و دستگاه نداریم. انسان که نمی‌تواند برای اثبات یک مطلب از مطالب خلاف بهره بگیرد و برای اثبات یک قضیه دروغ بگوید.

شخصی راجع به ثواب قرائت ۱۱٤ سورهٔ قرآن، روایات جعل کرده بود که مثلاً اگر کسی این سوره را بخواند این‌قدر ثواب دارد. یکی از بزرگان با او برخورد می‌کند و می‌گوید: «من چنین مطالبی ندیده‌ام، شما اینها را از کجا نقل کرده‌ای؟!» گفت: «من وقتی دیدم که مردم نسبت به قرائت قرآن توجه ندارند روایت ثواب جعل کردم که اگر کسی این سوره را بخواند به او این‌قدر حورالعین می‌دهند، اگر کسی آن سوره را بخواند به او این‌قدر جنات و أنهار می‌دهند و... .»

[باید به او گفت]: آخر مگر شما وکیل مردم هستی؟! مردم قرآن می‌خوانند بخوانند؛ نمی‌خوانند

نخوانند! همهٔ مردم خدا دارند!

خطرات توجه به مظاهر و عدم توجه به مُظهِر، در راه خدا

انسان باید آن چیزی را که یقین دارد بیان کند. ما از احتمال، چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟! ما نباید به مَظهر نگاه کنیم، این خلاف توحید است! باید به ظهور نگاه کرد، نه به مَظهر!

چرا شیطان از درگاه خدا رانده شد؟ چون به مَظهر نگاه کرد. گفت: ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾؛[1] نار را بر طین و آتش را بر خاک ترجیح داد. او به مَظهر نگاه می‌کند، درحالی‌که ناریّت نار از کجا آمده است؟ ترابیّت تراب از کجا آمده است؟ تو به مَظهر نگاه می‌کنی یا به مُظهِر؟ به مَظهر نگاه می‌کنی یا به ظهور؟

چرا ما ولایت را محدود و منحصر کنیم؟! ولایت حد ندارد! موسیٰ با آن ید و بیضای خودش برای رسیدن به استکمال نفسانی و برای رسیدن به

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۲؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷٦. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۲۳:

«تو مرا از آتش خلق کردی و او را از گِل!»

مقام تربیتی ـ که لازمه و مقتضای یک پیغمبر الهی است ـ مجبور و مکلّف می‌شود که در مقابل خضر زانوی ادب بزند؛ یعنی با اینکه دارای مقام ظاهر و باطن است و با اینکه دارای کتاب است، ولی نقصی در راه او وجود دارد که آن نقص برطرف نمی‌شود مگر با شاگردی و تَتلمُذ در خدمت خضر!

تمام عوالم وجود به هم بستگی دارند و به هم ربط دارند. اینجا بود که شیطان حساب خودش را جدا کرد و آن نعمت‌های الهی را که خداوند به او داده بود، به خود گرفت و گفت: ﴿خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ﴾؛ یعنی به مخلوق نگاه کرد، نه به خالق؛ به قابل نگریست، نه به فاعل. و این موجب رد شد؛ چون مقام غیرت خدا اجازه نمی‌دهد. تو به‌جای اینکه به فاعل و خالق و من نگاه کنی، به این نار نگاه می‌کنی؟! برای من که فرقی نمی‌کند؛ اگر بخواهم تراب را بر نار فضیلت بدهم برای من کاری ندارد، اگر بخواهم هوا را بر نار و بر آب فضیلت بدهم برای من کاری ندارد. من فاعل و خالق هستم، آن‌وقت تو به این مخلوق و معلول و وجود متعیّن نگاه می‌کنی؟! انسان که

نباید به اینها نگاه کند! در اینجا بود که غیرت خدا اقتضا نکرد و او را کنار زد! گفت:

مگر مسیح این ید و بیضا را از کجا آورد؟! مگر مسیح این ﴿وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ﴾[1] را از کجا آورد؟! او که وقتی از شکم مادر متولد شد گفت: ﴿آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾،[2] کِی در این دنیا کاری کرد؟! کِی در این دنیا زحمتی کشید؟! انسان وقتی که از مادر متولد می‌شود که زحمتی نکشیده و کاری انجام نداده است! ﴿آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾ یعنی خدا از الآن به من کتاب داده است. پس غیر از افاضه و عنایت حضرت حق چه چیزی می‌تواند در این دنیا جلوه‌گر و متجلّی باشد؟! هرچه هست فقط از او است.

ما اینها را فراموش کرده‌ایم. این‌طور به ما یاد نداده‌اند؛ بلکه آنچه به ما آموخته‌اند طریق توحید و طریق یکرنگی و طریق رفاقت است. باید دوئیّت و

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۲.

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۵:
«و من کور مادرزاد را شفا می‌دهم و مرض پیسی را شفا می‌دهم.»

کثرت از میان رفقا برداشته بشود و به‌جای آن اتّحاد و انضمام و الفت و محبت و وُد جایگزین بشود. همه یکی هستند و هیچ فرقی نمی‌کنند. آن کسی که محبتی دارد، این محبت را از کجا آورده است؟! ﴿فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ﴾؛[1] تألیف بین قلوب و اشتراک در مسیر از چه کسی بوده است؟ چه ذات و چه فاعلی دست ما را از جاهای مختلف گرفته و راه ما را به این مسیر منتهی کرده است؟ هیچ درباره‌اش فکر کرده‌ایم؟ اگر این عنایت حق نبود، ما هم مثل بقیهٔ افراد بودیم! چه فرقی داشتیم؟! اگر این افاضهٔ حق نبود، ما هم مثل بقیه بودیم! ما که دیگر از فلانی و فلانی بالاتر نیستیم؛ ولی می‌بینیم که عاقبت کار آنها به کجا رسید! چون آنها به خودشان گرفتند و به مَظهر نگریستند، درحالی‌که سلوک مقابل این مسیر است؛ سلوک به ظهور و به مُظهِر نگریستن است، نه به مَظهر.

بیان جایگاه ائمه علیهم السلام در قبال

---

[1] سوره مریم (۱۹) آیه ۳۰. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱٤٦، تعلیقه: «[خدا] مرا کتاب آسمانی و شرف نبوّت عطا فرمود.»

پروردگار در ادعیهٔ صادره از ایشان

شما در این ادعیهٔ ائمه علیهم السلام نگاه کنید؛ مگر در این دعاهای حضرت سجاد سلام الله علیه که در شب‌های ماه مبارک رمضان می‌خواندیم، نمی‌دیدیم که امام علیه السلام با آن مقام عصمتی که دارد چقدر خودش را پایین می‌آورد؟! آن مقام عصمتی که عقلاً صدور گناه از ائمه علیهم السلام و از مقام عصمت را ممتنع می‌کند، ولی وقتی در مقام دعا دارد دعا می‌کند، واقعاً می‌گوید: «خدایا، من هیچ هستم!» دروغ نمی‌گوید! کار را به جایی می‌رساند که می‌گوید: «**أنا الّذی عَصیتُ جبّار السّماء، أنا الّذی أعطیتُ علیٰ معاصی الجلیلِ الرُّشیٰ!**»[1] یعنی امام علیه السلام می‌خواهد بفرماید: خدایا، لولا عنایت تو، من همین آدمی هستم که توجیه و تأویل می‌کنم، تا وقتی که موقعیت دست من نیاید نظرم نسبت به قضیه فرق می‌کند، ولی وقتی که به یک موقعیت دیگر برسم تمام مسائل گذشته را کنار می‌گذارم و با توجیه حتی برای معاصی کبیره رشوه می‌دهم! من یک‌هم‌چنین

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۹، فرازی از دعای شریف ابوحمزهٔ ثمالی.

آدمی هستم.

اختلاف حالات افراد در قبل و بعد از پذیرش مقام و موقعیّت دنیوی

آیا ما این‌طور نیستیم؟! شما خودتان مشاهده نمی‌کنید؟! آیا نظر آن کسی که الآن دارای یک موقعیت نیست با وقتی که بعداً به یک موقعیت می‌رسد، یکسان است؟!

چند سال پیش در زمان رهبری رهبر فقید انقلاب، من در یک جا برای مردم عوام صحبت می‌کردم. گفتم: ایشان فرموده‌اند:

> هر کسی که در هر مقامی است اگر از خودش فرد بهتری را سراغ دارد، وظیفهٔ شرعی او است که کنار برود و او را [به‌جای خودش بگذارد]![1]

ایشان این مطلب را گفتند و همهٔ ما هم شنیدیم! گفتم: من از شما سؤال می‌کنم: تا الآن که دو سال از این قضیه می‌گذرد، یک نفر را به من نشان بدهید که گفته باشد موقعیت من پایین‌تر از فلان کس است! یک نفر را به من نشان بدهید؛ چه در هیئت

---

[1] رجوع شود به صحیفه امام، ج ۱۹، ص ۱۵۷.

دولت، چه در مجلس، چه از بین قاضی‌ها، چه در ادارات و چه در سایر جاها تا برسد به بالاترین جاها! یعنی آن فردی که الآن در این پُست و مقام است، واقعاً خودش را از تمام افراد ایران بالاتر می‌داند؟! این که خنده‌دار است! این مسئله به‌خاطر این است که انسان عوض می‌شود. قبلاً چنین حالی را ندارد، ولی وقتی که به مقام و موقعیت می‌رسد، ذهنیاتش تغییر پیدا می‌کند، لذت ریاست و مقام او را می‌گیرد و شروع به توجیه کردن می‌کند و می‌گوید: «اگر من نروم خراب‌تر می‌شود، اگر ما نباشیم فلان می‌شود!» از همین حرف‌هایی که همه می‌زنند؛ درحالتی‌که به جان شریف خودش قسم که دروغ می‌گوید! آن‌وقتی که او را کنار می‌گذارند ببینید چه می‌گوید! چرا قبلاً این حرف‌ها را نمی‌زد؟! اگر به خودش مراجعه کند می‌فهمد که چرا قبلاً این حرف‌ها را نمی‌زد!

خداوند متعال برای ما قاضیِ باطن قرار داده است و خودمان می‌دانیم که در چه وضعی هستیم! چرا با یقین صحبت نکنیم؟! چرا با شک و احتمال صحبت کنیم و چرا راه افراد را ببندیم؟! سلوک یعنی توحید، سلوک یعنی حذف انانیّت‌ها و حذف

إنّیت‌ها! این معنای سلوک است.

دعوت به توحید و توجه به مُظهِر و ظهور،

اولین ابلاغ پیغمبر

اولین ابلاغی که پیغمبر اکرم کردند، ابلاغ توحید بود و عملاً هم همین را نشان دادند. در آیهٔ شریفهٔ ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾[1]، پیغمبر تمام أقربای خودش را جمع کرد؛ مجلس اول به‌هم خورد، اما در مجلس دوم حضرت فرمودند:

کیست که با من در این راه همکاری و هماهنگی کند، لِیکونَ وزیرًا و خلیفةً و وصیًّا مِن بَعدی؟

[1] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢١٤. امام شناسی، ج ١، ص ٨٤:
«ای پیمبر، اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان!»

هیچ‌کس بلند نشد، تا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و فرمود: «**أنا یا رسول الله!**

آخر مقام وزارت پیغمبر اکرم که مقام آسانی نیست؛ مقام وصایت که مقام آسانی نیست! می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام چه‌کار کرد؟ بعد از پیغمبر کار پیغمبر را می‌کرد؛ یعنی همان‌طوری‌که پیغمبر شق‌القمر می‌کرد، او هم می‌کرد؛ همان‌طوری‌که پیغمبر مرده زنده می‌کرد؛ او هم می‌کرد؛ همان‌طوری‌که تمام ملکوت آسمان و زمین در دست پیغمبر بود، در دست او هم بود! به این می‌گویند وصی. معنای «**لِیکونَ وصیًّا مِن بَعدی**» این است! [پس] امیرالمؤمنین علیه السلام [وصیّ پیغمبر] است.

چنین امانت و ودیعه‌ای را کسی قبول نکرد. همه نشستند و هیچ‌کس نتوانست قبول کند. فقط امیرالمؤمنین علیه السلام که یک نوجوان سیزده ساله بود بلند شد؛ یعنی این مطلب را یک نوجوان سیزده ساله در آن‌موقع می‌فهمید! حالا صحبت در این است که وقتی حضرت بلند شد، پیغمبر اکرم به بقیه خطاب کرد و گفت: «**فَاسمَعموا لَه و أطیعوه**؛ همهٔ

شما باید از این نوجوان سیزده ساله اطاعت کنید!» یعنی اولین إقدام پیغمبر رفض مظاهر بود. گفت نگاه نکنید که این الآن بچه است؛ شما باید به مُظهر و ظهور نگاه کنید نه به مَظهر! لذا پدرش أبی‌طالب را مسخره کردند و گفتند: «امر می‌کند که از بچه‌ات اطاعت کنی!»[1]

بچه در کار نیست، برادر در کار نیست، عمو و دایی در کار نیست! اینجا مقام ظهور است و فرقی نمی‌کند. آیا انسان باید بگوید که چون الآن این اطاعتی که باید بکنم از برادرم است اطاعت نمی‌کنم؟! برادر کیست! آیا انسان باید بگوید که چون الآن این اطاعتی که باید بکنم از رفیقم است اطاعت نمی‌کنم؟! این رفیق تا حالا با ما بود، حالا ما بیاییم از او اطاعت کنیم؟! آقا، ما با هم پیش مرحوم کذا می‌رفتیم، ما

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲٤؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۰. با قدری اختلاف در مصادر.

با هم بر سر یک سفره می‌نشستیم، ما با هم فلان کارها را انجام می‌دادیم! این حرف‌ها چیست؟! ظهور خدا در او تجلی کرده است، تمام شد و رفت! چرا به مَظهر نگاه می‌کنی؟! اصلاً سلوک یعنی رفض مظاهر، سلوک یعنی کنار گذاشتن صوَر، سلوک یعنی نفی تمام تعیّنات و نگاه کردن به ظهور، سلوک یعنی توحید دیدن؛ نه تعیّن دیدن و نه قالب دیدن و نه صورت دیدن!

اول اقدامی که پیغمبر اکرم انجام داد همین بود. گفت: اسلام یعنی توحید، اسلام یعنی سلوک و اسلام یعنی نفی همهٔ تعیّنات. اگر ظهوری در این مَظهر تجلی کرده است، از پیر هفتاد ساله تا جوان بیست ساله همه باید به‌دنبال او بیایند. حالا آیا امیرالمؤمنین علیه السلام این را از خود می‌دید؟! به همان ذات شریفش قسم که به‌اندازهٔ سر سوزنی این را از خود نمی‌دید! به‌اندازهٔ سر سوزنی این لیاقت را از خود نمی‌دید! به‌اندازهٔ سر سوزنی این قابلیت را از خود نمی‌دید؛ بلکه از او می‌دید. از او می‌دید که وصی شد و از او می‌دید که ولی شد و از او می‌دید که قابلیت برای حمل این امانت را پیدا کرد. واقعاً از

او می‌دید!

لذا ائمه علیهم السلام در ادعیه هنرپیشه و آرتیست[1] نبودند. آیا آن گریه‌هایی که از این چشم‌ها می‌آید و آن ناله‌هایی که در دل شب بلند می‌شود، برای ما است؟! وقتی در دل شب ناله می‌کند، چطور به گوش ما می‌رسد؟! پس ائمه علیهم السلام واقعاً خودشان را صفر می‌دیدند و تا صفر نباشیم، ارزش و احترام و ارج پیدا نمی‌کنیم!

آنچه در نماز عید فطر از خدا می‌خواهیم

در دعای امروز می‌خوانیم:

أسألک بحقِّ هذا الیومِ الّذی جَعلتَه للمُسلمینَ عیدًا و لمُحمّدٍ صلّی الله علیه و آله.

«خدایا ما تو را به حقّ این عیدی که امروز برای ما و برای پیغمبر خودت و برای اولیای عظام خودت و معصومین خودت مقرّر کردی قَسم می‌دهیم!»

---

[1] Artist: هنرمند، هنرپیشه. کنایه از آدمی که برای رسیدن به خواسته‌هایش نقش بازی کند.

امام علیه السلام از خدا سه تقاضا کرده است:

اول:

أن تُصلّیَ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ؛ «[بر محمد و آل او درود بفرستی!]»

که بالاترین تقاضاها و بالاترین دعاها صلوات بر پیغمبر و آل او است.[1] اول با درود بر پیغمبر و نزول جلوات حضرت حق بر ائمه علیهم السلام راه باز شد؛ حالا که باز شد دیگر دعاها قبول است.

دوم:

و أن تُدخلَنی فی کلِّ خیرٍ [أدخلتَ فیه محمّدًا و آل‌محمّدٍ]؛

«در هر خیری که محمد و آل‌محمد را داخل کرده‌ای ما را هم داخل کن!»

آن خیر چیست و محمد و آل‌محمد را در چه خیری داخل کرده‌ای؟ ما که داریم این دعا را می‌کنیم لابد خدا هم اجابت می‌کند! خدا که به انسان نمی‌گوید: دعا کن، ولی من اجابت نمی‌کنم. یعنی همان مقامی را که به پیغمبر دادی به ما هم بده و ما را جلیس با رسول خودت قرار بده. آن مقام چیست؟

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۴۹۱ ـ ۴۹۵.

همین را به شما بگویم که بالاتر از این مقام دیگر تصوّر نمی‌شود؛ یعنی جلیس بودن با رسول اکرم و با امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام و اولیای مقربین!

سوم:

و أن تُخرجَنی مِن کلِّ سوءٍ أخرجتَ منه محمّدًا و آل‌محمّدٍ صلواتُك علیه و علیهم أجمعینَ.

«از هر انانیّت و شرک و جهل و بدی و پلیدی (ولو به‌اندازهٔ سر سوزن و ولو به‌اندازهٔ طرفة عین و یک غمض عین) که محمد و آل‌محمد را آن‌طور خالص کردی و آن‌طور تمام شوائب تعیّن را از آنها گرفتی که فقط و فقط خالص برای ذات تو شدند، ما را هم از همهٔ این تعیّنات و از همهٔ آن خطورات بیرون بیاور (گناهان بماند، از همهٔ آن لحظاتی که حتی برای یک لحظه با مقام ذات

تو در تنافی است بیرون بیاور)!»

[فرمود:] «**و إنّه لَيُغانُ علىٰ قَلبی و إنّی لأستَغفِرُ اللّه فی كلّ يومٍ سَبعينَ مَرّةً!**»[1] از یک خطور و هرچه که به‌اندازهٔ سر سوزنی ما را از مقام ذات و اندکاک در ذات تو فاصله می‌اندازد [خالص کنی]! آن‌طور خالص کنی که این مس وجود ما تبدیل به طلایی بشود که اصلاً غیر از خودش نداشته باشد. هجده عیار و دوازده عیار و بیست عیار نباشد؛ بلکه طلای خالص باشد.

اللهمّ إنی أسألك خيرَ ما سألَك به عبادُك الصّالحونَ؛

«خدایا ما در این روز از تو تقاضا می‌کنیم که بهترین چیزی که عباد صالح تو از تو تقاضا می‌کنند به ما عنایت کنی!»

و أعوذُ بك ممّا استَعاذَ منه عبادُك المُخلِصونَ؛[2]

«و پناه می‌بریم به تو از هر پلیدی و زشتی و انحرافی که عباد مخلِص تو از آنها به تو پناه می‌برند!»

---

[1] مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰، به نقل از درر اللئالی، ابن‌أبی‌جمهور، ج ۱، ص ۳۲. سرّ الفتوح، ص ۱۰۸، تعلیقه:
«به‌واسطهٔ اشتغال به امور مردم و کثرات در قلب خود احساس گرفتگی و قبض می‌نمایم و برای رفع این مطلب هر روز هفتاد بار استغفار می‌نمایم.»

[2] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.

خدایا، عیدی ما را در این روز رفع همهٔ مَضلات و رفع همهٔ شکوک و رفع همهٔ مسائلی قرار بده که بین ما و بین وصول به مقام تو فاصله می‌اندازد! خدایا، در امروز عیدی ما را جلب رضای خود در هر حال و در هر سکون و قیامی قرار بده! خدایا، عیدی ما را در امروز خشنودی اولیای خودت از ما قرار بده! خدایا، دست ما را در دنیا و آخرت از دامن اهل‌بیت و اولیای خودت کوتاه مگردان! سایهٔ علمای ربانی و بزرگان بر سر ما مستدام بدار! رهبر خودت را در حفظ و تأیید مبانی اسلام معزّز و محترم بدار! خدایا، در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل کن! ما را از یاوران

و شیعیان حقیقی و ذابّین از حریم ولایت قرار بده! مرضای مسلمین شفا عنایت کن، موتای آنها را ببخش و بیامرز!

برای شادی روح مؤمنین و مؤمنات و تعجیل در ظهور امام زمان علیه السلام و رفع گرفتاری از مسلمین و شیعیان امیرالمؤمنین سه صلوات ختم کنید.

اللهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس پنجم: جایگاه حقیقی انسان و لزوم تلاش برای رسیدن به آن

خطبهٔ عید سعید فطر ۱٤۱۸ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

الحمدُ للَّه الواصلِ الحمدَ بالنّعَم و النّعَم بالشّكر. نَحمَدُه علىٰ آلائِهِ كما نَحمَدُه علىٰ بلائِهِ، و نَستَعينُهُ عَلىٰ هذه النُّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت بِه، السِّراعِ إلىٰ ما نُهيَت عَنهُ. و نَستَغفِرُهُ مِمّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ كِتابُهُ، عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كِتابٌ غيرُ مُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِه إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعودِ؛ ايمانًا نفىٰ إخلاصُه الشّركَ و يقينُه الشّكَّ و نَشهَدُ أنْ لا إله إلّا اللَه وَحدَه لا شَريكَ لَهُ و أنَّ مُحَمَّدًا [صلّى اللَه عليه و آله و سلّم] عَبدُهُ و رَسولُهُ؛ شَهادَتينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ، لا يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لا يثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أُوصيكُم عِبادَ اللَه و نفسى بِتَقوَى اللَه الَّتى هى الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد]

مُنجِحٌ. دَعا إلَيها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ* قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[2]

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمد للَّه ربِّ العالَمين، حمدًا أبديًّا بأزَليّتِه و أزَليًّا بأبَديّتِه، و الصّلاةُ و السّلام علىٰ خَيرِ خَلْقِه و أشرَفِ بَريّتِه، أبِي‌الأكوانِ بفاعليّتِه و أُمِّ‌الإمكانِ بقابليّتِه،[3] **طاوُسِ الكبرياءِ و حمامِ الجبروت**[4] الّذى سُمِّيَ فى السّماءِ بأحمد و فى الأرَضينَ بأبى‌القاسمِ محمّد.

اللهمّ صلّ و سلّم و زِدْ و بارِكْ علىٰ نبيِّكَ و رسولِك و خِيَرَتِك مِن خلقِك أجمعين، و صلّ اللهمّ علىٰ سيّدِ الوصيّينَ و خيرِ خلقِه مِن بعدِ نبيِّكَ أجمعين أميرالمؤمنين علىِّ بن أبى‌طالب و علىٰ فاطمة الزّهراء

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

[2] سوره إخلاص (١١٢). ترجمه در همين كتاب، ص ٤٢، تعليقه ١ آمده است.

[3] برگرفته از صلوات معروف محيى‌الدّين عربى در دوازده امام و صلوات كبير، ص ١٥١؛ مطلع انوار، ج ٤، ص ١٢٤.

[4] برگرفته از ناسخ التواريخ، ج ٤، ص ١٧٥٥، كلام شريف اميرالمؤمنين عليه السلام در هنگام دفن جسد مطهّر رسول اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم.

الشّفيعةِ فی یوم جزاءٍ و علَی السّبطَیِّ الحسن و الحسین و علیِّ بن الحسین و محمد بن علیٍّ و جعفر بن محمّدٍ و موسیَ بن جعفرٍ و علیّ بن موسیٰ و محمّد بن علیٍّ و علیّ بن محمّدٍ و الحسن العسکری و الحجّة القائم المهدیّ صلواتُكَ و سلامُه علیهم أجمعین.

اللهمّ کُن لِولیّكَ الحُجّةِ بنِ الحَسَنِ صَلَواتُكَ عَلیهِ و علیٰ آبائِهِ فی هذِه السّاعَةِ و فی کُلِّ ساعَةٍ ولیًّا و حافِظًا و قائِدًا و ناصِرًا و دَلیلًا و عَینًا حَتیٰ تُسکِنَهُ أرضَكَ طَوعًا و تُمَتِّعَهُ فیها طَویلًا.[1]

تأثیر عملکرد انسان در نوع تجلّی اسماء در او

قال اللَه تعالیٰ فی کتابِه و مُبرَم خطابِه:

﴿یَـٰٓأَیُّهَا ٱلۡإِنسَـٰنُ إِنَّكَ کَادِحٌ إِلَیٰ رَبِّكَ کَدۡحًا فَمُلَـٰقِیهِ * فَأَمَّا مَنۡ أُوتِیَ کِتَـٰبَهُۥ بِیَمِینِهِۦ * فَسَوۡفَ یُحَاسَبُ حِسَابًا یَسِیرًا * وَیَنقَلِبُ إِلَیٰٓ أَهۡلِهِۦ مَسۡرُورًا * وَأَمَّا مَنۡ أُوتِیَ کِتَـٰبَهُۥ وَرَآءَ ظَهۡرِهِۦ * فَسَوۡفَ یَدۡعُواْ ثُبُورًا * وَیَصۡلَیٰ سَعِیرًا﴾.[2]

«ای انسان به هر کیفیّت و به هر قسم و شکلی تو به‌سوی پروردگار خودت

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۶۳۰.

[2] سوره انشقاق (۸۴) آیات ۶ ـ ۱۲.

بازگشت می‌کنی (این ناموس تخلّف‌ناپذیر نظام خلقت است و هیچ‌کس را یارای تغییر و تبدّل و تخلّف از این ناموس نیست) ❊ در آن روز، روز جزا، هنگامی که نامهٔ اعمال را به دست تو می‌دهند، اگر از طرف یمین و از طرف خیر و سعادت به دست تو بدهند ❊ خوشا به حالت، سعادتی نصیب تو شده و عمرت بر باد نرفته است و زندگی دنیا را به بیهوده صرف نکرده‌ای و از این سرمایه‌ای که خداوند به تو عنایت کرده است بهره برده‌ای ❊ با حال سرور و بهجت به اهل خود نظر می‌کند ❊ و اما اگر کتاب و نتیجهٔ اعمال از طرف شِمال و از جانب چپ به تو داده بشود و از پشت سر مورد خطاب قرار بگیری ❊

تو در حجاب هستی، عمرت بر باد رفته، سعادت برای تو رخت بربسته، در این دنیا ناکام مانده‌ای و از سرمایهٔ الهی برای رسیدن به مقصودت نتوانستی بهره بگیری.»

آیه، آیهٔ بسیار عجیبی است! در این آیه می‌فرماید: انسان هر عملی را که در این دنیا انجام بدهد، از تحت قدرت و حکومت و سلطنت پروردگار خارج نیست؛ هر فعلی که انسان در این دنیا انجام بدهد، بالمآل او را به مظهری از مظاهر حضرت حق تبدیل می‌کند. خیال نکنیم که ما با

اعمال خودمان از حیطهٔ اقتدار و حکومت حضرت حق بیرون آمده‌ایم؛ به هرجا که برویم و در هر موقعیتی باشیم، از مظهریّت حضرت حق بیرون نیامده‌ایم؛ و به عبارت دیگر از تحت سلطه و اقتدار پروردگار خارج نشده‌ایم.

گروهی این، گروهی آن پسندند.[1] نه به‌واسطهٔ اعمال خیری که ما انجام می‌دهیم

مظهریّت قهّاریت حق در آن دنیا جلوه‌ای ندارد، و نه به‌واسطهٔ ترک اعمال خوب بهشت خدا ساکن و زائری ندارد. تمام راه‌هایی که فرد در این دنیا طی می‌کند، بالأخره از تحت حکومت خدا خارج نیست و با حرکت در هر راهی، مظهریّت یکی از اسماء الهیّه بر او تعلّق می‌گیرد. اگر ما در این دنیا بخشش کنیم و ایثار داشته باشیم، مظهریّت اسم جواد بر ما تعلّق می‌گیرد. اگر ما در این دنیا با افراد، مهربان باشیم و برخورد خوب کنیم و در معاشرت، رعایت همهٔ افراد را بکنیم مظهریّت اسم رحمت بر ما تعلّق

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ٣٦.

می‌گیرد. اگر ما در این دنیا فرد صالحی باشیم و به تکالیف عمل کنیم، در آنجا قرب پروردگار بر ما تعلّق می‌گیرد. و اما اگر به‌عکس، از تحت تکالیف بیرون بیاییم و زمام امور خود را به‌دست شیطان بسپاریم و از اوامر و نواهی پروردگار بخواهیم تخطّی کنیم، شما بدانید که بهشت خدا بی‌زائر نمی‌ماند؛ خداوند افرادی را برای بهشت خودش خلق کرده است. این‌طور نیست که با تمرّد ما دستگاه تکالیف و احکام شرعی خدا خالی بماند. سعادتی است و سفره‌ای پهن شده است، هر کسی که همّت و لیاقت دارد و هر کسی که به فکر خودش و به فکر سعادت و آن دنیای خودش است، بر سر این سفره می‌نشیند؛ و آن کسی که لیاقت نداشته باشد نمی‌نشیند.

هر عملی را که ما در این دنیا انجام بدهیم، آن عمل مبدِّل و مغیِّر ما به یکی از ظهورات پروردگار است. و این تغییر و تبدّل یا انسان را به نقطهٔ کمالیه می‌رساند و انسان در زمرهٔ مقرّبین قرار می‌گیرد، یا اینکه آن عمل، ما را در زمرهٔ اَشقیا قرار می‌دهد و مهر

بطلان را بر ما می‌زند، و یا اینکه بینابین، در فاصلهٔ بین شقاوت و سعادت ابدیّه و سعادت مطلقه حدّ فاصلی وجود دارد و انسان در آن مرحله واقع می‌شود. حالا که فرض بر این است و خداوند متعال این نعمت را به انسان داده است که با توجه به ابزار و آلات و وسائطی که خداوند در اختیار او قرار داده است و می‌تواند راه هدایت را برود، اگر کوتاهی بکند دیگر در اینجا فلا یَلومَنّ إلّا نفسَه؛ انسان باید خودش را ملامت کند.

اهل‌بیت علیهم السلام، بالاترین منّت پروردگار بر بندگان

خداوند متعال به ما نعمت داده و بر ما منّت گذاشته است و چنین پیغمبری را

نصیب ما کرده است: ﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾[1]! شما می‌دانید اگر ما در زمان اُمم گذشته بودیم، هیچ‌گاه به این کمالاتی که برای امّت پیغمبر هست، نمی‌رسیدیم؟! هیچ‌وقت ما به این مسئله فکر کرده‌ایم؟! آیا این بالاترین منّت نیست که خداوند بر ما قرار داده و ما را در زمانی خلق کرده است که مصادف بشویم با شریعت پیغمبر اکرم و با اینکه در امّت پیغمبر داخل هستیم، نه در امّت انبیاءِ گذشته؟! اگر چرخ زمان به‌نحو دیگری می‌گشت و اگر موقعیت نحوهٔ دیگری پیش می‌آمد و ما در امم گذشته بودیم، البته از این سعادت بزرگ محروم می‌شدیم. پس بالاترین منّتی که خداوند بر ما گذاشته است، وجود مبارک پیغمبر اکرم است! این یک منّت.

منّت دوم که بر ما گذاشته است، وصی‌ای همانند پیغمبر اکرم، یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام را قرار داده است. وصی‌ای که انسان در تمام طول

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ١٦٤. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۵۰:
«به‌تحقیق و حقّاً که خداوند بر مؤمنین منّت نهاد و پیامبری از میانشان برانگیخت.»

حیاتش نمی‌تواند او را از اسوه بودن خارج کند؛ یعنی در هر برهه از مراحل صعب و مشکلهٔ حیات، این وصیّ به داد انسان می‌رسد و دست انسان را می‌گیرد و برای انسان راه‌گشا است. ما تمام مشکلات را در مقایسه با زندگی این شخص می‌توانیم مدّ نظر قرار بدهیم و حل کنیم.

دیگر برای ما چه قرار داده است؟ برای ما فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها، شفیعهٔ روز جزا را قرار داده است. می‌دانید آن حضرت چه مقامی دارد؟! وقتی که قرار بر ازدواج بین امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمهٔ زهرا شد، پیغمبر به امیرالمؤمنین فرمود:

یا علی، از مال دنیا چقدر داری؟

امیرالمؤمنین علیه السلام اظهار داشت:

یا رسول‌الله، فقط یک شمشیر و یک زره دارم.

در این موقع جبرئیل از ناحیهٔ پروردگار خطاب آورد:

یا رسول‌الله، خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌گوید مهر فاطمهٔ زهرا بر عهدهٔ ما

است؛ هرچه او بخواهد ما برای او قرار می‌دهیم.

طرف امیرالمؤمنین، خدای متعال است دیگر!

پیغمبر اکرم این مطلب را به حضرت زهرا سلام الله علیها اظهار می‌کند و می‌فرماید:

خداوند متعال می‌فرماید که تمام آنچه را تو بخواهی ما می‌توانیم مهرت قرار بدهیم.

حضرت زهرا در جواب عرض می‌کند:

فقط من یک مهر می‌خواهم و آن عبارت است از شفاعت گناهکاران در روز جزا![1]

آیا این منّت نیست؟! یعنی واقعاً ما دیگر با این‌همه الطافی که خداوند به ما عنایت کرده است، چه کم داریم؟! پیغمبری همچون پیغمبر اکرم برای ما آورده است، وصی‌ای همچون امیرالمؤمنین علیه السلام، مادری همچون فاطمهٔ زهرا که مادر همهٔ امّت است و ائمّه‌ای که تمام وجود آنها برای سعادت ما بوده است! آیا شما در طول تاریخ چنین افرادی را سراغ دارید؟!

---

[1] عوالم العلوم، ج ۱۱، قسم «۱» فاطمة سلام الله علیها، ص ٤٥٠؛ إحقاق الحق، ج ۱۹، ص ۱۳۱.

الآن وجود مبارک حضرت بقیةالله ناظر بر تمام کارها و اعمال ما است. تمام همّت و مقصد و مقصود آن حضرت این است که دست شیعیان را بگیرد و آنها را بالا ببرد. تمام هدف آن حضرت این است که هر کسی که یا الله بگوید، این ندای او را موجب قرب او قرار بدهد. اینها مسائل و وسائطی است که ما داریم و ابزاری است که خداوند در اختیار ما قرار داده است. آن‌وقت با توجه به چنین مسائلی اگر ما کوتاهی کنیم، مطلب از چه قرار خواهد بود؟!

حقیقت کبریایی انسان و اختلاف افراد در توجه و عدم توجه به آن مقام

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَٰنُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدۡحٗا فَمُلَٰقِيهِ﴾؛[1] تو به هر کیفیّتی به‌سوی پروردگار خودت حرکت می‌کنی؛ اگر در زمرهٔ اَشقیا باشی باز از حکومت خدا خارج نیستی و اگر در زمرهٔ سُعدا بشوی باز از حکومت خدا خارج نیستی. منتها صحبت در این است که واقعاً آیا دور از عقل نیست که انسان با توجه به این‌همه امکانات و این‌همه نعَمی که خداوند در اختیار او قرار داده است، این چند روز عمر خود را به مسائل و به افعالی بگذراند و بیاید به مطالب پایین خودش را سرگرم کند؟!

﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ * ثُمَّ رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ * إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَلَهُمۡ أَجۡرٌ غَيۡرُ مَمۡنُونٖ﴾؛[2] «ما انسان را در بهترین موقعیت خلق کردیم.»

---

[1] سوره انشقاق (٨٤) آیه ٦.

[2] سوره تین (٩٥) آیات ٤ ـ ٦. معاد شناسی، ج ١، ص ١٤:
«انسان را در بهترین قوام وجودی و ماهُوِی و عالی‌ترین طینت و سرشت و نیکوترین بنیاد و سازمان آفریدیم * و سپس او را به پایین‌ترین درجه و منزله فرود آوردیم * مگر آن کسانی که ایمان به خدا آورده و به کردار شایسته مشغول شوند، که برای آنها البته مزد و ثواب مستمرّ و همیشگی خواهد بود.»

بهترین موقعیت، نه‌اینکه به او چشم و دست و جوارح دادیم، اینها را بقیهٔ حیوانات هم دارند؛ نه‌اینکه انسان بر روی دو پا حرکت می‌کند، ممکن است بعضی از حیوانات هم بر روی دو پا حرکت کنند.

﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾؛ بهترین تقویم یعنی استعداد وصول به مقام کبریایی حق؛ این معنا معنای تقویم است. ما در انسان ظرفیتی قرار دادیم که آن ظرفیت در سایر موجودات نیست؛ در حیوان و جن و حتی در ملائکه نیست. خداوند راجع به ملائکه نمی‌فرماید: ﴿أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾؛ ﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ راجع به انسان است. أفعل التّفضیل در اینجا افادهٔ اطلاق می‌کند؛ یعنی شما هر مرحله‌ای از مراحل کمالیه را که تصور کنید، ما احسن و بهتر او را در انسان قرار دادیم. و مقام اطلاق در هر صفتی اقتضای لا انتهایی در آن را می‌کند؛ و چون فقط و فقط مقام

ذات کبریائیّت حق است که در تجرّد مطلقه و لا حدّی و لا انتهایی قرار گرفته است، ما از اینجا استفاده می‌کنیم که ﴿فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ یعنی ما استعداد وصول به مقام ذات را در انسان قرار دادیم. آن‌وقت این انسانی که در هم‌چنین موقعیتی است و به‌واسطهٔ این موقعیت می‌تواند نواقص خود و جنبهٔ استعداد خود را به فعلیت برساند، شما ببینید با چه مسائل بچه‌گانه و قضایایی در این دنیا دارد [وقت] خود را سپری می‌کند!

﴿ثُمَّ رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾؛ «ما این انسانِ در این موقعیت را به این دنیا برگرداندیم و او را متوجه عالم طبع و عالم ماده کردیم.» در اینجا افراد دو دسته می‌شوند:

افرادی که در عین اینکه در این دنیا وجود دارند و در این دنیا زندگی می‌کنند و با این دنیا حشر و نشر دارند، اما دلشان در این دنیا نیست، به این دنیا دل نمی‌بندند، این دنیا را به‌عنوان معبر برمی‌گزینند و به‌دنبال ﴿أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ و رسیدن به آن مقام کبریائیت حق هستند. اینها یک دسته هستند. مقام و موقعیت، آنها را فریب نمی‌دهد، مال و جاه آنها را از آن خطّه

بازنمی‌دارد و از آن نقطه انحراف پیدا نمی‌کنند. امیرالمؤمنین علیه السلام را نگاه کنید. امیرالمؤمنین چه بود؟ آمدند خلافت را از آن حضرت گرفتند، اما برای آن حضرت چه فرقی داشت؟ بیست‌وپنج سال از این مسئله گذشت، باز آمدند خلافت را به آن حضرت اعطا کردند؛ آیا در حال امیرالمؤمنین فرق کرد؟! در حال آن حضرت تفاوت کرد؟! برای ابن‌عباس قسم می‌خورد:

و اللَه لَأنّ دنياكُم هذه أهوَنُ إلَيَّ مِن عَفْطَةِ عَنْزٍ؛[1]

«قسم به خدا این دنیای شما و این خلافت و این حکومت شما از آب بینی یك بز در نزد من پست‌تر است!»

امیرالمؤمنین شوخی نمی‌کند، سخن به جِد و واقعیت می‌گوید. یعنی می‌خواهد بفرماید این بیست‌وپنج سال محرومیت از خلافت، در وجود علی تأثیری ایجاد نکرد؛ اگر خلافت به او برسد یا نرسد، علی بر مسیر حقّ خود دارد حرکت می‌کند. این شخص را می‌گویند اسوه، این شخص را

---

[1] الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۹٤؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۰. با قدری اختلاف در مصادر.

می‌گویند الگو، این شخص را می‌گویند مایهٔ تأسّی.

این شخص آمد در این دنیا ولی به دنیا آلوده نشد، آمد در این دنیا ولی گرفتار دنیا نشد، آمد در این دنیا ولی نظر به دنیا ندوخت؛ نظر به جنبهٔ ربّی و جنبهٔ امری عالم دنیا داشت، نه نظر به جنبهٔ خلقی او؛ ماورای پرده را می‌دید، نه آنچه خارج از پرده است؛ علی باطن قضیه را می‌دید، پوچی قضیه را می‌دید، اینکه روزی تمام اینها را باید بگذارد و برود.

علت غفلت انسان از حقیقت

ما نسبت به این قضیه غافلیم و فقط به خودِ مطلب نگاه می‌کنیم و پشت و باطن قضیه و حقیقت امر را نمی‌بینیم؛ لذا فریفته می‌شویم و اعمالمان به‌دنبال این فریفتگی تغییر پیدا می‌کند و تحول در کردار و گفتار و افعال و سریرهٔ ما به‌وجود می‌آید. اینها برای این است که ما داخل پرده را نمی‌بینیم و باطن امر برای ما مشهود نیست و پوچی و اعتباری بودن دنیا برای ما مشهود نیست. این‌همه آثار می‌بینیم، عبرت نمی‌گیریم؛ این‌همه قضایا و مسائل برای ما پیدا می‌شود، عبرت نمی‌گیریم. سر خودمان را در این دنیا با یک مسائل بیهوده گرم می‌کنیم و

آنگاه بانگ برآمد و خواجه رفت! دیگر آنجا جای ترمیم و اصلاح نیست! اینها این‌گونه افرادی هستند.

بعضی از افراد هستند در این دنیا می‌آیند، هم نظر به این جهت دارند و هم نظر به آن جهت دارند؛ هم یک مقداری به دنیا می‌رسند و هم یک مقداری به جنبهٔ باطن رجوع می‌کنند؛ یک مقداری به مسائل دنیا می‌پردازند و افکار خود را در این دنیا به جولان وا می‌دارند و از آن‌طرف هم گاه‌گاهی یاد خدا می‌کنند، گاه‌گاهی به فکر خیرات می‌افتند و گاه‌گاهی به فکر عمل صالح می‌افتند. اینها گرچه در آن مرتبه نیستند، اما باز به حقیقت یک قدری نزدیک‌ترند. باز اینها هم دچار خسران هستند. اینها از آن سرمایهٔ وجودی که قابلیت دارد به منتهای فعلیت برسد، استفاده نکرده‌اند. و همین‌طور مراتبی دارد.

تفاوت اولیا با دیگران در نگرش به دنیا برای رسیدن به کمال

یک عده هم هستند مانند امیرالمؤمنین و ائمهٔ معصومین و اولیا و بزرگان که اینها در این دنیا می‌آیند، اما هیچ گردی از این غبار دنیا بر عبا و قبای آنها نمی‌نشیند. آنها همان‌طور که آمدند، همین‌طور

دنیا را پشت سر می‌گذارند. درست مانند مسافری که حرکت می‌کند و مقصد او شهری است و از میان شهرها برای رسیدن به مقصد عبور می‌کند و اصلاً توجه و عنایتی به این امکنه ندارد و از این راه فقط به‌عنوان مسیر

استفاده می‌کند؛ چون مقصد جای دیگر است. اینها آنهایی هستند که فقط و فقط وجهۀ آنها وجهۀ ملکوتی است، و فقط و فقط وجهۀ آنها وجهۀ ربّی است. سُعدا اینها هستند؛ و اینها هستند آنهایی که از این دنیا برای رسیدن به کمالشان استفاده کرده‌اند بدون اینکه آلوده بشوند و در این دام گرفتار بشوند.

﴿وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا﴾[1]

...[2] و وارد عالم طبع و عالم دنیا شده است، هر کسی به‌مقدار خودش و به‌مقدار استعداد و همّتی که برای عبور از دنیا و آلوده نشدن به زخارف دنیا داشته است، در هر صورت وارد شده است.

﴿ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّ نَذَرُ ٱلظَّـٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾[3]؛

«ما می‌آییم و آنهایی را که در این دنیا آمدند و حرکت کردند و گذر کردند ولی دامن خود را به زخارف دنیا نیالودند، نجات می‌دهیم.»

نجات یعنی آن مقام استعداد و قوای ملکوتی

---

[1] سوره مریم (۱۹) آیه ۷۱. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۲:
«و یک فرد از شما نیست مگر اینکه وارد جهنم می‌شود! و این حکم ای پیغمبر، حکم حتمی و قضاء لازمی است که پروردگارت بر عهدۀ خود نهاده است!»

[2] صوت این قسمت موجود نیست.

[3] سوره مریم (۱۹) آیه ۷۲. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۲:
«و پس از ورود در جهنّم ما کسانی را که تقوا پیشه ساخته‌اند، نجات می‌دهیم و می‌گذاریم که ستمگران در دوزخ به رو به زانو در افتاده، یَله و رها بمانند.»

آنها را به فعلیّت می‌رسانیم، چشمان باطن آنها را به عوالم ملکوت و جبروت باز می‌کنیم، قلب آنها را مستنیر و منیر به انوار لاهوت می‌کنیم و آنها را ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾[1] قرار می‌دهیم. ما می‌آییم برای اینها این کار را انجام می‌دهیم.

اما آن افرادی که در این دنیا آمدند و آلوده شدند، آلوده در مقام کبریایی حق

---

[1] سوره قمر (٥٤) آیه ٥٥. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٤١:
«در نشیمنگاه راست و درستی در نزد خداوند مالک و مقتدر نشست دارند.»

جا ندارد. کسی که نفْسش آلوده است: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يُنَادَوْنَ مِن مَّكَانٍۭ بَعِيدٍ﴾؛[1] «اینها از مکان بعید مورد خطاب قرار می‌گیرند،» [و اینها] ﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَٰبَهُۥ وَرَآءَ ظَهْرِهِۦ﴾[2] هستند که نامهٔ عمل از پشت سر به اینها داده می‌شود، وجههٔ اینها وجههٔ ربّی نیست و به‌سمت پروردگار سمت‌گیری ندارند؛ وجههٔ آنها به ظلمت است و خدای متعال را در پشت سر خود قرار داده‌اند، لذا نامهٔ عمل از پشت سر به آنها داده می‌شود ـ اینها همه‌اش تمثیل است ـ، روی آنها رو به جهنم دارد، وجههٔ آنها وجههٔ باطن است، اینها باید وجهه را برگردانند و از ظلمت به نور توجه کنند اما نمی‌توانند؛ دیگر کار از کار گذشته است!

اليَوم عملٌ و لا حساب و غدًا حسابٌ و لا عمل؛[3]

«امروز روز عمل است و فردا روز حساب است.»

دیگر فردا نمی‌شود کاری از پیش برد.

آیا واقعاً حماقت نیست که انسان این دو

---

[1] سوره فصّلت (٤١) آیه ٤٤. معاد شناسی، ج ٨، ص ٢٢٦:
«این‌چنین مردمی، ندا و دعوت از راه دوری به آنها می‌رسد.»

[2] سوره انشقاق (٨٤) آیه ١٠. معاد شناسی، ج ٧، ص ٢٠:
«و اما آن کسی که نامهٔ عمل از پشت سرش به او داده شود.»

[3] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٨٤.

روزی را که خداوند به او عنایت کرده است، به مسائلی بگذراند که خطر جدّی و خسران ابدی‌اش را یقیناً و بتّیاً اذعان دارد؟! آیا اگر انسان خطری را احساس بکند، دست روی دست می‌گذارد؟! اگر ما ببینیم نعمتی دنیوی می‌خواهد از ما فوت بشود، آیا تا به‌حال شده است که دست روی دست بگذاریم؟! اگر ما ببینیم خطری متوجه ما است، آیا شده است که دست روی دست بگذاریم؟! [بلکه] قیام می‌کنیم و به‌دنبال می‌رویم. پس چه شده است که مسئلهٔ به این مهمّی را که سرمایهٔ ابدی و حیات جاودانهٔ ما و خسران ابدی و شقاوت جاودانهٔ ما [به آن وابسته است]، اصلاً مدّ نظر قرار نمی‌دهیم و به‌دنبال مسائل پوچ می‌رویم؟! چرا

باید این‌طور باشد؟! شما نگاه کنید ببینید در تمام نهج البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به مسئلهٔ آخرت و موت چه می‌فرماید؟ می‌فرماید:

من هیچ مسئله و هیچ یقینی را که اشبه به شک باشد از موت ندیدم.[1] در عین‌اینکه مردم این‌قدر نسبت به موت یقین دارند، اما معاملهٔ شک با او می‌کنند؛ کأنّه چنین مسئله‌ای تحقق پیدا نخواهد کرد![2]

لزوم توجّه همیشگی به عبودیت برای رسیدن به حقیقت

﴿ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ ...﴾؛[3] **افرادی هم در این دنیا آمدند، در این دنیا بودند، در این دنیا مال داشتند، در این دنیا نکاح و ازدواج کردند، در این دنیا به تجارت پرداختند و معامله کردند و در این دنیا به علوم رسمیّه و غیر رسمیّه پرداختند، ولی دل به این دنیا ندادند؛ مهم این است! خدا را مالک همهٔ امور دانستند، نه خود را؛ این مسائل را اعتباری دانستند، نه حقیقی؛ خود را عبد و در کف قدرت پروردگار و**

---

[1] تحف العقول، ص ٣٦٤:
«وَ قال [الصّادق] علیه السلام: "وَ لَمْ یَخْلُقِ اللهُ یَقِینًا لا شَکَّ فِیهِ أَشْبَهَ بِشَکٍّ لا یَقِینَ فِیهِ مِنَ الْمَوْتِ."»

[2] فلاح السّائل، ص ٢١٤، با قدری اختلاف.

[3] سوره مریم (١٩) آیه ٧٢.

عبد برای مولا دیدند، نه خود را مولا و حُرّ. به فرمایش موسی بن جعفر که خطاب به بشر حافی فرمود: «آیا او خود را عبد می‌داند یا حرّ؟» آن شخص جواب داد: «حرّ می‌داند.» فرمود: «اگر خود را عبد می‌دید این کار را نمی‌کرد!»[1] عبد نمی‌تواند در حیطهٔ تصرّف مولا تصرّف کند، خلاف آنچه مولا می‌گوید عمل کند و خلاف رضای خدا عملی را انجام بدهد؛ چون هیچ اختیاری از خود ندارد. ما خود را حرّ و مولا می‌بینیم، خود را عبد نمی‌بینیم و بندهٔ پروردگار احساس نمی‌کنیم؛ اگر احساس می‌کردیم. رفتار و کردار و افعالمان فرق می‌کرد.

روایت عنوان بصری روایتی بسیار عجیب است که امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می‌فرماید. مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ [مطالعهٔ] این روایت را همیشه

---

[1] رجوع شود به منهاج الکرامة، ص ۵۹.

به ارادتمندانشان تذکر می‌دادند و می‌فرمودند:

وقتی در نجف اشرف بودم، خود من هم به این مسئله عمل می‌کردم و حدّاقل هفته‌ای دوبار این روایت را نگاه می‌کردم.[1]

﴿وَذَكِّرۡ فَإِنَّ ٱلذِّكۡرَىٰ تَنفَعُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛[2] انسان باید دائماً متذکّر باشد.

در این روایت، تمام همّ و غمّ امام صادق برای عنوان بصری این است که خود را عبد و بندهٔ خدا بدان. اگر مالی به‌دست می‌آوری بدان این مال، مال خدا است و تو فقط واسطه و وکیل هستی؛ تو موکّل نیستی. اگر ازدواج می‌کنی بدان که تو در تحت قیّومیت و ملکیّت پروردگار هستی و نمی‌توانی سر خود با زن و بچهٔ خود هر کاری می‌خواهی بکنی و نمی‌توانی سر خود هر امر و دستوری را که می‌خواهی به آنها بدهی! در تحت ولایت پروردگار حق داری که امر و نهی و تربیت کنی؛ نه بیشتر و نه کمتر. امانت الهی در دست تو است و تو به‌مقدار امر

---

[1] رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۶۸.

[2] سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۵. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۸:
«و تو (ای پیامبر) تذکر بده! زیرا تذکر دادن و یاد خدا نمودن برای مؤمنین بهره دارد.»

و حکم شرع و رضای پروردگار باید در مقام تربیت آنها برآیی؛ اگر زیاده‌روی کردی، در حقّ مولای خود تصرّف کرده‌ای و اگر در تربیت کوتاهی کردی، باز در حقّ مولای خود تصرّف کرده‌ای و خلاف امر و نهی او را انجام داده‌ای. وقتی با مردم معامله می‌کنی باید بدانی هم خودت عبدی و هم تمام افرادی که با آنها معامله می‌کنی عبد هستند. مبادا در معامله غِشّ روا داری و مبادا در معامله و تجارت خلاف بگویی؛ خلاف و غشّ در معامله، غشّ کردن و کلاه بر سر خدا گذاشتن است. تو داری با بندهٔ خدا معامله می‌کنی، با بنده‌ای که او هم اختیاری از خود ندارد و او هم در تحت تکفّل خدا است؛ می‌خواهی بر سر چه کسی کلاه بگذاری؟! می‌خواهی چه شخصی را گول بزنی؟! می‌خواهی بندهٔ خدا را گول بزنی؟! اشتباه می‌کنی! تو داری خدا را گول می‌زنی و

خدا هم که گول نمی‌خورد؛[1] ﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾.[2]

ما خیال می‌کنیم اگر عمل خلافی انجام بدهیم برده‌ایم. نه؛ ما خودمان را گول زده‌ایم و این بدبختی را خودمان به سرمان آورده‌ایم. آن کسی که به نظر ما گول خورده است، او برده است و ما که برنده هستیم، باخته‌ایم. یک موحّد باید در تمام مسائل، مقام عبودیت خود و عبودیت همه را مدّ نظر قرار بدهد. اگر این‌طور باشد، ما می‌توانیم ره به جایی ببریم؛ و إلاّ ﴿وَ نَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيّٗا﴾؛[3] ما در اینجا در زمرهٔ ظالمین و جهّال هستیم و در زمرهٔ آن افرادی هستیم که عمرشان را باخته‌اند.

کلام امیرالمؤمنین دربارهٔ آلوده‌نشدن اولیای الهی به دنیا

---

[1] جهت اطّلاع کامل بر مضمون روایت معروف به حدیث عنوان بصری رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲٤ ـ ۲۲٦؛ روح مجرّد، ص ۱۷٦ ـ ۱۸۵.

[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ٥٤. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:
«(در مقابل معجزات عیسی) مردم مَکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکرکنندگان است.»

[3] سوره مریم (۱۹) آیه ۷۲. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۲:
«و می‌گذاریم که ستمگران در دوزخ به رو به زانو درافتاده، یَله و رها بمانند.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید این افراد چه کسانی بودند؟ این افرادی که در این دنیا آمدند و گذشتند و الآن دیگر در میان ما نیستند. ما الآن باید نگاه کنیم یک روزی هم خودمان به آنها ملحق خواهیم شد؛ آن‌وقت باید ببینیم آن روزی که ما را در کنار آن فرد قرار می‌دهند، آیا باید حسرت بخوریم یا نباید حسرت بخوریم؟ بالأخره اینها از میان ما رفته‌اند و دیگر در میان ما نیستند.

و صَحِبوا الدّنیا بأبدانٍ أرواحُها مُعلّقةٌ بالمَحَلِّ الأعلیٰ؛[1] «اینها با بدنشان فقط در این دنیا بودند.»

یعنی به گرد و غبار دنیا آلوده نشدند و فقط بدن اینها در میان مردم بود. با مردم حشر و نشر می‌کردند، اما در واقع روح آنها جای دیگری بود.

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٩٧.

بی‌توجهی علامه طهرانی به دنیا و اهتمام ایشان در راه کمال و دستگیری از افراد

ما با مرحوم آقا، پدر بزرگوارمان بودیم. ایشان چه شخصی بود؟ می‌آمد صحبت می‌کرد، با همه می‌گفت، می‌خندید، می‌رفت؛ اما فکرش اینجا نبود، دل به این دنیا نبسته بود و آنچه را دیگران با تمام وجود در صدد جمع‌آوری و استمساک به آن هستند، او اصلاً نا ندیده می‌گرفت.

وقتی که ایشان از طهران برای عتبه‌بوسی علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام هجرت کرد و به مشهد مقدّس مشرّف شد، بسیاری از علمای طراز اول طهران به من گفتند:

> آقا، ایشان با داشتن مسجد چطور هم‌چنین موقعیتی را رها کرده و رفته است؟! مسجد ایشان که در جای مناسبی بود، ایشان که دارای مریدهایی بودند، چطور شد گذاشتند و رفتند؟! ببینید سطح فکر و میزان علم و معرفت چقدر است؟! هفتاد سال درس می‌خوانیم، هفتاد سال خیال می‌کنیم برای پیغمبر و شرع داریم کار انجام می‌دهیم و خیال می‌کنیم داریم زحمت می‌کشیم، اما از

معرفت تهی هستیم و معرفت نداریم.

ایشان به من بارها می‌فرمودند:

خیال نکن من الآن در این مسجد که هستم و این کارهایی که انجام می‌دهم، دلم اینجا است!

شما می‌دانید ایشان چه زحماتی را برای مسجد قائم کشیدند! ایشان در تمام جزئیات کار مسجد دخالت می‌کردند؛ به‌نحوی که اگر شخصی نگاه می‌کرد، [با خودش] می‌گفت: «حتماً این مسجد جزء ملک شخصی ایشان است و حتی وقف هم نیست!»

[می‌فرمودند]: فرش مسجد باید این‌طور باشد، در و دیوار مسجد باید این‌طور باشد، نظافت مسجد باید این‌طور باشد، افراد این‌طور دعوت بشوند، این شخص دعوت بشود، آن شخص دعوت نشود، این مطالب باید گفته بشود، احترام این‌طور حفظ بشود، تبلیغات برای آمدن مردم به مسجد [این‌گونه باشد]، افرادی که دعوت می‌شدند باید همه انتخاب بشوند.

جدّاً عرض می‌کنم، ایشان آن‌طور به این مسجد عنایت داشتند که گمان نمی‌کنم

هیچ‌کس این‌طور عنایت داشته باشد. در آمدن به مسجد چطور بودند؟ ایشان گاهی از اوقات می‌شد که برای آمدن به مسجد وسیله پیدا نمی‌کردند، تاکسی نبود و پیاده به مسجد می‌آمدند. خودم به‌یاد دارم، منزل ما در آن‌موقع شهباز و خیابان آهنگ بود و تا خیابان سعدی حدّاقل یک فرسخ راه است. ایشان برای آمدن به مسجد یک فرسخ راه می‌آمدند و یک فرسخ برمی‌گشتند؛ عصر هم همین‌طور. دقیقاً به‌یاد دارم در موقع زمستان، یک وقت که ایشان پول برای آمدن به مسجد را نداشتند، ظهر روی یخ و سرمای سابق زمستان پیاده به مسجد می‌آمدند و برمی‌گشتند، شب هم پیاده می‌آمدند و برمی‌گشتند و تا به صبح از شدّت پا درد ـ چون ایشان رماتیسم داشتند ـ خوابشان نمی‌برد!

واقعاً شما شخصی سراغ دارید این‌طور برای دین زحمت بکشد؟! بعضی افراد، مسجد کنار منزلشان است بلند نمی‌شوند به آنجا بروند و یکی دیگر را می‌فرستند! جدّاً آیا ما سراغ داریم شخصی برای مردم و اهتمام در امر و برای تحصیل رضای

خدا این‌قدر بخواهد تلاش بکند و زحمت بکشد؟!

در عین‌حال ایشان به من می‌فرمودند:

فلانی، بیست‌ودو سال (یا بیست‌وچهار سال) که من در طهران هستم، یک ساعت را به میل و رضای خود نبودم.

چطور شما بین این دو مسئله را جمع می‌کنید؟! و وقتی قرار بر این شد که مسجد را رها کنند، ایشان به‌نحوی رها کردند که می‌فرمودند: «دیگر اسم مسجد قائم را هم پیش من نیاورید!» یعنی دیگر تمام شد و ما دیگر به مشهد آمدیم.

یک وقت من از ایشان سؤال کردم: نتیجهٔ این مسجد آمدن و طهران آمدن و رفتن برای شما چیست؟ فرمودند:

نتیجهٔ آمدن به مسجد و هدف از این تلاش‌ها همین چند تا جوانی است که می‌بینی دور ما هستند؛ همین چند نفری که حرفی را بشنوند و به آن عمل کنند، این برای من کافی است.

جاودانگی حقیقت اولیا

اینها همان‌هایی هستند که «**صَحِبوا الدّنیا بأبدانٍ أرواحُها مُعَلقّةٌ بالمَحَلِّ الأعلیٰ.**»

با بدنشان در اینجا بودند ولی آلودهٔ به دنیا نشدند، آلودهٔ به مردم نشدند، آلودهٔ به مرید و مریدبازی نشدند، آلودهٔ به ریاسات نشدند و آلودهٔ به مسجد نشدند.

دنیا انحاء و اشکال مختلفی دارد و شیطان خیلی خوب وارد می‌شود؛ شیطان گاهی اوقات از راه ارتکاب حرام وارد می‌شود، گاهی از اوقات از راه دیانت وارد می‌شود، از راه احساس وظیفهٔ شرعی وارد می‌شود و دین مردم را به‌عنوان احساس وظیفهٔ شرعی می‌رباید. اینجا است که انسان باید به خدا پناه ببرد! جایی که دین، رهزن دین انسان شود و جایی که حرکت به‌سمت خدا رهزن حرکت به‌سمت خدا بشود، اینجا دیگر جای سختی است!

«**صَحِبوا الدّنیا بأبدانٍ**؛ اینها در این دنیا بودند ولی فقط بدنشان بود.» به قول امیرالمؤمنین که می‌فرمود: «**کنتُ جارًا جاوَرَکم بدنی**؛[1] من همسایهٔ شما بودم و بدنم با شما بود.» اما شما از حال من که

---

[1] همان، ص ۲۰۷.

خبر نداشتید، فقط علی را می‌دیدید در میدان، علی را می‌دیدید در هنگام نماز، علی را می‌دیدید که لباس جنگ پوشیده است، علی را می‌دیدید که دارد برای مردم خطبه می‌خواند؛ اما اینکه در مخیّلهٔ علی چه خطور می‌کرد و در چه حالی بود، آیا شما می‌فهمیدید؟! و الآن هم که می‌بینید دارم از میانتان می‌روم، باز حقیقت من هست. بدن من را خاک می‌کنید؛ اما حقیقت من همیشه زنده است و من هیچ‌وقت از بین نمی‌روم، من به ابدیّت پیوسته‌ام و مُهر ابدیّت و جاودانگی بر من خورده است. [این فقط] بدن من است، آن را بیندازید و هر جایی دلتان می‌خواهد قرار بدهید. بدن من است که می‌پوسد و از بین می‌رود؛ ولی من که از بین نمی‌روم.

اینجا است که انسان باید از خداوند بخواهد و تقاضا کند که این سرمایه‌ای را که به او عنایت کرده و این عمری را که به او داده است و این نعمت‌های الهی که هر کدام از اینها بالاترین منّت بر بشریت می‌تواند قرار بگیرد، ما را موفق کند که به‌نحو احسن و به‌نحو اتمّ از این نعَم الهی فایده و استفاده ببریم.

حقیقت عید و بهترین و بالاترین عیدی در روز

عید فطر

امروز روز عید است. چه عیدی است؟ عیدِ گردش سال؟ عیدِ بهار؟ عیدِ شب و روز؟

اللهمّ...، أسْئَلُكَ بِحَقِّ هذا اليَوم الّذى جَعَلْتَه لِلْمُسلِمينَ عيدًا.

این عید، عید اولیا است. این عید، عید بزرگان است. وقتی که ماه رمضان تمام می‌شود ما خوشحال می‌شویم؛ دیگر آن ممنوعیّت و حصر برداشته می‌شود و در اَکل و شُرب آزاد می‌شویم. ولی اولیا ماتم می‌گیرند.

بزرگان و اولیا امروز را برای خودشان عید قرار می‌دهند، چون حدّاقل خداوند آنها را یک ماه موفق کرده است که در میهمانی او حضور پیدا کنند؛ میهمانی جوع و گرسنگی. میهمانی قرب حق با خوردن و فرو رفتن در شهوات و تکیّف و تفرّج نمی‌سازد.

أسْئَلُكَ بِحَقِّ هذا اليَوم الّذى جَعَلْتَه لِلْمُسلِمينَ عيدًا و لِمحمّدٍ صلّى اللَه عليه و آله ذُخرًا و شَرَفًا وَ كَرامَةً و مَزيدًا.

«تو امروز را برای مسلمین و برای پیغمبرت عید قرار دادی، ذخر و شرف و کرامت قرار دادی.»

امروز روز عید، روز فلاح و روز نجاح و رستگاری است. یک ماه روزه گرفتیم، یک ماه امساک کردیم و باید امروز عیدی‌مان را از خداوند متعال بگیریم. عیدی ما این است:

أنْ تُدْخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ أدْخَلْتَ فیه محمّدًا و آلَ‌محمّد؛

«خدایا، ما را در هر خیری که محمد وآل‌محمد را داخل کردی، داخل کن!»

این عیدی ما است. ما باید بگوییم: خدایا، غیر از این به ما عیدی نده. عیدی ما در امروز باید وارد شدن در مسیر محمد و آل‌محمد باشد.

دوم:

و أنْ تُخْرِجَنی مِن کُلِّ سوءٍ أخْرَجْتَ مِنه محمّدًا و آلَ‌محمّد؛

«از هر بدی و انحرافی که پاکان درگاه خودت را از آنها مصون و محفوظ داشتی، ما را هم مصون و محفوظ بدار!»

آیا این عیدی نیست؟! پس عیدی چیست؟! عیدی مال دنیا و مالی است که شما می‌گذارید و می‌روید؟! عیدی مقام و موقعیت و ریاست است که با یک قانون، تغییر و تبدل پیدا کند و انسان عزل بشود؟! عیدی رسیدن به متاع دنیا است؟!

پس عیدی به چه می‌گویند؟ عیدی به یک امر ابدی می‌گویند، عیدی به یک حیات سرمدی می‌گویند، عیدی به یک سعادتی می‌گویند که هیچ‌گاه از انسان فوت نشود و همیشه قرین انسان باشد؛ این را عیدی می‌گویند. خود آنها دارند به ما یاد می‌دهند و خودشان دارند به ما می‌گویند: ما این‌طور بودیم شما هم این‌گونه باشید. ما از خدا این عیدی را در امروز گرفتیم: «**أنْ تُدْخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ أدْخَلْتَ فیه محمّدًا و آلَ‌محمّد و أنْ تُخْرِجَنی مِن کُلِّ سوءٍ أخْرَجْتَ مِنه محمّدًا و آلَ‌محمّد**؛ از هر بدی که آنها را باز داشتی ما را هم باز بدار!» چرا ما نگیریم؟!

دیگر از خدا چه بخواهیم:

اللهمّ إنّ أسْئَلُكَ خَیرَ ما سَئَلَكَ به عبادُكَ الصّالِحون؛

«خدایا، ما از تو این سؤال را می‌کنیم و از تو این

تقاضا را می‌کنیم: (خدایا ما نمی‌دانیم، به مصالح و مفاسد خود اطلاع نداریم، نمی‌دانیم چه برایمان خوب است و نمی‌دانیم چه برایمان ضرر دارد، همین‌قدر به‌طور اجمال می‌گوییم) بهترین چیزی را که بندگان صالح تو از تو تقاضا می‌کنند و آنچه آنها از تو می‌خواهند، همان را هم برای ما تقدیر کن!»

و أعوذ بكَ مِمّا اسْتَعاذَ مِنه عِبادُكَ المُخلِصون؛[1]

«خدایا، از مفاسد و شرور و مُصرِّفات طریق و مُحرّفات حرکت إلی‌الله و از آنچه مخلِصون و آنهایی که به مقام اخلاص رسیدند و پاک شدند و از تمام شوائب دنیا و شوائب نفسانی بیرون آمدند به تو پناه می‌برند، ما هم به تو پناه می‌بریم!»

پروردگارا، در امروز که روز عید بزرگان درگاه تو است، عید آنهایی که غیر از تو را ندیدند و به جز تو به چیز دیگری فکر نکردند، عیدی ما را متابعت صِرف و

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.

مطلق از بزرگان و ائمّهٔ هدیٰ و اولیای راستین خودت قرار بده! پروردگارا، آنی از آنات ما را به خودمان وامگذار، در همهٔ شوائب وجودی ما از افعال و گفتار و افکار و سرّ و سویدای ما خودت مباشر با ما باش، در دنیا و آخرت دست ما را از دامان اهل‌بیت کوتاه مفرما! پروردگارا، مرضای مسلمین، شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام شفا عنایت کن، موتای آنها را ببخش و بیامرز، در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل کن، بر تأییدات مقام معظم رهبری و طول عمر توأم با صحت و عافیت ایشان بیفزا، ما را از منتظرین واقعی امام زمان علیه السلام قرار بده!

نثار ارواح شیعیان از مؤمنین و مؤمنات و تعجیل در فرج مبارک حضرت بقیةالله ارواحنا و ارواح العالمین له الفداء سه صلوات ختم بفرمایید!

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

مجلس ششم: تأثیر همّت انسان در سیر و سلوک إلی الله

خطبهٔ عید سعید فطر ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

الحَمدُ لِلَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بِالنِّعَمِ و النِّعَمَ بِالشُّكرِ. نَحمَدُهُ عَلَى آلائِهِ كَما نَحمَدُهُ عَلَى بَلائِهِ. و نَستَعينُهُ عَلَى هذه النُّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت بِهِ، السِّراعِ إلَى ما نُهيَت عَنهُ. و نَستَغفِرُهُ مِمّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ كِتابُهُ؛ عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كتابٌ غيرُ مُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِه إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعودِ؛ ايمانًا نَفَى إخلاصُه الشّركَ و يقينُه الشّكَ. و نَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللَه وَحدَه لا شَريكَ لَهُ و أنَّ محمّدًا [صلّى اللَه عَلَيهِ و آله و سلّم] عَبدُهُ و رَسولُهُ؛ شَهادَتينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ، لا

يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لا يثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ منه.

أوصيكُم عِبادَ اللَه بِتَقوَى اللَه الَّتى هى الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ. دَعا إلَيها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ* قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[2]

اللهمّ صَلِّ و سَلِّم و زِدْ و بارِكْ على أوّلِ التعيّنات المُفاضةِ من العماءِ الرّبانىِّ و آخر التنزلات المُضافةِ إلى النوع الإنسانى، كان اللَهُ و لم يَكُنْ معه شىءٌ ثانىٌّ،[3] الّذى روحُه نسخةُ الأحديّةِ فى اللاهوت و جَسدُه صورةُ معانى المُلكِ و المَلَكوت، طاوُسُ الكبرياءِ و حَمامُ الجبروت،[4] الّذى سُمِّىَ فى السّماءِ بأحمد و فى الأرضِ

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

[2] سوره توحيد (١١٢) آيات ١ ـ ٤. ترجمه در همين كتاب، ص ٤٢، تعليقه ١ آمده است.

[3] برگرفته از مجموعة رسائل ابن‌عربى، توجّهات الحروف، ج ١، ص ٦٥٤؛ صلوات كبيره (نسخهٔ خطى)، ابن‌عربى، ص ١٦١.

[4] برگرفته از ناسخ التواريخ، ج ٤، ص ١٧٥٥، كلام شريف اميرالمؤمنين عليه السّلام در هنگام دفن جسد مطهّر رسول اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم.

بأبی‌القاسم مصطفی محمّد و علی آلِهِ الطّیبینَ الطّاهرینَ المَعصومینَ المُکرمینَ و الحُجَجِ المیامین لاسیّما مولانا و صاحبِنا و کَهفِنا و مَلْجأِنا و مَأوانا صاحبِ العصرِ و الزّمان الحجةِ بن الحسنِ العسکریّ القائمِ بأمرِ اللَه عجّل اللَه تعالیٰ فرجه و جَعَلَنا من شیعتِه و مواليه و الذّابین عنه، و اللعنةُ الدّائمَةُ الأبَدیّةُ علی أعدائِهم و مُخالفیهم و مُنکری فضائلِهم و مَناقبِهم إلی یومِ الدّین.

دعوت عامّ پروردگار در ماه مبارک رمضان

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * الٓمٓ * أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ﴾.[1]

یک ماه از ماه صیام گذشت و از دعوت عام پروردگار یک ماه می‌گذرد. دعوتی که برای همهٔ افراد و همهٔ طبقات بود و اختصاص به یک طبقه دون طبقه‌ای نداشت. این دعوت با دعوت‌های دیگر تفاوت داشت. در این دعوت، مهمانی به جوع و عطش و کفّ‌نفس بود.

در دعوت‌هایی که می‌شود، معمولاً آن

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۱ و ۲. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۲۲:
«به اسم الله که دارای صفات رحمانیّت و رحیمیّت است * الم * آیا مردم چنین گمان کرده‌اند که به مجرّد آنکه بگویند ما ایمان آورده‌ایم، یله و رها شده و دیگر ایشان آزمایش نمی‌شوند؟!»

مهمانی‌ای پذیراتر است که صاحب بیت، وسائل بیشتری را برای مهمان مهیّا کند و آن مهمانی‌ای بیشتر مورد قبول است

که بگویند: این مهمانی با مأکولات و مشروبات بیشتری پذیرایی شده است.

این دعوت عام پروردگار چه خصوصیّتی دارد که برخلاف دعوت‌های عالم مادّه است؟ چرا در این دعوت بر خلاف سایر مهمانی‌ها به گرسنگی دعوت می‌شود؟ چرا در این دعوت به عطش و تعب و کفّ‌نفس از گناهان اصرار می‌شود؟ و چرا در این دعوت، آن کسی که کفّ‌نفس بیشتر و رعایت بیشتری بکند، بیشتر مورد قبول صاحب‌خانه واقع می‌شود؟ این دعوت چه خصوصیتی دارد؟ و مگر خداوند متعال چه بخلی دارد از اینکه همان‌طور که بنی‌آدم در مهمانی‌های خود افراد را به این کیفیّت معهود دعوت می‌کنند، خدا در اینجا خلاف آن را انجام می‌دهد؟!

آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ﴾؛ آیا مردم خیال می‌کنند به‌صرف شهادتین و گفتن أشهدُ أن لا إلهَ إلّا اللهَ و أشهدُ أنّ محمّدًا رسولُ اللهَ مطلب تمام می‌شود و آیا امتحان در پیش ندارند؟! آیا ما آنها را در بوتهٔ امتحان قرار

نمی‌دهیم؟! این‌چنین گمان می‌کنند؟!

تطابق نظام عالم تکوین با نظام عالم تشریع

مسئله‌ای که در اینجا باید به آن توجه کرد این است که نظام عالم تکوین با نظام عالم تشریع، تطابق مستقیم و صد در صدی دارد. خداوند در عالم تکوین برای هر وجودی استعداد مخصوصی قرار داده است؛ طفل شیرخوار استعداد مخصوصی دارد، طفل ده ساله استعداد و آمادگی به‌خصوصی دارد و همین‌طور افراد دیگر. هر شخصی به مقتضای آنچه خداوند متعال عنایت کرده است، این استعدادها را برای گذران عالم ماده به‌کار می‌اندازد و اگر به‌کار نینداخت، دیگران را ملامت نمی‌کند. کسی که گرسنه است، برای رفع گرسنگی به دیگران التماس دعا نمی‌گوید. کسی که به‌دنبال علم می‌رود، برای به‌دنبال علم رفتن، التماس دعا نمی‌گوید و از دیگران نمی‌خواهد که برای او دعا کنند. چون حرکت به‌سوی علم و رفع گرسنگی و امرار معاش، یک حرکت تکوینی و طبعی است؛ اگر شخص احساس نیاز کند، برای طلب معاش هم قیام می‌کند؛ اگر

احساس نیاز نکرد، برای طلب معاش قیام نمی‌کند.

این نظام، نظام عالم تکوین است.

مراتب مختلف نیاز و احتیاج برای رسیدن به هدف

برای رسیدن به اهداف در این عالم، در وهلهٔ اوّل نیاز و احتیاج لازم است؛

لازم است که انسان در وجود خود احساس خلأ بکند. اگر احتیاج و نیاز نبود، افراد برای همین مسائل روزمره در منزل خودشان می‌نشستند و این تعب و رنجِ کسب معیشت را بر خود هموار نمی‌کردند. احتیاج است که ما را از منزل بیرون می‌کشد و احتیاج و نیاز است که ما را برای کسب روزی به بازار می‌برد؛ وإلاّ هیچ شخص عاقلی نمی‌خواهد خودش را در طول روز به گرفتاری و تعب و رنج بیندازد؛ چون اگر بیرون نرویم و برای کسب معیشت قیام نکنیم، گرسنه می‌مانیم و می‌بینیم آن احتیاج و نیاز ظاهر، ما را به آن سمت سوق می‌دهد.

همین مسئله از نقطه‌نظر تشریع و تربیت الهی و رسیدن به آن عوالم و رفع خلأ و جهل هم بعینه وجود دارد؛ تا کسی نیاز و احتیاج نداشته باشد، به‌دنبال نماز و روزه نمی‌رود.

این احتیاج در افراد متفاوت است. بعضی‌ها به‌خاطر ترس از نار است که به‌دنبال اتیان عبادات می‌روند، و بعضی‌ها به‌واسطهٔ طمع در بهشت است؛ در هر صورت تمام اینها نیاز است، ولی نیاز تفاوت

دارد. بعضی‌ها هم مطلب را از اینجا فراتر می‌دانند و اَقدام خود را در یک مرتبهٔ بالاتر قرار می‌دهند.[1] چون به لحاظ سعهٔ وجودی و بصیرتی که در هر فرد است، داعیهٔ و خواست او هم برای رسیدن به او تغییر پیدا می‌کند.

آن شخصی که در وجود خود، آن استعداد و تهیّؤ کافی را برای رسیدن به مبانی عالیه و مراتب عالیه ندارد، از اوّل به‌دنبال درس و علم نمی‌رود و برای رفع نیاز خود

---

[1] تحف العقول، ص ٢٤٦:
«وَ قال [أمیرالمؤمنین] علیه السّلام: "إنَّ قَومًا عَبَدوا اللهَ رَغبَةً فَتِلکَ عِبادَةُ التُّجّار؛ و إنَّ قَومًا عَبَدوا اللهَ رَهبَةً فَتِلکَ عِبادَةُ العَبیدِ؛ و إنَّ قَومًا عَبَدوا اللهَ شُکرًا فَتِلکَ عِبادَةُ الأحرارِ و هی أفضَلُ العِبادَةِ."». امام شناسی، ج ٥، ص ٤٤:
«دسته‌ای از مردم، خدای را از روی رغبت به ثواب و میل به پاداش عبادت می‌کنند، این عبادت تاجران است. و دسته‌ای از مردم خدای را از روی ترس عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان است. و دسته‌ای از مردم خدای را از روی شکر عبادت می‌کنند، این عبادت آزادگان است [و این با فضیلت‌ترین اقسام عبادت است].»

فقط به کسب می‌پردازد؛ و آن کسی که در وجود خود، رسیدن به مراتب عالیه را می‌بیند، این علم و ادراک و شعور، او را آرام نمی‌گذارد و در وجود خود خلائی را احساس می‌کند که رفع آن خلأ را در رسیدن به اقصیٰ مراتب علم می‌بیند و هر مانعی را در جلوی راه خود، منافی با حقوق طبیعی خودش به‌حساب می‌آورد.

همین‌طور انظار و آراء افراد نسبت به درجات معنوی و درجات نفوس متفاوت است. آن کسی که هیچ ارزش و بهایی برای نفس خود قائل نیست و وجود خود را فقط در این بدن می‌بیند، می‌خواهد آن بدن را از آتش جهنم دور نگهدارد. و آن کسی که فقط لذت را در خوردن و تعیُّش و تفکُّه و رسیدن به مطامع دنیوی و این لذائذ می‌بیند، اصلاً نمی‌تواند به عالمی ماوارء این فکر کند و نمی‌تواند در آنچه خداوند برای اولیا مقدر کرده است، نظر بیندازد؛ لذا طمع در بهشت می‌کند و بهشت را برای رسیدن به همین منویّات و خواست‌های ظاهری در نظر می‌گیرد و به همین مقدار برای رسیدن به آن تلاش

می‌کند. اما آن شخصی که وجود خود را وجود با ارزش و گوهری می‌بیند که هیچ ارزشی در قبال او قابل عرضه نیست و تا حدودی به قیمت آنچه خداوند به او عنایت کرده است پی می‌برد، دیگر به بهشت و جهنم و آن نعمت‌هایی که در آنجا هست، فکر نمی‌کند؛ بلکه مرتبهٔ بالا را در نظر می‌آورد که همان وصول به عالی‌ترین مراتب است.

لزوم انطباق عمل سالک با مقدار همّتش

براساس انطباق قاعدهٔ تکوین با تشریع هم وظایف و برنامه‌ای که این فرد انجام می‌دهد، با سایر افراد باید متفاوت باشد. این شخص دیگر نباید فقط به یک نماز ظاهری و یک روزه بپردازد و فقط از غیبت و تهمّت و عمل حرام ظاهری اجتناب کند؛ بلکه به مقدار همّتی که برای آن درجات خود قائل است، به همان مقدار باید در این میدان مایه بگذارد. بدون گذشت و بدون اتیان و انجام دادن آنچه معدّ و ممدّ برای این مرتبه است ـ همچون قانون نظام تکوین ـ در آنجا هم امکان وصول وجود ندارد.

آن دانشجویی که برای رسیدن به مدرک عالی، به‌جای درس خواندن به تفریح و گردش و

مسائل خارج از محدودهٔ مطالعه بپردازد، نمی‌تواند دیگران را در نرسیدن به آن مَبلغ و آن غایت، مذمت کند؛ این مذمت به خود او برمی‌گردد. همین‌طور اگر

کسی هوای یار و حریم دوست را مدّ نظر قرار می‌دهد، برای رسیدن به آن مرتبه نمی‌تواند به آنچه مردم عادی انجام می‌دهند بسنده و اکتفا کند؛ در غیر این‌صورت، ظلم بیّن نسبت به او و نسبت به سایر افرادی که مورد عنایت حضرت حق قرار می‌گیرند، واقع می‌شود. آن کسی که مسئلهٔ مهمی دارد و به‌دنبال مطلب مهمی می‌گردد، آن نیاز باطن نمی‌گذارد که او آرام بگیرد.

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ روزی می‌فرمودند:

من در نجف که بودم، یک روز به خدمت یکی از شاگردان مرحوم قاضی رسیدم، از خصوصیّت نماز شب و سهر و بیداری سؤال کرد. گفتم: من زنگ ساعت را یک ساعت به اذان صبح قرار می‌دهم تا اینکه بلند شوم. آن شخص گفت: «شما سالک هستید و ساعتتان را زنگ می‌گذارید؟! سالک اصلاً ساعتش را نباید روی زنگ بگذارد، سالک نباید با اتّکای به ساعت از خواب برخیزد!»

این یعنی چه؟! او با این بیان، این‌طور می‌خواست به ایشان بگوید: آن کسی که درد یار را

دارد، آن کسی که نهایت نیاز و احتیاج در وجود او است، هر لحظه برای بیداری باید خود را در تعب و تاب ببیند. اینکه ما الآن ساعت را زنگ می‌گذاریم، از بی‌خیالی و بی‌دردی ما و عدم بصیرت و عدم وجدان نیاز ما است. ما هنوز نیاز را در خود ندیده‌ایم. می‌دانید کی نیاز را می‌بینیم؟ آن وقتی که به ما بگویند: یک هفته بیشتر از عمرت باقی نمانده است؛ آن وقتی که به ما بگویند: یک شب بیشتر از عمرت باقی نمانده است؛ آن وقتی که به ما بگویند: دو ساعت بیشتر از عمرت باقی نمانده است. آیا حالِ ما در آن‌موقع با الآن یکی است؟! آیا آنچه ما در آن‌موقع احساس می‌کنیم و آن احتیاج مبرم و نقصان و خلائی که در آن‌موقع احساس می‌کنیم، با الآن یکی است؟!

این عدم درد و عدم احتیاج، به‌جهت مرضی است که الآن ما به آن مبتلا شده‌ایم؛ مرض غفلت، مرض فرو رفتن در کثرات، مرض نسیان از آنچه خداوند متعال و بزرگان و رسولان او وعده داده‌اند، و وعدهٔ به صدق داده‌اند. این مرض غفلت دامن‌گیر

ما خواهد شد تا زمانی که آن ضربهٔ نهایی و صدمه‌ای که دیگر تمام خواب‌ها

را از چشم ما می‌زداید و پرده‌های غفلت را از دیدگان ما کنار می‌زند، [بر ما وارد شود] و تا آن‌موقع این مرض در ما وجود دارد؛ مگر اینکه به فکر بیفتیم و آن لحظهٔ آخر را همیشه در طول زندگی در خود متحقّق کنیم. فرض کنیم که برای یک ساعت دیگر باید مهیّا باشیم؛ در یک‌چنین حالی آنچه خداوند به بندگان مخلَص وعده داده است، خواهی‌نخواهی به مقتضای ارتباط بین علت و معلول، عبد و معبود، و نظام تشریع و نظام تکوین خواهد آمد. این مسئله دیگر نیاز به دعا ندارد.

مدام می‌شنویم که می‌گویند: آقا برای ما دعا کنید، آقا التماس دعا داریم، آقا [سحر] بلند شویم، آقا موفّق باشیم، آقا در سحر این‌طور باشیم! دعا یعنی چه؟! التماس دعا یعنی چه؟! معنای آن این است که من درد ندارم، من بیچاره و بدبخت نیستم، من در خوشی و لذت بسر می‌برم و من در عشرت و تعیّش بسر می‌برم. اگر این‌طور است، پس بمانیم و از دیگران گله نکنیم و بر مصیبت خود باید بگرییم، و بزرگانی را که با آن موقعیت و حال و کیفیّت، شرط

رسیدن به مقصود را این‌گونه اعمال دانسته‌اند، بر عدم ملاطفت و عنایت سرزنش نکنیم.

وابستگی میزان عنایت خداوند به مقدار همّت انسان

انسان باید متوجه خودش باشد و ببیند این عمری که خداوند به او عنایت کرده است، دیگر برنمی‌گردد. چطور ما برای گذران امور مادی این‌قدر نکته‌سنجیم و آن‌چنان محاسبات تجارت را در نظر می‌گیریم که گویی وجود ما را در بیع و شراء ریخته‌اند؛ اما در این معاملهٔ عجیب و در این مسئله‌ای که مسئلهٔ حیاتی و سعادت ابدی ما است، انگار نه انگار که خداوند از ما توقّعی دارد! این‌طور نمی‌شود! به مقدار همّت است که خداوند عنایت می‌کند. به هر مقدار که همّت داشته باشیم، به همان مقدار هم به‌دنبال و به‌تبع آن قضیّه در مقام برمی‌آییم. این دیگر نیاز ندارد به اینکه همّت از ما باشد ولی فضل و عنایت از خدا باشد؛ نه‌خیر، اگر همّت داشتیم، خواهی‌نخواهی حرکت به‌دنبال او است. و این عدم حرکت و سستی نشانهٔ عدم همّت است.

بناءً علی‌هذا، خداوند متعال در این آیهٔ شریفه

می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يَرۡجُونَ لِقَآءَنَا وَرَضُواْ بِٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَٱطۡمَأَنُّواْ بِهَا وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنۡ ءَايَٰتِنَا

﴿غَٰفِلُونَ * أُوْلَٰٓئِكَ مَأۡوَىٰهُمُ ٱلنَّارُ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ * إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ يَهۡدِيهِمۡ رَبُّهُم بِإِيمَٰنِهِمۡ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهِمُ ٱلۡأَنۡهَٰرُ فِي جَنَّٰتِ ٱلنَّعِيمِ﴾.[1]

«آن کسانی که به ما ایمان نیاوردند و به حیات دنیا راضی شدند (رضایت به حیات دنیا در قبال رضایت به حیات آخرت است) * و آن کسانی که عمل ناشایست انجام دادند، در عذاب جهنم به‌واسطهٔ کسبشان واردند * آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، خداوند متعال به آن میزان ایمانی که دارند، آنها را هدایت می‌کند و به آن مرتبهٔ ایمانی که دارند، دست آنها را می‌گیرد.»

بعد از این آیه می‌فرماید:

﴿دَعۡوَىٰهُمۡ فِيهَا سُبۡحَٰنَكَ ٱللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمۡ فِيهَا سَلَٰمٞۚ وَءَاخِرُ دَعۡوَىٰهُمۡ أَنِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾.[2]

«ادعا و صحبت و گفتگوی آنها در بهشت تسبیح خداست، (از آن طرف تسبیح خدا است و جوابی که به آنها داده می‌شود) تحیّت آنها سلام و آرامش و مقام سلام و مقام اطمینان است (آن ابتدای قضیّه است)؛ و اما انتهای مسئله، حمد پروردگار است.»

یعنی از نقطه‌نظر رشد و تربیت، افرادی هستند

---

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ۷ ـ ۹.

[2] سوره یونس (۱۰) آیه ۱۰.

که مرتبهٔ آنها مرتبهٔ حمد است؛ یعنی به مرتبه‌ای می‌رسند که می‌توانند حمد پروردگار را بدون تسبیح ادا کنند. به‌دنبال حمدی که ادا می‌کنیم، تسبیح است: خدایا، ستایش مختص به ذات تو است، ولی ما قابلیت این ستایش را نداریم! این حمد متعاقب با تسبیح است. اما آنها افرادی هستند که «الحمدُ للّه ربّ العالمین» بدون تسبیح از آنها صادر است. این مرتبه، مرتبهٔ أعلیٰ است.

توضیح معنای دعوت عامّ پروردگار در ماه مبارک رمضان

این ماه مبارک، ماه دعوت خدا برای رسیدن به آن مرتبه است و چون آن مرتبه، مراتب روح و عبور از دنیا و هواها است طبعاً با مشتهیات دنیا در تعارض و تنافی خواهد بود؛ لذا خداوند متعال این دعوت را برای همه، عام قرار داده است. از افراد عوام گرفته که صِرف مفطرات را از آنها منع می‌کند، تا رسول اکرم و ائمّهٔ هدیٰ صلوات

الله علیهم أجمعین و بزرگان و اولیا و صدیقین که مرتبهٔ ضیافت آنها مرتبهٔ دیگری است و کفّ‌نفس آنها کفّ‌نفس دیگری است و آنچه آنها برای رسیدن به آن مرتبه در ماه مبارک رمضان قیام می‌کنند، در یک مرتبهٔ عُلیایی است که در تصوّر و فکر ما اصلاً در نمی‌آید. تمام افراد به یک دعوت، به این میهمانی دعوت شده‌اند. خیال نکنیم رسول اکرم که به آن مقامات و به آن ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾[1] رسیده است، [از این سفره خارج است]؛ او هم در این میهمانی دعوت شده است. این‌طور نیست که ائمّهٔ هدیٰ صلوات الله علیهم اجمعین خارج از این سفره باشند؛ آنها هم به مقتضای سعهٔ وجودی خود در این میهمانی دعوت شده‌اند. اما اینکه در آن مراتب سرّ و باطن و اتصال بین آنها و بین معبود چه مسائلی می‌گذرد، اصلاً در تفکّر و تصوّر ما نمی‌گنجد.

لذا ما در دعای امروز می‌خوانیم:

أسئلُكَ بِحَقِّ هذا اليَومِ الّذی جَعَلْتَه لِلْمُسلِمينَ عيدًا؛ «خداوندا، من سؤال می‌کنم و از تو طلب

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیه ۹.

می‌کنم به حق امروز که آن را برای مؤمنین عید قرار دادی؛»

و لِمحمّدٍ صلّی اللَه علیه و آله؛[1] «همین‌طور امروز را برای پیغمبرت و آل پیغمبرت عید قرار دادی.»

این عید فقط اختصاص به ما ندارد؛ این عید، عید پیغمبر است؛ این عید، عید ضیافت خاص و میهمانی خاصّ پروردگار است که در غیر از ایّام این ماه حتّی برای پیغمبر هم ممکن است میسر نباشد. خصوصیتی که این ماه دارد، به مقتضای این ماه است که حتّی پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام مورد پذیرایی واقع می‌شوند.

خیال نکنیم اینها که به مقام فنا رسیده‌اند دیگر مطلب تمام است. نعمت‌های الهی و بی‌انتها بودن عنایت خدا نسبت به موجودات و آن وجود اطلاقی حضرت حق، اقتضا می‌کند که هر متعیّنی را ـ در هر مرتبه‌ای که باشد ـ مورد عنایت و لطف خودش

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ٦٥٤.

قرار بدهد؛ و عنایت و لطف و فیض پروردگار در برهه‌های مختلف از زمان و در احیان متفاوت از زمان تفاوت دارد. بنابراین ما به مقتضای سعهٔ وجودی خودمان از این ماه استفاده می‌کنیم، رسول اکرم با آن مقام و موقعیت و ائمّهٔ هدیٰ صلوات الله علیهم أجمعین و اولیای عظام بسته به آن موقعیت خود، از خداوند متعال کسب فیض و کسب بهره می‌کنند. این مسئله مسئله‌ای است که ما باید مورد نظر قرار بدهیم.

پذیرایی پروردگار از روزه‌داران به اندازهٔ همّت آنها

ماه رمضان ماه ضیافت الهی است. خداوند در اینجا این را می‌گوید: به هر مقدار که همّت داری در این ماه باید مایه بگذاری؛ اگر می‌خواهی به من برسی، نباید به آنچه سایر مردم انجام می‌دهند اکتفا کنی؛ اگر می‌خواهی در حریم من وارد بشوی، قدمی فراتر از قدم‌های دیگران باید بگذاری، باید ایثار داشته باشی، باید انفاق داشته باشی، باید از حقّت بگذری، باید رعایت حقّ دیگران را بکنی، در بسیاری از موارد باید سکوت کنی، در بسیاری از

موارد حقّ دیگران را بر حقّ خود ترجیح بدهی، رعایت آبروی دیگران را بکنی گرچه حق با تو باشد، رعایت مصالح دیگران را باید بکنی گرچه مصلحت، مصلحت تو باشد. اگر این کارها را انجام دادی، در آن‌موقع خود به خود مشمول عنایت من خواهی بود، وإلاّ به مقتضای نظام تکوین و قانون عدل و جود در خداوند متعال، به همان مقدار به ما آش می‌دهند که ما پول می‌دهیم؛[1] اگر پول زیاد بدهیم، غذا به ما زیاد می‌دهند و اگر کم، توقع دیگر نباید داشته باشیم.

همّت بالای ائمه علیهم السلام و اولیای الهی در جذب عنایات پروردگار

آن بزرگان و انبیا و اولیا و ائمّه هم ادراک ما را داشتند؛ گرسنگی و تشنگی به آنها هم فشار می‌آورد. در روز عاشورا تشنگی برای سیّدالشّهدا به‌حیثی بود که حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

آن‌قدر این تشنگی بر امام حسین علیه السّلام غلبه کرد، کأنّه بین او و بین آسمان را دخان

[1] امثال و حکم، دهخدا، ج ۱، ص ۹۵: «هرچه پول می‌دهی آش می‌خوری.»

گرفته بود؛ چشم حضرت دیگر رمق برای دیدن نداشت![1]

حضرت اباالفضل العباس علیه السلام چرا به این مقام می‌رسد؟! آن مردی که با وجود آن‌همه عظمت و متانت و رفعت، وقتی وارد شریعهٔ فرات می‌شود و بی‌اختیار به‌سوی آب می‌رود، «فذکر عطش الحسین؛»[2] وقتی که یاد عطش سیّدالشّهدا و برادرش افتاد، چه چیزی باعث شد که دست از این آب بردارد؟ چون او یك سیراب شدنی را می‌دید که [حتی] هزار عطش در این دنیا [هم] ارزش رسیدن به آن سیراب شدن را می‌تواند داشته باشد؛ او مقام و ربطی را در آنجا احساس می‌کرد و یك جنبهٔ مافوق عقول ما را در آنجا می‌فهمید که حاضر بود بدنش را قطعه‌قطعه بکنند، اما یك قدم از مولای خودش جلو نیفتد؛ حاضر بود تمام مصائب دنیا برایش بیاید، ولی نبیند که مولای او سیراب نشده و او سیراب است! این گذشت، او را

---

[1] المنتخب، طریحی، ج ۱، ص ۱٤۰، به نقل از زهرة الکمال؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ۲٤٥، به نقل از الدرّ الثمین.

[2] المنتخب، طریحی، ج ۱، ص ۳۰۷.

به مرتبه‌ای می‌رساند که خداوند او را باب‌الحوائج می‌گرداند. پس بیخود به کسی نمی‌دهند، و این مقام را بیخود به کسی نمی‌دهند؛ لازمهٔ آن نیّت و آن هدف و آن گذشت، رسیدن به اینجا است.

اما آن هدف و امور مادی که ما در آن افراد مخالف مشاهده می‌کنیم، آنهایی که به نبرد با سیّدالشّهدا علیه السّلام آمدند، هدفشان چه بود؟! واقعاً خجالت‌آور و شرم‌آور نیست انسانی که دو روز دیگر در این دنیا نمی‌ماند و هیچ اعتباری به وجود و عدم او در این دنیا نیست، به یک کیسه گندم و یک کیلو آرد فریفته بشود و به جنگ پسر پیغمبر بیاید؟! آیا این خنده‌دار نیست؟! آیا این کودکانه نیست؟! آیا این مسخره نیست؟! فرض کنیم بر اینکه اصلاً جهنم و بهشتی وجود ندارد، آیا این ارزشش را دارد که انسان به جنگ با پسر رسول خدا بیاید در ازای حطام دنیا؟! حالا صرف‌نظر از این مقامات و موقعیت و دخول در حریم ولایتی که سعادت ابدی اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام را به‌دست می‌آورد، خود اصل مطلب چگونه خواهد بود؟! مسئله خیلی

مشکل است و مسئولیّت برای انسان خیلی سخت است در جایی که در روز قیامت سیّدالشّهدا علیه السّلام بیاید و

بگوید: «من برای شما و برای تعالی شما امّت و شیعیانم، علی‌اصغرم را دادم، علی‌اکبرم را دادم، برادرانم را دادم، خودم را در زیر سمّ اسب‌ها انداختم و برای شما زن و بچهٔ خودم را به این روز انداختم اما شما از این فداکاری و ایثار من، به حطام دنیا بسنده کردید و آن راه و موقعیت مرا نرفتید و درس نگرفتید و از آن استفادهٔ کامل را نکردید؛ و شما که اسمتان را شیعهٔ من می‌گذارید، به همین حطام دنیا فریفته شدید و به یک نماز و روزهٔ ظاهری گول خوردید و با مسائل دنیا پسندانه وقت خود را سپری کردید»، در روز قیامت ما در قبال این سؤال چه جوابی داریم که به سیّدالشّهدا علیه السّلام بدهیم؟! حضرت برای ما این واقعه را به‌وجود آورد، برای کمال شیعه‌اش آمد عاشورا را به وجود آورد، برای رسیدن شیعیانش به آن مرتبه و حریم خودش آمد این قضایا را به‌وجود آورد؛ آیا این انصاف است؟! یعنی صرف‌نظر از آن مصائبی که بر ما می‌گذرد، آیا انصاف است و این پاسخ به ندای سیّدالشّهدا علیه السّلام است؟! آیا این وضع و موجودیت روزمرهٔ ما

دعوت به آن ندای حضرت و لبیک به آن تقاضای حضرت است؟! این‌طور نباید باشد بلکه باید عرق خجالت و شرمندگی بر پیشانی ما بنشیند و آنچه آنها ما را برای رسیدن به او دعوت کردند و با وجود دخول و ورود در حرم امن و امان الهی پایین آمدند و تنازل کردند و خود را در اختیار ما قرار دادند، وقتشان را با ما صرف کردند، موقعیتشان را به‌خاطر ما تنزّل دادند و [به‌جای] آنچه موجب عیش و آرامش و طمأنینهٔ در حریم قدس بود، به صحبت، رفت و آمد و تحمل أعباء و آلام با ما گذراندند، و ما این‌طور پاسخ دادیم!

تطابق خصوصیات ماه مبارک رمضان با ایام حج

به‌هرحال امروز روز عید است. روز پذیرایی و تشکر از ورود و حضور بر سر چنین سفره‌ای است؛ سفره‌ای که خداوند آن را برای عباد صالحین خودش قرار داده است. و جالب اینجا است که خصوصیتی که ماه مبارک رمضان برای تلطیف نفوس و آمرزش گناهان دارد، ما همین خصوصیت را در فریضهٔ مبارکهٔ حج مشاهده می‌کنیم. در اینجا

یک ماه کفّ‌نفس، یک ماه روزه، یک ماه دور شدن از هواها، یک ماه دور شدن از آنچه سایر افراد به آن مبتلا هستند، یک ماه خود را در حضور پروردگار دیدن و بالتبع آمرزش گناهان، تلطیف نفوس، انبساط، حالت بسط و حالت

استعداد برای حریم الهی؛ همین مطلب در عرفات و در مشعر هم است. شما مشاهده کنید و ببینید وقتی که حاجی احرام می‌بندد و برای عرفات می‌رود، چه حالتی در عرفات دارد؛ دائماً در حال ابتهال و التجا است. دعای سیّدالشّهدا علیه السّلام در روز عرفه را بخوانید و ببینید که کلمات آن حضرت واقعاً از چه نفسی سرچشمه می‌گیرد و چه مسائلی را با پروردگار در این دعا به میان می‌گذارد: «خدایا ما بدبختیم، خدایا ما بیچاره‌ایم، خدایا ما صفریم، خدایا تو ما را از عدم خلق کردی، در اصلاب پدران و ارحام امهات قرار دادی، از وقتی که به دنیا آمدم غذای مرا پیش مادر مهیّا کردی، آن راه تربیت مرا انجام دادی، دست مرا گرفتی، برای دینْ پیغمبرت را فرستادی، برای هدایت من این کار را کردی و... .» همین‌طور حضرت آن سلسلهٔ وجودی را می‌گیرد و جلو می‌آید تا اینکه آن مقام نیاز و احتیاج را به حریم پروردگار مطرح می‌کند.[1]

روز عرفات، روز التجاء و بکاء و ابتهال است.

---

[1] رجوع شود به إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۳۹ ـ ۳۵۰.

خداوند متعال حُجاج را در خارج از حرم نگه می‌دارد، وقتی که آنها با این ابتهال و التجا پاک شدند و آن رحمت الهی بر اینها شامل شد و غفران الهی شامل حال اینها گشت و آنها را طاهر کرد، آن‌موقع به اینها اذن ورود به مشعر و وارد شدن در حرم الهی ـ چون مشعر در حرم است ـ می‌دهد: حالا که پاک شدید می‌توانید بیایید و حالا [که پاک هستید] وارد اینجا شدید؛ باید با پاک شدن وارد اینجا شد. در اینجا خداوند به‌واسطهٔ ورود در مشعر، این حاجی را برای حرم خودش آماده کرده است؛ یعنی وقتی که حاجی وارد مشعر بشود، چه بخواهد و چه نخواهد وارد حرم الهی شده است. البتّه افراد در اینجا متفاوت هستند؛ آنهایی که دارای مراتب عالی هستند، یک نوع ورود در حرم دارند و آنهایی که دارای مراتب پایین‌تر هستند، ورود دیگری دارند.

علیٰ‌أیّ‌حال این مقدمه و این مؤخّره که ورود در حرم الهی است، موجب تحقّق عیدی می‌شود که آن عید، عید رستگاری و سعادت است. در روز عید قربان

اوّلین کاری که حاجی در رسیدن به منا انجام می‌دهد، قبل از رفتن رمی و قبل از ذبیحه و حلق باید نماز عید بخواند؛ البتّه مستحب مؤکّد است. یعنی خداوند مرا موفّق کرده است برای اینکه به‌واسطهٔ غفرانش که دیروز شامل حال من شد، امروز وارد حریم و آن ضیافت مخصوص خودش شوم.

صلوات بر پیغمبر و آل او؛ اولین درخواست از خدا در نماز عید فطر و عید قربان

و جالب اینکه نماز روز عید قربان، همین نماز عید فطر است؛ یعنی این دعاها و خصوصیّاتی که امروز در نماز خواندیم:

اللهمّ أهلَ الکِبریاءِ و العَظَمَةِ و أهلَ الجودِ و الجَبَروتِ و أهلَ العَفوِ و الرَّحمَةِ و أهلَ التّقویٰ و المَغْفرة.

ببینید امروز ما داریم اوصاف پروردگار را، بخشش، جود، رحمت و عفوش را در اینجا متذکر می‌شویم: «**و أهلَ العَفوِ و الرَّحمَةِ و أهلَ التّقویٰ و المَغْفرة.**» خدایا، حالا که ما این اوصاف را برای تو شمردیم و تو را متّصف به این اوصاف کردیم و تو

یک‌چنین وجودی هستی که این اوصاف، زیبندهٔ تو است و ردای کبریائیّت فقط اختصاص به تو دارد و عبای جبروتیّت فقط بر قامت زیبای تو استوار است و مغفرت و رحمت تو فقط می‌تواند شامل حال بندگان بشود:

أسئلُكَ بِحَقِّ هذا اليَوْمِ الّذی جَعَلْتَه لِلْمُسلِمينَ عيدًا و لمحمّدٍ صلّی اللّه عليه و آله ذُخرًا و شرفًا و كَرامةً و مزيدًا أنْ تُصَلِّيَ علی محمّدٍ و آلِ‌محمّد.

«خدایا، من از تو مسئلت می‌کنم به حق امروز و اوّلین خواست من از تو صلوات و درود بر محمّد و آل‌محمّد است.»

این اوّلین خواست من است. یعنی این صلوات و درود بر محمّد و آل‌محمّد موجب فتح باب رحمت و فتح باب مغفرت و فتح باب وصول است. بدون ولایت ائمّه علیهم السّلام امکان ندارد این باب به روی کسی باز بشود، بدون ولایت پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین امکان ندارد کسی به حریم پروردگار راه پیدا بکند، بدون عبور از این دریچه و بدون وساطت و دستگیری این خاندان امکان ندارد کسی قدم از قدم بردارد! لذا در سلسلهٔ مراتب طولیه خداوند می‌گوید که اوّل باید سراغ محمّد و آل‌محمّد

بروی.

بیان معنای «خیر» و «شر» در دعای قنوت نماز عید فطر و عید قربان

حالا که صلوات و درود بر پیغمبر و آلش فرستادیم و خود را در حریم آنها قرار دادیم و به‌واسطهٔ فیض و لطف پروردگار بر ما، خود را شیعهٔ آنها قرار دادیم و تقاضای دستگیری از آنها کردیم:

أنْ تُدخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ أدخَلتَ فیه محمّدًا و آلَ محمّد؛

«خدایا، مرا در هر خیری که پیغمبر و آل او را داخل کردی، داخل کن.»

یعنی چه؟ شما خیال می‌کنید کم دعایی است؟! «أنْ تُدخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ؛» **ببینید دارند به ما چه می‌گویند و از ما چه می‌خواهند: هر خیری که پیغمبر و آلش را از آن متمتّع و پر نصیب کردی و به آنها عنایت کردی، به ما هم همان را بده! نمی‌گوید مرتبهٔ اوّل بهشت را به ما بده، مرتبهٔ دوّم را به ما بده؛ «آن خیری را... .» کل در اینجا دلالت بر جمع می‌کند؛ مرتبه‌ای را استثنا نمی‌کند: «هر خیری!» خیر، رسیدن به معرفةالله بحقّ‌المعرفة و رسیدن به آن مقام ذات واقعی است؛ این خیر است. تو پیغمبر و آل را از این خیر با نصیب کردی.**

چرا خدا به ما ندهد؟! برای خدا که کاری

ندارد. در زیر ولایت امام علیه السّلام [خدا به ما همان خیر را نصیب می‌کند]. این همان مطلبی است که مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «امام علیه السّلام ما را به همان‌جایی می‌برد که خودش در آنجا است!»

بر خلاف سایر مکاتب و سایر مذاهب که توحید را در یک مرتبهٔ أعلیٰ و بعد از آن، ولایت و بعد از آن، ارتباط بنده را با مقام ولی می‌دانند، در مکتب عرفانِ اصیل تفاوتی بین توحید و ولایت وجود ندارد و امام علیه السّلام امام است برای ما در همهٔ احوال! اگر نتواند ما را در مرتبهٔ خود ببرد، دیگر در آن مرتبه امام ما نیست و امام ما در مرتبهٔ پایین است؛ درحالی‌که امام علیه السّلام امام ما علی‌الإطلاق و در بی‌نهایت است. در بی‌نهایت او امام و ما مأموم هستیم، در بی‌نهایت او مقتدا و ما مقتدی هستیم، در بی‌نهایت او همیشه لوادار و سائق و قائد ما است. این مسئله در این دعای شریف مورد توجه قرار گرفته است: «**أنْ تُدخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ**؛ در هر خیری که پیغمبر و آل او را

داخل می‌کنی، ما را هم داخل کن!» این مسئله شوخی و آسان و قابل گذشت نیست!

دعای دوّم:

و أنْ تُخرِجَنی مِن کُلِّ سوءٍ أخرَجتَ مِنه محمّدًا و آلَ‌محمّد؛

«از هر سوء و بدی و بی‌ارزشی و هر مسئلهٔ دارای نقص و هر مسئله‌ای که جنبهٔ عدم در او دارد و جنبهٔ وجود در او به مرحلهٔ متکامل نیست و پیغمبر و آل‌پیغمبر را مبرّای از آن کردی، ما را هم مبرّا کن!»

پیغمبر از چه مسائلی مبرّا بود؟ از نقص، جهل، ورود در دنیا، توجّه به ما سوا و توجه به غیر پروردگار؛ یعنی آنچه رسول اکرم به‌واسطهٔ عنایت خداوند به او، نقاط خلأِ وجودی او ترمیم و نقائص از وجود مبارک او زدوده شد، پروردگار تمام آنها را از وجود ما بزداید. «**و أنْ تُخرِجَنی مِن کُلِّ سوءٍ**؛» از هر سوئی، از هرچه شما عنوان سوء به آن می‌دهید، خداوند ما را مبرّا بکند. چه اشکال دارد؟! ما با خدا طرف هستیم! حالا که خدا هم‌چنین سفره‌ای را پهن کرده است ـ آن‌طور که آن دفعه خدمتتان عرض

کردم ـ، چرا ما بیاییم بخل کنیم؟! خدا هم‌چنین سفره‌ای انداخته است و می‌گوید: هر خیری را که من به پیغمبر دادم، می‌توانم آن خیر را به تو بدهم! این دعا این را می‌گوید؛ هر سوئی را که پیغمبر و ائمّه را از آن سوء مبرّا کردم، در قدرت من است و از عهدهٔ من برمی‌آید و می‌توانم شما را هم مبرّا کنم! حالا ما بگوییم: «نه خدایا، آنها خیلی مقام دارند و ما نمی‌توانیم به آنجا برسیم!» گر گدا کاهل بود دیگر تقصیر صاحب‌خانه نیست.[1] این را در دعای امروز ما می‌خوانیم.

مطلب دیگر که به‌دنبال مطلب قبلی در این دعا است، این است:

اللهمّ إنّ أسئلك خيرَ ما سَئَلَك به عبادُك الصّالحون؛

«خدایا، من از تو سؤال می‌کنم و از تو درخواست و طلب می‌کنم بهترین چیزهایی را که عباد صالحون از تو می‌خواهند و آن بالاترینش را که از تو می‌خواهند!»

بالاترین چیست؟ همه باید بگویید دیگر:

---

[1] امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»

وجود خودش و معرفت خودش و

معرفت ذات خودش است. «**خیر**» در اینجا به معنای أفعل التفضیل است: «بهترین و پسندیده‌ترین چیزی که عباد صالحون از تو تقاضا می‌کنند، من آن را از تو می‌خواهم.»

این دعا را امام علیه السّلام برای خودش که نگفته است؛ بلکه برای ما گفته است. امام علیه السّلام به ما دستور داده است این دعا را بخوانیم. دارد یاد می‌دهد و می‌گوید: ای مردم، من رفتم، من عظمت خدا را دیدم، من بزرگواری او را دیدم؛ دارم برای شما خبر می‌آورم! من به آنجا رفتم و دیدم آنجا چه خبر است، من دیدم او جواد است، من دیدم او فیاض است، من دیدم او در فیض و جود و رحمتش اطلاق دارد، حدّ یقفی ندارد، حدّ و تعیّنی ندارد؛ حالا که این‌طور است من دارم می‌آیم و از آن اسرار پیش شما فاش می‌کنم، من دارم از آن خصوصیّات منزل برای شما خبر می‌آورم، من دارم از صفات صاحب‌خانه برای شما می‌گویم. این را بگیرید و مغتنم بشمارید و متوجه باشید و بدانید که آن صاحب‌خانه، صاحب‌خانه‌ای نیست که فقط به من و پدرم پیغمبر، عنایت داشته باشد؛ به شما هم مانند ما

عنایت دارد. و این از اسرار است! اینکه من خدمتتان عرض می‌کنم، از آن مسائل سرّی است که امام علیه السّلام در اینجا این را بیان کردند و ما از این مطلب غافلیم.

استعاذهٔ بندگان مخلص خدا از چیست؟

و أعوذُ بكَ ممّا اسْتَعاذَ مِنه عبادُكَ المُخلِصون؛[1]

«خدایا، ما خواست دیگری که از تو داریم این است که پناه می‌بریم به تو از آنچه بندگان مخلصت پناه می‌برند!»

و آن، این است که تو نظرت را از آنها برنگردانی! این است قضیّه. آنها پناه نمی‌برند از اینکه تو آنها را به جهنّم نبری. به فرمودهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام:

هَبنی صَبَرتُ عَلَی حَرِّ نارِكَ فَكَیفَ أصبِرُ عن النَّظَرِ إلَی كَرامَتِك؛[2]

«خدایا، گیرم بر اینکه بر آتش جهنّمت صبر کردم، دیگر چگونه [از نظر به] کرامت تو صبر کنم؟!»

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ٦٥٤.

[2] همان، ص ٨٤٧، فرازی از دعای شریف کمیل.

برای امیرالمؤمنین علیه السّلام دیگر آتش جهنم و... به سُخریّه درآمده است و بهشت و جهنم و... کودکانه و بچگانه شده است؛ لذا اصلاً مدّ نظر نمی‌آورد. آنچه امیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام از آن به خدا پناه می‌بردند، این است که خدا یک ثانیه و یک صدم ثانیه و طرفةالعینی نظرش را از آنها برگرداند و همین‌قدر آن عنایتی را که نسبت به آنها دارد، از آنها دریغ بورزد. حالا آن عنایت چیست؟ ما عنایتی را می‌گوییم و می‌گذریم؛ ما لطفی را می‌گوییم و می‌گذریم؛ ما نمی‌دانیم این چیست! همین‌قدر به شما بگویم اگر دنیا و آخرت را به امیرالمؤمنین بدهند، پناه می‌برد به خدا از اینکه آن یک ثانیه سلب بشود! حالا فهمیدید چیست؟! یعنی اگر تمام دنیا را در یک دست علی بگذارند و تمام آخرت را با درجات بهشت و ملائکهٔ مقرّب و تمام نعمات و مراتبی که خداوند در آن دنیا قرار داده است، در دست دیگر امیرالمؤمنین بگذارند، امیرالمؤمنین می‌گوید: «**هَبنی صَبَرتُ عَلَی حَرِّ نارِكَ فَكَیفَ أصبِرُ عن النَّظَرِ إلَی كَرامَتِك!**» من نمی‌توانم یک لحظه آن نظر خاص را که اگر ما آن را صدها هزار بار تنازل بدهیم،

الآن تمام مردم برایش سر و دست می‌شکنند، [از دست بدهم]! حالا آن نظر در مرتبهٔ أعلیٰ را امیرالمؤمنین می‌گوید که من این را نمی‌خواهم؛ آنچه می‌خواهم این است که فقط تو نظرت را از من برنگردانی! او در وجودش چه احساس می‌کند، آن را دیگر ما خبر نداریم؛ ولی به ما هم یاد می‌دهند همین کار را بکنید.

همّت بالای مرحوم علامه طهرانی در راه خدا

خدا مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ را رحمت کند. آنچه ما از ایشان دیدیم همّت بود. هیچ‌وقت نشد در امری که دائر مدار بین بالاتر و پایین‌تر است، آن پایین‌تر را بگیرند؛ همیشه سعی ایشان آن بالاترین مرتبه بود؛ در هر کاری، در هر گذشتی، در هر مسئله‌ای و... . آخر چطور می‌شود تصور کرد!

من یک مطلب به شما بگویم شما دیگر به قضیّه پی‌ببرید؛ ایشان شوخی نمی‌کردند، جدی می‌گفتند. ایشان به مشهد آمدند. مشغول کتاب‌نویسی شدند. ایشان می‌فرمودند:

ما دیدیم این مردم برعلیه طاغوت قیام کردند، نظام کفر را سرنگون کردند، شهید دادند،

زندگیشان را دادند و برای اسلام از همهٔ دنیا گذشتند برای اینکه اسلام را

متحقق کنند، ولی چیزی در دست ندارند و اسلام در دست ندارند و کسی نیست به اینها اسلام را معرفی کند (حالا که آمدید این حکومت را ایجاد کردید، خب می‌خواهید چه‌کار بکنید، چه قوانین، مبانی و معارفی؟)؛ ما شروع به نوشتن کردیم.

و خدا شاهد است گاهی اوقات من بعد از اینکه چهار ماه ایشان را ندیده بودم، مشهد می‌رفتم، می‌دیدم ایشان مشغول نوشتن کتاب هستند؛ بعد از چهار ماه من به ایشان سلام می‌کردم، فقط جواب من را می‌دادند و می‌گفتند: «برو اندرونی وقتی که نوشته‌ام تمام شد آن وقت می‌آیم.» یعنی حتی نمی‌توانستند فکر و ذکرشان را در آن‌موقع متوجّه احوال‌پرسی با من کنند!

ایشان به دکولمان[1] و پارگی پردهٔ شبکیّه مبتلا می‌شوند. من به اتفاق ایشان داشتیم شب به طهران می‌آمدیم که در طهران همان دکتر معروف، ایشان را ببیند و بعد اگر تشخیص می‌دهد طبعاً باید عمل کند.

---

[1] Retinal detachment: به جدا شدن شبکیّهٔ حسّی (شامل لایهٔ گیرنده‌های نوری و لایه‌های داخلی آن) از اپی‌تلیوم پیگمانته شبکیه، دکولمان شبکیه گفته می‌شود. (محقق)

همین‌که در طیّاره نشسته بودم ایشان به من گفتند:

فلانی، به من می‌گویند به‌واسطهٔ این‌همه تألیفاتی که کرده‌ای این ناراحتی برایت پیدا شده، شبکیه‌ات ظریف شده و اتساع پیدا کرده و پاره شده است. آقا سید محسن بدان، اگر تمام وجود مرا قطعه‌قطعه کنند از اینکه یک خط از آنچه نوشته‌ام کم کنم، حاضر نخواهم شد!

ایشان شوخی نمی‌کرد. ایشان چه احساسی می‌کرد و چه می‌دید که این حرف را می‌زد؟ الآن چشمش دارد از بین می‌رود و معلوم نیست چه خواهد شد، دیسک کمر گرفته، فشار خون و هزار تا ناراحتی گرفته است، ولی این چه موقعیتی است و چه بوده است؟! تمام اینها به‌خاطر این است که آن بالاترین را انتخاب کرده بود. یعنی می‌گوید: تمام سرمایهٔ وجود ظاهری من را بگیرند، خُب بگیرند؛ من از هدفم دست برنمی‌دارم! این شخص می‌شود این‌طور.

اما اگر ما آمدیم و تنازل کردیم و مقداری از این‌طرف کم گذاشتیم، مقداری از

آن‌طرف، یک مقدار اینجا و...، به همان مقدار [به ما می‌دهند]؛ به هر مقداری که پول بدهیم، به همان مقدار به ما آش می‌دهند. در اینجا خواجه می‌فرماید:

همّت خیلی مهم است؛ انسان همّت پیدا کند دیگر خود به خود می‌رود.

یک ماه گذشت و آن‌طوری که باید و شاید نتوانستیم از عهدهٔ این پذیرایی بربیاییم. این نقص و خلأ به‌واسطهٔ فاعل نبود؛ بلکه به‌واسطهٔ قابل بود و ما قابلیت نداشتیم. اما از خداوند متعال مسئلت می‌کنیم که به بزرگواری و لطف و کرم خودش کاستی‌های ما را ندیده بگیرد و ما را در مقام عبودیّت صادق گرداند؛ و آنچه از خیر به محمّد و آل‌محمّد عنایت کرد، به ما عنایت کند؛ و آن بدی و آنچه آنها از آن اظهار بیزاری و برائت می‌کردند در هر مرتبه و در هر مرحله از عوالم وجودی، از ما برطرف بگرداند؛ در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل فرماید؛ بر دوام عمر و حسن عافیت و صحّت توأم با خدمت به

اسلام و حفظ مبانی اسلام مقام معظم رهبری را تأیید بفرماید؛ مرضای از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام را هرچه زودتر لباس عافیت بپوشاند؛ موتای از شیعیان را مورد رحمت عامّ خود قرار دهد؛ دعای اولیا را در حقّ ما به منصّهٔ اجابت برساند!

برای شادی روح شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام که از این دار فانی به دار باقی رحلت کرده‌اند، سه صلوات و یک حمد و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ﴾ قرائت بفرمایید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس هفتم: پیامبر و اهل‌بیت ایشان، شایسته‌ترین اُسوه در مسیر لقای الهی

خطبهٔ عید سعید فطر ۱٤۲۰ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ للَه الواصلِ الحمدَ بالنِّعم و النِّعمَ بالشّكر. نَحمَدُه علىٰ آلائِه كما نَحمَدُه علىٰ بَلائِه، و نَستَعينُه علىٰ هذه النّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت به، السِّراعِ إلىٰ ما نُهِيَت عنه، و نَستَغفرُه ممّا أحاطَ به عِلمُه و أحصاهُ كِتابُه؛ عِلمٌ غيرُ قاصرٍ و كتابٌ غيرُ مُغادرٍ، و نؤمنُ به ايمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقفَ علىٰ المَوعودِ؛ ايمانًا نفىٰ إخلاصُه الشّركَ و يَقينُه الشّكَّ، و نَشهَدُ أن لا إله إلّا اللَه [وَحده لا شَريكَ له] و أنّ محمّدًا [صلّى اللَه عليه و آله و سلّم]

عبدُه و رسولُه؛ شهادتينِ تُصعِدانِ القولَ و تَرفَعانِ العملَ، لا يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لا يثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عنه.

اوصيكُم عبادَ اللَه بتقوىٰ اللَه الّتى هى الزّادُ و بها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ، دَعا إليها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خيرُ واعٍ؛ فأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ* قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾[2]

اللهمّ صلِّ و سلّم و زِد و بارِك علىٰ أوّل العددِ و صاحبِ الأمدِ الّذى روحُه نُسخةُ الأحديّة فى اللاّهوت و جَسدُه صورةُ معانى المُلكِ و الملكوتِ، طاوسُ الكبرياءِ و حَمامُ الجبروتِ[3] العَبدِ المُؤيّد و الرّسولِ المُسدّد الّذى سُمِّىَ فى السّماء بأحمدَ و فى الأرضِ أبى

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

[2] سوره إخلاص (١١٢). ترجمه در همين كتاب، ص ٤٢، تعليقه ١ آمده است.

[3] برگرفته از ناسخ التواريخ، ج ٤، ص ١٧٥٥، كلام شريف اميرالمؤمنين عليه السلام در هنگام دفن جسد مطهّر رسول اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم.

القاسمِ المصطفىٰ محمّد، و علىٰ أخيه و ابن عمّه و خليفته و وَزيره قائدِ الغُرِّ المُحَجَّلينَ و يَعسوبِ الدّين و أميرالمؤمنين آيتك العُظمىٰ و النّبإ العظيمِ علىّ بن أبىطالب، و علىٰ الصّديقةِ الطّاهرة الشّفيعةِ فى يومِ الجزاءِ و الدُّرّةِ البَيضاءِ فاطمة الزّهراء، و علىٰ السّبطينِ سيّدَىْ شبابِ أهل الجنّة الحسنِ و الحسينِ، و علىٰ الأئمة مِن وُلده حُجَجِك علىٰ خَلقِك و أُمنائك فى عبادِك علىّ بن الحسين و محمّد بن علىٍّ و جعفر بن محمّدٍ و موسىٰ بن جعفرٍ و علىِّ بن موسىٰ و محمّد بن علىٍّ و علىّ بن محمّدٍ و الحسن بن علىٍّ و الحجّة القائم المهدىّ.

اللهمّ إنا نَرغَبُ إليك فى دَولةٍ كريمةٍ تُعزُّ بها الإسلامَ و أهلَه و تُذلُّ بها النّفاقَ و أهلَه و تَجعلُنا فيها مِن الدّاعينَ إلىٰ طاعتك و القادةِ فى سبيلك و تَرزُقُنا بها كرامةَ الدّنيا و الآخرة.[1]

پيامبر، تنها اُسوه و مقتداى آرزومندان لقاى پروردگار

[1] مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨١، فرازى از دعاى شريف افتتاح.

أعوذُ باللَه مِن الشّيطانِ الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللهَ كَثِيرًا﴾.[1]

امروز روز عید است، روز شادی و انبساط است. چرا امروز روز عید است؟ مگر چه تحوّلی به‌وجود آمده است و منظور و مقصود ما از عید چیست؟ چرا خداوند امروز را روز عید قرار داده است؟

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ۲۱. ترجمه: امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸۰: «و حقّاً و تحقیقاً از برای شما در رسول خدا، مادّهٔ تأسّی و جهت پیروی و تبعیّت است؛ مادّهٔ تأسّی نیکویی، برای کسی که آرزوی لقاء و دیدار خدا را داشته باشد و روز بازپسین را و یاد خدا را زیاد بنماید.»

خداوند در این آیهٔ شریفه می‌فرماید: «اگر قرار باشد که شما به‌جهت رسیدن به لقاء پروردگار و ادراک روز جزاء، شخصی را در این عالم برای أعمال و کردارتان اُسوه قرار بدهید، بهترین اُسوه و بهترین مقتدا رسول من و پیامبر من است.»

این تأسّی برای چه کسانی است و چه کسانی قابلیت دارند که پیغمبر را مقتدای خودشان قرار بدهند و این توفیق نصیب چه کسانی می‌شود که از بین همهٔ مقتداها و اُسوه‌ها و از بین همهٔ افراد، فقط و فقط جناب رسول‌الله را اُسوه و مقتدای خودشان قرار بدهند؟ برای کسانی که امید دارند به لقای پروردگار برسند. کسی که به لقاء پروردگار امید دارد، چاره‌ای ندارد جز اینکه پیغمبر را اُسوه قرار بدهد.

در این دنیا داعیان به حق و مبلّغین به صراط مستقیم زیادند، در این دنیا خوانندگان به‌سوی راه‌های مختلف بسیارند، در این دنیا برای هر فردی اُسوه‌های متعدّدی موجود است و هر شخصی در عالم خیال و عالم تصوّرات و عالم مُدرکات خود، فردی را به‌عنوان اُسوه و مرجع و کسی که قابلیت

دارد از او پیروی کند قرار می‌دهد و به مقتضای تصوّرات خود، آن شخص مطلوب را برمی‌گزیند.

کسی که به‌دنبال باطل است، امکان ندارد مرد حق را برای خودش اُسوه قرار بدهد و کسی که به‌دنبال حق است، امکان ندارد فرد باطلی را اُسوه قرار بدهد! بله، ممکن است دو سه روزی دچار توهّم و تصوّرات بشود؛ ولی بالأخره با توجه به اختلاف و تطوّراتی که پیش می‌آید، حقیقت مسئله و قضیه برای طرفین روشن می‌شود و خود را در انطباق با اُسوهٔ خود تطبیق می‌دهند. آن کسی که به‌دنبال لقای پروردگار نیست، خواهی‌نخواهی روزی از رسول خدا و از مرام او جدا خواهد شد. ممکن است دو سه صباحی به‌واسطهٔ یک‌سری تصوّرات و با توجه به بعضی از قضایا و جهاتی که جاذب و جالب است، به‌دنبال حضرت بیاید و از او متابعت کند، اما چون در عالم خیال و در عالم تصوّر نتوانسته است مرام آن حضرت را در وجود خود محقّق کند و خود را با شرایط تأسّی تطبیق بدهد، خواهی‌نخواهی جدا می‌شود.

علت انحراف افراد ظاهرالصّلاح بعد از پیامبر

بعد از پیغمبر چه شد؟ آن افرادی که وقتی رسول خدا می‌آمد از او استقبال آن‌چنانی

می‌کردند کجا رفتند؟! آن افرادی که آب وضوی پیامبر را به‌عنوان استشفا و تبرّک از هم می‌ربودند کجا رفتند؟![1] آن افرادی که همیشه در صف اول و دوم و در کنار رسول خدا این‌طرف و آن‌طرف قد عَلم می‌کردند کجا رفتند؟! اینها چرا رفتند و چرا نتوانستند از امیرالمؤمنین علیه السّلام تبعیّت کنند؟! چون مقصد آنها لقای الهی نبود، مقصد آنها رسیدن به آن حقیقتِ مُرّ و رسیدن به آن واقعیتی نبود که ممکن است ادراک آن واقعیت در بسیاری از اوقات بعضی از فراز و نشیب‌ها و صعود و حضیض‌ها و سختی‌ها و یُسرها را برای انسان به‌وجود بیاورد! آنها به‌دنبال آن حقیقت نبودند؛ بلکه شکل و شمایل رسول خدا آنها را فریفته بود، ظاهر رسول خدا آنها را مجذوب کرده بود، جنگ‌ها و پیروزی‌ها و فتوحات در زمان رسول خدا آنها را در آن منویاتشان فرو برده بود. آیا اگر همهٔ جنگ‌ها و غزوات پیامبر به‌حسب ظاهر به شکست منتهی می‌شد، باز هم آنها بودند و همراه رسول خدا می‌رفتند و در کنار او به

---

[1] رجوع شود به صحیح البخاری، ج ۱، ص ۹۹.

جهاد بر علیه کفار برمی‌خاستند؟! ابداً!

علت مسئله این است که راه‌هایی که در قبال راه مستقیم و صراط حق وجود دارد بسیار است؛ صراط حقی که هیچ نوع شائبهٔ شرک و مزج با اهواء و حالات و تعلقات به دنیای دنیّ در آن وجود ندارد! در بسیاری از موارد، حق با شرک و صحیح با سقیم آمیخته است. آن شخصی که به‌دنبال راه مستقیمی است که هیچ نوع اعوجاج ندارد و صد در صد مطابق با منویات پیامبر است، باید خیلی توجه کند و در تمام احیان و اوقات، اعمال و اقوال و خطورات خود را با آن معیار و محک کلی تطبیق بدهد؛ اگر یک مقدار از آن دایره کنار برود، به همان مقدار رسول خدا را برای خودش اُسوه قرار نداده است.

منظور از لقای پروردگار، عمل صالح و شرک در آیهٔ شریفهٔ ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ...﴾

آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿فَمَن كَانَ يَرْجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَٰلِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدًۢا﴾.[1]

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. ترجمه: الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷: «پس هرکس امید دیدار و لقای پروردگارش را داشته باشد، باید حتماً کار نیکو انجام دهد و هیچ‌کس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد.»

منظور از لقای پروردگار چیست؟ اگر منظور از لقای پروردگار، لقای الطاف و نعمات الهی است، چرا خداوند این‌طور بیان نکرده است؟! اگر منظور از لقای پروردگار رسیدن به بهشت و فیوضاتی است که خداوند مقرر کرده است، خداوند می‌توانست به این‌نحو بیان کند! منظور از رسیدن به لقای پروردگار ادراک مراتب صفات و اسماء الهی هم نیست، چون این مسئله با خود پروردگار و با ذات پروردگار تفاوت دارد.

می‌فرماید: «اگر کسی امید به لقای مرا دارد اولاً باید عمل صالح انجام بدهد!» عمل صالح با عمل حَسن و عمل نیک دو تا است. عمل صالح یعنی عمل راجح و شایسته و بایسته؛ عملی که بهتر از آن را نمی‌توان تصور کرد، نه‌اینکه عمل خوب انجام بدهد! ما در اطاعت از [امر به] نماز، به هر نحوی اگر نماز را بخوانیم درصورتی‌که با شرایط ظاهر تطبیق کند اسقاط تکلیف شده است، ولی اسقاط تکلیف در مرتبهٔ ظاهر، نه اسقاط تکلیف در مرتبهٔ باطن! نمازی که در رسائل عملیه می‌نویسند، نمازی است که فقط رفع تکلیف ظاهر را می‌کند؛ اینکه

شخص به رعایت آداب و ترک از محرمات و شرایط نماز قیام کند؛ لباس او طاهر باشد، بدن او از طهارت حَدثی و خَبثی پاک باشد، نماز را رو به قبله بخواند، هنگام نماز به غیر از الفاظ نماز، لفظ دیگری بر زبان نیاورد؛ این نماز نمازی است که اسقاط تکلیف می‌کند، نمازی است که به‌حسب ظاهر قضا ندارد، نمازی است که برای عموم افراد در مرتبهٔ ظاهر و دانی تعیین شده است، اما آیا آن نمازی که معراج مؤمن است و مقرّب إلی‌الله است این نماز است؟! آیا نمازی که موجب می‌شود انسان آن نماز را با یک معنای دیگری در مقابل پروردگار أدا کند و در هنگام نماز پروردگار را اصلاً در مقابل خود نبیند و حالی برای او پیدا بشود که مصلّی و مقتدایی و اختلافی بین این دو احساس نکند این نماز است؟! آیا آن نمازی که در آن نماز امام صادق علیه السّلام وقتی که به ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾[1] می‌رسد به روی زمین می‌افتد[2]

همین نماز بود؟! یا آن نمازی که برای

---

[1] سوره فاتحه (۱) آیه ۵.

[2] فلاح السائل، ص ۱۰۷.

امیرالمؤمنین علیه السّلام حالت صعقه و غش پیدا می‌شد[1] این نماز بود؟! این نماز خیلی تفاوت می‌کند! آن نماز، نمازی است که امید لقای پروردگار در آن نیست؛ آن نماز، نمازی است که رسیدن به فنای در ذات احدیّت در آن نماز معنا ندارد! آن نمازی معنا دارد و آن نمازی می‌تواند مقرّب باشد که در موقع نماز، ذهن مصلّی از هرچه غیر خداوند متعال است پرداخته بشود.

بنابراین مراتب مدرکات افراد نسبت به آن مقصدی که آن مقصد را مدّ نظر قرار می‌دهند، متفاوت است و هر شخص براساس مدرکات خودش برای رسیدن به آن مقصد تلاش می‌کند، نه بیشتر!

﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.[2] [اگر کسی امید به لقای مرا دارد]، نباید در حال عبادت و در حال بندگی شرک بورزد. منظور از شرک ورزیدن در این آیه، مشرک شدن همچون مشرکین نیست، چون آن از

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۹.

[2] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

بحث خارج است و بحث راجع به مؤمنین است؛ مؤمنین نباید شرک بورزند، مشرکین که از دایرهٔ مسئله خارج هستند. شرک نورزیدن به همان معنایی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن شب ضربت خوردن هنگامی که می‌خواهد از مأذنه پایین بیاید و مردم را برای نماز بیدار کند و راهی محراب شهادت بشود در آنجا می‌فرماید:

راه را باز کنید برای شخصی که یک آن در طول عمر به خدا شرک نورزید![1]

آن شرک منظور است. یک عمر غیر از خدا مدّ نظرش نبود، یک عمر غیر از

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۳۱۰:
«قَالَ [أمیرُالمؤمنینَ]: لا مَفَرَّ مِنَ الْأجَلِ و خَرَجَ قائِلا:

خَلُّوا سَبِیلَ الْجاهِدِ الْمُجاهِد ❊❊ فی اللهِ ذِی الْکُتُبِ و ذِی الْمَشاهِد

فی اللهِ لا یَعبُدُ غَیرَ الْواحِد ❊❊ و یُوقِظُ النّاسَ إلَی المَساجِد

لقای خدا چیزی را در ذهن نیاورْد؛ نه‌اینکه منظور این شرکی است که عبادت اوثان باشد یا عبادت اصنام باشد. آن شرکی که هیچ‌وقت در دائرهٔ تخیّل و تصوّر علی نیامد، هم‌طراز قرار دادن غیر خدا با خدا در جمیع أعمال و در جمیع أفعال در طول عمر بود. اگر این معنا و این مسئله در کسی محقّق باشد، قطعاً به لقای الهی و لقای پروردگار خواهد رسید و هرچه ما از این مسئله تنزّل کنیم، بسته به آن مقداری که مایه می‌گذاریم و همت به خرج می‌دهیم به همان مرتبه هم خواهیم رسید. از سابق گفته‌اند: «به هر مقدار که پول بدهی، به همان مقدار آش می‌گیری!»[1] حالا این دیگر بسته به آن همتی است که هر شخصی قرار می‌دهد، راه هم مشخص و مسیر هم معیّن و خود را هم نمی‌توانیم گول بزنیم آقاجان! هیچ‌کس نمی‌تواند خودش را گول بزند. آن‌قدر مسئله واضح است و آن‌قدر قضایا روشن است که کسی نمی‌تواند خودش را گول بزند. اگر شخصی خودش را گول بزند و اگر شخصی خیال کند که خدا را گول زده است بداند که

---

[1] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۵۹:
«هر چه پول بدهی آش می‌خوری.»

در اینجا برد با او و باخت با این است.

لزوم نیاز به اُسوه و مقتدا در تشخیص عمل صالح

حالا ما می‌خواهیم عمل صالح انجام بدهیم، آن عمل صالح چیست؟ آیا ما می‌توانیم به تمام زوایا برسیم؟! آیا ما می‌توانیم تمام آنچه برای لقای پروردگار لازم است را آماده کنیم؟! [نه نمی‌توانیم، پس] نیاز به اُسوه داریم، نیاز به شخصی داریم که به او تأسّی کنیم و نیاز به فردی داریم که او با خلوص نیت و صفای باطن و عدم مزج بین حق و باطل این راه را رفته باشد؛ و چه کسی می‌تواند برای این مسئله از پیغمبر شایسته‌تر باشد؟! چه کسی می‌تواند برای این مسئله از رسول خدا شایسته‌تر باشد؟! اگر ما رسول خدا را نداشتیم چه می‌کردیم؟! و اگر دستورات رسول خدا نبود چه می‌کردیم؟! واقعاً به این مسئله فکر کرده‌ایم؟!

در آن آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ﴾؛[1] «اگر شما خدا را دوست دارید و می‌خواهید به لقای او برسید باید از من اطاعت کنید، باید به‌دنبال من بیایید [تا خداوند نیز به شما محبت داشته باشد!]»

معنایش این است که اهواء و تصوّرات خودتان را کنار بگذارید و متابعت مرا در هر آن مدّ نظر قرار بدهید که محبت الهی با متابعت و تقلید از پیغمبر لا ینفک است.

کلام مرحوم علامهٔ طباطبائی در اهمّیت تأسّی به پیامبر

مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

یک مسلم و یک مؤمن آن‌قدر باید در تأسّی به پیامبر اکرم قوی باشد که حتی تُکمه‌های لباسش هم مانند کیفیّت تُکمه‌های لباس رسول خدا باشد!

می‌فرمودند: «تُکمهٔ لباس رسول خدا روی شانه بود.»[2] اگر ما شیعهٔ رسول خدا هستیم، باید

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۳۱.

[2] رجوع شود به سنن النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم، علاّمه طباطبائی، ص ۱۲۱.

این‌طور لباس بپوشیم.

حالا منظور ایشان این نیست که در هر خصوصیتی ولو اینکه مقتضای بعضی از ازمنه هست انسان به این‌نحو تبعیّت کند؛ بلکه منظور این است که محبت به رسول خدا و محبت به پروردگار انسان را از خیلی چیزها بازمی‌دارد و انسان را از خیلی از مسائل نگه می‌دارد.

معنای واقعی پیروی و تبعیت از پیامبر

به‌صرف اینکه ما به‌دنبال آن حضرت هستیم و شیعهٔ آن حضرت هستیم مسئله تمام نمی‌شود؛ بلکه ما باید ببینیم که پیغمبر خدا در طول عمر چه می‌کرد، اخلاق رسول خدا چطور بود، در ارتباط با مردم چگونه عمل می‌کرد، در ارتباط با قضایا و حوادثی که برای او پیدا می‌شد چگونه عمل می‌کرد، در اجرای حق چگونه عمل می‌کرد، در زندگی داخلی چگونه عمل می‌کرد؟! اگر شخصی بتواند این مسئله را ادراک کند که رسول خدا در تمام ایام عمر به غیر از پروردگار به چیز دیگری نیندیشید، خواهی‌نخواهی مجبور است همیشه و در تمام

احوال، در کنار أعمال و کردار خود، حدّاقل وجود صوری و وجود برزخی و مثالی آن حضرت را مشاهده کند. آن‌وقت

با توجه به این نکته دیگر می‌توانیم هر کاری انجام بدهیم؟! دیگر می‌توانیم هر نوع قضاوتی بکنیم؟! دیگر می‌توانیم از بعضی از مسائل طفره برویم؟! می‌توانیم این کارها را بکنیم؟! دیگر نمی‌توانیم!

تحمل مصائب و مرارت‌ها، راه رسیدن به لقای الهی حتی برای اهل‌بیت علیهم السّلام

پیغمبر اکرم چگونه بود؟ شما خیال می‌کنید این مقامی که به رسول خدا داده‌اند، مجانی برای آن حضرت به‌دست آمد؟! آیا ما می‌توانیم یک روز از آنچه بر رسول خدا گذشت را تحمل کنیم؟!

چه شخصی است که با علم به اینکه تمام این افراد که الآن در دور و برش هستند و به دور او اجتماع می‌کرده‌اند و از نعمات او بهره‌مند هستند، یک روز همین افراد رو در روی او می‌ایستند و کلام او را دربارهٔ خلافت و وصایت صهر او امیرالمؤمنین علیه السّلام قبول نمی‌کنند و همه پشت به او می‌کنند و بعد از وفات او به خانهٔ دختر او هجوم می‌آورند و دخترش را در جلوی چشمان شوهرش قطعه‌قطعه

می‌کنند،[1] در عین‌حال صبر کند و استقامت کند و یک قدم از آن وظیفه‌ای که خداوند به او محوّل کرده است تخطی نکند و مسائل را به رو نیاورَد و همین‌طور با افراد آن‌چنان برخورد کند که گویی هیچ از این مسائل و قضایا نمی‌داند؟! اگر یک نفر به ما یک حرف بزند تا چند سال آن قضیه را پیگیری می‌کنیم! اگر یک نفر به ما اهانتی بکند، تا چند سال از ذهن خود بیرون نمی‌بریم!

شما خیال می‌کنید رسول خدا و امیرالمؤمنین همین‌طوری به این مقام رسیدند؟! ابداً! ما خیال می‌کنیم امام سجاد همین‌طوری به امامت رسید؟! سیدالشهدا همین قِسم به آن مقام شفاعت کبریٰ رسید؟! امام مجتبیٰ علیه السّلام همین‌طوری به آن مقام طهارت مطلقهٔ ذاتیه رسید؟! نه، این‌طور نبود! امام مجتبیٰ چه کسی بود؟ امام مجتبیٰ کسی بود که در مظلومیت مانند او در ائمه وجود ندارد! کسی که با آن مقام و موقعیت در رتبهٔ ظاهر و در آنچه موجب جلب توجه مردم است از نقطه‌نظرِ نمود و بروز اگر

---

[1] الإمامة و السياسة، ص ۳۰.

قطعاً از سیدالشهدا علیه السّلام بیشتر نباشد کمتر نیست. این امام مجتبیٰ علیه السّلام وقتی که به

امامت می‌رسد، اول کاری که همین مردم با او می‌کنند این است که تمام زحماتی را که پدرش در طول هجده ماه جنگ و نبرد با معاویه به‌خرج داد و این‌همه شهدا را در این جنگ به اسلام تقدیم نمود، بر باد می‌دهند و همین مردم به آن حضرت پشت می‌کنند! این مردم به‌جای خود، بلکه نزدیك‌ترین دوستان پدرش به او پشت می‌کنند و به او اهانت می‌کنند و به او «مُذلّ المؤمنین» می‌گویند![1] کسانی که نمی‌توانم اسم آنها را ببَرم! این امام مجتبیٰ علیه السّلام بعد از اینکه مردم برگشتند، یك نفر به‌دنبالش نیامد!

شما خیال می‌کنید که خدا به [صورت] عادی و به همین راحتی تاج کرامت و تاج افتخار ولایت تامه را بر سر ائمه گذاشته و آنها بر روی تخت نشسته‌اند و ملائکه از یمین و یسار دنبال آنها را گرفته‌اند و آنها را باد می‌زنند؟! نه آقا، این‌طوری نیست! اول خود اینها آمدند و به این آیه عمل کردند، خود اینها اول کسی بودند که آمدند و آن طعم تلخ

---

[1] تحف العقول، ص ۳۰۸.

محبت و طمع تلخ زحمت و مرارت تعلق به پروردگار را بر خود خریدند و گفتند ما این هستیم.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

ألا و إنّكم لا تَقدِرونَ علىٰ ذلك و لكن أعينونى بوَرعٍ و اجتهادٍ و عفّةٍ و سَدادٍ؛[1] **«شما نمی‌توانید به پای من برسید، ولكن یك قدری و یك كمی جلو بیایید، عیب ندارد ما از شما قبول می‌كنیم!»**

كلام امیرالمؤمنین علیه السّلام در لزوم تأسّی به پیامبر

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

و لقد كان فى رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم كافٍ لك فى الأُسوَة... فتأسَّ بنبيّك الأطيَب الأطهَر، فإنّ فيه أُسوةً لمَن تأسىّ و عَزاءً لمَن تَعزّىٰ، و أحبُّ العبادِ إلىٰ اللَه المُتأسّى بنبيّه و المُقتَصُّ لأثرِه... و لقد كان فى رسول اللَه

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ٤١٧. ترجمه: مطلع انوار، ج ١٢، ص ٣٥٤، تعليقه:
«آگاه باش كه شما بر چنين رفتارى توانا نيستيد؛ ولى مرا به ورع و كوشش و عفّت و پيمودن راه سداد و رشاد يارى كنيد.»

[صلّى اللَه عليه و آله و سلّم] ما يدلّك علىٰ مَساوى الدّنيا و عُيوبها.[1]

حضرت می‌فرماید که پیغمبر کفایت می‌کند که شما به او تأسّی کنید، برنامهٔ او را مدّ نظر قرار بدهید، در تاریخ پیغمبر تفکر و تأمل کنید، به‌دنبال مطالعهٔ احوال و أفعال پیغمبر و کیفیّت اختلاط او با افراد و خصوصیّات او بروید و منتظر این نباشید که از این شخص یا آن شخص مطلب بشنوید، بلکه خودتان بروید و کتاب‌ها را مطالعه کنید و ببینید پیغمبر در قضایای مختلف چگونه عمل می‌کرد و آن را به‌کار ببندید. چرا منتظر این هستید که هر شخصی بیاید و بر طبق سلیقهٔ خود مسائل را برای شما تفسیر و توجیه کند؟! چرا خودتان نمی‌روید و به مآخذ رسیدگی نمی‌کنید و صحیح را از سقیم تشخیص

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٢٢٦ ـ ٢٢٨. امام شناسی، ج ٩، ص ٢٧٨ و ٢٧٩:
«و تحقیقاً در رسول خدا صلّی الله علیه و آله حقیقت و واقعیتی است که برای تو در تأسّی کردن، و اقتدا کردن به او کفایت می‌کند... . پس تو ای مرد مسلمان، تأسّی کن به پیغمبر خودت که از همه پیامبران پاک‌تر و پاکیزه‌تر، طیّب و طاهرتر است ـ که درود باد بر او و بر آل او ـ زیرا که در او الگو و نشانه و مادّه تأسّی و پیروی است برای کسی که اقتدا کند و تأسّی نماید، و نشانه و علامت صحیح انتساب است برای کسی که بخواهد خود را به او نسبت دهد... . و تحقیقاً در رسول خدا صلّی الله علیه و آله چیزی است که راهنمای تو است بر بدی‌های دنیا، و عیوب و زشتی‌های دنیا!»

نمی‌دهید؟!

«**كافٍ لكَ فی الأُسوة**؛ کفایت می‌کند که شما تأسّی کنید!» «**و أحبّ العباد إلیٰ الله المُتأسّی بنبیّه**؛ آن کسی به خدا نزدیک‌تر است و دوست دارد که به خدا نزدیک‌تر باشد و محبوب‌ترین افراد در نزد پروردگار است که به پیغمبر تأسی کند و به‌دنبال اثر او برود.»

شدت تأسّی سلمان به پیامبر و امیرالمؤمنین علیهما السّلام

در اینجا قضیه‌ای یادم آمد. در روایت داریم که یک روز شخصی وارد مسجد پیغمبر شد. ظاهراً هوا بارانی بود. دید جای پای یک نفر بر روی زمین است. وقتی که به مسجد رسید دید که امیرالمؤمنین علیه السّلام و سلمان فارسی در مسجد هستند. گفت: «من جای پای یک نفر را می‌بینم، ولی شما دو نفر هستید!» سلمان گفت: «مگر من می‌توانم پایم را غیر از جای پای علی، جای دیگر بگذارم؟!»

ببینید، حتی در جای پا گذاشتن، پایش را جای پای او می‌گذارد، آن‌وقت

می‌شود سلمان! سلمان که بیخود سلمان نمی‌شود! سلمان کسی است که غیر از علی چیزی در ذهن او نیست![1] سلمان کسی است که غیر از پیغمبر کسی در ذهن او نیست! اول به او می‌پندارد، بعد به افراد دیگر! به این قضیه خوب توجه کنید! در

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۳۳:

«عن منصورٍ بُزُرجَ قال: قلتُ لأبی عبدالله الصّادق (علیه السلام): ما أکثرَ ما أسمَعُ منک یا سیّدی ذکرَ سلمانَ الفارِسی! فقال: "لا تقُل الفارِسی، و لکن قل سلمانَ المُحمّدی! أ تَدری ما کَثرةُ ذِکری له؟" قلتُ: لا! قال: "لثلاثِ خِلالٍ: أحدُها: إیثارُه هَویٰ أمیرالمؤمنینَ (علیه السلام) علیٰ هَویٰ نفسِه؛ و الثّانیةُ: حُبّه للفُقراءِ و اختیارُه إیّاهُم علیٰ أهل الثّروةِ و العددِ؛ و الثّالثةُ: حُبّه للعِلمِ و العُلماءِ! إنّ سلمانَ کان عَبدًا صالحًا حَنیفًا مُسلمًا و ما کان مِن المُشرکینَ"!»

ترجمه: «منصور بُزُرج گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مولای من، زیاد می‌شنوم که از سلمان فارسی یاد می‌کنی! حضرت فرمود: "نگو سلمان فارسی؛ بلکه بگو سلمان محمدی! آیا می‌دانی چرا او را زیاد یاد می‌کنم؟" عرض کردم: نه! فرمود: "به سه دلیل: اول آنکه میل و خواستهٔ امیرالمؤمنین را بر میل و خواستهٔ خودش ترجیح می‌داد؛ دوم آنکه فقرا را دوست داشت و آنان را بر اهل عدّه و عُدّه و ثروتمندان ترجیح می‌داد؛ و سوم آنکه علم و علما را دوست داشت! همانا سلمان بندهٔ صالحی بود که خالصاً دل به‌سوی او داشته و تسلیم بود و از مشرکان نبود!"» (محقق)

مسائل اول به او می‌پندارد، بعد اگر چیزی زیاد آمد به بقیه! در حوادث اول او را مدّ نظر قرار می‌دهد و وقتی که به او پرداخت حالا می‌آید ببیند که با او چه می‌کند. خدا در دل این فرد نور ایمان می‌گذارد، اما اگر ما وقتی که با یک قضیه و با یک حادثه برخورد کردیم از اول دو تصوّر و دو منشأ و دو منبع در ذهن ما قرار گرفت، بدانیم قضیه را باخته‌ایم! این می‌شود شرک! این می‌شود خَلط! این می‌شود جمع بین حق و باطل! اول باید او بیاید، وقتی که او آمد آن‌وقت انسان کارهایش را تطبیق می‌کند و وفق می‌دهد.

محبوبیت در نزد خدا به‌واسطهٔ پیروی از پیامبر

امیرالمؤمنین چه کسی بود؟ سلمان چه کسی بود؟ برای آنها اول و اول رسول خدا بود، بعد حالا ببینیم بقیه چه می‌خواهند بگویند، بعد ببینیم چه باید انجام بدهیم! اگر کسی این‌طور باشد، خدا هم آن نور را در او قرار می‌دهد و آن هدایت را در او می‌گذارد و آن نحوه‌ای را که باید عمل کند به او القا می‌کند؛ اما اگر از اول آمدیم و

دو جهت را توأم در خودمان قرار دادیم و در ذهن خود آوردیم که خدا و رعایت مصالح، خدا و رعایت جهات و منافع، خدا و در کنار خدا هم‌زیستی مسالمت آمیز، خدا هم می‌گوید: «عیب ندارد، هم‌زیستی مسالمت آمیز را داشته باش، به همین مقدار بیشتر به تو نمی‌دهیم!» لذا دیگر کسی نمی‌تواند خودش را گول بزند!

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: آن کسی نزد خدا محبوب‌تر است که به‌دنبال پیغمبر خودش است ـ نه فقط پیغمبر اسلام، بلکه هر پیغمبری در هر زمان ـ و آن کسی نزد خدا محبوب‌تر است که به‌دنبال اثر او می‌رود و آنچه او کرد این هم همان را انجام بدهد.

بعد امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

[و لقد كان فی رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم] ما یدلّك علیٰ مَساوی الدّنیا و عُیوبها إذ جاعَ فیها معَ خاصّته و زُویَت عنه زخارفها معَ عظیم زُلفته فلْیَنظُر ناظرٌ بعَقله أكرم اللَه محمّدًا [بذلك] أم أهانه؟ فإن قالَ أهانه فقَد كَذِبتَ و اللَهِ العَظیم بالإفك العظیم؛ و إن قال أكرَمَه فلْیَعلم أنّ اللَه قد أهان غیرَه حَیثُ بَسطَ الدّنیا له و زَواها عن أقرَب

النّاس مِنه.[1]

«پیامبر بهترین کسی بود که مَساوی دنیا و عیوب دنیا را برای من و شما بیان کرد و با آن اختصاص و خصوصیّاتی که نزد خدا داشت گرسنه بود و با آن مقام و منزلتی که پیش خدا داشت، زخارف دنیا همه از پیش پیغمبر رخت بربست! حالا بیا تفکر کن و با عقلت در نظر بگیر که آیا با توجه به این مسئله، خداوند پیغمبر را اکرام کرد یا اهانت کرد؟ اگر بگویی که به پیغمبر اهانت کرد که دروغ گفته‌ای و إفک عظیمی را بر پیغمبر و بر خدا نسبت داده‌ای؛ و اگر بگویی که پیغمبر را اکرام کرد، پس باید به آن افرادی که دنیا را برای آنها گسترده و زخارف دنیا را برای آنها آماده کرده اهانت کرده باشد. (بین این دو جمع نمی‌شود.)»

تحمل پیامبر در مسیر لقای الهی

پیغمبر چه کسی بود؟ کسی بود که از اول تا به آخر هدفی جز خدا نداشت و

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۲۸ و ۲۲۹.

زندگی و دنیا را فقط معبر می‌دید. پیغمبر این بود! حالِ پیغمبر در ابتدا و در انتها تفاوت نداشت، مسائل و خصوصیات باعث تشویش ذهن پیغمبر نمی‌شد، فراز و نشیب‌ها او را از آن مسیر مستقیم به این‌طرف و آن‌طرف نمی‌کشانْد، چون تمام اینها را در حاشیه می‌دید و تمام قضایا و مسائل را به کناری می‌دید و فقط او مدّ نظرش بود؛ حالا هرچه می‌شود بشود! زندگی در سختی بگذرد، بگذرد! در یُسر بگذرد، بگذرد! در بعضی از ناملایمات اجتماعی و شخصیتی و شئونات انسان بگذرد، بگذرد! از پیغمبر بالاتر چه کسی است؟! خاکروبه به روی پیغمبر می‌ریختند، سنگ به روی پیغمبر می‌زدند، فحش به پیغمبر می‌دادند، او را مجنون و دیوانه و مغشیٌ‌علیه می‌خواندند؛[1] اما وقتی که پیغمبر با همین افراد برخورد می‌کند همه را می‌بخشد![2] واقعاً این چه عظمتی است و این چه بزرگواری‌ای است؟! ما نمی‌خواهیم مثل پیغمبر باشیم و نخواهیم شد، هیهات! ولی حدّاقل آن مقداری که می‌توانیم باشیم

---

[1] رجوع شود به السیرة النبویة، ج ۱، ص ۳۵٤ ـ ۳٦٤.

[2] همان، ج ۲، ص ٤۱۲.

و آن مقداری که از عهدهٔمان برمی‌آید باشیم، به‌اندازهٔ یک جو غیرت دینی داشته باشیم، به‌اندازهٔ یک مثقال از آن زحمات [را جواب بدهیم]!

عبارت عجیب علامهٔ طهرانی دربارهٔ کوتاهی ما نسبت به احیای دین

یادم می‌آید در یک‌هم‌چنین روزی، روز عید فطر، مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در مسجد قائم خطبه می‌خواندند. ایشان مسائل خیلی عجیبی را مطرح کردند و مطلب در حول و حوش این قضیه دور می‌زد که یک فرد شیعه و فردی که نمی‌خواهد زندگی‌اش به بطالت بگذرد، چطور باید به‌دنبال رسول خدا باشد و چطور باید از آن حضرت تبعیّت کند. بعد ایشان این جمله را گفتند:

> اگر روز قیامت سیدالشهدا علیه السّلام بیاید و در یک دست علی اکبرش را گرفته باشد و در یک دست علی اصغرش را و بگوید که «من برای احیای دین جدّم این کارها را کردم، شما چه‌کار کردید؟!» چه جوابی داریم بدهیم؟!

واقعاً چه جوابی داریم؟! من بهترین خلق خدا را برای چه کسی روی زمین تکه‌تکه کردم؟

برای شما، برای هدایت شما مسلمان‌ها، برای اینکه این دین را به شما

برسانم، برای اینکه آن سیره و دیْدَن پیغمبر و جدّم را به شما تحویل بدهم! شما چه‌کار کردید؟ شما نمی‌خواهد این کارها را بکنید و نخواهید کرد، ولی حدّاقل آیا از کمترین منافعتان در راه حق گذشتید؟! آیا مسائل شخصیتی خودتان را کنار گذاشتید؟! آیا برای خدا پا روی بعضی از اهواء گذاشتید؟! نمی‌خواهد آن کارها را بکنید و نخواهید کرد! چه کسی می‌تواند؟! قضیه این است.

راه تبعیّت از پیامبر

امیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبهٔ دیگری می‌فرماید:

و اللَه ما أسمَعَهم الرّسولُ [شیئًا] إلاّ و ها أنا ذا الیومَ مُسمِعُکُموه؛[1] **«قسم به خدا هیچ مسئله‌ای نیست که پیغمبر در آن روز به افراد گفته باشد إلاّ اینکه من الآن برای شما بیان می‌کنم!»**

بین شما و آن افرادی که در زمان پیغمبر بوده‌اند خیلی اختلاف نیست، همین دیروز بوده است. از زیر بار مسئولیّت فرار نکنید، اینها غلط

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۱۵۷.

است. آن بینش و آن گوش و آن استماعی که در زمان رسول خدا بود الآن هم وجود دارد و مطالب پیغمبر هست. ما چطور می‌توانیم به‌دنبال پیغمبر باشیم؟ باید پیغمبر را در وجود خودمان هضم کنیم و بیاوریم؛ و به عبارت دیگر، ما باید خودمان را در وجود پیغمبر هضم کنیم، رسول خدا را در زندگی خود بیاوریم، پیغمبر را بیاوریم و یکی از این اطاق‌های این منزل را به پیغمبر اختصاص بدهیم، این‌طور نباشد که درِ منزل را به روی رسول خدا ببندیم. من نمی‌گویم رسول خدا را در همه‌جا و در هر موقعیتی [قرار بدهیم، بلکه فقط] یک اطاق منزل را به رسول خدا اختصاص بدهیم، احساس کنیم رسول خدا در این منزل است، امام زمان علیه السّلام در این منزل است تا این احساس در ما پیدا بشود! مگر او نمی‌بیند و مگر او اطّلاع ندارد و مگر او إشراف ندارد؟! پیغمبر اکرم چه‌طور بود؟ پیغمبر اکرم این‌طور بود! وقتی که به رسالت رسید فقط سه نفر به‌دنبال او بودند: امیرالمؤمنین علیه السّلام،

حضرت خدیجه و زید؛[1] و وقتی هم که از دنیا رفت فقط چند نفر به‌دنبال او بودند: امیرالمؤمنین علیه السّلام، سلمان، ابوذر و مقداد![2] بقیّه کجا رفتند؟! مگر همین دیروز رسول خدا بالای منبر وصیت نکرد و نفرمود: «**إنّی تارکٌ فیکُم الثّقلینِ: کتابَ اللّه و عترَتی!**»[3] پس چرا گفتند: «إنّ المَرءَ لَیهجُر؛[4] این مرد دارد هذیان می‌گوید!» وصیت پیغمبر چه شد؟!

توجه تامّ به پروردگار، خصوصیّت پیامبر و تأسّی کنندگان به ایشان

این به‌خاطر این است که رسول خدا فقط به یک جا توجه داشت، دائماً از آن وقتی که به رسالت رسید تا وقتی که از دنیا رفت با تمام این تکالیف فقط به یک مبدأ توجه داشت. برای او اختلافات موجب اختلاف نمی‌شد، اختلافات را خارج از محدودهٔ

---

[1] رجوع شود به السیرة النبویة، ج ۱، ص ۲٤۰ ـ ۲٤۸.

[2] رجوع شود به الاختصاص، ص ٦.

[3] کفایة الأثر، ص ۱۳۷. ترجمه: امام شناسی، ج ۱، ص ۳۱:
«من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین از خود به یادگار می‌گذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من.»

[4] رجوع شود به الطرائف، ج ۲، ص ٤۳۲.

اتّجاه خودش قرار داده بود. این فراز و نشیب‌ها نباید برای ما تردید ایجاد کند، زیادی و قِلّت جمعیت نباید موجب بشود که آن مسیر و صراط مستقیم برای ما مخدوش بشود و محلّ تأمل بشود. تمام افراد حتی آنهایی که بعد از وفات پیغمبر دور و بَر امیرالمؤمنین آمدند، مثل ابن‌عباس و طلحه و زبیر و خود ابوسفیان، هر کدام از اینها برای خواسته‌ای آمده بودند؛ اما آن کسانی که بعد از وفات پیغمبر فقط برای رسول خدا دور امیرالمؤمنین آمدند چه کسانی بودند؟ فقط سلمان و ابی‌ذر و مقداد بودند! اینها بودند که جمعیت و کثرت جمعیت و تنهایی امیرالمؤمنین برای آنها فرقی نمی‌کرد؛ چه اینکه همهٔ افراد دور و بر امیرالمؤمنین باشند و چه اینکه هیچ‌کس دور و برش نباشد هیچ فرقی نمی‌کند، چون اتّجاه فقط لقای پروردگار و تأسّی به امیرالمؤمنین است، حالا این علی هرجا هست حق هم در همان‌جا است.[1]

---

[1] کفایة الأثر، ص ۲۰:
«... فَتَنَفَّسَ ابنُ عَبّاسٍ وَ قالَ: سَمِعتُ رَسولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقولُ: عَلیٌّ مَعَ الحقِّ وَ الحقُّ مَعَ عَلیٍّ وَ هُوَ الإمامُ وَ الخَلیفَةُ مِن بَعدی فَمَن

تفاوت ضیافت ماه مبارک رمضان با سایر ضیافت‌ها

یک ماه رمضان گذشت. ماهی که در آنجا ضیافت الهی بود. ضیافتی که به‌عکس سایر ضیافت‌ها که قلب انسان در آن ضیافت‌ها مکدّر می‌شود؛ چون در آن ضیافت‌ها غیبت است، در آن ضیافت‌ها تهمت است، در آن ضیافت‌ها ذکر غیر خدا است، در آن ضیافت‌ها مجالس لهو و لعب و کدورت و ظلمت و استمتاع و تمتع از تمتعات ظاهری و امتعهٔ دنیوی است. اما این ضیافت، ضیافت گرسنگی است، در این ضیافت از متاع دنیا خبری نیست، چون ضیافت الهی است.

یک ماه گذشت، ماهی که «**کانَ رسولُ اللَه یَدأبُ فی صیامِه و قیامِه فی لَیالیه و أیامه**»؛[1] رسول خدا در این ماه خود را به تعب می‌انداخت، در صیام و در قیام جدّیت به خرج می‌داد، برای اینکه یک چیزی می‌فهمید و یک چیزی ادراک می‌کرد تا از آن ضیافت

تَمسّکَ به فازَ وَ نَجا وَ مَن تَخَلَّفَ عَنهُ ضَلَّ وَ غَویٰ.»

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۲۹، فرازی از صلوات شعبانیه.

بیشتر قسمت ببرد و بیشتر نصیبش بشود!

ادای شکر توسّط بزرگان بعد از اتمام ماه مبارک رمضان

این یک ماه گذشت. ما امروز را روز عید می‌گیریم. عید یعنی از امتحان و از آن تجربه سر فراز بیرون آمدن. بزرگان امروز را عید می‌گرفتند و برای اداء شکر به اماکن متبرّکه مشرّف می‌شدند.[1] ما هم به تأسّی از آنها باید به اماکن متبرّکه مشرّف بشویم؛ آن کسانی که در مشهد هستند به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام، آن کسانی که در قم هستند به زیارت حضرت معصومه سلام الله علیها و آن کسانی که در طهران هستند به زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السّلام مشرّف بشوند و برای کسی که مقدور است هر سه یا هر دو را زیارت کند.

علیٰ أیّ حال، این ادای شکر به تأسّی از آنها برای ما لازم است. یعنی خدایا، ما داریم شکر تو را بجا می‌آوریم که ما را از دنیا نبردی و موفّق به اداء عبادت در این ماه کردی. اگر ما سال قبل از دنیا

---

[1] رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۳.

می‌رفتیم، یک‌هم‌چنین ماه رمضانی از ما فوت می‌شد، این شکر دارد! خدایا ما را موفّق کردی که در این ماه برای ما تحوّلی پیدا بشود.

توصیهٔ علامهٔ طهرانی برای بعد از ماه مبارک رمضان

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «خیال نکنید که ماه رمضان تمام شده است، باید ماه رمضان را ادامه بدهید!» حالا نه‌تنها با روزه گرفتن که البته روزه گرفتن هم خیلی خوب است، ولی حالتان را ادامه بدهید، این سبُکی‌ای را که به‌دست آورده‌اید استمرار بدهید، در اختلاط با افراد و صحبت با هر کسی این حال را از دست ندهید، در هجوم بر أمتعهٔ ظاهری این حالتان را از دست ندهید، هرچه می‌توانید سعی کنید و کاری انجام بدهید که این حال و این صفا و این انبساط و این تجرّدتان ادامه پیدا کند.

ألا و إنّ لِربّکم فی أیّام دَهرکُم نَفحات، ألا فتَعرّضوا لها و لا تَعرَّضوا عنها![1]

خداوند در طول سال ایّامی را برای انجذاب و دعوت عبادش به‌سوی خود بر سایر ایّام ترجیح

---

[1] المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۹، ص ۲۳٤؛ رساله لبّ اللباب، ص ۲٤. با قدری اختلاف در مصادر. ترجمه: رساله لبّ اللباب، ص ۲۵، تعلیقه: «بدانید و آگاه باشید که پروردگارتان را در ایّام روزگار شما نسیم‌هایی است، هان بکوشید که خود را در مَعرض آنها قرار دهید و از آنها روی نگردانید.»

داده است، ماه رمضان یکی از آن ایّام است. ایّام دیگری را هم در پیش داریم. انسان باید هر وقتی و هر موقعی را غنیمت بشمارد.

ترجمه و شرح فقراتی از دعای قنوت نماز عید فطر

در همین ادعیه‌ای که برای قنوت نماز عید بود می‌خواندیم:

أسئلُك بحقّ هذا اليومِ الّذى جَعلتَه للمُسلمينَ عيدًا و لمحمّدٍ صلّى اللَه عليه و آله ذُخرًا و شَرفًا [و كرامةً] و مَزيدًا.

«[از تو می‌خواهم به حقّ این روزی که] برای مسلمین عید قرار دادی [و برای پیامبرت] ذُخر و مایهٔ ذخیره و موجب شرافت و مزید برکات و نعمات قرار دادی!»

این را بدانیم که اگر خداوند به هر کدام از ما عنایتی داشته باشد، آن عنایت اول از ناحیهٔ رسول خدا می‌آید و به‌اندازهٔ یک سر سوزنی نه خودمان قابلیت آن عنایت را داریم و نه از ناحیهٔ غیر رسول خدا می‌آید، لذا توصیهٔ مرحوم آقا به شاگردانشان این بود که هر وقت می‌خواهید هر عملی را انجام بدهید

ثوابش را برای رسول خدا

اهدا کنید؛ قرآن می‌خوانید برای رسول خدا، نماز می‌خوانید برای رسول خدا، طواف انجام می‌دهید برای رسول خدا! شما برای رسول خدا انجام بدهید، به ائمه هم می‌رسد، به اموات می‌رسد، به احیا می‌رسد، به اولیا می‌رسد، ولی شما فقط و فقط او را مدّ نظر قرار بدهید، چون اصل و حقیقت او است!

أن تُصلّیَ علیٰ محمّدٍ و آل محمّدٍ و أن تُدخلَنی فی کلّ خیرٍ أدخلتَ فیه محمّدًا و آل محمّدٍ.

«[که اولاً بر پیامبر و اهل‌بیتش درود بفرستی و بعد] در هر خیری که پیغمبر و آلش را داخل کردی ما را هم در آنجا داخل کنی!»

می‌دانید این چه دعایی است؟! نمی‌گوید: «در بعضی از آنها داخل کن!» بلکه می‌گوید: «**فی کلّ خیرٍ**» این کم ادعایی نیست! و خدا می‌گوید: «من می‌دهم، از من برمی‌آید!» اما پیغمبر و آلش در چه خیری داخل شدند؟ یکی از آن خیرها مراتب صفات است، یکی از آن خیرها رسیدن به ادراک مراتب اسماء است، و بالاترین خیر مرتبهٔ بقایی است که بعد از ادراک ذات و فنای در ذات پیدا می‌شود! خدا می‌گوید: «ای بندهٔ من، اگر جلو بیایی و اگر فقط لقاء

مرا در نظر داشته باشی، من در این خیری که پیغمبرم را داخل کردم تو را هم داخل می‌کنم!» خودش دارد می‌گوید.

و أن تُخرجَنی مِن کلّ سوءٍ أخرجتَ منهُ محمّدًا و آل‌محمّدٍ؛

«و دیگر اینکه مرا خارج کنی از هر سوئی که پیغمبر و آلش را از آن سوء خارج کردی!»

آن سوء چیست؟ هرچه که از رسیدن انسان به ذات پروردگار و به آن مقام ربوبی مانع و رادع بشود عبارت از سوء است. در تمام مراتب، در تمام تجلّیات و در تمام مراحل از مرتبهٔ ظاهر گرفته تا مرتبهٔ ذات!

دیگر چه‌کار کنیم؟ دعا کنیم، بالأخره امروز روز عید است:

اللهمّ إنی أسئلُك خیرَ ما سئلَك به عبادُك الصّالحونَ؛

«از تو سؤال می‌کنم بهترین چیزی را که به عباد صالح خودت دادی!»

عباد صالح آن کسانی هستند که خداوند در قرآن از آنها یاد می‌کند: «إنّه کانَ

عبدًا صالحًا».[1]

و أعوذُ بكَ ممّا استعاذَ منهُ عبادُك المُخلِصونَ؛[2]

«[و به تو پناه می‌برم از آن چیزی که بندگان مخلِص از آن به تو پناه می‌آورند]!»

این اغواء شیطان است: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾؛[3] قسم می‌خورد که من تمام افراد را اغوا می‌کنم، مگر آن کسانی که به مرتبهٔ اخلاص رسیده‌اند.

خداوند متعال در این روز شریف و در این روز مبارک، عیدی ما را تعجیل در ظهور ظاهری و باطنی ولیّ خودش قرار بدهد، ما را از منتظرین واقعی و ذابّین از حریم او قرار بدهد، در دنیا و آخرت دست ما را از دامان اهل‌بیت علیهم السّلام طرفةالعینی کوتاه مگرداند، مسیر ما را مسیر اولیای خودش قرار بدهد، در هر خیری که آنها را وارد کرده

---

[1] این عبارت اشاره به این آیات دارد: سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱٤؛ سوره أنعام (٦) آیه ۸۵؛ سوره نحل (١٦) آیه ۱۲۲؛ سوره أنبیاء (۲۱) آیات ۷۲ و ۷۵ و ۸٦؛ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۲۷.

[2] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.

[3] سوره ص (۳۸) آیه ۸۲ و ۸۳. ترجمه: امام شناسی، ج ۵، ص ٥٦:
«شیطان به خدا گفت: سوگند به عزّت خودت که من همهٔ افراد بنی‌آدم را إغوا می‌کنم، مگر بندگان مخلص تو را.»

و از هر شرّی که آنها را مصون داشته است ما را هم هم‌چنان قرار بدهد، اسلام و مسلمین را نصرت و عزت عنایت کند، مقام رهبری در جهت تأیید مبانی اسلام محفوظ و مصون بدارد، کفار و مخالفین را مشمول صفات جلالیه و قهریهٔ خودش بگرداند، بر نصرت اسلام بیفزاید!

نثار ارواح مؤمنین و مؤمنات بالأخص از این جمع و همهٔ شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام سه صلوات ختم کنید!

اللهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هشتم: بصیرت، ویژگی دعوت پیغمبر و خصوصیت تابعین ایشان

خطبهٔ عید سعید فطر ۱٤۲۱ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ للَّهِ الْواصِلِ الحَمدَ بِالنِّعَمِ و النِّعَمَ بِالشُّكرِ. نَحمَدُهُ عَلىٰ آلائِهِ كَما نَحمَدُهُ عَلىٰ بَلائِهِ. و نَستَعِينُهُ عَلىٰ هذه النُّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت بِه، السِّراعِ إلىٰ ما نُهِيَت عَنهُ. و نَستَغفِرُهُ ممّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ كِتابُهُ؛ عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كِتابٌ غيرُ مُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِه إيمانَ مَن عايَنَ الغُيُوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعُودِ؛ إيمانًا نَفىٰ إخلاصُهُ الشِّركَ و يقينُهُ الشّكَّ و نَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللَه [وَحدَهُ لا شَرِيكَ لَه] و أنَّ محمّدًا [صلّى اللَه عَلَيهِ و آلِه و سلّم] عَبدُهُ

و رَسُولُهُ؛ شَهادَتینِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ، لا یَخِفُّ مِیزانٌ تُوضَعانِ فیه و لا یثقُلُ مِیزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أُوصِیکُم عِبادَ اللهِ (و إیّای) بِتَقوَی اللهِ الّتِی هیَ الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ. دَعا إلَیها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خَیرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعِیها و فازَ واعِیها.[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِیمِ * قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ یَلِدۡ وَلَمۡ یُولَدۡ * وَلَمۡ یَکُن لَّهُۥ کُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[2]

دعوت پیغمبر به‌سوی خدا، از روی بصیرت

أعوذُ باللهِ مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ الله الرّحمٰن الرّحیم

﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِیلِیٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَی ٱللَّهِ عَلَیٰ بَصِیرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِی وَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِکِینَ﴾.[3]

جهت تعجیل در ظهور امام زمان علیه السلام،

حضرت بقیةالله فی الأرضین جعلَنا اللهُ لِترابِ مَقدمه

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همین کتاب، ص ٤١، تعلیقه ١ آمده است.

[2] سوره إخلاص (١١٢). ترجمه در همین کتاب، ص ٤٢، تعلیقه ١ آمده است.

[3] سوره یوسف (١٢) آیه ١٠٨. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٣١٢:
«بگو ای پیغمبر: این است راه من که از روی بصیرت به‌سوی خدا دعوت می‌کنم؛ من و آن کسانی که از من پیروی می‌نمایند. و پاک و منزّه است خدا و من از مشرکین به خدا نمی‌باشم.»

الفِداء صلواتی ختم کنید.

در این آیه، خداوند به پیغمبر خطاب می‌کند: ای رسول ما، به مردم بگو راه من و مسیر من همین است، و ممشا و طریق من همین نحو است که در قرآن برای شما بیان شده است و من مبیِّن و مفسِّر و توضیح‌دهندهٔ آن و پیاده‌کننده و مجری آن احکام و قوانین در میان امّت هستم.

راهی را که من در پی دارم، راهی است به‌سوی خدا: ﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾؛ من به‌سوی خدا می‌خوانم، نه به‌سوی نفس و شهوات دنیا. و این دعوت من ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ است. تمام نکته در این کلمه نهفته است! دعوتی که من می‌کنم علَی‌العمیاء، کورکورانه، از روی جهالت، نادانی و هوای نفس نیست؛ بلکه ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ است. این دعوت من از روی بصیرت و بینش است.

﴿أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾؛ من از روی بصیرت عمل می‌کنم و براساس بصیرت راه می‌روم و [همین‌طور] هر کسی که متابعت مرا بکند و انقیاد از اوامر و نواهی من بکند.

﴿سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾؛ منزه است خدا از حمد و توصیف ما و من از مشرکین نخواهم بود.

پیامبر اکرم در این آیه چه منظوری را می‌خواهد بفرماید؟ خدای متعال در

خطاب پیغمبر اکرم چه مقصدی دارد؟ ﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾؛ «دعوت من به خدا از روی بصیرت است.» این نکته تمام منظور آیه را در خود نهفته دارد. دعوت و ادّعا زیاد است و همهٔ افراد مدّعیِ دعوت به پروردگار، توحید، رسالت و مبانی اسلام هستند؛ اما آیا دعوت آنها ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ و از روی بینش صحیح است؟!

نقش جهالت در انحراف از مسیر حق

از سابق به‌نحو مستمر در عالم اسلام و همین‌طور در سایر ادیان، از نقطه نظر انحرافی که در آن دین و شریعت متوجّه مردم می‌نمود، دو نکته مورد توجه است. نکتهٔ اول مسئلهٔ جهالت است. شخص جاهل و نادان به شخصی اطلاق می‌شود که نسبت به مرام، جهل دارد و اطلاع و تخصصی ندارد و درس‌نخوانده است، یا اینکه خداوند متعال قلب او را با علوم لدنّی إشراب نکرده است. این افراد، افرادِ جاهلی هستند و به فرمودهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: «**قَصَمَ ظَهری صنفان: جاهلٌ مُتَنَسِّك و**

عالمٌ مُتَهَتِّك.»[1] جاهل متنسّک به آن جاهلی گفته می‌شود که نسبت به احکام و مبانی جهل دارد و به مطالب عالم نیست؛ تخیلاتی دارد و با آن تخیلات، تصوّر می‌کند که می‌تواند راه صحیح را بپیماید. این جاهل بر دو گونه است:

قسم اول: جاهلی که نادان است، ولی در مقام تربیت است و خود را در معرض تربیت قرار داده است. این شخص هدایت پیدا می‌کند و راه می‌رود و به‌دست شخص عالم و راه‌یافته، به مطلوب می‌رسد و از آن علومی که شخص عالم به آن علوم إشراب شده است، او هم بهره‌مند خواهد شد.

دستهٔ دوم: جاهلی که به جهل خود علم ندارد و نمی‌داند که جاهل است؛ یعنی تصور احتیاج و نیاز در او مرده است و در وجود او قرار ندارد؛ خود را عالم و نسبت به مسائل وارد می‌داند.

خلیفهٔ دوم در صلح حدیبیّه با پیغمبر اکرم مخالفت کرد و وقتی رسول خدا دستور

---

[1] معدن الجواهر، ص ٢٦، با قدری اختلاف. مهر تابان، ص ١٢٤: «دو طائفه کمر مرا شکستند: اول، جاهل مقدّس‌مآب؛ دوم، عالم بی‌باک.»

دادند که افراد سرهای خود را حَلق کنند، عدّه‌ای از مردم از دستور خدا سرپیچی کردند و گفتند: «چطور ما که حج بجا نیاورده‌ایم، سر خود را حلق کنیم و بتراشیم و به مدینه پیش اهل و عیالمان و قوم و خویش‌هایمان برگردیم و جواب آنها را چه بدهیم؟! می‌گویند: شما که حج انجام نداده‌اید پس چرا سر خودتان را تراشیده‌اید؟!» اینها به دستور پیامبر عمل نکردند و سر خود را نتراشیدند.[1] همین عمر بن خطاب، خلیفهٔ دوم، می‌گوید: «من هیچ‌گاه در رسالت شما شك نکردم، فقط امروز برای من این شبهه پیدا شد!»[2]

او از اول هم اشتباه می‌کرده است و از او مطالبی نسبت به این قضیه شنیده شده است که بارها می‌گفت: «أنا زَمیلُ محمّد؛[3] من دوشادوش رسول خدا هستم.» یعنی همان‌طوری‌که به او وحی می‌شود، من هم مطالب را ادراك می‌کنم؛ مسائلی را که پیغمبر اکرم می‌گوید، آن

---

[1] رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۲، ص ٦٠٩؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۱٤.

[2] تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۲، ص ۳۷۱.

[3] تاریخ الطّبری، ج ٤، ص ۲۲٥.

مسائلی را که از جانب وحی می‌گوید، دست من به او نمی‌رسد؛ ولی مسائلی را که از جانب خود می‌گوید، در این زمینه من هم با او شریك هستم!

درست توجه کنید و ببینید دقیقاً مطالبی است که اکنون رواج دارد. کلام رسول خدا را به دو قسم تقسیم می‌کنند: قسمی که وحی است، و قسمی که زائیدهٔ فکر و اندیشهٔ اوست. در آن قسمی که وحی است، البته حقّ تصرّف و دخالت را نمی‌بینند و در آن قسمت که ناحیهٔ فکر و اندیشهٔ او مدخلیّت دارد، خود را دخیل می‌بینند و چه‌بسا خود را أولیٰ و أحقّ و أبصر و داناتر و عالم‌تر نسبت به مسئله می‌پندارند؛ غافل از اینکه کلام رسول خدا، کلام واحد است و نفْس آن فکر و آن اندیشه‌ای که از نفْس مبارک پیغمبر اکرم ظهور پیدا کند، مُلهَم از جانب پروردگار است. آن نفْس دیگر در نفسیّت باقی نمانده است و نفسیّت خود را از دست داده است.

بنابراین، مطالبی که بر نفس پیامبر اکرم تنازل پیدا می‌کند، یا به‌صورت وحی

است و مُرسِل و مُبلِّغ او جبرائیل و امین وحی است و یا اینکه به‌صورت الهامات نفسی بر فکر و سینهٔ پیغمبر نازل می‌شود. تفکیک بین این دو مسئله و کلام رسول خدا را به دو قسم تقسیم کردن، کفر محض و شرک محض خواهد بود.

الآن هم این مسئله رواج دارد و جُهّال و نادانانی هستند که اینها را تصور بر این است که می‌توانند پا جای پای رسول خدا بگذارند و پا جای پای ائمهٔ هدیٰ و اولیا قرار بدهند؛ و همان‌طوری‌که آنها مسائل را می‌دانستند، اینها هم بدانند و همان‌طوری‌که آنها نسبت به قضایا إشراف داشتند، اینها هم نسبت به مسائل إشراف داشته باشند. این جاهل، جاهل متنسّک است؛ جاهلی که در لباس تقوا و نُسک و زهد جلوه می‌کند و با تخیلات خام و افکار جاهلانهٔ خود در مقابل رسول خدا و ائمهٔ هدیٰ و منطق دین به مقابله و معارضه می‌پردازند. این یک دسته.

دستهٔ دوم افرادی هستند که اینها عالم هستند و نسبت به مسائل اطلاع دارند؛ ولی متأسفانه گرفتار هوای نفس هستند و این اطلاعات و علم و دانش را

در مسیر هوای نفس به‌کار می‌برند. به فرمایش امیرالمؤمنین: «**عالِمٌ مُتَهَتِّك**؛ عالمی که نسبت به بیان مسائل باکی ندارد و تقوا ندارد و نفس او دستخوش و گرفتار اهواء و امیال دنیای دنیّ است.» این شخص کمر امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌شکند؛ چون حربه و وسیله در دست دارد و کلماتی چند فراگرفته است و با آن کلمات، قلوب عوامِ غیر مطّلع را به‌سمت غیر خدا جذب می‌کند و می‌کشاند. این شخص بصیرت ندارد.

دعوت به‌سمت خدا براساس حق یا امیال نفسانی

بنابراین صرف دعوت به‌سوی خدا، دعوت به‌سوی خدای واقعی و عالَم نفس‌الأمر و حقایق نیست. همهٔ افراد مدّعیِ دعوت به‌سوی پروردگار هستند، بلکه این دعوتِ به‌سوی خدا را وسیله‌ای برای گذران زندگی و وصول و بلوغ به غایات نفسانی و اهواء و امیال و منافع خود قرار می‌دهند. صِرف دعوت به خدا از همهٔ افراد متمشّی است. همهٔ افراد، خلفای جور، ظُلاّم و حکّام، ظالمین به دین و

ظالمین به امّت رسول خدا با حربهٔ دین و حربهٔ دعوت به خدا مردم را از آن مسیر، منحرف کرده‌اند. حجّاج بن یوسف ثقَفی با همین آیات قرآن و استشهاد به آن و اینکه خود را

أولی‌الأمر می‌دانست، توانست این‌همه جنایات را انجام دهد و استدلال می‌کرد بر اینکه از ناحیهٔ پروردگار مأمور و والی است. خلفای راشدین و خلفای ثلاثهٔ اُولیٰ با دعوت به پروردگار مردم را منحرف کردند. اگر آنها دعوت به بت‌پرستی و دعوت به خود می‌کردند، کسی از آنها قبول نمی‌کرد؛ آنها دعوت به خدا می‌کردند و در تحت عنوان دعوت به پروردگار و تحت این نقاب، به مطامع دنیوی خود دسترسی پیدا کردند. خلفای بنی‌عباس با همین عنوان دعوت به خدا بر مردم حکومت می‌کردند.

بنابراین، مسئلهٔ دعوت به پروردگار یک مسئلهٔ عام است؛ این مسئله ممکن است براساس حق و حقیقت و توحید باشد، و ممکن است براساس امیال نفسانی باشد. روی این حساب آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾؛[1] بگو ای رسول خدا، راه من این است و مسیر من همین است که برای شما بیان

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

می‌کنم و توضیح می‌دهم. این راه من براساس بصیرت است. نه جاهل هستم به جهلی که بسیط باشد؛ چون هادی من جبرائیل امین بوده است. و نه جاهلم به جهل مرکب، چون اساس جهل منتفی است. و نه عالم به علمی هستم که او را نفعی نرسانده است و آن علم را به‌واسطهٔ اهواء و امیال نفسانی در خدمت منافع خودش قرار داده است؛ چون من از نفس گذشته و عبور کرده‌ام و نفس من پاک و مطهّر شده و فکر و ذهن من، فکر و ذهن دیگری شده است؛ از قالب بشری در صورت و ظهور نفسانی بیرون آمده‌ام؛ جسمم مانند سایر اجسام است، ولی روح و خصوصیات نفسانی من با سایر افراد امتیاز پیدا کرده است؛ در جسم با سایر افراد شریک و مشترک هستم، اما در روح و نفس و ملَکات و صفات حَسنه و زدودن و طرح صفات رذیله با دیگران فرق دارم. بر این اساس کلام من با کلام افراد دیگر تفاوت می‌کند و سخن من با سخن افراد دیگر فرق می‌کند. کلام من دیگر کلام وحی است و از پیش خود نمی‌گویم و سخن من، سخنِ الله است و این سخن از تلقاء و ناحیهٔ نفس

برنمی‌خیزد. این

خصوصیاتی که من واجد شده‌ام، بصیرتی را در دین به من عطا و عنایت کرده است. این نحوه بصیرت است که یدعُوا إِلَی اللَه است و با دیگران فرق می‌کند. آن بصیرتی که [صاحبش] از نفس بیرون آمده است؛ نه‌اینکه دو تا فرمول یاد گرفته و دو تا کتاب خوانده است و بعد خود را نسبت به مسائل صاحب‌نظر می‌داند و خلق را در غیر طریق حق، إغواء می‌نماید! نه‌خیر، بصیرت عبارت است از نور.

معنای نورانیّت رسول خدا و ائمهٔ هدیٰ و اولیای الهی

﴿قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ * يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَٰمِ وَيُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِهِۦ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾؛[1] «ای مردم، از ناحیهٔ پروردگار برای شما نور آمده است.»

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۱۵ و ۱۶. الله شناسی، ج ۱، ص ۵۱:
«تحقیقاً آمد به‌سوی شما از جانب خداوند، نور و کتاب آشکاری * که خداوند بدان نور و کتاب هدایت می‌کند به‌سوی راه‌های سلامت، و از ظلمت‌ها به‌سوی عالم نور بیرون می‌کشاند با اذن و ارادهٔ خود، کسی را که دنبال رضا و خشنودی خدا برود، و ایشان را به‌سوی صراط مستقیم رهبری می‌نماید.»

نور یعنی روشنایی؛ آیا ممکن است در روشنایی تاریکی باشد؟! آیا ممکن است نوری مَشوب به ظلمت باشد؟! آیا ممکن است در نور کدورت باشد؟! آیا ممکن است نور، غیر واقع و غیر حق را نشان بدهد؟! ابداً! وظیفهٔ نور بیان واقع و آنچه در عالم خارج است می‌باشد و از پیش خود چیزی ندارد. اینکه چه چیزی را نشان می‌دهد، به او ارتباطی ندارد. خیلی دقت کنید! نور صرفاً به ادای تکلیف خودش می‌پردازد و از آنچه در خارج اتفاق می‌افتد، سلب مسئولیت می‌کند: وظیفهٔ من این است که خارج و عالم واقع را نشان بدهم؛ حالا در عالم واقع چه هست، به من ارتباطی ندارد. این می‌شود نور.

رسول خدا در بیان مسائل و احکام، نور بود. ائمهٔ هدیٰ در بیان مطالب و در گفتار و سخنان و مَمشا و مِنهاجشان با مردم نور هستند. اولیای خدا که از نفس گذشته‌اند، در منهاج و ممشا و سخنانشان جنبهٔ نفسانی و جنبهٔ منافع شخصی وجود ندارد؛ آنها فقط وظیفهٔ نورانیت را به‌عهده دارند و دیگر به اینکه در عالم چه انجام

می‌گیرد یا نمی‌گیرد تکلیف ندارند. رسول خدا وظیفه‌اش فقط بیان واقع است؛ مردم عمل می‌کنند یا نمی‌کنند، خوششان می‌آید یا نمی‌آید، از بیان این مطلب استقبال می‌کنند یا استقبال نمی‌کنند، این دیگر به رسول خدا ارتباط ندارد. وظیفهٔ رسول خدا و ائمهٔ هدیٰ علیهم السلام و اولیای خدا فقط بیان مطلب و بیان مسئله است؛ اینکه مردم چه می‌کنند، آیا می‌توانند خودشان را با اینها تطبیق و توفیق بدهند یا ندهند، دیگر برعهدهٔ آنها نیست. و این راه فقط منحصر به آن کسی است که علاوه بر اکتساب و اقتناء علوم رسمی و فیوضات ظاهری، به مراتبی از خروج نفس رسیده است و دل و سرّ او از عالم اهواء و عالم امیال و عالم تخیلات و عالم تصورات عبور کرده است. اینها می‌توانند خودشان را با این مرام و این آیه و این مسلکی که می‌فرماید: ﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾[1] و با این نحو تطبیق دهند یا اینکه حداقل خود را نسبت به این مرام نزدیک کنند. این به پیغمبر اکرم و ائمهٔ هدیٰ و اولیا اختصاص دارد.

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

دعوت به‌سمت خدا توسط خلفای جور از روی امیال نفسانی

و اما سایر افراد بر چه منهاجی باید عبور کنند؟ روش خود را چه نحوه باید قرار بدهند؟ پیش چه شخصی برای تربیت و تعلیم بروند؟ آیا هر کسی که دعوت به خدا می‌کند؟ خلفای ثلاثه هم دعوت به خدا می‌کردند، بنی‌امیّه هم دعوت به خدا می‌کردند، بنی‌عباس هم دعوت به خدا می‌کردند. مگر حکّام و اُمرای بنی‌امیّه به نماز عید فطر و عید قربان نمی‌رفتند؟! مگر نماز جمعه نداشتند؟! مگر مردم را بر بالای منابر نصیحت و موعظه نمی‌کردند؟! مگر بنی‌عباس این‌طور نبودند؟! تمام اینها مردم را به‌سمت خدا دعوت می‌کردند؛ ولی کدام خدا؟ خدایی که با امیال آنها بسازد، با امیال آنها سر ناسازگاری نداشته باشد و با منافع شخصی و ریاسات و تصورات و تخیلات دنیوی آنها سر آشتی داشته باشد؛ به‌سوی آن خدا دعوت می‌کردند. اما به آن خدای واقع و خدای حقیقی و خدایی که فقط جنبهٔ نورانیّت را برای امّت می‌خواهد و غیر را

نمی‌خواهد، دعوت نمی‌کردند. چرا معاویهٔ ثانی از خلافت صرف نظر کرد؟ جدّ او، معاویه، با

امیرالمؤمنین علیه السلام به نبرد می‌پردازد و با دسائسی که به‌وجود می‌آید، در نهایت به‌حسب ظاهر بر آن حضرت غلبه پیدا می‌کند؛ امام حسن علیه السلام را مورد شکست قرار می‌دهد و خلافت را می‌گیرد؛ یزید بعد از او می‌آید این جنایات را انجام می‌دهد؛ و تمام اینها به اسم اسلام است. ولی فرزند او معاویهٔ ثانی می‌آید و می‌بیند دعوتی که پدر و پدران او می‌کردند، دعوت ﴿إِلَى ٱللَّهِ﴾ و ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ نبوده است؛ این دعوت براساس امیال نفسانی بوده است و ریاست را برای امیال نفسانی می‌خواستند.[1]

معاویه وقتی که بر امام حسن علیه السلام غلبه می‌کند و آن صلح‌نامه را می‌نویسد، در کوفه می‌آید و بر بالای منبر می‌رود، آن عهدنامه و صلح را در زیر پای خود قرار می‌دهد و می‌گوید:

إنّ وَاللهِ ما قاتَلتُكُم لِتُصَلّوا و لا لِتَصوموا و لا لِتَحُجّوا وَ لا لِتُزَكّوا؛ إنّكم لَتَفعَلونَ ذَلِك! ولكنّى [إنّما] قَاتَلتُكُم لِأَتَأمَّر علَيكم وَ قد عطانِيَ اللهُ ذَلِك و أنتُم كارِهونَ.[2]

---

[1] رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۵٤؛ مروج الذّهب، ج ۳، ص ۷۲.

[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۱٤. امام شناسی، ج ۸، ص ۲٦۵:
«سوگند به خدا من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حجّ کنید و نه برای اینکه زکات دهید؛ شما اینها را انجام می‌دهید! فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم و خداوند با وجودی

«من بر شما حکومت نکردم و با شما به نبرد نپرداختم برای اینکه نماز بخوانید یا روزه بگیرید یا اینکه زکات بدهید و حج انجام بدهید؛ من می‌خواستم بر شما سلطنت و حکومت کنم و به آن رسیدم، حال می‌خواهید نماز بخوانید، می‌خواهید نخوانید!»

این حکومت، حکومت ظاهر است؛ منتها همین معاویه برای بقای این حکومت خود به مسجد می‌رود و بر بالای منبر مردم را موعظه می‌کند. برای اینکه این مردم به این ظاهر می‌توانند اقتناع و قناعت کنند. مردم که عقل و رشد واقعی

که شما این را مکروه داشتید، به من عطا کرد.»

ندارند؛ نگاه به ظاهر آراسته و فریبنده کنند، مسئله برای آنها تمام است. مردم که نسبت به نفس آن شخص اطلاع ندارند که این عمل را بر چه اساس و داعی و غایتی دارد انجام می‌دهد؛ اگر برای ریاسات است که پشیزی ارزش ندارد، اگر برای خدا است که مسئله مسئلهٔ دیگری است. اگر چشم مردم باز می‌شد و خداوند این چشم مردم را باز می‌کرد و بصیرت ادراک واقع و عبور از ظاهر به باطن و عبور از افعال و اعمال ظاهری و رسیدن به سرّ و نفس افراد را به مردم می‌داد، آن‌وقت می‌دیدید که یک نفر به‌دنبال یک نفر دیگر نمی‌رود و یک نفر به‌دنبال افراد حرکت نمی‌کند و متابعت نمی‌کند! چون مردم اطلاع ندارند و نمی‌دانند؛ صدایی می‌شنوند و خیال می‌کنند این صدا، صدای توحید است؛ ندایی می‌شنوند و خیال می‌کنند این ندا، ندای توحید است. اگر بصیرت داشتند، باطن مسئله و واقع قضیه را می‌دیدند.

بصیرت علت استقامت اولیای الهی در مسیر حق

چرا اولیای خدا گول و فریب نمی‌خورند؟

چون اولیای خدا احتیاج به این مسائل ظاهر و احتیاج به دیدن اعمال ظاهری و افعال اشخاص ندارند. به‌قول مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ که می‌فرمودند:

ما به اصل نگاه می‌کنیم، اینها همه فتوکپی و زیراکس مسائل است، ما به حقیقت قضیه نگاه می‌کنیم.

وقتی شخصی می‌آید در قبال ولیّ خدا قرار می‌گیرد، دیگر لازم نیست کاری انجام بدهد تا آن ولیّ او را بشناسد و لازم نیست عملی انجام بدهد تا پرده از اسرارش بردارد؛ به‌محض اینکه چشمش به او بیفتد تمام مسائل برای او روشن است؛ حتی چشمش هم نیفتد، قضیه برای او روشن است. افراد پیش رسول خدا می‌آیند و بألسِنَةٍ شدادٍ[1] و با زبان‌های بسیار شیرین و کلمات بسیار زیبا و دلنشین می‌گویند: یا رسول خدا ما این هستیم، ما این‌طور هستیم، ما چه هستیم و چه هستیم. اما وقتی که بعد می‌روند در پشت سر، در آن منازل و در آن مکان‌های کذایی، بر علیه رسول خدا و

---

[1] اقتباس از سوره أحزاب (۳۳) آیه ۱۹.

مسلمین توطئه می‌کنند! اینها می‌آیند و خیال می‌کنند پیغمبر اینها را نمی‌شناسد و از کارهای اینها اطلاعی ندارد! نه جانم؛ وقتی در منزل هستی، رسول خدا همان‌طوری‌که در اینجا هستی می‌داند و نیازی به صحبت کردن ندارد؛

﴿وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُم لَكَٰذِبُونَ﴾.[1]

﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ﴾؛[2]

«وقتی که می‌آیند پیش تو شهادت به رسالت می‌دهند: "یا رسول خدا، تو پیامبری از طرف خدا"، خدا می‌داند که تو پیامبری ولی درعین‌حال خدا شهادت می‌دهد که اینها دروغ می‌گویند!»

کلام اینها که دروغ نیست، بلکه کلام اینها منطبق با باطن اینها نیست؛ نه‌اینکه کذب در کلام داشته باشند، کلام اینها منطبق با نفس اینها نیست؛ نفس اینها پلید است، کلام اینها آراسته است؛ سرّ اینها ظلمت است، رو و وجه اینها وجه منبسط و

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۷؛ سوره حشر (۵۹) آیه ۱۱. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۱:
«و خداوند شهادت می‌دهد که البته البته ایشان از دروغگویانند.»

[2] سوره منافقون (٦٣) آیه ۱.

دل‌نشین و جذّاب است؛ باطن اینها کفر است، ظاهر اینها ظاهر جذّاب و فریبنده‌ای است.

تهاجم همیشگی دو گروه به راه خدا: جاهل نادان و عالم گرفتار نفس

روی این حساب، این مسئله از زمان خلقت آدم علیٰ نبیِّنا و آله و علیه السلام تا زمان رسول خدا و إلیٰ زماننا هذا و بعد ادامه دارد. دائماً اسلام و سایر ادیان و راهِ به‌سوی خدا از ناحیهٔ دو طیف و دو گروه مورد تهاجم بود:

گروه اول، جاهل نادان که حرف حق را نمی‌فهمد. یک مطلب در ذهن او رفته است و هزار مطلب از او پنهان و مخفی است. خیال می‌کند راهش درست است و بر این مسیر است. هرچه انسان به او تذکر می‌دهد، اعتنا نمی‌کند و هرچه او را متوجه می‌کند باز به راه خودش می‌رود. این یک دسته.

دستهٔ دوم، افرادی هستند که اینها عالم‌اند و نسبت به مسائل اطلاع دارند، ولکن نفس

و امیال آنها امیال غیر الهی است، نفس آنها نفس ربوبی نیست، نفس آنها نفسی نیست که تسلیم شده است. اینها با لطایف‌الحِیَل و آداب و رموز و وسائط و طرُقی مردم را بر همان نحوه و کیفیّت دلخواه و مراد حرکت می‌دهند. از میان آیات و روایات و منقولات، منقولات و آیاتی را انتخاب می‌کنند که دارای وجوه مختلفه و معنای عام است؛ می‌توانند از آن معنای عام، مصداقی برای راه و منهاج خود بیابند. از میان آیات، آیاتی را انتخاب می‌کنند که متشابه است. از میان روایات، روایاتی را انتخاب می‌کنند که می‌تواند مؤیّد آنها باشد. این یک دسته از مسائل آنها. و مطلب دیگر، آنچه صریح است، اصلاً مطرح نمی‌کنند و آنچه دقیق است اصلاً به‌حساب نمی‌آورند و خیلی سریع از کنار آن می‌گذرند و اگر نتوانستند، با هزار فَن و طریق به تأویل و توجیه آنها می‌پردازند. در نتیجه مسئله برای مردم مُشتبه می‌شود و آنها از رسیدن به حق و واقعیت محروم می‌مانند. این دستهٔ دوم.

امام سجاد علیه السلام طبق روایت امام رضا

علیه السلام بیانی دارند، می‌فرمایند:

اگر شما به شخصی نگاه کردید و دیدید ظاهری آراسته دارد و دارای خصوصیاتی است، افعال او آراسته است و خصوصیات او خصوصیات پسندیده است، به او غرّه مشوید و گول او را مخورید؛ چون ممکن است در پس این ظاهر، باطن خرابی داشته باشد.[1]

بسیاری از افراد هستند که اینها ظاهرشان آراسته است، ولی این ظاهر را برای رسیدن به منافع به‌کار می‌گیرند؛ به حال تواضع و خضوع و خشوع‌اند، اما از این خضوع و خشوع برای تَرفُّع و رسیدن به منویّات استفاده می‌کنند و در واقع خاضع نیستند. اگر آنها بتوانند به امیال دنیا برسند، فروگذار نمی‌کنند. امام سجاد می‌خواهند نکتهٔ بسیار دقیقی بفرمایند: اگر دیدید شخصی ظاهر آراسته‌ای دارد و نسبت به مسائل دنیا بی‌توجّه است، باز غرّه نشوید؛ زیرا لذّات نفسانی مختلف است. خیلی از افراد

---

[1] رجوع شود به الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰.

هستند که به لذّات دنیا و آنچه مردم عامّی و عوامّ و متعارف نسبت به آن تمایل دارند، تمایل ندارند. عمر بن خطّاب از افرادی بوده است که می‌گویند غذای او از نان و سرکه تشکیل می‌شد. بسیاری از اوقات نان و سرکه می‌خورده است و حتی از خوردن نان و خرما إبا می‌کرد.[1] البته نان و سرکه و... را می‌آمد جلوی مردم می‌خورد! الآن یکی از مسائلی که اهل‌تسنّن برای ایشان می‌آیند به‌عنوان فضیلت به‌حساب می‌آورند، همین است؛ می‌گویند: «این خلیفه‌ای که نان و سرکه می‌خورده است، قطعاً نسبت به مسائل دنیا بی‌توجّه است!» اگر مسئله این است و واقعاً اگر این زهد و این تقوا در مسیر إلَی‌الله و دعوت به پروردگار است، پس چرا در جای دیگر و در مواقع دیگر حق را نادیده می‌گیرد و مسئله را به نحو دیگری مطرح می‌کند؟! چرا حق را به‌دست اهلش نمی‌دهد؟!

مردم از پیغمبر اکرم راجع به اویس مطالبی شنیده‌اند و تعریف اویس را از پیغمبر خیلی

---

[1] رجوع شود به تاریخ المدینة، نمیری، ج ۲، ص ۶۹۵.

شنیده‌اند. بارها پیغمبر اکرم می‌فرمود:

اویس در روز قیامت آن‌قدر سعهٔ صدر و سعهٔ رحمت دارد که می‌تواند به‌اندازهٔ قبیلهٔ ربیعه و مُضَر شفاعت کند.[1]

یعنی از شدت کثرت، این را ضرب‌المثل قرار می‌دادند؛ این‌قدر در روز قیامت شفاعت می‌کند و قدرت روحی و سعهٔ وجودی او در روز قیامت به‌نحوی است که به‌اندازهٔ گوسفندان قبیلهٔ ربیعه و مضَر شفاعت می‌کند. حالات او این‌طور و این‌طور است و بارها پیغمبر اکرم خصوصیات او را برای افراد، مِن‌جمله عمر بن خطّاب، هم توضیح می‌دادند.[2] می‌گویند بعد از وفات رسول خدا و در زمان عمر این شخص به مدینه می‌آید. مردم به دور او اجتماع کردند و از او سؤال می‌کنند. در این موقع عمر

وارد می‌شود و می‌بیند جمعیت است. می‌گوید: «چه شده است؟» می‌گویند: «همان صحابی بزرگ، اویس قرن که از پیغمبر این تعریفات را راجع به او

---

[1] الفضائل، ابن‌شاذان، ص ۱۰۷.

[2] رجوع شود به سفینة البحار، ج ۱، ص ۱۹۹.

شنیده‌ایم، الآن به مدینه آمده است.» می‌آید نگاه می‌کند می‌بیند عبایی دارد که مندرس است و لباس او این‌طور است. چیزی ندارد، همیانی دارد که قدری نان در او قرار داده است و با خودش به مدینه آورده است. وقتی این منظره را می‌بیند می‌گوید: «کیست که خلافت را از من به دو قرص نان معاوضه کند؟» اویس رو می‌کند به او می‌گوید:

اگر خلافت حقّ تو نیست که غلط می‌کنی این خلافت را الآن تصدّی کنی و بگذار که اهلش بیاید این خلافت را بردارد؛ خلافت که برای تو نیست. بگذار خود اهلش می‌آید این خلافت را برمی‌دارد. اگر خلافت برای تو است، کس دیگری حق ندارد این خلافت را از تو بگیرد!

به اویس می‌گوید: «مرا دعا کن.» اویس می‌گوید:

من همیشه مؤمنین و مؤمنات را دعا می‌کنم؛ اگر در زمرهٔ آنها باشی، مشمول دعای من خواهی شد، اگر هم نباشی، نخواهی شد.[1]

این شخص، شخصی است که خدا دلش را

---

[1] حلیة الأولیاء، ج ۲، ص ۸۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۹، ص ٤٢٤. با قدری اختلاف در مصادر.

روشن کرده است و به او بصیرت داده است و به او آزادی در فکر، آزادی در روح، آزادی در نفس و سعهٔ وجودی داده است و این مسائل برای او اهمّیتی ندارد.

امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند:

بسیاری از افراد هستند که اینها از لذّات دنیوی برای رسیدن به لذّات نفسانی دیگر که آن‌هم دنیوی است، می‌گذرند. این بیچارگان مشمول آیهٔ ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡخُسۡرَانُ ٱلۡمُبِينُ﴾[1] خواهند شد.

اینها نه دنیا دارند نه آخرت دارند. دنیا ندارند چون دنیا را رها کرده‌اند برای ریاسات

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۳۱۳:
«هم دنیایش به خسارت زیانبار شده، هم آخرتش. این است آن خسران با حسرت آشکار.»

و ترَفُّع و مسائل دیگری که نفس نسبت به آن مسائل از خود واکنش نشان می‌دهد و آنها برای او أرجح است؛ ریاسات برای او أرجح است. پس به کسی که زهد می‌ورزد نباید نگاه کنید؛ زیرا ممکن است اندرون و در پسِ پردهٔ این زهد، مسائل دیگری باشد و لذّات دیگری نهفته باشد که آن لذّات برای نفس به مراتب از این لذّات عادی و ظاهری أَلَذّ و شیواتر است و نفس نسبت به آن راغب‌تر است. بعد امام سجاد علیه السلام می‌فرماید:

وقتی که در شخص دیدید صفاتش و حالاتش خوب است و افعال صحیح انجام می‌دهد، با تمام این خصوصیات نگاه کنید ببینید عقل او چطور است؛ آیا عقل او عقلی هست که بتواند تدبیر او و امور او را به‌نحو صحیح انجام بدهد یا نه؟ چه‌بسا ممکن است افرادی حالات ظاهری خوشی داشته باشند و افعالشان افعال حسنه باشد، ولی عقل درست و ادراک صحیحی نداشته باشند (مثل همان جاهل متنسّک می‌شود). اگر دیدید شخصی عقل دارد و کارهای او کارهای پسندیده است، باز غرّه مشوید؛ چون ممکن است همراه با این عقل، هوای نفس باشد. ببینید که آیا هوای

نفس او بر عقل او غلبه می‌کند یا عقل او بر هوای نفس غلبه می‌کند؟ در اینجا اگر شخصی را پیدا کردید که افعال او افعال حسنه و اعمال او اعمال حسنه‌ای بود و دارای عقل صحیح بود و او را آزمودید و تجربه کردید و یافتید که دور از هویٰ است، آن هنگام می‌توانید به‌سمت او بروید و در تحت اطاعت او در بیایید.[1]

و این مسئله، مسئلهٔ بسیار مشکل و مهمی است.

تهاجم مسئلهٔ نفاق به اسلام

آنچه از زمان گذشته تابه‌حال اسلام و دین پیامبر و ائمهٔ هدیٰ را مورد تهاجم قرارمی‌داد، مسئلهٔ نفاق بود. افرادی که برای مردم مشخص بودند، موقعیت آنها واضح بود. اما در مسئلهٔ نفاق است که شخص با چهره‌ای خداپسندانه و با ظاهری دلسوزانه و با نمایی مخلصانه در میان افراد ظاهر می‌شود و در پس این پرده مسائلی نهفته است و در پس این ظاهر نفس خرابی قرار دارد که به تخریب می‌پردازد؛ تاجایی‌که حاضر

---

[1] رجوع شود به الإحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰.

است خود را فدا کند، ولکن زیر بار حق نرود.

در زمان رسول خدا مگر این افراد نبودند؟! در زمان رسول خدا مگر منافقین نبودند؟! در زمان رسول خدا مگر مسجد ضِرار درست نکردند و بر علیه رسول خدا و مردم توطئه نمی‌کردند؟! مگر با افراد خارج ارتباط نداشتند؟! اینها همین افرادی بودند که در صف اول نماز جماعت پیغمبر شرکت می‌کردند. ظاهرشان در میان مردم به این نحو بود. مسجدی درست کرده بودند به نام مسجد ضرار و در آنجا اجتماع می‌کردند.[1] جمع می‌شدند اما آیا صحبت از خدا بود؟! صحبت از اطاعت رسول خدا بود؟! صحبت از به‌اجرا گذاشتن منویّات پیغمبر بود؟! صحبت از تطبیق خود با أوامر رسول خدا بود؟! آیا در اینها صحبت بود؟!

﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مَسۡجِدٗا ضِرَارٗا وَكُفۡرٗا وَتَفۡرِيقَۢا بَيۡنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَإِرۡصَادٗا لِّمَنۡ حَارَبَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ مِن قَبۡلُ وَلَيَحۡلِفُنَّ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰۖ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾.[2]

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۰۵.

[2] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۷. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۱:

«و آن منافقینی که مسجدی را برپا کرده‌اند تا به مسلمانان ضرر برسانند و کفر و زندقه را در آن رواج دهند و در میان مؤمنین اختلاف کلمه ایجاد کنند و آن را مهیّا و آماده سازند برای کسی (أبوعامر) که از زمان دیرین با خدا و

«آن کسانی که مسجد را مسجد ضرار و مسجد کفر قرار دادند، جایگاه آن مسجد تفریق بین مؤمنین بود.»

می‌رفتند در میان مردم تفرقه و شبهه ایجاد می‌کردند، بعضی از مسائل را که به رسول خدا نسبت نداشت، به رسول خدا منتسب می‌کردند، موقعیت پیغمبر را در میان مردم تضعیف می‌کردند، دین افرادی از مردم را که دارای آن بینش و اطلاع کافی نسبت به مسائل نبودند، سست می‌کردند. ﴿وَتَفۡرِيقَۢا بَيۡنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛ «می‌آمدند در میان مردم تفرقه ایجاد می‌کردند،» ﴿وَإِرۡصَادٗا لِّمَنۡ حَارَبَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ مِن قَبۡلُ﴾؛ «مکانی بود برای

رسول او سر جنگ و خصومت داشته است، و با وجود این، سوگندهای مؤکّد یاد می‌کنند که ما جز نیکی (نشر اسلام و مساعدت به ضُعفا و پیرمردان در شب باران و غیرها) منظور دیگری نداشته‌ایم؛ و خداوند شهادت می‌دهد که البته البته ایشان از دروغگویانند.»

افرادی که قبلاً با پیغمبر به نبرد و جنگ و حرب پرداخته بودند،» ﴿وَلَيَحۡلِفُنَّ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾؛ «وقتی که پیش پیغمبر و بقیهٔ اصحاب می‌آمدند قسم می‌خوردند که کار ما کار زیبا و نیکویی است؛» ما برای خدا داریم انجام می‌دهیم، این جلساتی که داریم همه برای خدا است، این جلساتی که داریم جلسات ذکر است و در این جلساتی که داریم دعوت به خدا است. ﴿وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾؛ «خداوند شهادت می‌دهد که اینها دارند دروغ می‌گویند.» نشست و برخاست اینها برای انحراف مردم از پروردگار است و حرکت اینها برای انحراف مردم است.

﴿وَلَيَحۡلِفُنَّ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾؛ می‌آیند قسم می‌خورند که ما با تمام وجود در خدمت اسلام و در خدمت خدا هستیم، با تمام وجود در راه خدا هستیم و برای خدا دعوت می‌کنیم و با تمام وجود در خدمت شما هستیم. ﴿وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾؛ قسم به خدا اینها دروغ می‌گویند. اینها این مجالس را برای تفرقه به‌وجود آورده‌اند، نه برای اطاعت و متابعت. منظور اینها از این مجالس، تفریق بین

مؤمنین، ایجاد شکاف در صفوف مؤمنین، ایجاد شکاف بین افراد و تفریق در آن وحدت کلمه است و می‌خواهند آن وحدت کلمه را از بین ببرند. با امیال نفسانی خود می‌خواهند بین مردم و بین مؤمنین و بین افرادی که دارای نفوس پاک هستند شک و تفرقه و دو دستگی ایجاد کنند و این‌طرف و آن‌طرفی به‌وجود بیاورند. اینها مسیرشان مسیر شیطان و راهشان راه اضلال و ضلالت و إغواء و غوایت است. ﴿وَلَيَحۡلِفُنَّ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾؛ «قسم می‌خورند که کار ما کار زیبایی است و فعل ما فعل پسندیده‌ای است.»

بعد خدا به پیغمبر می‌فرماید: ﴿لَا تَقُمۡ فِيهِ أَبَدٗا﴾؛[1] ای رسول خدا، در این مسجد نباید شرکت کنی و در این جلسات نباید شرکت کنی! جلساتی که منظور از این جلسات، ذکر نیست؛ بلکه برای جدا شدن از وحدت کلمه، جدا کردن بین

مؤمنین، آشوب انداختن بین افراد و تشویش قلوب و تشویش و اضطراب افراد است. ﴿لَا تَقُمۡ فِيهِ

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۸.

أَبَدًا﴾؛ خدا می‌گوید: ای رسول خدا، با این افراد رفت‌وآمد نکن و حساب خودت را از این افراد جدا کن! بدان که این افراد تو را گول می‌زنند، تو را فریب می‌دهند، تو را تخریب می‌کنند، اعتقاد صحیح تو را فاسد می‌کنند و مرام صحیح تو را دستخوش تشویش قرار می‌دهند. حساب خودت و مسیر خودت را از این افراد جدا کن؛ اینها منافقینی هستند که در صف رفقا و اصحاب تو نفوذ کرده‌اند و باعث تخریب قلوب و تشویش اذهان می‌شوند و خیال می‌کنند ما نمی‌دانیم!

﴿لَا تَقُمۡ فِيهِ أَبَدٗا لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٞ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ﴾.[1]

مسجدی که اساسش براساس تقوا است، نه براساس ایجاد دوئیّت و نفاق؛ مسجدی که اساسش براساس دعوت به خدا و خلوص و جمعیت است، نه براساس تحزّب و باندگرایی و حزب‌گرایی؛ باید

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۸. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۱:
«ای پیغمبر، هیچ‌گاه در آن مسجد نماز مگزار! سوگند که مسجدی (قُبا) که تأسیس آن از ابتدای امر براساس تقوا و خشنودی خدا بوده است، سزاوار است که در آن نماز بگزاری؛ زیرا که در آن مسجد، مردانی هستند که دوست دارند پاک و پاکیزه و مطهّر گردند، و البته خداوند پاکان و پاکیزه‌شدگان را دوست دارد.»

در این مسجد شرکت کنی و در این مکان باید حضور به‌هم برسانی و با این افراد باید نشست و برخاست کنی، نه آنهایی که دعوت به تفرقه و جدایی می‌کنند و نه آنهایی که وقتی جلوی انسان می‌رسند با زبان شیرین و کلامی فصیح و بلیغ، خود را در اختیار انسان و تحت اوامر انسان قرار می‌دهند و وقتی که از پیش انسان می‌روند، شروع می‌کنند به تشویش اذهان و تخریب قلوب و تخریب نفوس.

ای رسول خدا، راه خودت را از این افراد جدا کن!

آن حسینیّه‌ای که در آن ذکر امام حسین است و برای تشویش قلوب و تفرقه است، حسینیّه نیست!

آن مجلس إحیایی که برای تفرقه به‌وجود می‌آید، دعوت به

شیطان است! آن مجالسی که در آن ندای تفرقه بلند می‌شود، مجالس کفر و مجالس ضلال و مجالس شیطان است! راه باید از اینها جدا بشود!

﴿لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ﴾؛ مسجدی برو که در آن مسجد ندای توحید سر بدهند، نه ندای دوئیّت و جدایی و تفرقه؛ در آن مسجد شرکت کن. مجلسی برو که در آن مجلس ندای توحید باشد و نقایص را بر طرف کنند، نه‌اینکه ایجاد نقص و خلل و نقصان کنند؛ در آن مجالس شرکت کن. ﴿أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ﴾؛ ای رسول خدا، در این مجالس باید شرکت کنی و با این افراد باید ارتباط داشته باشی.

﴿فِيهِ رِجَالٞ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ﴾؛ در این مجالس افرادی هستند که می‌خواهند پاک شوند و از عالم نفس بیرون بیایند؛ نه‌اینکه بیشتر در نفس بروند و بیشتر در اهواء قرار بگیرند. مجالسی است که در این مجالس دعوت به واقع، دعوت به حق، دعوت به توحید و دعوت به خروج از نفس است؛ نه‌اینکه مجالسی باشد که در نقاب زیارت سیدالشهدا و إحیاء و ذکر و علم و مجالس دیگر و سایر عناوین فریبنده و دلنشین و

دلنواز دیگر، آن مطامع، مورد نظر قرار بگیرد. اینجا نباید رفت! ﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ﴾؛ در اینجا افرادی هستند که می‌خواهند پاک شوند، از ظلمات نفس بیرون بیایند، می‌خواهند از کدورت‌ها بیرون بیایند، می‌خواهند دو دستگی‌ها را کنار بگذارند و آن وحدت نوعیّهٔ بشریّه و انسانیّه را در خودشان متحقق کنند. این افراد، افرادی هستند که ﴿أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ﴾؛ «ای رسول خدا، سزاوار است که با اینها باشی.» ﴿وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ﴾؛ «خدا مطهّرین را دوست دارد.» آن کسانی که در طلب طهارت‌اند، دنبال طهارت و پاکی هستند؛ نه دنبال خودیّت و منیّت و تفرعُن و انانیّت و به‌سوی خود دعوت کردن و افراد را از آن اجتماع و آن وحدت گریزاندن. ظاهر خیلی خوبی دارد، ظاهر، ظاهر خدا است، دعوت به خدا است، دعوت به پیغمبر است، دعوت به رسالت است، دعوت به مبانی است و دعوت به اعتقادات است؛ ولی باید ببینیم باطن او چیست؟ چه هدفی در زیر این نقاب نهفته است؟

اهتمام منافقین در مقابله با حق

منافقین در زمان رسول خدا با دسائسی که انجام می‌دادند، توقع این را داشتند

که دیگر بعد از رسول خدا مسئله دست خودشان بیفتد. دربارهٔ آن شخص منافق، نعمان فهری، که ظاهراً آیهٔ: ﴿سَأَلَ سَآئِلُۢ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾[1] در قرآن هم راجع به او نازل شده است، در تفسیر مجمع البیان از امام صادق علیه السلام است که می‌فرمایند:

در جریان غدیر، وقتی که این شخص نگاه کرد و دید پیغمبر اکرم در ملأ عام امیرالمؤمنین را به وصایت و خلافت منصوب کرده است، آمد پیش رسول خدا گفت: «یا رسول خدا، به ما گفتی شهادت به توحید بدهید و دست از شرک بردارید، برداشتیم؛ به ما گفتی شهادت به رسالت تو بدهیم، این کار را انجام دادیم؛ به ما گفتی نماز بخوان، خواندیم؛ روزه بگیر، گرفتیم؛ زکات بده، دادیم؛ حج انجام بده، انجام دادیم؛ این کافی نشد که آمدی بعد از خود، این پسر را (اشاره به امیرالمؤمنین) به خلافت بعد از خودت نصب کردی؟! آیا این مطلب را از طرف خود می‌گویی یا از طرف خدا می‌گویی؟!» حضرت فرمودند: «قسم به آن کسی که جانم در دست اوست، این مسئله

---

[1] سوره معارج (۷۰) آیه ۱. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۲۳:
«درخواست‌کننده‌ای از عذاب روز قیامت که حتماً واقع‌شدنی است، پرسش کرد.»

از طرف خدا است.» آمد بیرون دست‌ها را رو به خدا کرد (معلوم است خدا را قبول داشته است): «﴿ٱللَّهُمَّ إِن كَانَ هَٰذَا هُوَ ٱلۡحَقَّ مِنۡ عِندِكَ فَأَمۡطِرۡ عَلَيۡنَا حِجَارَةٗ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ أَوِ ٱئۡتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٖ﴾[1]؛ خدایا اگر این حق از ناحیهٔ تو است، سنگی از آسمان بفرست یا عذابی را بر ما بفرست و ما را هلاک کن!» در جا سنگی از آسمان آمد و از شکم او بیرون آمد و بر زمین افتاد.[2]

یعنی حاضر است از بین برود، ولی در مقابل حق بایستد! حاضر است وجودش از بین برود، اما زیر بار حق نرود!

چرا باید این‌طور باشد؟! چه چیزی برای ما عزیزتر از وجود ما است؟! چرا ما قدر این وجود را نمی‌دانیم؟! چرا قدر این استعداد و سعه‌ای را که خدا به ما داده

---

[1] سوره انفال (۸) آیه ۳۲.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۰، با قدری اختلاف.

است، نمی‌دانیم؟!

تمام این افراد دور رسول خدا بودند و خدا می‌داند که پیغمبر اکرم از دست این افراد چه خون‌هایی به دل داشت! اگر نمی‌خواهی قبول بکنی و اگر نمی‌خواهی زیر بار بروی، از اول نیا؛ کسی برای تو نامه ننوشته است و کسی نامهٔ فدایت‌شوم که برایت نفرستاده است! بلند می‌شوی می‌آیی و خودت را متلبّس و متزیّن می‌کنی و خود را طرفدار و وفادار و ماشی این هدف و سالک این طریق قلمداد می‌کنی، آن‌وقت شروع می‌کنی به مخالفت و تشویش و تفریق!

﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾.[1]

«ای زنان پیغمبر (که دارید نفاق و تشویش به‌وجود می‌آورید و باعث اختلاف در وحدت کلمهٔ مسلمین می‌شوید)، بدانید که اگر برگشتید

---

[1] سوره تحریم (٦٦) آیه ٤. معاد شناسی، ج ٧، ص ١٠٩:
«اگر شما دو نفر زن به‌سوی خدا توبه کنید، پس دل شما برخلاف رضای رسول خدا میل به باطل کرده است! و اگر هر دو نفرتان بر آزار و نفاق، اتفاق کنید، بدانید (خداوند پیامبرش را تنها نمی‌گذارد) و ولیّ او خداست و جبرائیل و صالح‌المؤمنین (علیّ بن أبی‌طالب طبق روایت عامّه و شیعه) است و غیر از اینها فرشتگان خدا هم یار و مددکار هستند.»

و توبه کردید و به خدا بازگشت نمودید، قلوب شما پاک می‌شود؛ (وإلاّ این را بدانید که اگر این کار را نکردید، مسیر خدا از حرکت باز نخواهد ایستاد و راه خدا به راه خودش ادامه خواهد داد و معطّل دو نفر و سه نفر و چند نفر منافق نخواهد شد) اگر بخواهید مخالفت کنید، خدا مولای رسول و جبرئیل و صالح‌المؤمنین (امیرالمؤمنین) است.»

تمسّک به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، یعنی اعتصام به حبل‌الله

این یک راه است. و اما راه صحیح و راهی که پیغمبر بیان می‌کنند چیست؟ ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ﴾؛[1] «ای رسول خدا بگو این راه، راه من است،» ﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾؛[2] «من از روی بصیرت دعوت می‌کنم.» این چه راهی است؟ آن راه، راهِ پیغمبر و ائمه

علیهم السلام است که راه ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ است.

﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

[2] سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا﴾.[1]

به ریسمان الهی چنگ بزنید، به ولایت علی علیه السلام و مولی‌الموحّدین متمسّک بشوید. دیگر دنبال چه می‌گردید؟! دیگر چه چیزی را طلب می‌کنید؟! شما که ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را پیدا کرده‌اید و راه به شما نمایانده شده است، دیگر دنبال چه می‌خواهید بگردید؟! به‌یاد بیاورید همیشه نعمت الهی را که آن نعمت الهی این بود که هر کدام در راهی بودیم، هر کدام در سلیقه‌ای حرکت می‌کردیم، هر کدام برای خودمان ممشایی داشتیم، دوئیّت و جدایی و بینونیّت بر ما حاکم بود، انانیّت و مسائل نفسانی بر تمام وجود ما مسیطر بود و غلبه کرده بود و تمام زندگی ما را نفس و اهواء نفسانی تشکیل می‌داد؛ رسول خدا آمد همه را کنار زد و تمام نفسانیات و اهواء را کنار برد و گفت: همه بیایید

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۰۳. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۳۰۹:
«همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و تفرقه نکنید، و نعمت خداوند را که بر شما ارزانی داشت به خاطر بیاورید، در آن زمانی که شما دشمنِ هم بودید و خداوند در میان دل‌های شما الفت افکند و بنابراین در سایهٔ نعمت خدا برادر شدید، و شما در لب پرتگاه گودال آتش بودید و خداوند شما را از آن برگرفت.»

جمع بشوید، عالم و جاهل و ضعیف و غنی و دانی و عالی همه در یک سفره بیایید، خدا واحد است، خدای شما خدای من هم هست، خدای من خدای شما هم هست، قرآن واحد است، کعبه واحد است، این مسائلی را که از ناحیهٔ پروردگار آمده است به او نسبت بدهید و به خود نسبت ندهید، این امتیازات را به اصل برگردانید و آنها را به خود نسبت ندهید. وقتی که به اصل برگردانده شد، دیگر وحدت حاکم می‌شود. آن شخصی که ثروت دارد، ثروت از آنِ خدا است؛ پس انسان فقیر است. آن شخصی که علم دارد، علم از آنِ خدا است؛ پس انسان جاهل است. آن شخصی که ریاست دارد، ریاست از آنِ خدا است.

﴿قُلِ اللهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ﴾.[1]

مُلک از ناحیهٔ خدا است؛ پس انسان عبد است؛ وقتی تمام اینها کنار رفت، انسان می‌شود عبد. همان‌طوری‌که امیرالمؤمنین علیه السلام ترسیم می‌کند:

الهی تو کبیری من صغیرم، الهی تو غنی هستی من فقیرم، الهی تو مولا هستی من عبدم.[2]

تمام این شوائب و تمام این مسائل کنار می‌رود، می‌شود وحدت؛ این می‌شود حَبل‌الله. حَبل‌الله عبارت است از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دستگیری امیرالمؤمنین علیه السلام از شیعیان در روز قیامت

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

فَإِنَّكُم لَو قد عايَنتُمْ ما قَد عايَنَ مَن ماتَ مِنكُم

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹:
«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب‌اختیاری، و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تو است! پادشاهی و قدرت را تو به هرکه بخواهی می‌دهی و از هرکه بخواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری، و هر کس را که بخواهی عزت می‌بخشی و هر کس را که بخواهی ذلیل می‌نمایی.»

[2] المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۱۷٤ ـ ۱۷٦، مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه.

لَجَزِعتُم و وَهِلتُم و سَمِعتُم و أَطَعتُم؛ وَلكنْ مَحجوبٌ عَنكُم ما قَد عايَنُوا و قَريبٌ ما يُطرَحُ الحِجابُ.[1]

«قسم به خدا اگر شما می‌دیدید آنچه گذشتگان از شما ـ یعنی آن کسانی که قبل از شما این دار فانی را وداع کردند و در دار باقی به مشاهدات رسیدند ـ دیدند، به فزع در می‌آمدید و یک لحظه آرام نمی‌گرفتید و آنچه من می‌گفتم گوش می‌دادید و بعد عمل می‌کردید؛ ولکن این مسئله از شما غافل است و این معاینه از شما غافل است، ولی عن‌قریب آنچه آنها دیدند، شما هم خواهید دید.»

ابن‌أبی‌الحدید معتزلی[2] در ذیل این فقرهٔ حضرت بیانی بسیار شیرین دارد.

ایشان می‌گوید: «شاید منظور امیرالمؤمنین علیه السلام از این مسئله، وجود مبارک خود آن حضرت باشد.» او می‌گوید: «شیعه روایتی نقل می‌کند و روایتش هم شاید صحیح باشد.» رد نمی‌کند. می‌گوید:

امیرالمؤمنین علیه السلام برای دیدن حارث همدانی که مریض بود به منزل او رفتند. دیدند

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٦٢.

[2] شرح نهج البلاغة، ج ١، ص ٢٩٩.

حارث خیلی مضطرب و ناراحت است و در بستر افتاده جزع‌وفزع می‌کند. حضرت می‌فرماید: «چیست حارث؟ چرا ناراحتی؟ چرا جزع‌وفزع می‌کنی؟» گفت: «یا امیرالمؤمنین دارم از دنیا می‌روم می‌بینم دستم خالی است، کاری انجام نداده‌ام، عمرم را به بطالت گذرانده‌ام، چه کنم!» حضرت می‌فرماید: «محبت ما را داشتی؟» می‌گوید: «بله محبت شما را داشتم.» امیرالمؤمنین علیه السلام به او می‌فرمایند: «پس نگران نباش، نگران نباش، هر کسی که از موالیان ما باشد و به آن حَبل‌الله که عبارت است از ولایت ما تمسّک کند، من در روز قیامت می‌آیم و او را از جهنم رها می‌کنم و در بهشت قرار می‌دهم.»[1]

«ای حار همدانی، هر کسی که بمیرد مرا ملاقات می‌کند؛ چه مؤمن باشد و چه منافق باشد، چه شیعه باشد یا کافر باشد.»

---

[1] الأمالی، شیخ مفید، ص ۳ ـ ۷.

«تمام خصوصیات او در جلوی من ظاهر و آشکار است. تمام لحظاتِ او در دیدگان من نقش بسته و به تمام خصوصیات او اطلاع دارم، به اسمش، به خصوصیاتش، به صفاتش، به اعمالش و به تمام افعالی که در دنیا انجام داده است من عرفان و اطلاع دارم.»

«ای حارث، تو در موقع صراط من را می‌شناسی (همهٔ افراد امیرالمؤمنین را در موقع صراط می‌شناسند؛ چه کافر و چه غیر کافر، چه منافق و چه غیر منافق)، از لغزش نترس من همراه تو هستم.»

آن صراطی که امیرالمؤمنین علیه السلام همراه انسان باشد دیگر صراط نیست و دیگر آن ترس ندارد. امیرالمؤمنین خودش خالق صراط است، امیرالمؤمنین علیه السلام خودش جنّت و نار است، امیرالمؤمنین علیه السلام خودش قسیم جنّت و نار است؛ پس چطور ممکن است شخصی که امیرالمؤمنین همراهش باشد، ترس داشته باشد؟!

«در وقتی که تو در پیشگاه عرض الهی قرار می‌گیری، من خطاب به آتش می‌کنم: او را رها کن، این از شیعیان ما است، نزدیک او نشو!»

«او را رها کن! چون ریسمان او به ریسمان وصیّ متصل است.» مسئله این است.

اتصال به حبل ولایت، عیدی پروردگار در روز عید فطر

ماه صیام و ماه رمضان و ماه عبادت گذشته است و روزه گرفته‌ایم؛ گرچه آنچه را که باید نمی‌توانیم به پیشگاه خدا عرضه بداریم و غیر از عجز از عرض عبادت و فقر و نیستی و احتیاج چیزی در دست نداریم که عرضه بداریم، ولی درعین‌حال به پروردگار و به لطف او امیدواریم. از خدای متعال می‌خواهیم که عیدی ما را در امروز اتصال به حبل وصایت قرار بدهد.

امروز در دعای قنوت می‌خواندیم:

«خدایا از تو درخواست و تقاضا می‌کنم که در هرچه از خیر مقدّر کردی و ائمه و اولیای خودت را در آن خیر داخل کردی، ما را هم در آن داخل کن»؛

وَ أن تُدخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ أدخَلتَ فیهِ محمّدًا و آلَ‌محمّد.

مسئله، مسئلهٔ خیلی بالایی است: هر خیری که در آن محمد و آل‌محمد را داخل کردی! مسئله عادی و کم نیست. حضرت نمی‌فرماید: خدایا به ما خیر بده، خدایا ما را سعادتمند قرار بده، فلاح و رستگاری را نصیب ما بفرما؛ نه، حضرت به مردم خطاب می‌کند: ای مردم، همّتتان را بالا ببرید؛ دهنده دیگری است و اینها از ناحیهٔ دیگر عطا می‌شود! چرا ما همّت را پایین بیاوریم؟! بالاترین همّت این است که خدا آن خیری را که به محمد و آل‌محمد داده است، به ما عنایت کند. و خدایا هر سوئی در هر مراتبی از مراتب وجود، در عالم ظاهر، سوء ظاهر، سوء باطن، حجاب، حجاب ظلمانی، حجاب نورانی، تمام اینها را که از پیغمبر اکرم و اهل‌بیت او سلب کردی و آنها را پاک و مبرّا داشتی و نفس و سرّ آنها را به طهارت مطلق رساندی، ما را هم به آن مرتبه برسان.

و دیگر اینکه:

أللَهمّ إنّی أسئلُكَ خَیرَ ما سَئلَك بِه عِبادُكَ

الصّالِحون؛

«خدایا از تو سؤال می‌کنم بهترین آنچه را عِباد صالحین تو از تو تقاضا می‌کنند.»

وَ أعوذُ بِك ممّا اسْتَعاذَ مِنهُ عِبادُكَ المُخلِصُون؛[1]

«و از آنچه بندگان مخلص تو به تو پناه می‌برند، خدایا من هم پناه می‌برم.»

برای تعجیل در فرج امام زمان علیه السلام و نثار شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام که از دار فانی به دار باقی مشرّف شده‌اند، سه صلوات ختم کنید.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.

مجلس نهم: مطابقت اعمال با رضای پروردگار، از عوامل هدایت و سعادت

خطبهٔ عید سعید فطر ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ للَه الواصلِ الحمدَ بالنّعَم و النّعَمَ بالشّكر. نَحمَدُه علىٰ آلائِه كما نَحمدُه علىٰ بلائِهِ، و نَستَعينُه علىٰ هذه النّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمرَت به، السِّراعِ إلىٰ ما نُهيَت عنه، و نَستَغفِرُه ممّا أحاطَ بِه عِلمُه و أحصاهُ كتابُه؛ عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كتابٌ غيرُ مُغادِرٍ! و نُؤمنُ به إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ علىٰ المَوعودِ؛ ايمانًا نفىٰ إخلاصُه الشّركَ و يَقينُه الشّكّ! و نَشهَد أن لا إلهَ إلّا اللَه [وَحدهُ

لا شَريكَ له] و أنّ محمّدًا [صلّى اللَه علَيه و آله و سلّم] عَبدُه و رَسولُه؛ شهادتينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَملَ، لا يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لا يثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أوصيكُم عِبادَ اللَه بِتَقوىٰ اللَه الّتى هى الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ، دعٰا إلَيها خيرُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[2]

اللهمّ صلّ و سلّم و زِد و بارِك علىٰ رسولِك و نبيّك و خيرتِك فى خلقِك و حافظِ سِرّك و مُبلِّغِ رسالاتِك، و علىٰ أخيه و وصيّه و صِهره و خليفته مِن بعده قائدِ الغُرّ المُحَجّلينَ و يَعسوب الدّين و إمام المتّقينَ علىّ بن أبى‌طالب أميرالمؤمنينَ، و علىٰ الصّديقة الحوراء الإنسيّة العذراء و الشّفيعة يوم الجزاء فاطمة

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

[2] سوره إخلاص (١١٢). ترجمه در همين كتاب، ص ٤٢، تعليقه ١ آمده است.

الزّهرا سلام اللَه عليها، و علىٰ سبطَيِ الرّحمة و سيّدَىْ شَبابِ أهل الجنّة الحسنِ و الحسينِ، اللهمّ صلّ علىٰ أئمة المُسلمينَ علىٍّ بن الحسينِ و محمّد بن علىٍّ و جعفرِ بن محمّدٍ و موسىٰ بن جعفرٍ و علىّ بن موسىٰ و محمّد بن علىٍّ و علىٍّ بن محمّدٍ و الحسنِ بن علىٍّ و الحُجّة القائمِ المُنتظَر المَهدى حُجَجِك علىٰ خلقِك و أُمَنائكَ فى بلادِك.

اللهمّ إنّا نَرغَبُ إليك فى دَولةٍ كريمةٍ تُعِزُّ بها الإسلامَ و أهلَه و تُذِلُّ بها النّفاقَ و أهلَه و تَجعلُنا فيها مِن الدُّعاة إلىٰ طاعتِك و القادةِ إلىٰ سبيلِك و تَرزُقُنا بها كَرامةَ الدّنيا و الآخرة.[1]

اهمّيت تطبيق اعمال انسان با رضاى پروردگار

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

﴿يَـٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ قَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمۡ كَثِيرٗا مِّمَّا كُنتُمۡ تُخۡفُونَ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَيَعۡفُواْ عَن كَثِيرٖۚ قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ * يَهۡدِي بِهِ ٱللَهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَٰمِ وَيُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِهِۦ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾.[2]

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨١، فرازى از دعاى افتتاح. ترجمه در همين كتاب، ص ٤٣، تعليقه ٥ آمده است.

[2] سوره مائده (٥) آيه ١٥ و ١٦. الله شناسى، ج ١، ص ٥١:

«اى اهل‌كتاب، تحقيقاً آمد به‌سوى شما پيامبر ما كه روشن مى‌كند براى شما

در این آیهٔ شریفه مسئلهٔ بسیار مهمّی که مورد توجه قرار گرفته است عبارت است از کیفیّت عمل و تطبیق آن با آنچه مورد رضای پروردگار است. گرچه خطاب در این آیه به اهل‌کتاب و افرادی است که قائل به ادیان ماضیه هستند، اما شامل همهٔ افراد از مؤمنین و تمام آن کسانی که در راه رسیدن به مطلوب و رسیدن به اهداف عالیهٔ انسانی در تکاپو هستند، می‌باشد.

[می‌فرماید]: ای اهل‌کتاب، رسولی از جانب ما آمده است که بسیاری از آنچه را که شما از کتب خود مطرح نمی‌کنید بیان می‌کند؛ کیفیّت راه سعادت را برای شما بیان می‌کند و آن اعمالی را که موجب می‌شود نفس از مرتبهٔ انانیّت و فرعونیّت به عالم نور و بهاء صعود و خروج کند در اختیار شما قرار می‌دهد.

بسیاری از آنچه را که دأب و دَیدن شما آن بود که از کتاب تورات پنهان می‌داشته‌اید و از بسیاری چیزها هم اغماض می‌کند. تحقیقاً آمد به‌سوی شما از جانب خداوند نور و کتاب آشکاری * که خداوند بدان نور و کتاب هدایت می‌کند به‌سوی راه‌های سلامت و از ظلمت‌ها به‌سوی عالم نور بیرون می‌کشاند با اذن و ارادهٔ خود کسی را که دنبال رضا و خشنودی خدا برود، و ایشان را به‌سوی صراط مستقیم رهبری می‌نماید!»

﴿قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ﴾؛ از طرف خداوند نور و کتاب آشکار کننده آمده است؛ کتابی که حقایق را بیان می‌کند، خصوصیات را مطرح می‌کند، نقایص را گوشزد می‌کند [و به‌طور کلی] آنچه برای سعادت ما لازم است در این کتاب موجود است. هدایت این کتاب شامل افرادی خواهد شد که برای رسیدن به رضوان الهی و آنچه مورد رضای پروردگار است از این کتاب متابعت کنند. اگر شخصی به این کتاب این‌طور عمل کند ـ که مقصود از عمل به کتاب رسیدن به رضای الهی است ـ این کتاب او را به سبُل سلام و راه‌های امن و سکینه و اطمینان رهنمون می‌شود.

مطالبی که از این آیه استفاده می‌شود خیلی زیاد است که در امروز به بعضی از آنها اشاره می‌شود.

روشن است که اهل‌کتاب افرادی هستند که نسبت به تکالیفشان تا حدودی عمل می‌کنند، عبادات را انجام می‌دهند، به مقررات و قوانینی که در کتب بیان شده است عمل می‌کنند و بین خود و این

مطالب، تعهّد و التزام قائل هستند وإلاّ عمل نمی‌کردند؛ ولی در این آیهٔ شریفه هدایت در سبل سلام را متّکی بر متابعت رضوان الهی مطرح کرده است.

این آیه در اینجا می‌خواهد بفرماید که صِرف عمل کردن برای راهنمایی و هدایت در سبل سلام کافی نیست، صِرف اشتغال به امور عبادی برای رسیدن به

صراط مستقیم کفایت نمی‌کند؛ بلکه آن عملی مُمضا و مورد پسند و اختیار است که در آن عمل، رضوان الهی مطرح باشد.

خیلی دقت کنیم! هر عملی مورد پسند نیست، هرچه انسان به‌عنوان عبادت انجام می‌دهد معلوم نیست مورد رضا باشد، هرچه انسان به‌عنوان دستور انجام می‌دهد معلوم نیست مورد اجازه و مورد رضای پروردگار باشد. انسان باید در أعمال و کردار خود رضوان الهی را مطرح کند و از آن متابعت کند و آن را مدّ نظر قرار بدهد، نه صِرف عمل کردن و نه صِرف رعایت مسائل کورکورانه و بدون هدف و صرفاً برای دلخوشی و انجام مسئولیت و اداء تکلیف و ابراء ذمّه! عملی که در آن رضوان الهی نیست فایده‌ای ندارد!

آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾.[1]

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰٤. الله شناسی، ج ۲، ص ۳:
«بگو (ای پیامبر) آیا من شما را آگاه بنمایم بر آن کسانی که اعمالشان زیان‌بارتر است * آنان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در راه تحصیل زندگانیِ پایین‌تر و پست‌تر گم شده است، درحالی‌که خودشان می‌پندارند

ای رسول ما، به مردم بگو: آیا به شما خبر بدهم چه کسانی از میان شما بیچاره‌تر و بدبخت‌تر و نگونسارترند و ندای وا حسرتای آنها در روز قیامت از همه بلندتر است؟ آن افرادی که در این دنیا به میل و دلخواه خود کارهایی را انجام می‌دهند، ولی این کارها و این أعمال بدون اجازه و بدون رضایت ما است! نفس آنها برای سرپوش گذاشتن روی منویّات، مسائل و عباداتی را انجام می‌دهد، درحالی‌که ما آن عبادات را دستور نداده‌ایم و تکلیف نکرده‌ایم، بلکه آنچه ما تکلیف کرده‌ایم چیز دیگری است، ولی برای فرار از آن تکلیف به این عبادات رو می‌آورند، برای انجام ندادن آن عبادتی که مورد رضای ما است عبادت دیگری را از روی سلیقهٔ خود برمی‌گزینند، برای اینکه آنچه مورد

که از جهت کار و کردار، نیکو عمل می‌نمایند!»

رضوان ما است و مطابق با هویٰ‌های آنها نیست را ترک کنند و از یک جهت دل خود را خوش کنند به اینکه در اینجا توجهی دارند و عملی انجام می‌دهند، کاری را ـ ولو به‌صورت ظاهر عبادت ـ در قبال مرضای ما و در قبال رضوان ما انجام می‌دهند، اینها نگونسارتر از همه هستند! چون کسی که کاری انجام نداده است نمی‌تواند در روز قیامت از خدا مطالبه‌ای داشته باشد و فقط جزای أعمال خودش را می‌بیند، ولی بیچاره و بدبخت آن کسی است که در این دنیا عمری را به عبادت و أعمال به‌ظاهر پسندیده و مسائل و دستوراتی که به‌عنوان عبادت مطرح است سپری می‌کند، ولی وقتی در آن‌طرف نسبت به کارها و أعمالش نامهٔ عمل را به دست او می‌دهند، در این نامهٔ عمل چیزی مشاهده نمی‌کند! دلیلش این است که این أعمال را از روی دستور و تکلیف انجام نداده است؛ بلکه این أعمال را سر خود انجام داده است و اگر دستور و تکلیف به آنها داده می‌شد به آن تکلیف عمل نمی‌کردند!

راه‌های مختلف شیطان برای إغوای بنی‌آدم

شیطان برای إغوای مؤمنین و بنی‌آدم حیَل مختلف و شِباک متفاوتی دارد؛ بعضی‌ها را با أعمال خلاف به‌دام می‌اندازد، بعضی‌ها را با وسوسه‌هایی از راه به‌در می‌کند و بعضی‌ها را با انجام دادن اموری که به‌ظاهر عبادت جلوه می‌کند؛ اما چون این عبادت در راستای تکلیف قرار ندارد، برای آنها بزرگ‌ترین شبکه و مهم‌ترین مانع در قبال مرضای الهی می‌شود.

شما تصور نکنید که آن افرادی که در صدر اسلام مردم را از دور امیرالمؤمنین علیه السلام به دور خود جمع کردند، در میان مردم تظاهر به فسق و عمل حرام می‌کردند و کار و رفتار آنها به‌نحوی بود که آنها را از چشم می‌انداخت! نه‌خیر، آنها به همان وضعیتی بودند که افراد صالح و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند؛ عمامه بر سر می‌گذاشتند همان‌طوری‌که آنها عمامه بر سر می‌گذاشتند، نماز می‌خواندند همان‌طوری‌که آنها نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند همان‌طوری‌که آنها روزه می‌گرفتند! به همین‌نحو و به همین کیفیّت توانستند مردم عوام و ساده را از گرایش به ولایت و محور اصلی عالم تشریع و تکوین بازدارند. تصور نشود که اینها در

مقابل مردم شرب خمر می‌کردند، چون اگر

اینها در میان مردم به فسق و فجور عمل می‌نمودند کسی به‌دنبال آنها نمی‌رفت!

کلام عمار یاسر در جنگ صفین برای تشخیص حق

نَصر بن مُزاحَم در کتاب وقعة صفّین خود از أسماء بن حَکم فزاری نقل می‌کند و می‌گوید:

ما در جنگ صفّین در لشکر عمار یاسر با معاویه می‌جنگیدیم. (عمار یاسر یکی از فرماندهان امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفّین بود.) روزی نشسته بودیم که شخصی با عجله و شتاب به‌طرف ما آمد و گفت: «کدام‌یک از شما عمار هستید؟» اشاره کردیم به عمار و گفتیم: «عمار در اینجا نشسته است!» آنگاه گفت: «آیا مطلبی را که می‌خواهم بگویم جَهاراً و در ملأ بگویم یا مُختفیاً و سرّاً به تو بگویم؟» عمار گفت: «هرچه می‌خواهی بگو! اگر می‌خواهی در ملأ بگویی بگو و اگر نمی‌خواهی در سرّ بگو!»

گفت: «من قبل از اینکه حرکت کنم و به جنگ با معاویه بیایم، معاویه را بسیار مرد فاسقی می‌دانستم، مردی که از راه منحرف است و بر علیه خلیفهٔ مسلمین قیام کرده است و کارهای زشت انجام می‌دهد و بدعت‌هایی در سنّت پیغمبر ایجاد می‌کند! با این نیّت و با این هدف

حرکت کردم و آمدم، ولی اکنون که به اینجا رسیده‌ام برای من تزلزل عجیبی پیدا شده است؛ می‌بینم در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام اذان می‌گویند، در لشکر معاویه هم اذان می‌گویند! در اینجا نماز جماعت می‌خوانند، در آنجا هم می‌بینم نماز جماعت خوانده می‌شود! آنها همان قرآنی را تلاوت می‌کنند که ما قرائت می‌کنیم! پیغمبر آنها و پیغمبر ما هر دو واحد است و هر دو از یک پیغمبر صحبت می‌کنیم! این مسئله مرا دچار تردید کرده و نسبت به جنگ با معاویه دچار شک و تزلزل شده‌ام. آمدم خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام و این مطلب را با آن حضرت در میان گذاشتم. حضرت فرمودند: "برو و این مطلب را از عمار بپرس!" اکنون آمده‌ام و پاسخ این سؤال را از شما می‌خواهم.»

عمار گفت: «آن پرچم سیاه را می‌بینی که در لشکر معاویه است؟» گفت: «بله، می‌بینم!» گفت: «آن پرچم در دست چه کسی است؟» گفت: «در دست عمرو عاص است!» گفت: «بدان که من سه بار در زمان رسول خدا با آن پرچم جنگیده‌ام و با آن پرچم مبارزه کرده‌ام و در مقابل آن پرچم به جنگ رفته‌ام:

یکی در جنگ بدر که آن پرچم در میان کفار بود؛ دوم در جنگ اُحد؛ و سوم در جنگ احزاب؛ و اکنون بار چهارم است که من این پرچم را در مقابل خود می‌بینم و دارم با این پرچم می‌جنگم!» گفت: «من جواب خود را گرفتم!»[1]

در تحت ولایت و دستور ولیّ بودن، شرط قبولی عبادات

نماز خواندن و روزه گرفتن و قرآن خواندن در جایی مُمضا است که در تحت نظر و دستور ولایت باشد. اگر این نماز به‌دستور امیرالمؤمنین باشد قبول است وإلاّ باطل است و ای کاش فقط باطل بود، بلکه مانع و سَد است؛ یعنی این بطلان جلوی روزنه‌هایی را که ممکن است اهل باطل گاه‌گاهی از آن روزنه‌ها متوجه حق بشوند می‌گیرد، و این أعمال و این رفتار تمام منافذ برای ورود انوار را مسدود می‌کند، کار این افراد بسیار مشکل‌تر از آنهایی است که این‌نحوه عبادت را انجام نمی‌دهند، چون کسی که عبادت انجام نمی‌دهد نفس لوّامهٔ او دائماً او را مورد سرزنش قرار می‌دهد و همیشه در

---

[1] رجوع شود به وقعة صفّین، ص ۳۲۱.

باطن، بین خود و حق راهی را برقرار می‌بیند، ولی آن کسی که به این عبادات مشغول بشود و نسبت به تکلیف اصلی سر باز بزند، نفسْ این عبادت را به‌عنوان حجاب و پوشش به دور خود می‌اندازد و دیگر نمی‌تواند به آن مطلوب راه پیدا کند. این مسئله بسیار حائز اهمّیت است!

ما در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ از این مسائل بسیار می‌دیدیم. افرادی خودسرانه بر خلاف آنچه ایشان برای آنها تعیین می‌کرد به عبادات مشغول می‌شدند، با وجود اینکه دستور صریح ایشان بود که بر وفق آنچه به آنها تذکر داده می‌شود عمل کنند؛ ولی از آن‌طرف از بعضی از تکالیفی که از طرف مرحوم آقا متوجه آنها می‌شد با لطائف‌الحیَلی شانه خالی می‌کردند و با بعضی از تمحّل‌ها[1] و حیله‌ها از آن تکلیف رفع ید می‌کردند و دل خود را به انجام امور عبادیِ بیشتر خوش می‌کردند و نفس آنها در موقعیت پسندیدهٔ تخیّلی و تصوّری قرار می‌گرفت، غافل از اینکه تمام این عبادات و اوراد و اذکار از این

---

[1] لغتنامه دهخدا: «تمحّل: مکر و حیله کردن.»

جهت جنبهٔ عبادی دارد و از این جهت می‌تواند انسان را عبور بدهد که در راستای خروج نفس از عالم اهواء و عالم سلیقه‌ها باشد! اگر عبادت نتواند این عمل را انجام بدهد و از عهدهٔ این تکلیف برنیاید، بزرگ‌ترین مهلکه و وسیله و آلت برای ورود در مهالک نفس است، مهالکی که خوارج نهروان به آن مبتلا شدند و بسیاری از افراد بر اثر تمرّد در آن مهالک قرار گرفتند!

نفس از یک طرف نمی‌تواند به تکلیف و آنچه گفته شده و مورد رضای الهی است عمل کند، چون مخالف با نفس و هویٰ است؛ و از طرف دیگر آن جنبهٔ لوّامیت و سرزنشی که یکی از مراتب نفس است نمی‌گذارد نفس آرام باشد و دائماً او را مورد سرزنش قرار می‌دهد و می‌گوید: «تو در اینجا مخالفت کردی! تو در اینجا راهی برای عمل نکردن پیدا کردی! تو در اینجا فلان بهانه را آوردی! تو در اینجا به‌خاطر اینکه به منویّات خودت برسی راه‌هایی را طی کردی و بهانه‌هایی را آوردی!» این مسئله ـ که از وجدان انسان مخفی نیست و وجدان انسان نسبت به آن شاهد است ـ موجب می‌شود که نفس از یک

طرف خودش را در مقام تمرّد ناتوان از انجام تکلیف بیابد و از طرف دیگر برای سرپوش گذاشتن به این جنبه و تسلاّی خاطر و سکونت اعتباری و مجازی، به یک سری أعمال و عبادات دست بزند که خود را از نقطه‌نظر وجدان آسوده کند؛ این عبادت پشیزی ارزش ندارد و فایده‌ای ندارد! در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام می‌ایستی، آنگاه نماز می‌خوانی؟! در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام می‌ایستی، آنگاه روزه می‌گیری؟! در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام می‌ایستی، آنگاه به فتوحات بلاد دست می‌زنی؟! این چه ارزشی دارد؟!

مقام و منزلت اویس قرَنی و علت آن

یک روز اویس قرَن از یمن به مدینه آمده بود و مردم به‌دور او اجتماع کرده بودند، چون از پیغمبر اکرم راجع به اویس مطالب و مدح‌هایی شنیده بودند. یکی از عبارات پیغمبر راجع به اویس این است:

اویس در روز قیامت آن‌قدر سعۀ صدر و سعۀ رحمت دارد که می‌تواند به‌اندازۀ قبیلۀ ربیعه و

مُضَر شفاعت کند.[1]

قبیلهٔ مُضَر، [افراد و] احشام و دام زیاد داشتند، لذا وقتی که در عرب می‌خواستند یک کثرت و جمعیت زیادی را مثال بزنند می‌گفتند: «به‌اندازهٔ أحشام قبیلهٔ مُضَر!» [پیغمبر در مورد اویس فرموده بودند که] در روز قیامت از نظر سعهٔ رحمت و قوّت شفاعت می‌تواند این‌قدر افراد را شفیع بشود، لذا مردم طالب بودند اویس را ببینند. وقتی که آمد دیدند فردی است که لباس‌های چندانی ندارد و بسیار ساده و ژولیده است. مردم گرداگرد او جمع شدند. در این‌موقع به عمَر خطّاب، خلیفهٔ مسلمین، اطلاع دادند که اویس آمده است. عمر به‌دنبال او فرستاد و او را به دارالخلافة دعوت کرد. اویس گفت: «هر کسی با من کار دارد خودش به اینجا بیاید، من که با کسی کاری ندارم!» عمر بلند شد و آمد در میان آن جمع ایستاد، نگاهی به سر و وضع اویس کرد و گفت: «اویس مرا دعا کن!» اویس گفت:

من در میان نمازم مؤمنین و مؤمنات را دعا می‌کنم، اگر از آنها باشی دعای من شامل حال تو

---

[1] الفضائل، ابن‌شاذان، ص ۱۰۷.

خواهد شد و اگر از آنها نباشی من دعای خود را ضایع نمی‌کنم!

ببینید که این مرد چقدر حُر است و چقدر آزاد است! چون به‌دنبال امیرالمؤمنین است! دیگر از چه بترسد؟! کسی که به‌دنبال امیرالمؤمنین است هیچ ترسی ندارد، نه از ظاهر می‌ترسد و نه از باطن! او به سرچشمه رسیده است، بر خلاف مردم که در تخیّلات و اعتبارات بیچاره هستند و گرفتارند! وقتی که او به حقیقت امیرالمؤمنین اطلاع پیدا کرده است اگر فَلک و مَلک همه به یک طرف بروند او باکی ندارد! آزاد، راحت، بدون دغدغه، بدون هیچ‌گونه اضطراب و بدون هیچ‌گونه نگرانی!

عمر گفت: «کیست که بیاید و این خلافت را به دو قرص نان از من بخرد؟!» خیلی مقدّس‌مآبی‌اش گرفته بود! اویس گفت:

هر کسی این کار را بکند خیلی احمق است! به‌خاطر اینکه اگر این خلافت حقّ تو است، تو حق نداری این حق را به دیگری واگذار کنی و اگر شخصی بیاید و آن را از تو بخرد غصب خلافت کرده است؛ و اگر این خلافت حقّ تو نیست، تو آن را بگذار و برو! آن کسی که شایستهٔ

خلافت است خودش

می‌آید و آن را برمی‌دارد و به‌دست می‌گیرد![1]

ببینید، این شاگرد امیرالمؤمنین است و آمد به امیرالمؤمنین اقتدا کرد! اویس در یَمن مادری دارد که غیر از او فرزند دیگری ندارد. همه شنیده‌اید که پیغمبر اکرم را ندیده بود و بارها از مادر اجازه می‌گرفت که به مدینه بیاید، ولی مادرش اجازه نمی‌داد تا بالأخره فقط به‌اندازهٔ نصف روز اجازه داد که بیاید و پیغمبر را ببیند. وقتی به مدینه آمد، پیغمبر در مدینه نبودند.[2] نفْسش شروع به توجیه ساختن نکرد! نگفت: «حالا که پیغمبر را ندیدم باید صبر کنم! حالا که پیغمبر را ندیدم باید تأمل کنم! به مادرم می‌گویم سفرم بیشتر طول کشید! مطلب را برای مادرم یک قِسم دیگری مطرح می‌کنم، مثلاً می‌گویم راحله و مرکب من دچار ضایعه شده بود یا من در میان سفر مریض شده بودم!» هیچ‌کدام از این حرف‌ها را نزد، درحالتی‌که دیدن پیغمبر نهایت آرزوی او بود، یعنی اگر دنیا را به او می‌دادند با دیدن

---

[1] حلية الأولياء، ج ٢، ص ٨٢؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٩، ص ٤٢٤. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] الإصابة، ج ١، ص ٣٥٩؛ تذكرة الأولياء، ص ١٨.

یک لحظه چهرهٔ رسول خدا معاوضه نمی‌کرد! یک‌هم‌چنین حالی داشت.

آن‌قدر ارتباط اویس با پیغمبر عمیق بود که وقتی در جنگ اُحد سنگ دندان پیغمبر را شکست، همان‌جا یک سنگ آمد و همان دندان اویس در یمن شکسته شد![1] آن‌قدر ارتباطش با پیغمبر قوی بود که هر وقت پیغمبر از خواب برمی‌خاست اویس هم در یمن از خواب برمی‌خاست! این‌طور آدمی بود!

حالا وقتی که به مدینه می‌آید و می‌بیند پیغمبر در میان مردم نیست و به بیرون مدینه رفته است، تعهدی که به مادر داده است گریبان وجدان او را می‌گیرد! از یک طرف نفس مایل برای دیدن رسول خدا است و از طرف دیگر قولی که به مادر داده است [به‌یادش می‌آید!] در اینجا است که محک متابعت رضوان الهی زده می‌شود، در اینجا است که این عبادت ظاهر ـ یعنی دیدن رسول خدا ـ از صورت

---

[1] رجوع شود به تاریخ گزیده، ص ٦٣٠؛ تذكرة الأولياء، ص ٢٠. با قدری اختلاف.

حقیقت به عالم اعتبار تنزّل پیدا می‌کند، در اینجا است که دیدن بهترین فرد عالَم برای این شخص به‌عنوان یک مسئلهٔ خلاف و خلاف دستور جلوه می‌کند و حرمان از رؤیت و لقای پیغمبر همچون شهدی که توأم با یک نوع تلخی و مرارت و مراقبهٔ نفسانی و مبارزه با نفس و تخیّلات نفس است او را از عالم اعتبار و رؤیت ظاهر که در این مرتبه گرفتار بود بیرون می‌آورد! اگر اویس در آن زمان پیغمبر را می‌دید شاید از این مرتبهٔ نفس بیرون نمی‌آمد. خدای متعال مظاهر مختلف و چهره‌های گوناگونی دارد و مسئله فقط در عبادت و یک نوع أفعال خاص محدود نمی‌شود.

معنای خیر در دعای قنوت نماز عید فطر

در همین دعای قنوت امروز می‌خواندیم:

و أن تُدخلَنی فی کلّ خیرٍ أدخلتَ فیه محمّدًا و آلَ‌محمّدٍ؛

«خدایا، در هر خیری که محمد و آل‌محمد را داخل کردی مرا هم داخل کن!»

خیر چیست؟ هر چیزی که موجب سعادت من و موجب ورود من در عالم نور باشد خیر است.

خیر این است که انسان از خود بیرون بیاید، از اعتبارات و تخیّلات بیرون بیاید. خیر این است که انسان درست ببیند و واقعیات را ادراک کند و حقایق را لمس کند. خیر و رحمت عبارت است از وارد شدن در عالم انوار و خروج از عالم اهواء.

و أن تُخرجَنی مِن کلّ سوءٍ؛[1]

«از هر سوء و بدی که محمد و آل‌محمد را خارج کردی مرا نیز خارج کن!»

این خروج بی‌علت و بی‌سبب نمی‌شود؛ این خروج باید مستند به ولایت باشد، این دخول در عالم انوار باید مستند به ولایت باشد!

داستان زبیر و امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل

پیغمبر اکرم فرمودند: «قاتل زبیر در آتش است!»[2] **امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل به زبیر می‌فرمایند: «ای زبیر، من با تو کاری دارم!» زبیر به خدمت حضرت می‌آید. حضرت با او مُحاجّه می‌کنند، می‌فرمایند:**

یادت می‌آید یک روز در مدینه ما هر دو با هم

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.

[2] تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۸، ص ٤۲۱.

حرکت می‌کردیم، رسول خدا از مقابل آمد و وقتی که به ما رسید لبخندی زد و آنگاه فرمود: «شما الآن با هم هستید ولی ای زبیر، روزی خواهد آمد که تو بر روی این مرد شمشیر می‌کشی درحالتی‌که حق با او است و تو بر باطلی!» آیا این مسئله یادت می‌آید؟

زبیر تأملی کرد و آه از نهادش برآمد و گفت: «یا علی، من این مسئله را به‌کلّی فراموش کرده بودم (واقعاً راست می‌گفت، فراموش کرده بود!) اکنون دیگر از مبارزهٔ با تو دست برمی‌دارم!»

به کناری آمد و از جنگ جمل کناره گرفت، البته داخل در لشکر امیرالمؤمنین نشد، اما مبارزهٔ با امیرالمؤمنین را هم کنار گذاشت. لذا به‌کناری رفت تا استراحت کند که یکی از اصحاب امیرالمؤمنین فرصت را غنیمت شمرد و او را در حال خواب از بین برد! وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه شدند بی‌نهایت ناراحت شدند و فرمودند:

تو به چه اجازه‌ای زبیر را به قتل رساندی؟! مگر من به تو دستور دادم که این کار را بکنی؟!

آن شخص گفت: «اگر نکشیم می‌گویند:

”چرا نکشتی؟!“ اگر بکشیم می‌گویند: ”چرا کشتی؟!“»[1] شمشیر را برداشت و در نهایت خودش را کشت![2] قاتل زبیر در آتش رفت.

در اینجا صِرف قتل زبیر مطرح نیست، بلکه قتل زبیر به‌دستور امیرالمؤمنین مطرح است! زبیر و امثال زبیر که در اینجا فایده‌ای ندارند، آنها که افرادی نیستند. [بلکه] در آنجایی که جنگ است ما می‌گوییم باید صلح کرد!

عمل بر طبق رضوان الهی، تنها راه سلوک انسان به‌سمت سعادت

بنابراین فقط و فقط تنها عملی که می‌تواند انسان را از مرتبهٔ انانیّت و تفرعُن بیرون بیاورد عملی است که انسان بداند آن عمل مورد رضوان الهی

---

[1] رجوع شود به الأخبار الطّوال، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۹.

[2] قابل ذکر است که در نحوهٔ کشته شدن عمرو بن جرموز، در بین مورّخین اختلاف است: بعضی به نقل از ابن‌اثیر می‌گویند که بعد از بشارت امیرالمؤمنین علیه السلام به جهنمی بودنش، خودکشی کرد؛* و بعضی مثل ابن‌اثیر می گویند تا زمان مُصعب پسر زبیر زنده بود و توسط او دستگیر شد؛** و بعضی مثل ابن‌أبی‌الحدید می‌گویند که در جنگ نهروان از خوارج بود که به همراه خوارج توسط امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد.***

*. اسدالغابة، ج ۲، ص ۱۰۰.

**. همان.

***. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳۶.

است. نماز خواندنِ تنها کفایت نمی‌کند، إحیا گرفتن و شب تا به صبح قرآن بر سر گذاشتن فایده‌ای ندارد، روزه گرفتن فایده‌ای ندارد، حج انجام دادن فایده‌ای ندارد، مگر اینکه تمام این أعمال یک‌به‌یک با خصوصیّت و با کیفیّت خاصّ خودش مورد نظر ولایت باشد، آن‌وقت این عمل می‌تواند اهمّیت پیدا کند و مُخرج باشد و نفس را خارج کند. این عمل، عملی است که مورد رضوان الهی است.

اما اگر انسان بخواهد سر خود کار انجام بدهد، مثلاً وقتی به او می‌گویند: «به این طریق برو.» می‌گوید: «من همین را از راه دیگری می‌روم.» می‌گویند: «این کار را این‌قدر انجام بده.» می‌گوید: «من این کار را انجام نمی‌دهم و به‌جایش کار دیگری انجام می‌دهم.» می‌گویند: «این‌نحوه حرکت کن.» می‌گوید: «من این قِسم حرکت نمی‌کنم و براساس تفکر خودم به این قسم حرکت می‌کنم.» اینها اصلاً هیچ فایده و ارزشی ندارد و انسان مصداق آیهٔ ﴿هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا﴾[1] خواهد شد.

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳.

لزوم استمرار حال و هوای ماه مبارک رمضان در سایر ایّام

علیٰ‌کلّ‌حال، ماه رمضان گذشت. ماهی که مورد ضیافت الهی بودیم. در این یک ماه بحمدالله هر کدام از دوستان و رفقا ـ البته من قطعاً می‌دانم که موقعیت شما از من بهتر بود، من به احوال و خصوصیات خودم بیشتر اطلاع دارم ـ آن‌طوری‌که مورد رضوان الهی و نظر پروردگار است روزه را انجام داده‌اند، بحمدالله غیبت و مجالس لهو و لعب و صحبت کردن و سخن‌چینی و امثال‌ذلک و مسائل را به حرف‌های دنیا گذراندن در این ماه نبوده است و بحمدالله این ماه را آن‌طوری‌که خواست پروردگار

است سپری کرده‌ایم. لذا به‌جا است که این مسئله را ادامه دهیم، همین کیفیّتی که در ماه رمضان پیدا شد، همین نورانیّت و بهجتی که در خود احساس می‌کنیم، همین احساس بهائی که در خود داریم، همین احساس رَوحی که داریم و بین این ماه و سایر ماه‌ها تفاوت می‌بینیم، همین را ادامه بدهیم و به همین کیفیّت باشیم، اگر نتیجه‌اش را دیدیم فِبِها؛ و اگر نتیجه‌اش را ندیدیم برگردیم و کار دیگری انجام بدهیم. علیٰ‌کلّ‌حال، مسئله خیلی روشن است.

شرح روایت پیغمبر در باب تکثیر کلام و تمریج قلوب

عامه و خاصه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کنند که فرمودند:

لولا تکثیرٌ فی کلامکُم و تمریجٌ فی قلوبکُم لَرأیتُم ما أریٰ و لَسَمِعتُم ما أسمَع.[1]

«اگر زیاد سخن گویی و کثرت در کلام در میان شما نبود و اگر تذبذُب و تشویش در درون شما

[1] المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۲٦٦، با قدری اختلاف.

نبود، [شما می‌دیدید آنچه من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه من می‌شنوم!]»

اینکه انسان نسبت به مسائل درحال نگرانی باشد؛ امروز چه خواهد شد؟ فردا چه خواهد شد؟ راجع به این قضیه چه کنم؟ راجع به آن مسئله چه کنم؟ فلانی پشت سر من حرف زده است، چه جوابی به او بدهم؟ برای فلان مطلب چه جوابی پیدا کنم؟ راجع به این شخص این مطلب را بگویم؟ در مورد فلان کس چه مطلبی بگویم؟ رسول خدا می‌فرماید که اگر شما این‌طور نبودید، می‌دیدید آنچه من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه من می‌شنوم!

مسئله شوخی نیست، مسئله آسان نیست! واقعاً چهل روز تصمیم بگیریم که این‌چنین باشیم، آن‌وقت ببینیم که آیا در وجود خود تغییری احساس می‌کنیم یا نه؟! چهل روز تصمیم بگیریم که حرف و نقل را کنار بگذاریم! چهل روز تصمیم بگیریم که غیر از خود کسی را نبینیم و فرض کنیم که شخص دیگری وجود ندارد، فرض

کنیم افراد دیگری نیستند، بلکه فقط ما هستیم و خودمان و فقط به خودمان بپردازیم!

اهمّیت اشتغال به رفع عیوب خود

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در طول حیات خود چقدر به این مسئله توجه کردند که: «**کفیٰ بالمَرء أن یَشتغلَ بعُیوبه عَن عیوبِ النّاسِ!**»[1] عبارت آقا این بود:

آن سالکی که هزار بدبختی و بیچارگی دارد، دیگر به مردم نگاه نمی‌کند و دیگر به کارهای مردم توجهی ندارد! او به اینکه این شخص چه کرد و چه گفت و راجع به او چه گفتند اصلاً توجه ندارد!

ما اگر بخواهیم به آن بیچارگی‌ها و بدبختی‌ها و نقایص و موانعی که بر سر راه داریم برسیم، خواهیم دید که تمام اوقات خود را دقیقاً بر خلاف این راه داریم صَرف می‌کنیم، تمام اوقات خود را داریم به مسائل این‌طرف و آن‌طرف می‌گذرانیم و از آنچه غافل هستیم مسئلهٔ خود ما است!

---

[1] تحف العقول، ص ۲۸۲؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۵۵. با قدری اختلاف در مصادر.

شرح روایت امام صادق علیه السلام در باب توجه به حضور پروردگار

امام صادق علیه السلام به اسحاق بن عمار می‌فرماید:

یا إسحٰق، خِفِ اللَه کأنّکَ تَراه، فإن کنتَ لا تراهُ فإنّه یَراکَ، فإن کنتَ ترىٰ أنّه لا یراکَ فقَد کفرتَ، و إن کنتَ تعلم أنّه یراکَ ثمّ برزتَ له المعصیة فقَد جعلتَه مِن أهوَن النّاظرینَ إلیك.[1]

«[ای اسحاق]، آن‌چنان از خدا بترس کأنّه او را می‌بینی و او را مشاهده می‌کنی (انسان وقتی که خدا را ببیند و وجود او را احساس کند دیگر گناه و خطا نمی‌کند)! اگر این‌قدر توان نداری که این حالت را در خود بیابی حدّاقل بدان که او تو را می‌بیند و مشاهده می‌کند، و اگر تصور می‌کنی تو را نمی‌بیند کافر شده‌ای! و اگر این‌طور بدانی که او تو را می‌بیند ولی در عین‌حال به گناه و خطا و اشتباه و معصیت مبادرت می‌کنی، تو خدا را از پست‌ترین نظارت‌کنندگان بر خود قرار داده‌ای!»

اگر ما در یک جا باشیم و یک فرد عادی از همین افرادی که در کوچه و خیابان حرکت می‌کنند،

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٦٨، با قدری اختلاف.

در کنار ما قرار گرفته و نشسته باشد، آیا ما در کنار آن فرد گناه می‌کنیم؟!

آیا ما آن گناهی را که باید شرم کنیم، انجام می‌دهیم؟! این عمل و این حالت که خدا را نبینیم و حتی او را در حدّ یک فرد عادی به‌نظر نیاوریم، کمال بیچارگی و بدبختی است که نصیب یک فرد می‌شود! علیٰ‌کلّ‌حال ما باید این حالت [مراقبه] را ادامه بدهیم.

معنای عید و بهترین عمل در آن روز

امروز روز عید است، روزی است که خداوند آن را برای همه عید قرار داده است. عید یعنی پاداش! خداوند در امروز آن آثاری را که ما در طول ماه رمضان کسب کرده‌ایم تثبیت می‌کند و در قلب وارد می‌کند و حک می‌کند. عید به معنای پاداش است؛ یعنی این عملی را که انجام دادید و این پرهیزی را که کردید و این مراقبه‌ای را که در طول این ماه انجام دادید آثاری داشته است که این آثار در نفس شما قرار گرفته است، ما امروز این پرونده را دیگر می‌بندیم و این اثر را در دل حک می‌کنیم! این معنا، معنای پاداش و هدیه است؛ یعنی امروز خداوند متعال ما را قبول کرده است و ما را مورد نظر خودش قرار داده است و این صیام ما را با لطف و عنایت

خودش مقبول گردانیده است.

امروز برای چه کسی عید است؟ برای ما، و مهم‌تر و در درجهٔ اول برای رسول خدا و برای ائمه! چون هرچه به ما می‌رسد، از ناحیهٔ آنها می‌رسد! ناموس عالم هستی امام زمان علیه السلام است، حقیقت حیاتِ عبادت، ولایت امام زمان علیه السلام است و نفس آن حضرت است که این عبادت ما را جان می‌بخشد و این أعمال ما را موجب ترقّی ما قرار می‌دهد. بنابراین بهترین کار در امروز، دعا و صدقه دادن برای سلامتی امام زمان علیه السلام است. باید از خدا بخواهیم که ظهور آن حضرت را هرچه زودتر نزدیک کند و موانع فرج آن حضرت را بردارد! عید ما آن روز است، آن روزی که چشمان رمد دار ما به لقای امام ما روشن بشود و آن روزی که ما این نماز را پشت سر آن حضرت بخوانیم، آن روز برای ما روز عید است!

می‌گوید: «آن روزی که من او را ببینم و به

لقای او برسم، آن روز برای من عید است و آن روز که برای من موجب قرب است، عید من در آن روز است!»

لذا ما با تمام شراشرِ وجود خود و با تمام اُمنیّه‌ها از خدای متعال عیدی خود را این‌طور تقاضا می‌کنیم:

خدایا، درک ما ناقص است، ما درک اولیای خودت را نداریم، ما درک ائمه و بزرگان را نداریم، ولی لطف تو شامل حال ما شده است که ما این‌مقدار را فهمیده‌ایم و درک کرده‌ایم که حیات ما حیات امام زمان است، عبادت ما عبادت امام زمان است، وجود ما قائم به امام زمان است، نفَس‌هایی که ما می‌کشیم به نفَس‌های امام زمان متصل است، تمام پلک‌های ما مستند به ارادهٔ امام زمان است و بدون ارادهٔ آن حضرت، ما محض بطلانیم و بدون عنایت آن حضرت، ما نیست و نابود هستیم! حال که ما را موفق به یک‌هم‌چنین ادراکی کرده‌ای و حدّاقل این‌مقدار از مقام ولایت را به ما شناساندی، ما را موفق کن که به باطن آن حضرت راه پیدا کنیم، ولایت آن حضرت را بیش از پیش در وجود ما قرار بده، ما را بیش از

پیش مورد توجه آن حضرت قرار بده، دست ما را از دامن آن حضرت کوتاه مگردان، ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بده، در فرج آن حضرت تعجیل بفرما!

برای شادی روح امام زمان علیه السلام و همهٔ شیعیان آن حضرت چه أحیاء و چه اموات، آنهایی که از دار فانی به دار باقی مشرّف شده‌اند، سه صلوات ختم کنید!

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

مجلس دهم: جایگاه انسان در عالم هستی

عید فطر ۱٤۲۳ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ للَهِ الواصِل الحمدَ بالنّعَم و النّعَمَ بالشّكرِ. نَحمَدُه علىٰ آلائِهِ كما نَحمَدُه علىٰ بَلائِهِ، و نَستَعينُه علىٰ هذه النّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت بِه، السِّراعِ إلىٰ ما نُهيَت عَنهُ، و نَستَغفِرُه عمّا أحاطَ بِهِ عِلمُه و أحصاهُ كتابُه؛ عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كِتابٌ غيرُ مُغادِرٍ، و نُؤمِنُ بِه إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ علىٰ المَوعودِ؛ إيمانًا نفىٰ إخلاصُه الشّركَ و يَقينُه الشّكّ، و أشهدُ أن لا إلهَ إلّا اللَه وَحدَه لا

شَريكَ لَه و أنّ محمّدًا [صلّى اللَه علَيه و آله و سلّم] عَبدُه و رَسولُه أرسَلَه بالهُدىٰ و دينِ الحقّ لِيُظهِرَه علىٰ الدّينِ كُلّه و لَو كَرِهَ المُشرِكونَ؛ شهادتينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَملَ، لا يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لا يَثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عنهُ.

اُوصيكُم عِبادَ اللَه بتَقوىٰ اللَه الّتى هى الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ، دَعا إلَيها خيرُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[2]

رمز و راز سعادت و رستگاری

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتۡ لَهُم مِّنَّا ٱلۡحُسۡنَىٰٓ أُوْلَٰٓئِكَ عَنۡهَا مُبۡعَدُونَ * لَا يَسۡمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمۡ فِي مَا ٱشۡتَهَتۡ أَنفُسُهُمۡ خَٰلِدُونَ * لَا يَحۡزُنُهُمُ ٱلۡفَزَعُ ٱلۡأَكۡبَرُ وَتَتَلَقَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ هَٰذَا يَوۡمُكُمُ ٱلَّذِي كُنتُمۡ تُوعَدُونَ﴾.[3]

---

[1] برگرفته از نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

[2] سوره إخلاص (١١٢). ترجمه در همين كتاب، ص ٤٢، تعليقه ١ آمده است.

[3] سوره انبياء (٢١) آيات ١٠١ ـ ١٠٣.

صلواتی عنایت بفرمایید!

خداوند متعال در این آیات رمز و راز سعادت و رستگاری را بیان کرده است. می‌فرماید:

«آن کسانی که حُسنای الهی شامل حال آنها شده باشد و آن ارادهٔ بر صلاح و فلاح و رستگاری، مشمول آنها شده باشد، دیگر از عذاب الهی و نگرانی‌های روز قیامت در امان هستند و تماس با آتش ندارند و صدای جهنم و لهیب آن به گوش آنها نمی‌رسد و در بهشت در جنات خُلد به نِعَم الهی متنعّم هستند و آن فزع و اضطراب اکبر و نگرانی بی‌حدّ و حصر که از اهوال روز قیامت است و شامل حال بشر می‌شود، دامن آنها را نمی‌گیرد و آنها در کمال امن و آرامش و سکونت و اطمینان به‌سر می‌برند و ملائکه با آنها ملاقات می‌کنند و به آنها بشارت می‌دهند که امروز همان روزی است که خدای متعال در عالم دنیا به شما وعدهٔ آن روز را داده بود و جزای عمل و پاداش کارهای دنیا را در امروز می‌بینید.»

اینها چه کسانی هستند و نسبت به سایر افراد چه امتیازی دارند و چرا ارادهٔ بر خیر الهی شامل حال این افراد شده است؟! ﴿سَبَقَتۡ لَهُم مِّنَّا ٱلۡحُسۡنَىٰٓ﴾؛ «ارادهٔ بر خیر ما شامل حال این افراد شده است.»

شرافت انسان نسبت به سایر مخلوقات

خدای متعال به‌واسطهٔ حکمت قاهرهٔ خود که بشر را خلق فرمود، او را در بهترین وضع و بهترین وزانْ خلق نمود و صفات کمالیهٔ خود را در وجود او به‌ودیعه نهاد و استعداد برای کمال را در وجود او قرار داد. همهٔ افراد بشر بدون تفاوت و

بدون اختلاف مشمول این نعمت الهی هستند و این استعداد برای رسیدن به کمال را دارند. در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ * ثُمَّ رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ * إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَلَهُمۡ أَجۡرٌ غَيۡرُ مَمۡنُونٖ﴾[1]

«ما انسان را در بهترین نظام خلق کردیم و بهترین موقعیت را در عالم هستی نصیب او کردیم. [بعد او را به عوالم مادون تنزّل دادیم، مگر آن کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام بدهند که اینها به یک أجر بدون حدّ و بدون حساب و بدون منّت خواهند رسید.]»

توجه کنید، از بین همهٔ مخلوقاتی که خدای متعال خلق کرده است ـ از عالم ماده، زمین و آسمان؛ از عوالم معنا، ملائکه، أجنّه، شیاطین، ارواح طیّبه، ارواح نورانیه و عوالم انوار ـ این تعبیرِ ﴿أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ به انسان اختصاص داده شده است! خدا هیچ‌گاه راجع به خلقت ملائکه نفرموده است که ما آنها را ﴿فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ خلق کردیم، در بهترین نظام و بهترین شکل خلق کردیم؛ هیچ‌گاه راجع به أجنّه

---

[1] سوره تین (۹۵) آیات ٤ ـ ٦.

نفرموده است که ما آنها را در بهترین نظام و بهترین صورت بیافریدیم؛ اما این مسئله و این تعبیر از خدای متعال راجع به انسان در أشکال و تعابیر مختلف دیده می‌شود! در اینجا می‌فرماید: ﴿فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾؛ «در بهترین وزان.» در آیهٔ دیگر می‌فرماید: ﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾؛[1] در اینجا بهترین خالق مورد ارزیابی قرارگرفته است.

از آنجایی‌که خدای متعال همهٔ عوالم وجود را مُنتسَب به خود می‌داند و خود را مالک و سلطان بر همهٔ عوالم وجود به‌حساب می‌آورد، دیگر در اینجا خالق نمی‌تواند متعدّد باشد. بهترین خالق به این معنا نیست که در قبال خدای متعال خالق‌های دیگری به‌عنوان نِدّ و ضدّ او مطرح هستند، بلکه در اینجا خالق به‌لحاظ

---

[1] سوره مؤمنون (۲۳) آیه ١٤. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳٤:
«پس پر برکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

انتساب به جنبهٔ خلقی، متعدّد شده است؛ خدای متعال در خلقت آسمان و زمین یک نوع خالقیّت و یک نوع بروز و ظهور دارد، در خلقت عوالم وجود یک نوع بروز و ظهور دیگری دارد، در خلقت جنّ یک نوع بروز و ظهوری دارد، و خدای متعال در خلقت انسان بروز و ظهور متفاوتی از سایر جنبه‌های خلقی مختلف دارد و از میان همهٔ اینها نسبت به انسان تعبیر أحسن را به‌کار برده است: ﴿تَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾؛ یعنی در مقام خلقت انسان، بهتر از این نمی‌توانست انجام بگیرد! نکته را دریافتید؟ یعنی خلقتی که در انسان به‌کار رفته است بهتر از این نمی‌شد انجام بگیرد. خدای متعال در این خلقت انسان سنگِ تمام گذاشته است و همهٔ آنچه را که در توان و قدرت خود داشته، به‌کار برده است. مسئله شوخی نیست! خدای متعال در این خلقت انسان آنچه برای رشد و کمال او به بی‌نهایت لازم است، قرار داده است و از این مسئله تعبیر به ﴿أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ فرموده است. ﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾؛ «ما انسان را در بهترین نظام و بهترین وزان خلق کردیم.»

﴿ثُمَّ رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾؛ «بعد او را به عوالم مادون تنزّل دادیم.» ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَلَهُمۡ أَجۡرٌ غَيۡرُ مَمۡنُونٖ﴾؛ «مگر آن کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام بدهند که اینها به یک أجر بدون حدّ و بدون حساب و بدون منّت خواهند رسید.»

معنای ﴿أحسَنِ تقویم﴾ در خلقت انسان

معنای ﴿أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ در اینجا چیست؟ اگر ما به کیفیّت نزول وجود در عالم خلقت توجه کنیم متوجه این نکته می‌شویم که خدای متعال برای خلقت عوالم وجود، اسماء و صفات جمالیه و جلالیهٔ خود را در قالب جزئیات و در محدودیت‌های مختلفه تنزّل داده است. در عالم وجود هر کدام از مخلوقات حصّه‌ای از اسماء و صفات پروردگار را واجد است که در میان همهٔ اینها انسان به این شرافت مشرّف و به این تاج کرامت مُتوَّج است که خدای متعال از خود وجود لا انتها و ذات خود و از آن حقیقت لا حدّ و لا رَسم و هویّت غیر مُشار خود در وجود انسان تنزّل داده است؛ یعنی علاوه بر اینکه وجود از اسماء و صفات کلّیهٔ

پروردگار تراوش پیدا می‌کند،

آنچه از همهٔ اینها مهم‌تر است و آنچه قابلیّتش قابل ارزش و قیاس با سایر آثار وجودیهٔ پروردگار نیست عبارت است از «ذات پروردگار» که این مرتبه مرتبه‌ای است که انسان نمی‌تواند آن را تصور و درک کند!

لذا به‌جهت همین مایه و سرمایه‌ای که خدای متعال در وجود انسان قرار داده است، انسان نسبت به سایر مخلوقات تفضیل و برتری پیدا کرده است، موقعیت و استعداد انسان نسبت به همهٔ استعدادها و موقعیت‌ها در سایر مخلوقات متفاوت است و رشد و کمال بی‌نهایتی که بر وجود انسان مترتب است در سایر مخلوقات نیست. اینجا جایی است که حتی ملائکهٔ مقرّب نمی‌توانند در این افق سیر کنند، اینجا مکانی است که سعهٔ وجودی همهٔ افراد و همهٔ بندگان در این محدوده متوقف می‌شود و فقط وجود انسان است که خطاب﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾[1] شامل حال او می‌شود و اظهار عجز

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیه ۸ و ۹. الله شناسی، ج ۱، ص ۹۸:
«و پس از آن نزدیک‌تر شد و خود را به حضرت ربّ‌العزّه درآویخت و در نزدیک‌ترین مقام متصوّر که به‌قدر دو نیمهٔ وَتَر کمان تا سرِ کمان (دو ذراع)

ملائکهٔ مقرّب که «**لَو دَنَوتُ أنمُلَةً لَاحْتَرَقتُ**»[1] در اینجا وارد می‌شود. این مکان و این موقعیت اختصاص به انسان دارد و اینجا جایی است که هیچ کمالی مافوق آن مطرح نیست!

پس ما باید قدر و قیمت خود را بدانیم و نسبت به این موقعیتی که خدای متعال برای ما قرار داده است متوجه باشیم و تنبّه داشته باشیم و این سرمایه را رایگان و مجّان از دست ندهیم و از آنچه خدای متعال از آن نسبت به سایر مخلوقات خود به‌عنوان ﴿أَحْسَنِ﴾ تعبیر آورده است، غافل نباشیم و نسبت به آن مسئله‌ای که خدای متعال به‌واسطهٔ آن بر سایر مخلوقات خود فخر می‌فروشد بی‌تفاوت نباشیم! آنجا مقام، مقام توحید است.

بلکه نزدیک‌تر از آن بود واقع گشت.»

[1] مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۹.

﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾؛ ما انسان را در بهترین موقعیت که عبارت از «سکونت و وقوف در عالم توحید و توحید ذاتی پروردگار» است قرار دادیم، ما سرشت انسان را از آنجا بیافریدیم و او را با تعلق به ماده بیامیختیم و خَلط بین این دو جنبه کردیم. آنجا عالَم توحید است، عالَم رَوح و ریحان است، عالَم صفا و یکرنگی است، عالم حقیقت است. در آنجا دیگر اعتبارات وجود ندارد، من و تویی وجود ندارد، باید و شاید وجود ندارد. آنجا عالَم وحدت است، عالَم صفا و صمیمیّت مطلقه است. در آنجا هیچ جنبهٔ تعیّن و خودنمایی و استقلال راه ندارد، و از آن عالم تعبیر به ﴿أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ شده است. ما انسان را در این موقعیت قرار دادیم و استعداد برای برگشت به اینجا را در وجود او قرار دادیم و اینکه برای رسیدن به آن مقام و مرتبهٔ تکاملی خود و برای تحقق بخشیدن نسبت به این مقام و و موقعیت، توان آن را دارد؛ درحالی‌که سایر مخلوقات اگر هم بخواهند نمی‌توانند به یک‌هم‌چنین مرتبه‌ای برسند! ما این ﴿أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ را قرار دادیم.

معنای ﴿أسفل سافلين﴾ در قرآن کریم

حالا مطلب به اینجا ختم نمی‌شود، ﴿ثُمَّ رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾؛ ما انسان را در عالم دنیا نازل کردیم، عالم دنیا یعنی عالم تعلّقات، عالم اعتبارات، عالم تعیّنات، عالم خود رأیی‌ها و خودمحوری‌ها، عالم چشم و هم‌چشمی‌ها، عالم حسادت‌ها و خودبینی‌ها، عالم برون نگریستن‌ها و درون ننگریستن‌ها، عالم از خود بیرون شدن‌ها! ما انسان را به این عالم آوردیم، این عالمْ عالم أسفل‌السّافلین است؛ یعنی از نقطه‌نظر سیر در عوالم وجود و از نقطه‌نظر إغتراب و بُعد به پروردگار، پایین‌ترین و مُنحَط‌ترین عالم، این عالم اعتبارات است!

پس مقصود از ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ عالم ماده و کُرهٔ خاکی نیست. کُرهٔ خاکی و عالم ماده، مخلوقی از مخلوقات پروردگار است و ایراد و اشکال متوجه سکونت و توقف انسان در عالم خاکی و تعلق و استفاده و بهره‌گیری از ماده و آثار ماده و منفعت‌های مترتّبهٔ بر توقف و سکونت در عالم ماده نیست، بلکه مقصود از ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ و این

تعبیری که خدای متعال در اینجا آورده است ـ تا نهایت ذلّت و پستی و دنائت را نسبت به موقعیت انسان بنمایاند ـ عبارت است از تعلق به ماده و گرفتاری در این ماده و دل بستن به این ماده و فراموش کردن ارزش‌هایی که خدای متعال در ما قرار داده است و پا بند شدن به تعلّقات و اعتبارات در این عالم ماده! اینها مقصود از ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ است که انسان در تعلق به عالم ماده، به اینها مبتلا می‌شود، بر خلاف تمام آن چیزهایی که خدای متعال به‌لحاظ آنها تعبیر به ﴿أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ کرده است.

آنجا عالم وحدت است، اینجا عالم کثرت است! آنجا عالم توحید است، اینجا عالم خودبینی و خود رأیی و برای خود داشتن است! آنجا عالم یکرنگی است، اینجا عالم خودنمایی و بروز و ظهور خود و نفسیات خود است! آنجا عالم عدم تفاوت و عدم تعیّن است، اینجا عالم خودمحوری و جلب همهٔ منافع برای خود و دیگران را از منافع محروم کردن است! آنجا عالم وحدت در نفوس است، اینجا بنا بر کثرت در نفوس و جدایی و افتراق بین نفوس و سوءظنّ بین نفوس و جدایی و بینونیّت بین نفوس

است! اصلاً اساس و محور عالم دنیا را تفرقه تشکیل می‌دهد. این معنا، معنای ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ است.

این عالم، عالمی است که مَحطّ برای این‌گونه صفات رذیله است، این عالم موقعیّتی است که این‌گونه صفات می‌تواند در اینجا پرورش پیدا کند. تا وقتی‌که انسان در آن عالم بود از این مسائل خبری نبود؛ در عالم برزخ و در عالم قیامت از این مطالب خبری نیست و در عوالم غیب و در عوالم ربوبی از این مطالب به‌چشم نمی‌خورد. آمدن در این دنیا ما را به این ابتلائات مبتلا کرده است و تعلق به این دنیا و به عالم ماده است که ما را از آن نگرش توحیدی به نگرش کثرات واداشته است.

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾؛ «مگر آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند!» فقط اینها افرادی هستند که خود را از تعلّقات و گرفتاری‌ها و متّصف شدن به این صفات ذمیمه و این رذائل اخلاقی بیرون می‌کشند. مسئلهٔ اول و اصلی، اعتقاد و ایمان است؛ [یعنی] ایمان [داشتن] و عملی را با اعتقاد انجام دادن!

دوم، براساس آن ایمان، پیگیری کردن و خود را بیکار و مهمل نگذاردن و مطالب را متابعت کردن و رفتن به‌دنبال راه و مسیری که برای پیمودن است و عمل کردن به دستوری که برای حرکت است.

﴿ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾؛ انسان ایمان [آورد] و عمل صالح را انجام بدهد. بنابراین در هر مرتبه از مراتب وجود و در هر دقیقه از دقایق شبانه‌روز و در هر ساعت و در هر موقف و در هر حادثه و در هر مسئله‌ای که انسان با آن مواجه می‌شود باید این دو نکته را مورد توجه قرار بدهد و به این دو مسئله عمل کند: ﴿ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾؛ اول باید ذهنش را متوجه پروردگار کند و در آن واقعه و موقف از خدا استمداد کند، و به‌دنبال آن استمداد از فیوضات و نفحات الهی، عمل صالح انجام بدهد؛ [یعنی] آن عملی که بر وفق مقتضای عقل و منطق و دستور شرع به آن سفارش و پیشنهاد شده است! همین‌طور [سر خود] نمی‌توان عمل کرد! این تعلق به عالم کثرت موجب تنزّل انسان می‌شود.

تعبیر خداوند از گرایش انسان از عالم توحید به عالم ماده

خدای متعال از وجود انسان در آن عالم و بعد گرایش او به عالم ماده این‌طور تعبیر می‌کند:

﴿فَقُلۡنَا يَٰٓـَٔادَمُ إِنَّ هَٰذَا عَدُوّٞ لَّكَ وَلِزَوۡجِكَ فَلَا يُخۡرِجَنَّكُمَا مِنَ ٱلۡجَنَّةِ فَتَشۡقَىٰٓ ۞ إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعۡرَىٰ ۞ وَأَنَّكَ لَا تَظۡمَؤُاْ فِيهَا وَلَا تَضۡحَىٰ ۞ فَوَسۡوَسَ إِلَيۡهِ ٱلشَّيۡطَٰنُ قَالَ يَٰٓـَٔادَمُ هَلۡ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ ٱلۡخُلۡدِ وَمُلۡكٖ لَّا يَبۡلَىٰ﴾.[1]

ما به آدم در زمانی‌که در جنّت بود و در ﴿أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ قرار داشت و هنوز به این عالم ماده تنزّل و تعلّق پیدا نکرده بود، این مطالب را گوشزد کردیم؛ الآن هم این مطالب را برای شما بازگو می‌کنیم!

ما به آدم گفتیم: ﴿إِنَّ هَٰذَا عَدُوّٞ لَّكَ وَلِزَوۡجِكَ﴾؛ این شیطان که می‌بینی هم دشمن تو است و هم

---

[1] سوره طه (۲۰) آیا ت ۱۱۷ ـ ۱۲۰. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۹:
«و آنگاه گفتیم: ای آدم، این شیطان دشمن تو و دشمن جفتت می‌باشد (متوجّه باش که شما را نفریبد و) از بهشت بیرونتان ننماید که در آن‌صورت دچار سختی و مشکلات خواهید شد ❋ از برای تو در بهشت (همه‌چیز مهیّا است) جایی است که گرسنه نمی‌شوی و برهنه نمی‌گردی ❋ و حقّاً تو در آنجا تشنه نمی‌شوی و آفتاب گرم بر تو اثری نمی‌گذارد ❋ با همه این سفارش‌ها شیطان در آدم وسوسه کرد و گفت: ای آدم آیا (دوست داری) تو را بر شجرهٔ خلود و درخت ابدیّت که هیچ‌گاه کهنه و فرسوده نگردد دلالت نمایم؟!»

دشمن همسر تو است، یعنی خدای متعال در اینجا این زوج را کاملاً نسبت به وسوسه‌ها و خطراتی که این شیطان دارد بیم داده است، چه نسبت به شوهر و چه نسبت به زن؛ چه نسبت به پدر و چه نسبت به مادر؛ چه نسبت به برادر و چه نسبت به خواهر؛ چه نسبت به زن و چه نسبت به مرد! در تمام این موارد انسان باید راه‌های نفوذ را سدّ کند.

﴿إِنَّ هَٰذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ﴾؛ تأکیدی که در اینجا شده برای این مسئله است که هیچ‌کدام از دو طرف تصور نکنند که از دستبُرد شیطان به‌دور هستند، چون هر کدام از دو جنس نسبت به این قضیه مساوی هستند!

﴿فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ ٱلْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰٓ﴾؛ «مبادا شما را از بهشت خارج کند و مورد شقاوت قرار بگیرید!»

﴿إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَىٰ﴾؛ «اگر تو در بهشت باشی هیچ‌وقت گرسنه نمی‌شوی، هیچ‌وقت بدون لباس نخواهی بود، هیچ‌وقت عیوب تو بَرملا نخواهد شد، هیچ‌وقت حالت افتقار و احتیاج در تو پیدا نخواهد شد و هیچ‌وقت دچار ناراحتی نخواهی

شد!»

اینها از خصوصیات بهشت است. همان‌طور که عرض شد در خصوصیات بهشت که مربوط به عالم توحید است این مسائل موجود است. در آنجا نگرانی نیست، در آنجا گرسنگی نیست، در آنجا تشنگی نیست، در آنجا برهنگی نیست، در آنجا مکشوف شدن سَوئات و صفات ناشایست انسان نیست؛ بلکه در آنجا همه یکرنگی است، در آنجا همه صفا است، در آنجا همه رَوح و رضوان است!

﴿فَوَسۡوَسَ إِلَيۡهِ ٱلشَّيۡطَٰنُ قَالَ يَٰٓـَٔادَمُ هَلۡ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ ٱلۡخُلۡدِ وَمُلۡكٖ لَّا يَبۡلَىٰ﴾؛ «شیطان وسوسه کرد و گفت: آیا من تو را راهنمایی کنم به درختی که آن درخت همیشه برای تو خواهد بود؟ آن درخت زندگی و استفادهٔ از دنیا برای تو ابدی خواهد بود و تعلق تو نسبت به ما یَملک خودت تعلق همیشگی خواهد بود!» سلطنت، سلطنت همیشگی است؛ شجر، شجر همیشگی است!

در این آیه استفاده از منافع دنیا از نظر مادی تعبیر به «شجر» و استفاده از منافع دنیا به‌صورت روحی و به‌صورت نفسی تعبیر به «مُلک» شده است؛ یعنی من این دنیا و منافع دنیا را برای تو تضمین می‌کنم. آنچه در این عالم است ـ که نِعَم ظاهری الهی در این عالم فناپذیر است ـ در آنجا شیطان وسوسه می‌کند و با مطالب و مسائل خلاف، خلاف را به انسان تزریق می‌کند و آن را برای انسان جلوه می‌دهد، آن حقیقت را کنار می‌گذارد، آنچه از آنجا آمده‌ایم را به فراموشی می‌سپارد و دل انسان را به آنچه زوال‌پذیر و فناپذیر است خوش می‌کند، دقیقاً بر خلاف آنچه بوده است کم‌کم وسوسه می‌کند و آن

موقعیت اول را به‌طور کلی از بین می‌برد.

زوال‌پذیر بودن مسائل دنیوی

﴿وَمُلۡكٖ لَّا يَبۡلَىٰ﴾؛ [شیطان می‌گوید:] «این سلطنت هیچ‌وقت فنا نمی‌پذیرد!» درحالی‌که انسان گول می‌خورد و غَرّه می‌شود و بعد یک‌مرتبه می‌بیند آن وعده‌هایی که در ذهنش بود و تصور می‌کرد، آن ارتباطاتی که در ذهن خودش ابدی می‌پنداشت، آن رفاقت‌هایی را که تصور می‌کرد دیگر انتهایی ندارد، آن قوم و خویشی‌هایی که تصور می‌کرد بی‌پایان است، آن سلطنتی را که تصور می‌کرد دنیا هم نمی‌تواند از او بگیرد، آن ارتباطاتی که خیال می‌کرد برای او همیشگی خواهد بود، یک‌مرتبه همهٔ آنها از بین می‌رود؛ قوم و خویش از بین می‌رود، رفیق انسان را کنار می‌گذارد، سلطنت برمی‌گردد، خلع و مطرود می‌شود و در کناری قرار می‌گیرد!

عجب، ما چه فکر می‌کردیم! چطور این مسائل در ذهن ما مستقر شده بود؟! چگونه ما می‌اندیشیدیم که این تعلّقات برای ما جاودانه است؟! چطور ما می‌اندیشیدیم که این مسائلی که در حول و حوش ما می‌گذرد برای ما همیشگی خواهد

بود؟! اما

الآن می‌بینیم که دیگر از آنها خبری نیست؛ نه رفیقی است که دست ما را بگیرد، نه قوم و خویشی است که دیگر به ما توجهی کند و نه سلطنت و مُکنتی است که ما به پُشت‌گرمی و پشتوانهٔ او زندگی خود را بگذرانیم! آن‌وقت انسان می‌بیند که عمرش از بین رفته و سرمایه‌ها همه بر باد داده شده است و آفتاب عمر بر لب بام است و دیگر مجالی برای تدارک باقی نمانده است.

خدای متعال همین مطلبی را که به آدم فرموده است، به ما هم می‌فرماید:

﴿يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ لَا يَفۡتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ كَمَآ أَخۡرَجَ أَبَوَيۡكُم مِّنَ ٱلۡجَنَّةِ﴾.[1]

«ای بنی‌آدم، مبادا شیطان شما را بفریبد و گول بزند، [همان‌طور که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد]!»

واقعاً عجیب است! با چشم خود مسائل را در این دنیا می‌بینیم ولی عبرت نمی‌گیریم و وضعیت و تعلّق به‌نحوی است که پرده بر جلوی چشمان ما افتاده است. خودمان با چشم خودمان تمام مسائل را

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۲۷.

دیدیم و تمام موقعیت‌ها را مشاهده کردیم. آن حکومت‌ها کجا رفت؟ آن حکومت‌هایی که آنها آن را مؤبّد می‌پنداشتند کجا رفت؟ به یک چشم به‌هم زدن و به یک اراده و اختیار الهی، طومار آن سلطنت‌ها همه برچیده شد و برای یافتن جا و موقعیت و کسب رفیق و صدیق به هر کجا سر زدند و به هر کجا فرود آمدند، اما کسی آنها را مجال نداد! این برای ما عبرت نیست؟! واقعاً این برای ما عبرت نیست؟! آنها چگونه می‌پنداشتند و در ذهن آنها چه می‌گذشت؟ آن چیزی که به آن اعتماد می‌کردند کجا رفت؟ آن چیزی که به آن تکیه داشتند چه شد؟ آن دوستانشان چه شد؟ آن قوایشان چه شد؟ آن رابطین خودشان و روابط در این‌طرف و آن‌طرف چه شد؟ تمام اینها همه رفت! آیا این مسئله نباید برای ما عبرت بشود که روزی هم برای ما خواهد آمد؟! آنگاه که ندای أجل سر رسد، دیگر نه رفیقی در آنجا به فریاد ما می‌رسد و نه مال و مُکنت در آنجا دستی از ما می‌گیرد و نه دیگر روابط

می‌تواند کاری برای ما انجام بدهد! اینها چیزهایی بود که با چشم خودمان دیدیم. تمام اینها هشدارها و نداهای خدا در وجدان و ضمیر یکایک ما است که ما را نسبت به موقعیت خودمان آشنا کند. هر کسی در هر وضعیتی که هست نباید آن مسئله را فراموش کند؛ من نسبت به موقعیت خودم، شما هم نسبت به موقعیت خودتان!

﴿يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ لَا يَفۡتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ كَمَآ أَخۡرَجَ أَبَوَيۡكُم مِّنَ ٱلۡجَنَّةِ يَنزِعُ عَنۡهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوۡءَٰتِهِمَآ﴾.[1] این آیه خیلی آیهٔ عجیبی است! خدا می‌فرماید: کاری که شیطان انجام می‌دهد این است که آن لباس و پوشش تقوا و تنزیه و تزکیه را از وجود انسان درمی‌آورد.

معنای لباس در آیهٔ ﴿وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَٰلِكَ خَيْرٌ﴾

﴿وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَٰلِكَ خَيْرٌ﴾؛[2] لباس یعنی آن چیزی که انسان می‌پوشد تا به‌واسطهٔ آن خودش را

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۲۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۴۸:
«ای فرزندان آدم، البته نباید شیطان شما را به‌فتنه اندازد؛ هم‌چنان‌که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون نمود، به‌طوری‌که لباس آنها را از تنشان جدا کرد تا اینکه زشتی‌ها و قبائح آنها را به ایشان بنمایاند!»

[2] سوره أعراف (۷) آیه ۲۶. امام شناسی، ج ۹، ۲۷۵:
«و لباس تقوا، آن لباس پسندیده و اختیار شده است.»

از دستبُرد ناملایمات حفظ کند. انسان در گرما لباس می‌پوشد برای اینکه خود را از گرما حفظ کند، در سرما لباس می‌پوشد تا برودت بر او تأثیر نگذارد. اگر انسان لباس را دربیاورد، دچار اقسام امراض و آلام می‌شود. خدای متعال ما را به‌نحوی قرار نداده است که این بدن ظاهری ما بدون لباس باشد؛ در معرض گرما و سرما قرار گرفتن، این بدن را دچار آفت و ابتلا می‌کند. حال که این بدن ما به لباس نیاز دارد، آیا روح ما لباس نمی‌خواهد؟! آیا روح ما برای مواجهه با خطرات و صدمه‌ها و برای درافتادن با گناهان و زشتی‌ها و ارتکاب جرائم و قبائح احتیاج به لباس و پوشش ندارد؟!

آن پوشش چیست؟ آن پوشش عبارت است از «تقوا» و عبارت است از اینکه انسان خودش را در حِصن و در حرم امن و امان ایمان به خدا دربیاورد. این برای انسان

لباس می‌شود. وقتی که انسان می‌خواهد از منزل خارج بشود، اول این لباس را بپوشد بعد از منزل بیرون بیاید! وقتی که انسان می‌خواهد با شخصی ملاقات کند، قبل از اینکه وارد خانهٔ او بشود این لباس را بپوشد [بعد وارد خانهٔ او بشود!] پوشیدن این لباس یعنی مواظب باشد در آنجا چه می‌گوید؛ خدای‌ناکرده حرف خلاف نزند، خدای‌ناکرده احساسات بر او غلبه نکند، خدای‌ناکرده نفس، حقایق را پنهان نکند و برای رسیدن به حطامی چند، روی حق و واقع و صدق پا نگذارد! وقتی که انسان می‌خواهد وارد حجره و محل تجارت و کارش بشود، اول آن لباس را بپوشد بعد وارد بشود! وقتی که انسان می‌خواهد با رفیقش برخورد کند، اول آن لباس را بپوشد بعد برخورد کند! در تمام موارد اول انسان آن لباس را بپوشد و لحظه‌ای تأمل کند و خود را در قبال پروردگار و در قبال اعمال خودش مُحاسَب بیابد که روزی از او سؤال خواهد شد![1]

[شیطان] لباس ما را درمی‌آورد

---

[1] متأسفانه قسمتی از صوت، موجود نیست.

همان‌طوری‌که ﴿يَنزِعُ عَنۡهُمَا﴾؛ لباس را از تن آنها درآورد. آن توجه به پروردگار را از آدم و همسر او زدود و به‌واسطۀ این عدم توجه، میل به دنیا پیدا کردند و خلاف دستور عمل کردند! [خدا می‌فرماید]: ما گفتیم از این درخت نخورید! ولی رفتند و خوردند.

جلوه دادن نقاط ضعف و نقصان انسان توسط شیطان

﴿لِيُرِيَهُمَا سَوۡءَٰتِهِمَآ﴾؛ «تا بدی‌ها و نقاط ضعف آنها را بنمایاند و نشان بدهد.» شیطان نمی‌خواهد آن نقاط قوّت و تعلق و ارتباط ما با عالم غیب را به رخ مردم بکشاند و آن را برای مردم و برای خود ما نشان بدهد و بیان کند؛ بلکه می‌خواهد آن جنبه‌های ضعف وجودی ما و آن نقاط خلل و نقص ما را به‌واسطۀ ورود در حوادث و به‌واسطۀ تزیین و جلوه دادن، به ما نشان بدهد و بیان کند و جلوه بدهد! ﴿لِيُرِيَهُمَا﴾ یعنی بنمایاند! شیطان اینها را می‌نمایاند.

اگر انسان در افرادی که در دنیا هستند و تعلق به دنیا دارند دقت کند، می‌بیند که آنچه بر اینها و

وجود اینها حاکم است، تنها کدورت، ظلمت، انانیّت و خودمحوری

است. این مسائل همان چیزهایی است که شیطان آنها را در موقعیتی قرار داده تا به‌واسطهٔ عمل و ورود در این پدیده‌ها، این صفات رذیله بتواند خود را بنمایاند و صفات حسنه به‌دست فراموشی سپرده شود.

خدا در اینجا به ما هم همین مطلب را می‌گوید. اینها افرادی هستند که در دنیا می‌آیند، اما نسبت به مسائل آخرت بیگانه هستند! اینها افرادی هستند که در دنیا می‌آیند، ولی نسبت به باطن قضیه بیگانه هستند!

اقسام افراد در ارتباط با تعلق به دنیا

خدای متعال در اینجا افراد را در ارتباط با تعلق به دنیا و عدم تعلق به آن به سه قسمت تقسیم می‌کند:

﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾[1]

ما این کتاب و این قانون سیر و سلوک

---

[1] سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۲. امام شناسی، ج ٤، ص ۹:
«سپس این کتاب را به بندگان برگزیدهٔ خود به‌عنوان ارث سپردیم، بعضی از آنها به نفس خود ظلم کردند و بعضی راه عدالت و میانه‌روی پیمودند و بعضی به‌واسطهٔ أعمال خیر گوی سبقت را از همگان به اذن خدا ربودند.»

به‌سمت إله را در میان افراد به‌ودیعه گذاشتیم و حقایق تشریع و تربیت را برای افراد بیان کردیم.

بعضی از این مردم ﴿ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ﴾ هستند؛ ارج و موقعیت خودشان را نمی‌دانند، نمی‌دانند که چه گوهری را دارند از دست می‌دهند، نمی‌دانند که در چه وَرطه‌ای دارند می‌افتند و نمی‌دانند چه فردایی در پیش دارند! اینها آن کسانی هستند که ﴿ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ﴾ هستند، یعنی به خودشان ظلم می‌کنند.

اینها افرادی هستند که دارند بر نفس خود ظلم می‌کنند و آن حقیقت ﴿أَحۡسَنُ

الْخَالِقِينَ﴾ و ﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ را نابود می‌کنند و آن را زیر پای هواهای نفس لِه می‌کنند و نه‌تنها نمی‌گذارند آن حقیقت شکوفا بشود، بلکه با اشتغال به تعلّقات دنیا و گرفتاری‌های نفسانی و خیالات و اوهام شیطانی، کم‌کم آن سرمایهٔ وجودی را به صفر می‌رسانند و دیگر از آن حقیقتی که بتواند آنها را راه بیندازد، در وجود خود چیزی باقی نمی‌گذارند! اینجا جایی است که خدا ختم و مُهر بر دل اینها زده است: ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰٓ أَبْصَٰرِهِمْ غِشَٰوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾؛[1] خداوند بر دل‌های اینها مُهر زده است، یعنی دیگر اینها قابل هدایت نیستند! گوش اینها آیات قرآن را می‌شنود، ولی فقط یک صدا است؛ چشم اینها عبرت‌ها را می‌بیند، ولی فقط یک دیدن است و بین دیدن آنها و دیدن یک شیء جامد دیگر تفاوتی نیست، بین شنیدن آنها و شنیدن یک دستگاه جامد دیگر فرقی نیست، بین دل‌های آنها و جامدات دیگر تفاوتی

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:
«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند.»

وجود ندارد! این کار اینها است؛ ﴿فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ﴾.

دستهٔ دوم: ﴿وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ﴾؛ افرادی هستند که راه اقتصاد و اعتدال را در پیش می‌گیرند، رعایت جوانب را می‌کنند، مصالح و مفاسد را تشخیص می‌دهند و مفاسد را کنار می‌گذارند و مصالح را می‌گیرند، آنچه برای خود مفید است را انتخاب می‌کنند و در عین‌حال حظّ خود را هم از دنیا فراموش نمی‌کنند، رعایت جهت اعتدال را در همهٔ مطالب دارند. این هم یک دسته!

اما دستهٔ سومی هم داریم که گوی سبقت را از همه ربوده‌اند. آنها چه کسانی هستند؟ ﴿وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ﴾؛ آنها کسانی هستند که در هرجا که خیر است در آنجا تأمل نمی‌کنند و به‌دنبال سبک سنگین کردن نیستند، آنها افرادی هستند که دل‌باخته و پاک‌باخته نسبت به جمال محبوب و حریم معبود سر از پا نمی‌شناسند، آنها افرادی

هستند که اصلاً در مخیّلهٔ آنها قیاس نمی‌آید، در مخیّلهٔ آنها «این را انجام بدهم یا آن را انجام بدهم» نمی‌آید، بلکه فقط یک طرف را می‌بینند و بس! فقط یک حریم را می‌بینند و بس! فقط یک راه را می‌بینند و بس! ﴿سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ﴾؛ «اینها افرادی هستند که سبقت به خیر دارند!» ﴿ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ﴾؛[1] «این آن فضل و بخشش و آن نعمت بزرگی است که خداوند به اینها داده است.»

اینها افرادی هستند [مصداق] ﴿جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا يُحَلَّوۡنَ فِيهَا مِنۡ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٖ وَلُؤۡلُؤٗا وَلِبَاسُهُمۡ فِيهَا حَرِيرٞ﴾.[2] خدا می‌فرماید: «اینها کسانی هستند که داخل بهشت می‌شوند و خدای متعال اینها را با لباس‌های حریر و دیبا و بهترین زینت از نظر ظاهر و از نظر باطن می‌آراید و زینت می‌کند.» اینها افرادی هستند که می‌گویند:

﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ

---

[1] سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۲. امام شناسی، ج ٤، ص ۹: «و این همان مقام فضل بزرگ الهی است.»

[2] سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ٤، ص ۱۲:
«در آن بهشت‌های ابدی وارد شده و با دست‌بندهایی از طلا و لؤلؤ زینت شوند و لباس‌های حریر و ابریشم در بر کنند.»

شَكُورٌ * الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ﴾.[1]

«حمد مخصوص خدایی است که حزن را از وجود ما برداشته است و ما دیگر در روز قیامت حزن نداریم، ما دیگر در روز قیامت غبطه نمی‌خوریم، ما دیگر در روز قیامت احساس حسرت و ندامت و پشمانی نداریم.»

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتۡ لَهُم مِّنَّا ٱلۡحُسۡنَىٰٓ أُوْلَٰٓئِكَ عَنۡهَا مُبۡعَدُونَ﴾؛[2] آن کسانی که

حُسنای از طرف ما بر آنها سبقت گرفت و آنها را در این راه قرار داد، همین افرادی هستند که حزن ندارند. اینها افرادی هستند که خدای متعال دل‌های آنها را روشن کرده است و راه حق و باطل را تشخیص می‌دهند و وجود آنها را نور گرفته است.

فرمایش امام صادق علیه السلام دربارۀ پذیرش حق و باطل و گرایش به نور و ظلمت

روایت عجیبی است که امام صادق علیه

---

[1] سوره فاطر (۳۵) آیه ۳٤ و ۳۵. امام شناسی، ج ٤، ص ۱۲:
«حمد و سپاس اختصاص به ذات مقدّس پروردگار ما دارد که حزن و اندوه را از ما ببرد و پروردگار ما بسیار جرم‌بخشندۀ گناهکاران و پاداش‌دهندۀ سپاسگزاران است * آن خدایی که ما را در این خانۀ ابدی از فضل و کرم خود وارد کرد.»

[2] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۱. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۰۱:
«آن کسانی که از نزد ما درباره آنان خیر و نیکوئی پیشی گرفته است، از آتش دوزخ دورشدگانند.»

السلام می‌فرمایند:

إنّ اللَه [عزّوجلّ] خَلقَ قومًا لِلحقّ، فإذا مَرّ بهمُ البابُ مِن الحقّ قَبِلَتهُ قُلوبُهم و إن كانوا لا يَعرِفونَه... و خَلقَ قومًا لِغيرِ ذلك... و إذا مَرّ بهمُ البابُ مِن الباطلِ قَبِلَتهُ قُلوبُهم و إن كانوا لا يَعرِفونَه.[1]

---

[1] الكافی، ج ۲، ص ۲۱٤.

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۲۳:

«در ج ۲ اصول کافی ص ۲۱٤ با إسناد خود از ابن‌اذینه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: "إنّ اللهَ عزّوجلَّ خَلَقَ قَومًا لِلحَقِّ، فَإذا مَرَّ بِهِم البابُ مِنَ الحَقِّ قَبِلَتهُ قُلوبُهُم و إن كانوا لا يَعرِفونَه؛ و إذا مَرَّ بِهِم البابُ مِنَ الباطِلِ أنكَرَتهُ قُلوبُهُم و إن كانوا لا يَعرِفونَه. و خَلَقَ قَومًا لِغَيرِ ذَلِک فَإذا مَرَّ بِهِم البابُ مِنَ الحَقِّ أنكَرَتهُ قُلوبُهُم و إن كانوا لا يَعرِفونَه؛ و إذا مَرَّ بِهِم البابُ مِنَ الباطِلِ قَبِلَتهُ قُلوبُهُم و إن كانوا لا يَعرِفونَه."

"خداوند عزّوجلّ گروهی را برای حق آفریده است. در این‌صورت اگر دری از حق بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را تصدیق می‌کند و اگرچه آن را نشناخته باشند؛ و اگر دری از باطل بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را انکار می‌کند و اگرچه آن را نشناخته باشند. و گروهی را خداوند برای باطل آفریده است؛ بنابراین اگر دری از حق بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را انکار می‌کند و اگرچه آن را نشناخته باشند؛ و اگر دری از باطل بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را

خدای متعال قومی را برای حق و برای تمییز بین حق و باطل خلق کرده و آفریده است و دل‌های آنها مستعدّ قبول حق است. اینها افرادی هستند که اگر با یک پدیده و یک جریان حق یا با یک سخن حق مواجه بشوند، بدون اینکه خودشان متوجه باشند این حق را می‌پذیرند. شما دیده‌اید که وقتی در یک مجلس نشسته‌اید و یک مطلب صحیح که در آن حرفی نیست گفته می‌شود، پذیرش و تلقّی افراد نسبت

تصدیق می‌کند و اگرچه آن را نشناخته باشند.“»

به این مطلب متفاوت است: یکی راحت می‌پذیرد؛ یکی در آن تأمل می‌کند و یکی نمی‌پذیرد! چرا قضیه این‌طور است؟

هم‌چنین خدای متعال گروهی را برای باطل آفریده است، وقتی که بابی از باطل به روی آنها گشوده شود، آن باطل را می‌پذیرند؛ اگرچه نسبت به آن باطل معرفتی نداشته‌اند و قبلاً کسی به آنها نگفته است. وقتی زمینه‌ای برای انحراف باشد، می‌بینیم که گرایش بعضی از افراد نسبت به آن زمینه بیشتر است. [اما] بعضی‌ها هستند که گرایش به حق و قُرب، جِبِلی و فطری آنها است و راه آنها است.

حالا آیا خدای متعال این مسائل را از أزل برای افراد خلق کرده است یا اینکه همهٔ مردم در تلقّی به حق و تلقّی به باطل مُستعدّ هستند؟

وقتی که انسان اعمالی را در مقام اختیار انجام می‌دهد، کم‌کم نفس خود را نسبت به هر عملی که انجام می‌دهد تربیت می‌کند؛ اگر عمل خلاف انجام بدهد، کم‌کم آن روح ایمان که روح گرایش به حق است در وجود او از بین می‌رود! وقتی که انسان

گناهی انجام می‌دهد، اول خیلی احساس شرم می‌کند، وقتی دروغی می‌گوید احساس شرم می‌کند، وقتی خیانتی می‌کند احساس شرم می‌کند و نفسش دائماً او را ملامت می‌کند، ولی این عمل او را برای خیانت بعد و برای خلاف بعد و برای عمل قبیح بعد آماده‌تر می‌کند! وقتی عمل دوم را انجام داد، می‌بیند که احساس شرم او کمتر است! وقتی عمل سوم [را انجام داد همین‌طور] تا به‌جایی می‌رسد که دیگر انجام قبائح و امور خلاف برای او آسان و راحت می‌شود و دیگر نفسش او را ملامت نمی‌کند! در این هنگام اگر با عمل خلاف و عمل صحیح مواجه بشود، عمل خلاف را می‌گیرد، اگر با یک مسیر حق و مسیر باطل مواجه بشود، طبعاً به باطل گرایش پیدا می‌کند!

مقابل این قضیه هم درست است؛ یعنی اگر انسان مراقبه داشته باشد ﴿ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ کم‌کم به‌واسطهٔ عمل خیر، نفس او به‌حالتی درمی‌آید و موقعیتی پیدا می‌کند که در مواجههٔ با حق ـ ولو اینکه اطلاع نداشته باشد ـ به آن سمت گرایش پیدا می‌کند! این مسئله شوخی نیست، این مسئله گُتره

نیست! نفس انسان با نوری

که دارد بدون اینکه تشخیص بدهد [حرکت می‌کند.]

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

تَجِدُ الرَّجلَ لا یُخطِئُ بِلامٍ و لا واوٍ، خَطیبًا مُصقَعًا و لَقَلبُه أشدُّ ظُلمةً مِن اللّیلِ المُظلَم؛ و تَجِدُ الرَّجلَ لا یَستَطیعُ تَعبیرًا [یُعبِّرُ] عمّا فی قَلبِه بلِسانِه و قَلبُه یَزهَرُ کما یَزهَرُ المِصباح.[1]

شما با فردی برخورد می‌کنید سخنوَر و توانا که «لام» را با «میم» یا «واو» اشتباه نمی‌کند. آن‌قدر در صحبت توانا است و آن‌قدر خوش‌برخورد و خوش‌بیان و خوش‌لهجه است که از کیفیّت گفتار او حظّ می‌بریم! خطیبی است بسیار سخنور و سخندان که مطالب را کاملاً شمرده و مرتّب برای مردم بیان می‌کند. آنچه می‌خواهد و در ضمیر او می‌گذرد را به بهترین نحو و به بهترین وجه برای مردم بیان می‌کند!

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤۲۲. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۲۲:
«شما مردمی را می‌یابید که در سخن گفتن چنان استادند که حتی در یک حرف همچون لام و یا واو اشتباه نمی‌کنند. خطیبی هستند بلیغ و یا جَهوَریّ‌الصّوت و یا به‌طور مُسلسَل بدون ارتعاش و لُکنَت لسان خطبه می‌خوانند، اما قلبشان تاریک‌تر است از شب تاریک؛ و هم‌چنین شما مردمی را می‌یابید که توانایی ندارند که آنچه را در نیّت دارند بر زبان آورند، اما قلبشان همچون چراغ درخشان نور می‌دهد!»

مگر یک‌هم‌چنین افرادی و امثال‌ذلک نبودند و نیستند؟! هستند و کم هم نیستند! درحالی‌که امام صادق می‌فرماید: «دل او از شب تار تاریک‌تر و ظلمانی‌تر و مکدّرتر است!»

هم‌چنین در مقابل فردی را می‌یابید که نمی‌تواند ضمیر خود را بر زبان بیاورد، یعنی یک شخص عامی است و نمی‌تواند نیّت خود را بیان کند، در کلمات لُکنت دارد و در انتخاب تعابیر نمی‌تواند آنچه را که باید انجام بدهد، ولی «**و قَلبُه یَزهَر کَما زهَر المِصباح**؛ همان‌طور که چراغ می‌درخشد، قلب او هم می‌درخشد!» این چیست؟ این همان نور باطن است!

اینها آن افرادی هستند که ﴿سَبَقَتۡ لَهُم مِّنَّا ٱلۡحُسۡنَىٰٓ﴾؛ حُسنای الهی بر آنها سبقت

گرفته و آنها را در آن شاهراه قرار داده است.

نگوییم: ما اهل علم نیستیم! نگوییم: ما اهل درایت و روایت نیستیم! نگوییم: ما از این مطالب خبر نداریم! نه‌خیر، مطلب به اینها نیست؛ بلکه مسئله به قلب و نفس و ضمیر برمی‌گردد! هر کسی بشنود و عمل کند می‌رسد، حالا هر شخصی که می‌خواهد باشد؛ و هر کسی بشنود و عمل نکند نمی‌رسد، حالا هر شخصی که می‌خواهد باشد! مسئله به ایمان و عمل صالح است! در اینجا بین عالم و جاهل فرقی نیست، بین عالم و عامی تفاوتی نیست! مسئلهٔ هدایت و نورانیّت باطن و تکامل، جدای از مباحث علم و ظاهر است! آن مسئله، قلب صاف و عمل صالح را می‌طلبد و ایمان و عمل صالح را تقاضا می‌کند! تمام اینها مقدمه است.

معنای فزع اکبر در قیامت

این همان مقام اطمینان است. اینجا همان‌جایی است که ﴿لَا يَحۡزُنُهُمُ ٱلۡفَزَعُ ٱلۡأَكۡبَرُ﴾. در روز قیامت که نامهٔ اعمال را به دست افراد می‌دهند، همه سراسیمه و پریشان نگاه می‌کنند، چون انسان به نفسش نگاه می‌کند! نامهٔ عمل در دستش است و

نمی‌داند که در این نامه چه نوشته است، اما آن حالت درونی خود و آن حالتی که با او است، قبل از نگاه کردن به نامه نشان می‌دهد که در آن نامه چه خبر است و حالت اضطراب او را می‌گیرد! حالا می‌خواهد بیاید در پیشگاه عرض پروردگار و تازه نامهٔ عمل را باز کند؛ این کار را انجام دادی، آن کار را انجام دادی، این کار را انجام دادی، آن کار را انجام دادی!

ولی فزع از همان اول این افراد را نمی‌گیرد. خدای متعال در اینجا تعبیر به فزع اکبر آورده است: ﴿لَا يَحۡزُنُهُمُ ٱلۡفَزَعُ ٱلۡأَكۡبَرُ﴾. می‌دانید چه فزعی است؟ آنچه در این دنیا موجب فزع و جزع ما است، نسبت به آنچه در آن دنیا برای ما است صفر هم به‌حساب نمی‌آید! آنجا جایی است که انسان می‌داند دیگر کار تمام است! ما هنوز نمی‌دانیم، هنوز خیال می‌کنیم در این دنیا هستیم، هنوز خیال می‌کنیم مسئله واقعیت ندارد، ٦٠ درصد قضیه را قبول داریم، ٥٠ درصد قضیه را قبول داریم، ولی یقین نداریم به اینکه قیامتی هست، یقین نداریم به اینکه پشیمانی‌ای در راه است،

یقین نداریم به اینکه فردایی هست، یقین نداریم به اینکه حساب و کتابی هست! شنیده‌ایم

و در تَه دلمان هم قبول داریم، اما یقین به این موضوع نداریم! چه موقع یقین پیدا می‌کنیم؟ وقتی که جهنم را ببینیم، بهشت را هم ببینیم، مقام حساب و کتاب را هم ببینیم! آنجا است که دیگر فزع اکبر می‌آید، آنجا است که آن جزع و فزعی که نمی‌داند حالا در این نامه چیست [می‌آید!] تمام نیّات در این نامه آمده است، تمام قدم‌هایی که برداشتیم در این نامه آمده است، تمام افکار ما و تمام حرف‌هایی که زدیم مو به مو و بدون یک واو کمتر یا بیشتر در این نامه آمده است؛ امروز این حرف را به آن شخص زدی و دلش را رنجاندی! چرا؟ حالا بیا حسابت را پس بده! آن روز این فکر را نسبت به آن برادر مؤمنت کردی! چرا؟ حالا بیا حسابت را پس بده! امروز آن عمل را نسبت به آن برادرت انجام دادی! چرا؟ حالا بیا حسابت را پس بده! اگر هم حسابت را پس ندهی نمی‌توانی جلو بروی! باید حساب را پس داد و باید از عهدهٔ حساب برآمد! در اینجا است که آن فزع اکبر می‌آید، یعنی فزعی که دیگر بالاتر از آن فزعی نیست! انسان می‌بیند کار تمام است و دیگر

فرصت از دست رفته است، [لذا می‌گوید:]

﴿رَبِّ ٱرۡجِعُونِ ۞ لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُ كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا﴾.[1]

«خدایا، مرا برگردان تا این گذشته را جبران کنم! أبدا، این حرفی است که زده می‌شود و از دهانش درمی‌آید!»

کجا برگردانیم؟ پروندهٔ دنیا بسته شده است! شما قومی بودید که آمدید و به اینجا رسیدید و تمام شد، حالا ما در این دنیا کارهای دیگری داریم، می‌خواهیم اقوام و افراد دیگری را بیاوریم، شما را داخل در آنها برگردانیم؟! این‌طور که نمی‌شود! این پرونده دیگر تمام شد و دیگر به دنیا برنمی‌گردی!

﴿لَا يَحۡزُنُهُمُ ٱلۡفَزَعُ ٱلۡأَكۡبَرُ وَتَتَلَقَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ هَٰذَا يَوۡمُكُمُ﴾؛ «اینها آن افرادی هستند که ملائکه می‌آیند و می‌گویند: [”امروز همان روزی است که خدای متعال در عالم دنیا به شما وعدهٔ آن روز را داده بود.“»]

---

[1] سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰.

اهمّیت امید به رحمت و غفران الهی

اما خدا در اینجا راه گذاشته است و امید داده است و برای بندگان رحمت آورده است. ما افرادی هستیم که هم کار خوب انجام می‌دهیم و هم کار بد انجام می‌دهیم، رحمت خدا در اینجا شامل حال ما می‌شود. خدا می‌گوید: خیال نکنید حالا که یک اشتباه کردید دیگر کار تمام است! تصور نکنید اگر یک امر خلاف انجام دادید دیگر کار تمام است! نه، این‌طور نیست!

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾[1]

«بگو ای کسانی که بر خودتان ستم و ظلم کرده‌اید، از رحمت خدا نا امید نشوید؛ [چون خداوند تمامی گناهان را می‌آمرزد!]»

آیهٔ دیگری در قرآن هست که بسیار آیهٔ عجیبی است، این آیه شامل حال ما خواهد شد:

﴿وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾[2]

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۲۷:
«بگو: ای بندگان من که بر عمرها و جان‌های خود اسراف کرده و به بیهودگی و تجاوز از حدود الهیّه افراط کرده‌اید، از رحمت خداوند مأیوس نباشید؛ چون خداوند تمامی گناهان را می‌آمرزد!»

[2] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹٤:

«آن کسانی که در این دنیا عمل کردند، ولی قاطی کردند؛ یعنی هم کار خوب انجام دادند و هم کار بد انجام دادند، عمل سیّئ را با عمل صالح با هم انجام دادند، ولی بعد توبه می‌کنند، امید است که مورد رحمت الهی واقع بشوند، [به‌درستی‌که خداوند غفور و رحیم است!]»

این آیه، بسیار آیهٔ امیدوار کننده‌ای است.

«و جماعت دیگری هستند که به گناهان خود اعتراف نموده، مقداری از اعمال صالحه انجام داده‌اند و مقداری از اعمال زشت بجای آورده‌اند. شاید خداوند از گناه آنها درگذرد، و به‌درستی‌که خداوند غفور و رحیم است.»

جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایتی نقل می‌کند. می‌گوید از رسول خدا شنیدم که فرمود:

لا یَموتَنَّ أحدُکم إلاّ و هوَ یُحسِنُ الظّنَّ باللّه، و کَم مِن قومٍ أرداهُم سوءُ الظّنّ باللّه.[1]

«مبادا شما بمیرید درحالی‌که حسن ظنّ به خدا در وجود شما نباشد! چه‌بسیار اقوامی بودند که آمدند و همین سوءظنّی که به خدا و به رحمت خدا و به بخشش و فضل خدا داشتند آنها را از بین برد!»

این روایت بسیار امیدوار کننده است که انسان احساس کند بالأخره بشر است و جایزالخطا است؛ گناه و خطا می‌کند، ولی راه توبه باز است!

ماه رمضان گذشت. ماهی که خدای متعال در آن ماه ما را به پذیرایی خودش دعوت کرده بود، ماهی که ماه عبادت و توبه و إنابه و بخشش بود. رسول خدا فرمود:

فإنّ الشّقیَّ مَن حَرُم غفرانَ اللّه فی هذا الشّهر العَظیمِ؛[2]

---

[1] مسند أحمد، ج ۳، ص ۳۹۰، با قدری اختلاف.

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۳.

«آدم بیچاره و بدبخت آن کسی است که ماه رمضان بر او بگذرد و او از رحمت خدا محروم باشد!»

واقعاً خیلی عجیب است! یعنی ماه رمضان ماهی است که خدای متعال با تمام توان برای بخشش و آمرزش بندگان پا به میدان گذاشته است و تمام اسباب و وسایل را فراهم کرده است.

درخواست عیدی واقعی در دعای قنوت نماز عید

امروز چه روزی است؟ امروز روز عید است! روزی است که خدای متعال به‌واسطهٔ این نعمت و به‌واسطهٔ ورود در این میهمانی، به بندگانش عیدی می‌دهد! عیدی عبارت از چیست؟ آیا عیدی عبارت از قضای حاجات است؟! آیا عیدی عبارت از برآورده شدن گرفتاری‌ها است؟! آیا عیدی عبارت از صحت و سلامتی بدنی است؟! آیا عیدی عبارت از رفع گرفتاری‌ها و مسائل دنیا است؟! البته ممکن

است اینها هم عیدی باشد، ولی عیدی داریم تا عیدی! و ما نباید [آن عیدی واقعی را] از دست بدهیم! آن عیدی‌ای را که خدا در امروز می‌دهد در دعای قنوت خواندیم:

اللهمّ... أسألُك بحقّ هذا اليومِ الّذى جَعلتَه لِلمُسلمينَ عيدًا و لِمحمّدٍ صلّى اللَه عليه و آله ذُخرًا و شَرفًا و كَرامةً و مَزيدًا.

«خدایا، من تو را به امروز قسم می‌دهم، روزی که برای مردم و برای پیامبر خودت و آل او عید قرار دادی و آن را موجب ذخیره برای آنها و موجب شرافت و علوّ مقام و درجات آنها قرار دادی و به آنها کرامت نازل کردی!»

خدایا، من تو را به یک‌هم‌چنین روزی قسم می‌دهم!

أن تُدخِلَنى فى كلّ خيرٍ أدخلتَ فيه محمّدًا و آل‌محمّدٍ؛

«مرا در هر خیری که پیامبر خود و آل او را داخل کردی، داخل کنی!»

این مسئله شوخی نیست! حالا که خدا دارد می‌گوید: «من می‌دهم!» چرا ما بگوییم: «نه!» خدا دارد می‌گوید که شما این را بگویید، شما این را در دعا بخوانید، شما این را در نماز بخوانید. این‌طور

نیست که این مطلب را پیغمبر خوانده باشد و شما بیایید حکایت کنید؛ نه، شما هم بیایید و همین تقاضا را کنید! مگر من بخیلم؟! مگر دریای جود و کرم من تمام می‌شود؟! اینجا است که می‌گویند: گر گدا کاهل بوَد، تقصیر صاحب‌خانه نیست!

رفقا، این را بدانیم که امروز روز مهمی است! اگر تا به‌حال نیّت خود را صاف نکرده‌ایم، امروز صاف کنیم! اگر خواست و نیّت خود را به مرتبهٔ رشد نرسانده‌ایم، امروز به آن توجه کنیم!

در هر خیری که پیغمبر را داخل کردی مرا هم داخل کن! اصلا این مسئله قابل تصور است؟! اصلا می‌شود به فکر و به تخیّل انسان بیاید؟! در آن خیری که پیامبر عظیم‌الشّأن، آن کسی که مقام اول و آخر را دارد و ائمه علیهم السلام و امام زمان أرواحنا فداه را داخل کردی مرا هم داخل کن!

الآن امام زمان در چه خیری قرار دارد؟ الآن آن حضرت در چه وضعیتی قرار

دارد؟ الآن آن حضرت در چه مقامی متمکّن است؟ الآن او از چه نعمات الهی دارد بهره‌مند می‌شود؟ خدایا، از آنها قسمت ما هم بکن! چه عیب دارد؟! بالأخره دریای تو باز است و کرم تو انتها ندارد! خودت این‌طور به ما یاد دادی!

و أن تُخرِجَنی مِن کلّ سوءٍ أخرَجتَ منهُ محمّدًا و آل‌محمّدٍ؛

«و از هر بدی و زشتی در هر مرتبه‌ای از مراتب [که آنها را خارج کردی، مرا هم خارج کنی!]»

مراتب توبه

در روایتی رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

توبه مراتبی دارد: توبهٔ مردم عبارت است از گناهان؛ توبهٔ اولیا عبارت است از توجه به غیر خدا؛ توبهٔ انبیاء عظام عبارت است از اضطراب سرّ![1]

---

[1] مصباح الشّریعة، ص ۹۷، با قدری اختلاف.

معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۶۳:

«در مصباح الشّریعة وارد است که: "تَوبةُ الأنبیاءِ مِن اضْطِرابِ السِّرّ؛ و تَوبةُ الأولیاءِ مِن تَلَوُّث الخَطَراتِ؛ و تَوبةُ الأصفیاءِ مِن التَّنفیسِ؛ و تَوبةُ الخاصِّ مِن الإشتغالِ بغیرِ الله، و تَوبةُ العامّ مِن الذُّنوبِ."

در ضمن روایتی که در این کتاب به حضرت صادق علیه السلام منسوب است چنین وارد است که: "توبهٔ پیامبران از اضطراب سرّ آنها است؛ و توبهٔ

یعنی آنها توجه به غیر خدا ندارند و اگر در آن استغراق در مقام عزّ و مقام امن پروردگار یک لحظه از آن تعلق کم بشود ـ نه‌اینکه توجّهشان قطع بشود ـ صدای آنها بالا می‌رود! اضطراب سرّ یعنی یک قدری از آن تعلق سرّ و ضمیر آنها کم بشود، توبهٔ اینها از آن است! این سوء برای آنها است.

حالا ما در اینجا از خدا این را می‌خواهیم، ما نمی‌گوییم: خدایا، گناهانی را که ما می‌کنیم ببخش! بله، این گناهان هم باید بخشیده بشود، ما نمی‌گوییم: خدایا، ما را از توجه به غیر خودت [محفوظ بدار!] نه، ما پا را روی آن پلهٔ بالا می‌گذاریم و می‌گوییم: خدایا، آن سوء و آن مرتبه از لغزشی که اولیای راستین خود و ائمه را از

اولیا از آلودگی نفس به‌واسطهٔ خواطر؛ و توبهٔ اصفیا از غم و غصه زدایی و طلب راحتی کردن است؛ و توبهٔ خواص از اشتغال به غیر خدا؛ و توبهٔ عوام از گناهان است.“»

آن محفوظ داشتی، ما را هم محفوظ بدار!

اللهمّ إنّی أسألُك خیرَ ما سألك به عبادُك الصّالحونَ؛

«خدایا، من از تو سؤال می‌کنم بهترین چیزی را که بندگان صالح تو تقاضا کردند.»

و أعوذُ بكَ ممّا استَعاذَ منهُ عبادُك المُخلِصونَ؛[1]

«[و به تو پناه می‌برم از آن چیزی که بندگان مخلِص تو از آن به تو پناه می‌برند].»

معنای واقعی عید

عید ما عبارت است از معرفت امام علیه السلام! عید ما عبارت است از ورود در حریم ولایت امام علیه السلام! این عید است! عید ما عبارت است از شناخت امام زمان علیه السلام! این معنا، معنای عید است!

إن‌شاءالله که خدای متعال ولیّ خودش را به ما بشناساند و ما را در حریم ولایت او قرار دهد!

اللهمّ کُن لِولیّكَ الحجّةِ بنِ الحسَن صَلَواتُك عَلیهِ و علیٰ آبائِه فی هذه السّاعَةِ و فی کلّ ساعَةٍ وَلیًّا و حافِظًا و قائِدًا و ناصِرًا و دَلیلًا و عَینًا حتّی تُسکِنَه أرضَكَ طَوعًا

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.

و تُمتّعَه فيها طَويلاً.[1]

اللهمّ إنا نَرغبُ إليكَ فى دَولةٍ كريمةٍ تُعزّ بها الإسلامَ و أهلَه و تُذلّ بها النّفاقَ و أهلَه و تَجعلُنا فيها مِن الدّعاة إلىٰ طاعتكَ و القادةِ فى [إلىٰ] سبيلكَ و تَرزُقُنا بها كَرامةَ الدّنيا و الآخرة.[2]

برای تعجیل در ظهور امام زمان علیه السلام سه صلوات بفرستید!

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ٦٣٠، با قدری اختلاف.

[2] همان، ص ٥٨١، فرازی از دعای شریف افتتاح. ترجمه در همین کتاب، ص ٤٣، تعلیقه ٥ آمده است.

مجلس یازدهم: استجابت دعوت خدا و رسول، موجب احیای قلوب

عید فطر ١٤٢٤ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ للَهِ الواصلِ الحمدَ بالنِّعمِ و النِّعمَ بالشّكرِ. نَحمدُه علىٰ آلائِه كما نَحمَدُه علىٰ بَلائِه، و نَستَعينُه علىٰ هذه النّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت بِه، السِّراعِ إلىٰ ما نُهيَت عَنه، و نَستَغفِرُه عمّا أحاطَ به عِلمُه و أحصاهُ كتابُه؛ عِلمٌ غيرُ قاصرٍ و كتابٌ غيرُ مُغادرٍ، و نُؤمِنُ به إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ علىٰ المَوعودِ؛ إيمانًا نَفىٰ إخلاصُه الشّركَ و يقينُه الشّكَ، و نَشهَد أن لا إله إلّا اللَه وَحدَه لا شَريكَ لَه و أنّ محمّدًا [صلّى اللَه عَليه و آله و سَلّم] عَبدُه و رَسولُه؛ شَهادتينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَملَ، لا يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لا يثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أُوصيكُم عِبادَ اللَه بِتَقوىٰ اللَه الّتى هى الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ، دَعا

إلَيها خيرُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها![1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ* قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[2]

اللهمّ صلّ و سلّم و زِدْ و بارِكْ علىٰ رسولِك و خاتمِ رُسلِك و شاهدِ سرِّك و مُبلِّغِ رسالاتِك، الرّسولِ النبيِّ الأُميِّ المكيِّ المدنيِّ التهاميِّ القرَشيّ، صاحبِ لواء الحمد و المقامِ المحمود أبىالقاسم محمّدٍ الحميدِ المحمود، و علىٰ أخيهِ و وصيِّه و صهرِه و ابنعمِّه و خليفتِه مِن بعده قائدِ الغُرِّ المُحجَّلين و يعسوب الدّين و إمام المتّقين أميرالمؤمنين علىّ ابن أبىطالب عليه السلام، و علىٰ الصدّيقةِ الطاهرةِ الحَوراء الإنسيّةِ الشّفيعةِ يومَ الجزاء فاطمةَ الزّهراء سلام اللَه عليها، و علىٰ سِبطَيِ الرّحمة و سيّدَىْ شَبابِ أهلِ الجنّة الحسنِ و الحسين. اللهمّ صلّ علىٰ أئمةِ المُسلمينَ و الهداةِ المهديّين و الحجَجِ المَيامين علىِّ بنِ الحسين ومحمّدِ بن

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

[2] سوره إخلاص (١١٢). ترجمه در همين كتاب، ص ٤٢، تعليقه ١ آمده است.

علیّ و جعفرِ بن محمّدٍ و موسیٰ بن جعفرٍ و علیّ بن موسیٰ و محمّد بن علیٍّ و علیٍّ بن محمّدٍ و الحسنِ بن علیّ و الخَلَفِ القائمِ المنتظَرِ المهدیّ، حُجَجِك علیٰ عبادِك و اُمَنائك فی بلادك. اللهمّ سَهّلْ مَنهجَهم و عجّلْ فی فرجهم و اجْعلنا مِن شیعتِهم و مَواليهِم و الذّابّین عنهم.

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

اجابت دعوت خدا و پیامبر سبب احیای دل

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱسۡتَجِيبُواْ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمۡ لِمَا يُحۡيِيكُمۡ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَقَلۡبِهِۦ وَأَنَّهُۥٓ إِلَيۡهِ تُحۡشَرُونَ﴾.[1]

صلواتی ختم کنید!

خداوند در این آیهٔ شریفه خطاب به جمیع افراد از مؤمنین می‌فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دعوت پروردگار و رسول او را اجابت کنید. این اجابت موجب إحیای دل و إحیای خود شما است. اجابت کنید آنچه که موجب حیات شما خواهد بود و شما را زنده خواهد کرد و از مرگ و میته بودن بیرون خواهد آورد؛ و بدانید که خداوند بین شما و قلب

[1] سوره أنفال (۸) آیه ۲٤.

شما حائل است و حضور دارد و همهٔ شما به‌سوی او بازگشت خواهید کرد!»

نکته‌ای که در این آیهٔ شریفه به‌چشم می‌خورد این است که خدای متعال

دعوت خود و پیامبر را موجب إحیا می‌داند. إحیا یعنی زنده گردانیدن، زنده کردن، حیات بخشیدن و از مرگ و نابودی و هلاکت بیرون آوردن! این معنا، معنای إحیا است. در مقابل إحیا، هلاکت و بَوار و نیستی و إماته است.

خداوند می‌فرماید: دعوت خدا و رسول، موجب إحیای شما است. بنابراین هر کسی که خود را در تحت این دعوت قرار بدهد و اوامر پروردگار و اولیای دین را امتثال کند، موجب حیات خود شده است؛ و اگر کسی سر باز بزند و خود را از تحت نفوذ و جریان این امور بیرون بیاورد، موجب هلاکت و إماتهٔ خود شده است. این إماته و این إحیا، چه إماته و چه إحیایی است و چگونه فرد به‌واسطهٔ تسلیم در برابر اوامر الهی حیات خود را تضمین می‌کند و چگونه فرد با سرپیچی از اطاعت الهی مرگ خود را به‌دست خود فراهم می‌کند؟

اختلاف فرهنگ قرآن و اسلام و اولیا با فرهنگ متعارف در ارائهٔ معنای حیات و مرگ

در کتاب مبین اسلام یعنی قرآن کریم و در

فرهنگ اسلام و علما و بزرگان و اولیای دین، مسئلهٔ حیات و مسئلهٔ مرگ با آنچه در فرهنگ متعارف مورد استفاده و استعمال است تفاوت می‌کند.

ما مرگ را به همین مرگ ظاهری و از کار افتادن قوای ظاهری و اجزاء بدن و بی‌تحرکی می‌دانیم؛ و در مقابل حیات را موجب حرکت و بقای زندگی و راه رفتن و نفس کشیدن و تمتّع از همین نعَمات ظاهری در دنیا می‌دانیم، اما در فرهنگ اسلام و اولیای الهی مسئلهٔ حیات و مرگ با آنچه ما می‌دانیم متفاوت است.

در فرهنگ قرآن کریم از حیات، به حیات قلب و حیات روح و حیات نفس تعبیر آورده می‌شود؛ و از مرگ و إماته و هلاکت، به کوری باطن و بسته شدن درهای رحمت الهی بر قلب تعبیر می‌شود؛ مانند بینایی و بصر و مانند شنوایی و سمع که در فرهنگ قرآن کریم از اینها به کوری دل تعبیر شده است، نه کوری ظاهر!

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعۡمَى ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَلَٰكِن تَعۡمَى ٱلۡقُلُوبُ ٱلَّتِي

فِي ٱلصُّدُورِ﴾؛[1] ای مردم، این

کوری نه آن‌چنان است که شما می‌پندارید، بلکه این کوری، کوری دل و کوری قلب و کوری ضمیر و باطن انسان است که نمی‌گذارد حق برای انسان روشن بشود و هرچه مطلب حق گفته می‌شود از آن عبور می‌کند و آن را به‌جان نمی‌گیرد! این کوری ظاهری از کار افتادن آلتی از آلات بدن است، یک روز انجام می‌شود و روز دیگر برطرف می‌شود؛ مانند سایر بیماری‌ها و آلامی که برای بدن به‌وجود می‌آید و به‌واسطهٔ یک سلسلهٔ علل و اسباب طبیعی در این دنیا تحقق پیدا می‌کند! این کوری، آن کوری است و مسئلهٔ مهمّی نیست، بلکه یک پدیدهٔ ظاهری است که به‌واسطهٔ به‌دست دادن سلسلهٔ علل و اسبابی انجام می‌شود.

کری حقیقی آن است که گوش دل و گوش وجدان و ضمیر انسان نتواند پیام حق را بشنود و آن را درک کند و به‌کار ببندد؛ اما کری ظاهری و عدم

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ٤٦. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۲۰:
«به‌درستی‌که تحقیقاً چشم‌های ظاهر کور نیست؛ ولیکن دل‌هایی که در سینه‌ها موجود است آنها کوری دارند.»

سمع ظاهری یک پدیدهٔ عادی است که گاهی اتفاق می‌افتد و گاهی برطرف می‌شود.

آنچه برای ما به‌عنوان یک روح و به‌عنوان یک انسان می‌ماند، انسانی که به امتداد استمرار عالم وجود و پدیده‌های مادی و غیر مادی در این دنیا و دنیای بعد از این و همین‌طور در روز قیامت، او هم وجود خواهد داشت و دیگر أمَد و مدتی برای او قابل تصوّر نیست، کوری و بینایی و کری و سمع و حیات و مرگ این انسان متفاوت است.

اگر قرار باشد که ما تعبیری از حیات بیاوریم، باید حیات و زندگی را به آن انسان حمل کنیم و تعبیر بیاوریم. زندگی و حیات در این دنیا دو روزی بیش نیست و تمام می‌شود و با مختصر علّتی شخص از این دنیا به دار دیگر رحلت می‌کند و به کمتر وسیله‌ای فرد لباس مادی خود را مبدّل به لباس تجرّد و لباس مناسب عوالم دیگر خواهد کرد.

بنابراین زیبندهٔ حیات و سمع و بصر، عبارت است از حیات اُخروی و حیات دل و حیات نفس و پذیرش نفس نسبت به حقایق! اما این مسائل [ظاهری] در این عالم از بین می‌رود و هیچ‌گاه فرد عاقل مسائل خود را بر امور گذرا بار و حمل نمی‌کند؛ اموری که دو روزی به‌عنوان عاریه و به‌عنوان گذرا به او داده شده است و روزی هم از او گرفته خواهد شد.

قرآن کریم می‌فرماید:

«ای مؤمنین، حال که ایمان آورده‌اید، ﴿ٱسۡتَجِيبُواْ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ﴾؛ بیایید و آنچه را خدا و رسول گفته است اجابت کنید تا حیات واقعی و ابدی را برای خودتان کسب کنید.»

حیات یعنی زندگی با فلاح و رستگاری و بیرون آمدن از مرگ و کوری دل و ختم شدن قلب به مُهر بطلان و مهر تعطیل! این عبارت از حیات است.

در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿مَنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗ وَلَنَجۡزِيَنَّهُمۡ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ مَا

كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾[1].

هر شخصی از مرد و زن که عمل صالح انجام بدهند، ما آنها را از مرگ بیرون می‌آوریم و به حیات طیّبه إحیا می‌کنیم؛ نه حیات عادی و نه حیات حیوانی و نه حیات دنیای دنی، بلکه حیات طیّبه! حیاتی که در آن حیات نور است، بهاء است، بهجت است، ملاقات با خوبان است، ملاقات با اسماء و صفات جمالیهٔ پروردگار است، ملاقات با ذات اقدس الهی و اندکاک در ذات او و معرفت کامل به تمام مراتب اسما و صفات و انمحای کامل در حریم قدس و امان الهی است. این حیات، حیات طیبه است.

در قبال این حیات، حیات عادی و حیات ظاهری است؛ دو روزی را در این دنیا

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ٩٧. رساله بدیعه، ص ٤٠:
«هر کس از مرد یا زن از روی ایمان عمل صالحی انجام دهد، او را حیات و زندگی پاکیزه و خوشی بخشیم و به بهتر از آنچه عمل می‌کردند پاداششان می‌دهیم.»

سپری کردن، خوردن و خوابیدن و از امیال و اغراض حیوانی بهره جستن و بعد عمر را سپری کردن و تمام کردن و ودیعه را به صاحب ودیعه سپردن و از این دنیا رفتن. این حیات، حیات دنی است. این حیات، حیات حیوانی است. این حیات، حیاتی است که گذرا است و اگر عمر نوح یا عمر خضر هم انسان داشته باشد، بالأخره یک روز این عمر تمام خواهد شد. بعداً چه؟! اگر خضر دارای حیات اُخروی نبود و دل و جانش به آن حیات معطّر نمی‌شد و نشاط پیدا نمی‌کرد، بر فرض که چند هزار سال هم در این دنیا بماند، چه فایده‌ای دارد و چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟! روز و شب که تغییر نکرده است، سال و ماه که تغییر نمی‌کند، آسمان و زمین که همین است، امروز را به فردا می‌سپارد و فردا را به پس‌فردا و هفته‌ها و همین‌طور این تمتعات دنیوی یکی پس از دیگری تا اینکه پروندهٔ عمر او به‌سر می‌رسد و می‌گویند بفرمایید تمام شد! أمد و مدت این حیات دنیوی لا انتها و اطلاقی نیست، بلکه بالأخره تمام می‌شود و تازه نوبت باز شدن پروندهٔ ابدی و

رسیدگی به مسائلی است که نه‌تنها أمد مؤجّل ندارد، بلکه اصلاً أمد ندارد!

اینجا است که خدای متعال از باب منّت بر مردم و از باب لطف و عنایتی که به آنها دارد دعوت می‌کند که آنها دل و جانشان را به آن حیات ابدی زنده کنند و از عالم حیوانیّت بیرون بیایند، چه در این دنیا بمانند یا نمانند و چه عمر کوتاه داشته باشند یا نداشته باشند. ﴿مَنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗۖ وَلَنَجۡزِيَنَّهُمۡ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾؛ کسی که عمل صالح انجام بدهد، هر کسی که باشد، [ما او را از مرگ بیرون می‌آوریم و به حیات طیّبه إحیا می‌کنیم!]

در آیهٔ دیگر در مقابل این می‌فرماید:

﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾؛[1] چشم مردم فقط به همین نعمات دو روزهٔ دنیا است؛ اینکه خوب بپوشیم، به مقاصد مادی برسیم، علل

و اسباب رسیدن به بهتر زندگی کردن را طی

---

[1] سوره روم (۳۰) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱، ص ٤٩:
«این مردم فقط ظاهر حیات دنیا را می‌دانند و البته از آخرت غافل‌اند.»

کنیم، درس بخوانیم برای اینکه دنیای خود را بهبود ببخشیم، درس بخوانیم برای اینکه بهتر بیاشامیم و بهتر أکل کنیم و از تمتّعات این دنیا بهتر استفاده کنیم و در این اجتماع بهتر زندگی کنیم! این آمال و آرزوهای مردم است که برای رسیدن به آن از هیچ وسیله و مطلبی فروگذار نمی‌کنند، اما اینها غافل‌اند، آخر تا کِی؟! بر فرض که به اینها رسیدید، مگر چند سال عمر می‌کنید و مگر عمر به‌دست خود شما است و مگر شما قدرت دارید که از یک ساعت بعد خودتان جلوگیری کنید و وضعیّت خود را تثبیت کنید؟! بر فرض که به این مطالب رسیدید، آیا می‌توانید از آنها استفاده هم بکنید و آنها را به‌کار هم ببندید؟! و بر فرض که به‌کار هم بستید، مگر چند روز هستید؟ آیا تا ابد می‌توانید زنده بمانید؟!

بنابراین در منطق قرآن، براساس عقل، حکم روی حیات اُخروی رفته است و عقل حکم می‌کند. یک شخص عاقل در انتخاب بین حیات دنیا و حیات اُخریٰ، حیات دنیا را برنمی‌گزیند و این زندگی را بر زندگی آخرت ترجیح نمی‌دهد و زندگی و حیات

آخرت را مغلوب و محکوم و فدای دو روزهٔ دنیا نمی‌کند. اگر شخصی این کار را انجام بدهد عاقل نیست، بلکه دیوانه است. شخص دیوانه فردی است که أعمال او از روی حکمت و غایت و هدف نیست و عمل او مقصد و هدف ندارد، ولی شخص عاقل و شخص حکیم آن فردی است که در فعل و در عمل، هدف غایی و مصلحت خود را در نظر می‌گیرد!

معنای لهو و لعب در قرآن کریم

در قرآن کریم به همین نکته و مسئله اشاره شده است:

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾.[1]

ای مردم، تمام مسائلی که در این دنیا به‌دست شما انجام می‌گیرد، همه بیهوده است!

تصور نکنید که مسئلهٔ لهو و لعب فقط اختصاص به اطفال و خردسالان دارد؛

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٦٤. امام شناسی، ج ۸، ص ٤٧:
«و نیست این زندگی پست و خسیس دنیا مگر شهوت و بازی؛ و به‌درستی که خانهٔ آخرت محلّ حیات و زندگی است، اگر مردم بدانند!»

بلکه اگر ما هم در امور دنیایی و مسائلی که در این دنیا بر ما می‌گذرد و در أفعال و کردار و أعمال خود، آن جنبهٔ استمراری و آن جنبهٔ باقی وجود خود را در نظر نگیریم، همان طفل خردسال هستیم! اگر آن دوام را در نظر نگیریم و فقط چشم ما به این دو روز دنیا باشد، این سی سال و این شصت سالی که در اینجا عمر می‌کنیم و از آن حیات و زندگی ابد به ابدیت خدای متعال، غفلت کنیم، [ما هم همان طفل خردسال هستیم]. بعد از اینجا که دیگر أمدی ندارد و خدا نگفته است که ما شما را مثلاً هزار سال در بهشت نگه می‌داریم و بعد تمام می‌شود؛ بلکه در آیات قرآن «خلود» آمده است: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا﴾؛[1] آن کسانی که از این دنیا بروند، در آن عالم مخلّدند و انتها ندارند.

آن‌وقت اگر کسانی بیایند و این حیات دو روز دنیا را که تمام می‌شود، ترجیح بدهند و از آخرت غفلت کنند، آنها هم دچار لهو و لعب هستند و آنها

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱٦۸؛ سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۵؛ و بسیاری از آیات دیگر.

هم مانند اطفال هستند! یعنی همان‌طور که ما به عمل اطفال می‌خندیم و مطالبی که در بین آنها در جریان است موجب ضحک و خندهٔ ما است که ببینید بر سر چه مطالبی با همدیگر دعوا می‌کنند، ببینید بر سر چه قضایایی با همدیگر نزاع می‌کنند، همان‌طور تمام کارهایی که در این دنیا انجام می‌شود و موجب می‌شود که از آن حیات واقعی که مورد نظر انبیا و اولیای الهی است دور بمانیم و نسبت به آن فاصله بگیریم هم در حکم بازی‌های کودکانه‌ای است که بزرگان وقتی به آن نگاه کنند به ما می‌خندند و ما را مجنون می‌بینند و از نعمت عقل بی‌بهره می‌دانند!

این وقتی که خدا به انسان داده و این دو روز دنیایی که خدا به انسان داده دیگر برنخواهد گشت! ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾؛[1] وقتی پرونده به‌سر آید و بسته شود، دیگر چه کسی می‌تواند

---

[1] سوره أعراف (٧) آیه ٣٤؛ سوره نحل (١٦) آیه ٦١. معاد شناسی، ج ٨، ص ٢٠٤:

«پس چون أجل آنها فرا رسد، یک ساعت نمی‌توانند آن أجل را تأخیر اندازند و یک ساعت نمی‌توانند مقدّم شوند!»

آن را باز کند؟! چه کسی می‌تواند یک ثانیه به تأخیر بیندازد؟! چه کسی می‌تواند و چه کسی خبر دارد؟! این موقعیّتی که خداوند داده است، براساس یک حکمتی عنایت کرده است؛ یعنی این موقعیت دو روز دنیا و اتلاف وقتی که ما الآن در آن به‌سر می‌بریم، باید برای آن حیات ذخیره بشود و این فرصت باید برای به‌دست آوردن آن حیات به‌کار گرفته شود! اگر شخصی روز را به شب می‌آورد برای اینکه به متاع دنیا برسد و شب را به صبح می‌آورد درحالی‌که در فکر این است که فردا چطور پُستی را اشغال کند و چطور به یک موقعیّت و به یک حطام دنیوی برسد، بداند که دارد در مسیر ابتعاد از آن حیات حرکت می‌کند و عمر خود را بر باد داده است و دیگر این وضعیّت برای او پیدا و تکرار نخواهد شد!

در لسان قرآن کریم بر روی تمام اموری که بشر امروز برای رسیدن به مطامع و گذران زندگی بهتر و اندوختن مال بر روی هم به آنها اشتغال دارد، قلم بطلان و خطّ قرمز کشیده شده است و از آنها

به‌عنوان اموری که موجب کوبیدن و از بین بردن و له کردن و بستن روزنه‌های نفوذ نور در دریچهٔ قلب است یاد شده است؛ نه به‌عنوان اموری که در راستای احیای قلب است.

ما در امروز داریم به‌سمت إماته و به‌سمت از بین بردن حیات حرکت می‌کنیم! هر روزی که بر ما می‌گذرد، جام زهری است که به‌دست خود داریم می‌نوشیم و یک روز از این عمر را به‌دست هلاکت می‌سپاریم. وضعیت ما این‌چنین است. هر وقتی که از ما بگذرد و در آن لحظه مقصد ما خدای متعال نباشد، آن لحظه برای ما میته و جیفه و مردار است، آن لحظه برای ما مرگ است و آن لحظه برای ما هلاکت است.

در لسان قرآن کریم یک مؤمن باید زندگی دنیای خود را به‌عنوان عبور و مَعبَر قرار بدهد، نه به‌عنوان استقرار! باید از نشست و برخاست‌های خود، برای رسیدن به آن حیات بهره بگیرد. با هر کسی نباید نشست و برخاست؛ چه‌بسا در بعضی از این مصاحبت‌ها سمّ مُهلِک است که بر نفس و جان ما تزریق می‌شود و چه‌بسا در این معاشرت‌ها توجه

به دنیا است که در قلب ما وارد می‌شود! مؤمن باید در ارتباطات، خدا را در نظر داشته باشد.

کلام علامه طهرانی در رابطه با استفاده از اوقات

بزرگان این‌طور بودند. مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «مؤمن و سالک باید از لحظه‌لحظهٔ زندگی‌اش استفاده کند!» نه از ساعت‌ساعت یا روز روز و یا هفته‌هفته؛ نه، از همین لحظه! در همین لحظه‌ای که الآن هست این لحظه دیگر می‌گذرد!

خیلی عجیب است؛ به این نکته توجه کنید!

ایشان به من می‌فرمودند:

وقتی من در مقابل استاد خودم قرار می‌گیرم و می‌نشینم، آن‌چنان متوجه او هستم که حتی اشاره و پلک چشم او از من مجهول نمی‌مانَد!

یعنی وقتی که دارم به او نگاه می‌کنم [آن‌چنان متوجه او هستم] که حتی اگر اشاره‌ای کرد، من از آن اشاره غفلت نداشته باشم؛ چون بعضی از مطالب حتی به لفظ هم نمی‌آید و باید با اشاره و کنایه فهمید و ممکن است دیگر پیدا نشود و موقعیّت دست ندهد! آنها این‌طور بودند.

ایشان می‌فرمودند: «من از لحظه‌لحظه‌ها

استفاده می‌کردم»، نه از ساعت و ماه و فلان و این حرف‌ها؛ آنها که بماند! این‌قدر مسئله دقیق و حساس است!

ایشان بارها به این مطلب تذکر می‌دادند:

ألا و إنّ لربّکم فی أیّام دَهرِکم نفَحات، ألا فتَعرَضّوا لها و لا تُعرِضوا عنها.[1]

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «ای مردم، بدانید خدای متعال در طول زندگی برای شما فرصت‌هایی قرار داده است که آن فرصت‌ها تکرار نخواهد شد، نفحاتی از جانب پروردگار می‌آید [که تکرار نخواهد شد]!»

الآن که ما در اینجا نشسته‌ایم معلوم نیست که در تمام این یک ساعت یا دو ساعتی که در اینجا هستیم، آن نفحات دائم باشد؛ ممکن است آن نفحه بعد از هجده دقیقه یک‌مرتبه بیاید، ممکن است آن نفحه بعد از یک ساعت یک‌مرتبه بیاید! در سلسلهٔ علل و اسباب ماورای طبیعی مسائلی است که ما از آنها غافل هستیم. حالا که این‌طور است رسول خدا

---

[1] المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۹، ص ۲۳٤؛ رسالهٔ لبّ اللّباب، ص ۲٤. با قدری اختلاف در مصادر.

می‌فرماید: باید همیشه دریچهٔ دل را برای تلقّی آن نفحات

آماده نگه داشت و باید همیشه متوجه بود و مبادا انسان کاری کند که آن نفحات بیاید و برود و این دل در غفلت خود نتواند آنها را جذب کند! این‌قدر مسئله، مسئلۀ مهمّی است! حیات، حیات اُخروی و حیات طیبه است. مسئله شوخی نیست!

راه رسیدن به لقای پروردگار

در آیۀ شریفه می‌فرماید: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾[1]؛ هر کسی می‌خواهد به لقای پروردگار و به ملاقات با ذات پروردگار برسد، باید عمل صالح انجام بدهد؛ نه‌اینکه فقط نماز بخواند و فقط در ماه رمضان این یک ماه را روزه بگیرد و تمام؛ نه‌اینکه فقط حجّی بیاید و حجّ واجب خود را انجام بدهد! نه، اینها برای مراتب مادون و پایین است. کسی که می‌خواهد به لقای پروردگار برسد باید بیشتر مایه بگذارد و باید بیشتر در اینجا خرج کند. لقای پروردگار با لقای

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. الله شناسی، ج ۱، ۲۳۷:
«پس هر کس امید دیدار و لقای پروردگارش را داشته باشد، باید حتماً کار نیکو انجام دهد و هیچ‌کس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد!»

بهشت عادی و بهشت ظاهری تفاوت دارد.

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ﴾؛ کسی که می‌خواهد به لقای پروردگار برسد، باید تمام ایام ٢٤ ساعت خود را به عمل صالح بگذراند؛ نه‌اینکه ٢٤ ساعت را فقط نماز بخواند و ذکر بگوید! یعنی باید در این ٢٤ ساعت کاری کند که فعل او از روی هویٰ و هوس و خواست‌های نفسانی نباشد. اگر نماز می‌خواند، آن نماز را برای خدا بخواند. اگر عملی انجام می‌دهد، قبل از إقدام به آن عمل، دل خود را با خدا تصفیه کند و بعد به آن عمل دست بزند؛ نه‌اینکه بعد از اینکه آن عمل را انجام داد فکر کند که عملش درست بوده یا غلط بوده است!

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛ [کسی که می‌خواهد به لقای پروردگار برسد] نباید شرک بورزد و نباید کسی را همسان و همگون با پروردگار در عمل خود شریک قرار بدهد!

معنای استجابت و فرق آن با اجابت

آنچه در این آیه مورد نظر بنده بود و دقتی که در این آیه شده است، لفظ ﴿اسْتَجِيبُوا﴾ است، ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾؛[1] ای افرادی که ایمان آورده‌اید، وقتی که خدا و رسول شما را می‌خوانند استجابت کنید! بین استجابت و اجابت فرق است. اجابت یعنی انسان قبول کند، استجابت یعنی خود را در مَعرض قرار بدهد! و این نکته، نکتهٔ مهمّی است، یعنی وقتی که از طرف خدا و از طرف رسول امری می‌آید، انسان آن امر را با اکراه اجابت نکند، از روی اضطرار اجابت نکند، از روی ترس اجابت نکند، این‌طور نباشد که [بگوید]: اگر اجابت نکنم و عمل نکنم در آن دنیا [عقاب می‌شوم]؛ بلکه خود را در اختیار قرار بدهد!

ای کسانی که ایمان آوردید، اگر می‌خواهید به آن إحیا و به آن حیات واقعی برسید، معطل نشوید که خدا و رسول و اولیای الهی برای شما مطلبی

---

[1] سوره أنفال (۸) آیه ۲٤. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۵۰:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و رسول او شما را بخوانند برای امری که در آن حیات شما است، اجابت کنید!»

بگویند و بعد از روی اضطرار و اجبار و به‌هر صورت از صوَر نفسانی به آن مطلب جامهٔ عمل بپوشانید. این‌طور فایده ندارد یا فایده‌اش خیلی کم است. بلکه باید با کمال میل به آنچه آنها می‌گویند عمل کنید! مگر نمی‌خواهید به حیات برسید؟ مگر نمی‌خواهید قلب شما حیّ بشود و مگر نمی‌خواهید از مرگ و میته و جیفه بودن و مردار بودن خارج بشوید؟ اگر این‌طور است پس دیگر رو ترش نکنید و مطلب را با اکراه نپذیرید و بدانید که آنها خیر و صلاح شما را می‌خواهند. برای آنها چه فایده‌ای دارد؟! آنها که راه خودشان را رفته‌اند و به مقصد رسیده‌اند، شما اگر خواستید برسید و اگر نخواستید نرسید! مطلب نسبت به آنها تمام است.

گرچه ممکن است این مطالب برای نفس مشکل باشد و تحملش برای انسان قدری صعب باشد، ولی راه همین است. راه حیات و راه زندگی همین است، بالأخره مشکلاتی دارد و انسان باید تحمل کند و این فرصت دیگر پیدا نمی‌شود. انسان باید

در مسائل تسلیم باشد، چون آن رسول نسبت به مطالب إشراف بیشتری دارد و حقایق بالاتری را می‌داند و بهتر می‌تواند امر و نهی داشته باشد و او می‌تواند انسان را در مواضع مختلفِ صلاح قرار بدهد و دیگری اگرچه عالم باشد و اگرچه از این علوم ظاهری بهره برده باشد تا چشم دلش به واقعیّت این علوم روشن نشده باشد نمی‌تواند این کار را انجام بدهد و نمی‌تواند داروی هر شخصی را براساس نیاز او تدوین کند و نسخهٔ هر بیمار را آن‌طور که برای او مفید است، بپیچد. این کار فقط اختصاص به افرادی دارد که بر نفوس إشراف داشته باشند و بتوانند مصالح را تشخیص بدهند.

توصیف پیامبر از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف پیامبر اکرم می‌فرماید:

طَبیبٌ دَوّارٌ بِطِبّه قَد أحکَمَ مَراهِمَه و أحمیٰ مَواسِمَه یضَعُ ذلکَ حَیثُ الحاجةُ إلیه مِن قلوبٍ عُمیٍ و آذانٍ صُمٍّ و ألسِنَةٍ بُکم مُتَّبعٌ بِدَوائِهِ مَواضِعَ الغَفلَةِ وَ

مَواطِنَ الحَيرَةِ.[1]

«**طَبيبٌ دَوّارٌ بِطِبّه**»؛ رسول خدا طبیب بود، اما چه طبیبی؟ آیا همین‌طور بدون اینکه به بیمار توجه کند نسخه می‌داد و همین‌طور یک دارو را مکرّر برای همه تجویز می‌کرد؟! ابداً! **دَوّارٌ بِطِبّه** یعنی به طبّ خودش حاذق و وارد بود و مواضع ابتلاء و دارو را کاملاً می‌شناخت.

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۲۰۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۸: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم طبیبی بود که در طبّ خودش دوّار بود. (یعنی زیاد دوْر می‌زد بر روی مرض و اقسام آن، و ارتباط امراض با هم؛ و زیاد دوْر می‌زد بر روی دارو و درمان. و حکیم حاذق و مطّلع به همهٔ جوانب مرض و تمام طرق درمان آن بود.) که آن حضرت مرهم‌های خود را خوب استوار می‌ساخت، و در عین‌حال آلت‌های داغ را برای سوزاندن موضع فساد و زخم‌های عفونی خوب داغ می‌کرد و می‌گداخت. و در این‌صورت آن مرهم‌ها را و آن آلت‌های داغ‌کننده را بر جاهایی که لازم بود و نیاز به مرهم گذاری و یا داغ کردن بود، می‌نهاد.
مواضع مورد حاجت به مرهم نهادن و داغ کردن، دل‌هایی بود که کور شده بودند، و گوش‌هایی که کر شده بودند، و زبان‌هایی که گنگ و لال گردیده بودند. رسول خدا این داروهای خود را به مواضع غفلت و بی‌خبری و مواطن حیرت و سرگردانی می‌رسانید و می‌کشانید تا بدان‌ها برسد.»

«**قَد أحكَمَ مَراهِمَه و أحمیٰ مَواسِمَه**؛ طبیبی بود که وقتی مرهم می‌گذاشت، آن مرهم را کامل و نه ناقص در جای خود قرار می‌داد، در آنجایی که نیاز به دارو بود آن دارو را در وقت تجویز می‌کرد و در آنجایی که نیاز به داغ نهادن بود (اینجا مهم است!) دقیقاً موضع داغ را می‌سوزاند و ریشهٔ ابتلاء را می‌خشکاند!» این مسئله کار هر کسی نیست!

«**یضَعُ ذلكَ حَیثُ الحاجةُ إلیه**»؛ همین‌طور امر نمی‌کرد که بروید این‌قدر نماز بخوانید، بروید روزی این‌قدر ذکر بگویید، بروید این کارها و أعمال مستحبّه را انجام بدهید، همین‌طور به‌طور دیمی داروها و نسخه‌ها را تجویز نمی‌کرد؛ بلکه برای هر شخصی آنچه را برای او مفید بود تجویز می‌کرد، بیماری‌های هر فرد را به‌خصوص او می‌فهمید و دارو را دقیقاً برای او می‌داد، نه برای دیگری! رسول خدا برای هر شخص پروندهٔ خاصّ خودش را داشت و برای هر فرد آن پروندهٔ مخصوص به او را مدّ نظر قرار می‌داد!

«**مِن قلوبٍ عُمیٍ و آذانٍ صُمٍّ و ألسِنَةٍ بُکم**»؛

رسول خدا به‌سراغ کجا می‌رفت؟ آیا به‌سراغ بدن می‌رفت؟! این بدن که ارزش ندارد! گرچه نسبت به صحت بدن هم مطالبی فرموده است، اما این ارزش ندارد! پیامبر ما سراغ دل‌های کور می‌رفت، دل‌هایی که حقیقت را نمی‌تواند بفهمد و اگر یک سال هم با او صحبت کنی گوش نمی‌دهد و درک نمی‌کند و رد می‌شود. وقتی که مطلب به او گفته می‌شود اصلاً در گوش خود وارد نمی‌کند و وقتی که مسئله برای او مطرح می‌شود اصلاً نسبت به آن قضیه فکر نمی‌کند.

رسول خدا و ائمهٔ هدیٰ و اولیا به‌سراغ قلب می‌روند؛ قلب‌هایی که بسته‌اند. آنها می‌خواهند این قلب‌ها را باز کنند؛ قلب‌هایی که میّت هستند و دریچه به روی حق ندارند! آنها می‌خواهند این دریچه را تازه باز کنند! این مسئله، کار دارد! آنها باید روی مواضعی که موجب شده این دریچه بسته بشود کار کنند! همهٔ آنها خوشایند نیست و مناسب با امیال و اغراض نیست و چه‌بسا ممکن است در بعضی از مواضع بر خلاف تمنّیاتی که ما آنها را خیر می‌پنداریم دستور و نهی وارد بشود، اما انسان

نمی‌داند که این از کجا است، بلکه خیال می‌کند که رسول خدا با او دشمنی دارد، خیال می‌کند با او حساب و کتابی دارد! او نمی‌داند که این مطلبی را که الآن رسول خدا می‌گوید به کجا دارد می‌خورد و کدام نقطه را دارد می‌سوزاند و در چه موضعی دارد داغ می‌نهد! چون این مطالب را نمی‌فهمد لذا صدایش درمی‌آید!

«**مِن قلوبٍ عُميٍ و آذانٍ صُمٍّ**؛ و گوش‌هایی که کر است!» رسول خدا می‌خواهد این گوش‌ها را شنوا کند، گوش‌هایی که مطلب حق در آن نمی‌رود و به امور دنیا گرفتار است و رستگاری و کامیابی را فقط در بهتر خوردن و بهتر چریدن و اندوختن مال می‌داند و زندگی را سپری می‌کند! برای چه کسی؟ یابن آدم، تو که دو روز دیگر می‌میری و از فردای خودت خبر نداری، به‌جای اینکه به فکر فردایی که می‌روی باشی، به فکر این هستی که دائماً مالت را اندوخته کنی! خب اینها به‌دست چه کسی می‌رسد؟ به‌دست وراث می‌رسد و خودت این وسط از بین رفته‌ای! در اینجا است که ما

مشمول همان حدیثی خواهیم شد که رسول خدا فرمود:

بدبخت آن کسی است که دین خود را به دنیای خود بفروشد، و بدبخت‌تر از او کسی است که دین خود را به دنیای دیگران بفروشد![1]

این کسی که الآن دارد عمرش را از بین می‌برد و وقت خودش را تلف می‌کند برای چه کسی است؟ برای افرادی که بعداً بیایند و استفاده کنند! یعنی تو دین خودت را از بین بردی تا دنیای دیگری را آباد کنی؟! آیا این کار، عقلایی است و آیا آدم عاقل این کار را انجام می‌دهد؟! این کار دیوانگان و مجانین است!

داستانی از مواظبت آیة‌الله حجّت بر نفس خود

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند:

وقتی که مرحوم آیة‌الله حجّت ـ رحمة‌الله علیه ـ می‌خواست از دنیا برود،

---

[1] روض الجنان، ج ۲، ص ٤٩:

«قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: **شقیّ الأشقیاء مَن باعَ دینَه بدنیاه، و أشقیٰ مِنه مَن باعَ دینَه بدُنیا غیرِه.**»

ارحام خودش را جمع می‌کند. (ایشان مرد بسیار بزرگی بود، مرد با حمیّتی بود، مرد با التزامی بود، مرد قرصی بود، مرد با استقراری بود، در مبانی محکم بود و تنازل نمی‌کرد!) وقتی که همه را جمع می‌کند رو می‌کند به آنها و می‌گوید: "ای ورّاث من و ای ارحام و قوم و خویش‌های من، بدانید از زمانی که به‌یاد دارم تا الآن یک لحظه از زندگی خود را برای از بین بردن دین خودم به نفع شما مصرف نکردم، یک لحظه را از بین نبردم و هیچ‌گاه نخواستم که برای رسیدن به دنیای شما دین خودم را در اینجا از بین ببرم!" بعد دستور می‌دهد که آن مُهری را که با آن مُهر می‌کرده بیاورند و در جلوی چشم بقیه آن را خُرد می‌کند تا اینکه کسی نتواند از آن سوءاستفاده کند!

این می‌شود مرد درست و مردی که مواظب خودش است و خودش را می‌پاید و خودش را نگه می‌دارد. حالا دیگران را خوش آید یا بد آید، به او چه مربوط است؟! خیلی از کارها را انسان انجام می‌دهد که دیگران را ناخوش آید! مگر ما برای دیگران زنده هستیم و مگر ما به‌خاطر دیگران نفس می‌کشیم و مگر ما به‌خاطر دیگران در این دنیا هستیم؟! دیگران خیلی کارها می‌خواهند انجام

بدهند، به ما چه مربوط است؟! هر کسی باید راه خودش را برود و هر کسی باید مواظب أعمال و رفتار خودش باشد و پروندهٔ خود را به‌دست بگیرد، چون ما در روز قیامت پروندهٔ دیگری را حمل نمی‌کنیم!

پاسخ‌گویی هر کس نسبت به أعمال خود در روز قیامت

در روز قیامت، نه پدر به فکر فرزند است، نه فرزند به فکر پدر است و نه مادر به فکر بچه است؛

﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ * لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾[1]

در روز قیامت پدر از پسر فاصله می‌گیرد، مادر از فرزند فاصله می‌گیرد و هر کسی به‌دنبال شأن خودش است، شئون و وضعیّت هر کسی او را کفایت می‌کند و دیگر نمی‌تواند به غیر بپردازد. ما در آنجا باید پاسخ‌گوی أعمال خودمان باشیم، در آنجا «این کار را به‌خاطر این و به‌خاطر آن انجام دادم»

---

[1] سوره عبس (۸۰) آیات ۳٤ ـ ۳۷. معاد شناسی، ج ٤، ص ۳۰۵:
«روزی است که انسان از برادرش فرار می‌کند * و از مادرش و پدرش * و از زوجه‌اش و فرزندانش فرار می‌کند * و برای هر کس در آن روز شأن و کاری است که او را به خود مشغول ساخته و مجال برخورد با دیگران را نمی‌دهد.»

نمی‌خرند و فایده‌ای ندارد! می‌گویند: «می‌خواستی نکنی! چه کسی به تو گفت که این کار را انجام بدهی؟ آیا این کاری که انجام دادی بر حسب تکلیفت انجام دادی؟! چه کسی به تو تکلیف کرد؟» پس از الآن به فکر باشیم!

ائمه و اولیای الهی، دلسوزان واقعی بشریّت

رسول خدا کسی بود که به‌دنبال قلوب عُمی می‌رفت. حرکت ائمه و اولیای الهی به‌سوی دنیا و دعوت به دنیا نیست؛ چون این دعوت، دعوت به إماته و ضلالت و نفس و بهیمیّت است، درحالی‌که دعوت آنها دعوت به إحیا و رستگاری است! حالا با این‌حساب، آنها برای ما دل می‌سوزانند یا دیگران؟ کدام‌یک دل می‌سوزانند و کدام‌یک دلسوز ما هستند؟ آنهایی که ما را دعوت به خوب خوردن و خوب چریدن و در دنیا بهتر زندگی کردن می‌کنند، یا آنهایی که می‌خواهند ما را از این وضعیّت بیرون بیاورند؟ کدام‌یک دلسوز هستند و کدام‌یک نفع ما را می‌خواهند؟

«مُتَّبِعٌ بِدَوائِهِ مَواضِعَ الغَفلَةِ وَ مَواطِنَ الحَیرَةِ.»

واقعاً عجیب است! این رسول خدا کسی بود که داروی خود را در جایی استعمال می‌کرد که غفلت، ابن‌آدم را گرفته و پردهٔ جهل و نادانی افتاده است! رسول خدا دارو را در آنجا می‌گذاشت. می‌گوید: «اینجا نباید این کار را انجام بدهی! اینجا باید این کار را انجام بدهی! اینجا برخیز! اینجا بنشین! آنجا حرکت کن! آنجا بایست! آنجا توقف کن! آنجا این کار را انجام بده!»

لزوم تسلیم بودن در قبال اولیای الهی

شخصی خدمت مرحوم آقا آمده بود و می‌گفت: «آقا، از شما دستور می‌خواهیم، ما را هدایت و راهنمایی کنید!» ایشان فرمودند: «شما نمی‌توانید!» آن شخص اصرار در اصرار کرد! مرحوم آقا فرمودند: «شما نمی‌توانید!» بعد وقتی که در ضمن صحبت شد ایشان فرمودند:

تو تا چقدر می‌توانی خودت را به ما بسپاری؟ آیا ما هر مطلبی که بگوییم، تو آن را به گوش سمع إصغاء می‌کنی و آن را پذیرا می‌شوی؟

گفت:

هر مطلبی که شما بفرمایید من آن مطلب را انجام می‌دهم، اما در مسائل سیاسی که فعلاً به آن اشتغال دارم، چون به دیگران تعهّد دارم و مطالبی است که از قبل بوده است، در آنجا دست ما را باز نگه دارید!

ولی اتفاقاً ایشان روی همان‌جا دست گذاشتند!

«**و أحمیٰ مَواسِمَه**»؛ تو گیرت همین‌جا است! من به نماز و روزه‌ات کاری ندارم. الآن این عملی که تو داری انجام می‌دهی برای خدا نیست؛ چون اگر برای خدا بود که جلویت را نمی‌گرفتم! تو که الآن داری این راه را می‌روی، براساس نفس می‌روی یا براساس تکلیف می‌روی؟ اگر براساس نفس می‌روی پس به خود بیا و اگر براساس تکلیف می‌روی پس چرا می‌گویی این کار را نکنم؟! تو که الآن من را به‌عنوان بزرگ برگزیده‌ای و به‌عنوان ولیّ و خبیر و بصیر انتخاب کرده‌ای، چرا استثنا

می‌گذاری و چرا در یک جا «بله» و در یک جا «نه» قرار می‌دهی؟!

اینجا است که آن مسئلهٔ ﴿اسْتَجِيبُوا﴾ خودش را نشان می‌دهد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا﴾؛[1] [ای کسانی که ایمان آورده‌اید،] خودتان را بسپارید و تسلیم کنید و نسبت به مطالبی که می‌آید پذیرا شوید و این‌طور نباشد که در یک جا بگویید «بله» و در یک جا بگویید «نه»، در یک جا بگویید «انجام می‌دهم» و در یک جا بگویید «انجام نمی‌دهم»؛ چون آن شخصی که کار را به‌دست می‌گیرد و سکّان را به‌دست می‌گیرد، کشتیبان ماهری است! آن شخصی که زمام کار را به‌دست می‌گیرد، با افراد عادی تفاوت می‌کند، چشمش باز شده است و مسئله برایش روشن شده است و با دید باز می‌گوید «انجام بده» یا «انجام نده» و خیر تو را می‌خواهد! اگر نمی‌خواهی برو انجام بده، کسی با تو کاری ندارد!

مگر افراد پیش مرحوم پدر ما نیامدند و رفتند؟! این‌همه افراد آمدند و رفتند چه شد؟ مگر

---

[1] سوره أنفال (٨) آیه ٢٤.

خود آنها اعتراف نمی‌کردند که با اتّصال به ایشان نور در زندگی آنها پیدا شده است؟! مگر اطرافیانشان نمی‌گفتند که بعد از اتّصال به ایشان، حالات این فرد یا افراد عوض شده است و مسائل طور دیگری تحلیل می‌شود و افکار عوض شده است و روحانیّت فرق کرده است و طرز صحبت تغییر پیدا کرده است؟! مگر نمی‌گفتند؟! همهٔ اینها برای آن مقداری بود که خود را سپرده بودند!

یک روز در همان زمان سابق، من خدمت مرحوم آقا عرض کردم: آقا، فلان کس که پیش شما می‌آید، آیا به نظر شما تمام وجودش را سپرده است؟ ایشان فرمودند: «نه آقای آقا سید محسن، ایشان یک‌دهم خودش را به ما سپرد.» آن یک‌دهم این‌قدر در زندگی او تأثیر به‌وجود آورد، وای به اینکه اگر او تمام وجود خودش را می‌سپرد! بعد شما دیدید که چطور این قضیه و مسائلی که اتفاق افتاد موجب این شد که هر شخصی نتواند از آن موقعیّتی که برای او به‌دست آمده استفاده کند! آخر این موقعیّت برای هر کسی به‌دست نمی‌آید؛ این وقتی که ایشان می‌دهند

به همه نمی‌دهند و این فرصتی که آن شخص برایش به‌دست می‌آید، دیگر به‌دست نمی‌آید! اما اگر به‌جای این، انسان در آن مسائل مهم که باید خود را بسپارد، راه را مستقلاً در پیش بگیرد و خودش جلو برود، این فایده‌ای ندارد!

رسول خدا و ائمه روی مواضع غفلت دست می‌گذارند، می‌گویند: گرچه تو عالمی، گرچه تو فاضلی و گرچه نسبت به علوم خبرویّت داری؛ ولی جان من، این مسئله ماورای علم ظاهر است و به علم ظاهر کاری ندارد! این قضیه نور باطن دیگری را می‌طلبد، نه فقط علم ظاهر را! این مسئله یک دریچهٔ دیگری را به‌سوی عالم می‌طلبد! حالا که این دریچه باز شده است چرا قیمتش را نمی‌دانید؟ چرا ارزشش را نمی‌دانید؟ لذا آن مواضع غفلت به‌جای خودش باقی می‌ماند! او می‌خواهد این مسائل را اصلاح کند، ولی انسان احساس می‌کند که این درست نیست، بنابراین آن إحیایی

که لازمه‌اش است برای ما پیدا نمی‌شود و در همان رتبه‌های پایین و مسائل پایین می‌مانیم و توقف می‌کنیم و به همان مقداری که خود را در اختیار قرار داده‌ایم در همان حیطه می‌مانیم.

اما آن کسانی که واقعاً جلو بیایند و وقتی مطلب گفته می‌شود بپذیرند و تصوّر نکنند که این مطالب برای ناخوشایندی آنها است، بلکه بدانند که مسئله‌ای در کار است، اینها استفادهٔشان را می‌کنند. نماز می‌خوانیم، ولی بعد از مدت‌ها می‌فهمیم که چه مسائلی در نمازمان بوده است! برای امام حسین مجالس برپا می‌کنیم، ولی بعداً می‌فهمیم که در این مجالس هوای نفس بوده است و به‌خاطر اینکه مردم جمع بشوند و مجلس گرم بشود بوده است! خدا کدام را می‌خواهد؟ او که می‌گوید: «آقا، این مجلس را تشکیل نده!» خوبی تو را می‌خواهد، اگر نمی‌خواهی برو تشکیل بده! او می‌خواهد این روزه‌ای که خداوند برای تو تقدیر کرده است به بهترین‌نحو انجام بشود، او می‌خواهد این ماه رمضانی که الآن پیش آمده است به بهترین‌نحو

بگذرد! حالا که قرار بر این است که ما بر سر این مَأدبهٔ الهی بنشینیم و از این سفره استفاده کنیم، چرا استفادهٔ بهتر نکنیم؟! از آن طرف که بخل نیست، پس انسان بهتر استفاده کند! حالا اگر انسان یک جا نرود و شرکت نکند طوری نمی‌شود! به انسان می‌گویند: «آقا، شما در اینجا بیا!» می‌گوییم: «اگر ما در آنجا برویم اشکال ندارد؟» می‌گویند: «نه، بفرمایید بروید، اصلاً هزار سال بلند شوید و بروید!» «آقا، حالا اگر ما در آنجا شرکت نکنیم و به‌جایش یک جای دیگر برویم اشکال ندارد؟» این‌طوری هزار سال هم قرآن سر بگیریم فایده‌ای ندارد؛ چون این رفتن براساس نفس است، این رفتن براساس دوْر زدن در تخیّلات و خیالات است، این رفتن توجیه مسائل باطن است، این رفتن واقعیّت ندارد! می‌گویند: «این کار را انجام نده، آن کار را انجام بده!» ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾[1]؛ وقتی که آنها می‌خواهند ما را إحیا کنند، انسان باید با تمام وجود به‌سمت آنها حرکت کند.

---

[1] سوره أنفال (٨) آیه ٢٤.

معاملهٔ خداوند با انسان براساس امید و رجای انسان

ماه رمضان گذشت و خداوند متعال قسمت کرد که این ماه را بگذرانیم. علی‌کل‌حال همهٔ ما معترف هستیم که آنچه لازمهٔ عبودیت و انقیاد بود را طبعاً انجام ندادیم، ولی از آن‌طرف رحمت و مغفرت و سعهٔ غفران و رضوان پروردگار بالاتر از این حرف‌ها است. امیدواریم که خداوند با لطف و کرم و فضل خودش با ما برخورد کند و از آنچه نصیب اولیای الهی و راه‌یافتگان به درگاه خودش کرده است ما را هم نصیب بفرماید. ما فقط با امید زنده هستیم و تمام هستی و سرمایهٔ ما امید است و خداوند هم از ما همین را می‌خواهد. خداوند بنده‌ای می‌خواهد که به او امیدوار باشد و از بندهٔ نا امید خوشش نمی‌آید. همیشه خوب است که انسان با خدای خودش با امید برخورد کند و هیچ‌وقت جانب یأس را بر حال خودش غلبه ندهد. نگوید: «ما کی هستیم؟ ما چی هستیم؟ کِی نوبت به ما می‌رسد؟ ما کجای این مسئله راه داریم؟» خدا این‌طور خوشش نمی‌آید! بله،

انسان نباید خودش را چیزی بداند و نباید عمل خود را به‌حساب آورد؛ ولی از آن‌طرف، مقام عزت و کبریائیّت و مولویّت پروردگار هم بالاتر از این است که خداوند نسبت به بنده‌اش این نظر را داشته باشد؛ کأنّ ما خدا را دستِ کم گرفته‌ایم و نمی‌توانیم آن رحمت خدا را نسبت به خودمان شامل بدانیم و خود را نسبت به آن حریم نزدیک کنیم! خدا از این حال خوشش نمی‌آید. خدا می‌خواهد همیشه بنده نسبت به او با حالت شعف و امید رو بیاورد و همیشه با حالت التماس و التجاء و برآورده شدن حاجات برخورد کند!

[خداوند می‌فرماید]:

أنا عندَ حُسنِ ظَنّ عَبدِیَ المؤمنِ بی؛[1]

«هر مقدار که این بندهٔ مؤمن من نسبت به من حُسن ظن داشته باشد، من هم به‌همان مقدار با او هستم!»

حالا که این‌طور است و از این‌طرف راه باز و سفره پهن است، دیگر چرا ما بخل کنیم و در اینجا کم بگذاریم؟! وقتی که از آن‌طرف هست، ما باید امید

---

[1] بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٣٦٦، به نقل از الکافی.

خود را زیاد کنیم!

لقاء پروردگار، بالاترین عنایت خدا به بندگان خود در روز عید فطر

در دعای امروز می‌خواندیم: «**اللهمّ إنّی أسألك خیرَ ما سَئلكَ به عبادُك الصّالحون!**» خدایا من این یک ماه را روزه گرفتم، ولی خودم را در شأن و موقعیّت اینکه در زمرهٔ صلحا دربیاورم نمی‌بینم و خودم را در این وضعیّت احساس نمی‌کنم؛ اما کرم تو اقتضا می‌کند که من این دعا را بکنم! خودت گفته‌ای که این کار را انجام بدهم و خودت گفته‌ای که الآن به این‌نحو تو را بخوانم، پس حالا خودت هم اجابت کن و خودت هم راه را باز کن و خودت هم موانع را کنار بزن و خودت هم آن إحیا را انجام بده!

اللهمّ إنّ أسألك خیرَ ما سَئلكَ به عبادُك الصّالحون؛

«خدایا از تو سؤال می‌کنم بهترین چیزی را که نصیب بندگان صالح خودت کردی!»

نه چیزهای خوب، بلکه آن بالاترین را می‌خواهم! خدا دارد می‌گوید: من که بخل نمی‌کنم، تو چرا در دعا بخل می‌کنی؟!

آن بالاترین چیزی که خدا به بندگان صالح خودش عنایت کرده است، لقاء پروردگار است:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾.[1]

رفقا، به کمتر از لقای خدا قناعت نکنیم! این حرف‌ها که «تو کجا، آنجا کجا؟! تو کِی می‌توانی به آنجا دسترسی پیدا کنی؟!» همه‌اش حرف‌های شیطان است! به شیطان بگوییم: تو چون خودت دور شده‌ای، حالا به‌سراغ ما آمده‌ای و می‌خواهی ما را هم دور کنی! نه آقاجان، سر ما کلاه نمی‌رود! خدا به ما گفته است و اولیائش به ما خبر داده‌اند و مطالب به‌دست ما رسیده است و إن‌شاءالله در زیر سایهٔ اولیای خدا و ائمهٔ معصومین و امام زمان عجّل الله تعالیٰ فرجه الشریف می‌رسیم و خواهیم رسید و إن‌شاءالله حضرت دست همهٔ ما را خواهد گرفت!

و أعوذُ بكَ ممّا استَعاذَ مِنه عِبادُك المُخلِصونَ؛[2]

«خدایا، ما به تو پناه می‌بریم

از هرچه که بندگان مخلصت از آن پناه بردند و نسبت به آن احتراز داشتند!»

این جنبه‌ای است که خدای متعال در امروز برای ما قرار داده است. از خدای متعال می‌خواهیم

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

[2] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.

در امروز عیدی ما را شفاعت قائم آل‌محمد قرار بدهد و ما را در زمرهٔ شیعیان واقعی آن حضرت محسوب بگرداند!

اللهمّ إنا نَرغبُ إليك فی دَولةٍ كريمةٍ تُعزّ بها الإسلامَ و أهلَه و تُذلّ بها النّفاقَ و أهلَه و تَجعلُنا فيها مِن الدُّعاة إلیٰ طاعتِك و القادةِ إلیٰ سَبيلك و تَرزُقُنا بها كرامةَ الدّنيا و الآخرة.[1]

نثار ارواح شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام که از دار فانی به دار باقی مشرّف هستند سه صلوات بفرستید!

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۱ ترجمه در همین کتاب، ص ٤٣، تعلیقه ۵ آمده است.

مجلس دوازدهم: بازگشت به‌سمت خدا و آثار آن

خطبهٔ عید سعید فطر ۱٤۲۵ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ لِلَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بِالنِّعَمِ و النِّعَمَ بِالشُّكرِ. نَحمَدُهُ عَلَى آلائِهِ كَما نَحمَدُهُ عَلَى بَلائِهِ. و نَستَعينُهُ عَلَى هذه النُّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت بِهِ، السِّراعِ إلَى ما نُهيَت عَنهُ. و نَستَغفِرُهُ عمّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ كِتابُهُ؛ عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كِتابٌ غيرُ مُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِه إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعودِ؛ إيمانًا نفى إخلاصُه الشّرك و يقينُه الشَّكّ و نَشهَدُ أن لا إله إلّا اللَه [وَحدَهُ لا شَريكَ لَهُ] و أنَّ محمّدًا [صلّى اللَه عَلَيهِ و آله و سلّم عَبدُهُ و] رَسولُهُ؛ شهادتينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ، لا

يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لا يثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أوصيكُم عِبادَ اللَه [و نفسی] بِتَقوَى اللَه الَّتی هی الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ. دَعا إلَيها خير داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

أعوذ باللَه من الشيّطان الرّجيم

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ* قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾.[1]

اللهمّ صلّ و سلّم و زِدْ و بارِكْ على رسولِك و نبيِّك و خاتمِ رُسُلِك و مُبَلِّغِ رسالاتِك الرّسولِ النّبيِّ المَكّيِّ المَدَنيِّ التّهاميِّ القُرَشيّ صاحبِ لواءِ الحمدِ و المقامِ المحمودِ أبىالقاسمِ محمّدٍ الحميدِ المحمودِ. و على أخيه و وصيِّه و صهرِه و ابنِ عمّه و خليفتِه مِن بعدِه قائدِ الغُرِّ المُحَجَّلين و يَعسوبِ الدّين و إمامِ المُتّقين أميرِالمؤمنين عليِّ بن أبىطالبٍ عليه السّلام. و على ابنتِه الإنسيةِ الحوراءِ المرضيةِ الشفيعةِ يومِ الجزاءِ فاطمة الزهرا سلامُ اللهِ عليها. و على سِبطَيِ الرّحمةِ و إمامَيِ الهُدىٰ و سيّدَيْ شَبابِ أهلِ الجَنّة الحسنِ و الحسينِ و على عليِّ بنِ الحسين و محمّدِ بن عليّ و جعفرِ بن محمّد و موسى بن جعفر و عليِّ بن موسى و محمّدِ بن عليّ و عليِّ بن محمّد و الحسنِ بن على و الحجةِ القائمِ المنتظرِ المهدى، حُجَجِكَ علَى عِبادِك و أُمنائِكَ فى بِلادِك. اللهمّ سَهِّلْ منهَجَهم و عَجِّلْ فى فَرَجِهم و ارْزُقْنا شَفاعَتَهم و اجْعَلْنا

---

[1] سوره إخلاص (۱۱۲). ترجمه در همين كتاب، ص ٤٢، تعليقه ١ آمده است.

مِن شیعَتَهم و مواليهم و الذّابّين عنهم.

عفو و مغفرت خدا شامل معترفان به گناه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

﴿وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.[1]

در این آیهٔ مبارکه که بیان حال ما و شرح احوال و کردار و رفتار ما است، خداوند می‌فرماید: «گروهی دیگر از مؤمنان، مسلمانان، محبین و ملتزمین، افرادی هستند که عمل صالح آنها با عمل غیر صالح آنها ممزوج و درهم‌آمیخته است.»

اینها افرادی هستند که صد در صد کارشان صالح نیست و صد در صد هم

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹٤:
«و جماعت دیگری هستند که به گناهان خود اعتراف نموده، مقداری از اعمال صالحه انجام داده‌اند و مقداری از اعمال زشت بجای آورده‌اند. شاید خداوند از گناه آنها درگذرد. و به‌درستی‌که خداوند غفور و رحیم است.»

کارشان غیر صالح نیست. گاهی از روی جهل و نادانی در کردار و رفتارشان خلاف و خطایی از آنها سرمی‌زند؛ ولی ایمان، محبت، اعتقاد و نیت صالح دارند. اما از آنجایی که بشر جایزالخطاء است، در بعضی از موارد از روی غلبهٔ احساسات و تسامح و تساهل و ضعف نفسانی مرتکب خطا و اشتباه می‌شوند. اینها افرادی هستند که اعتراف به قصور و تقصیر خود دارند: ﴿ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ﴾. اینها در مقام انکار و مقابله و جحد نیستند و در مقام عناد و غرض‌ورزی قرار ندارند؛ بلکه از روی نادانی و جهالت و خطا، گناه و لغزشی از آنها سرمی‌زند. خداوند متعال به این عده از افراد بشارت مغفرت و رحمت را داده است: ﴿خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَءَاخَرَ سَيِّئًا﴾؛ «اینها افرادی هستند که اعتراف به ذنوب می‌کنند،» ﴿عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ﴾؛ «امید است که خدای متعال بر اینها ببخشاید و اینها را مورد عفو و مغفرت خودش قرار بدهد.»

طبعاً وقتی که این مطلب خوانده می‌شود و این مسئله گفته می‌شود، ما همه خود را منطبق بر این آیهٔ شریفه می‌بینیم؛ زیرا کسی نمی‌تواند مدعی شود

که تمام اعمال او صحیح و از روی رضای الهی و دقیقاً منطبق با واقع قرار گرفته است. [بله]، آنها افرادی هستند که نفس و ذات و نیّتشان صد در صد الهی شده و کلامشان کلام پروردگار و نیّتشان نیّت پروردگار و کردارشان کردار پروردگار است. اما وقتی که انسان هنوز به این مرتبه نرسیده است، طبعاً در نیّت و گفتار و کردار دچار خطا و لغزش می‌شود؛ احساسات بر او غلبه می‌کند، نسبت به مسائل زود قضاوت می‌کند، جوانب مسئله را خوب نمی‌سنجد و جریانات مختلف بر کیفیّت اراده و کیفیّت فکر او تأثیر می‌گذارد. اینها مسائلی است که همهٔ ما به این مطلب مبتلا هستیم.

ارزش عمل انسان، منطبق با نیّت و همت او

عملی را که انسان انجام می‌دهد، این عمل براساس نیّت است. نیّت هرچه باشد، عمل انسان جدای از آن نیّت نیست. اگر نیّت، الهی باشد، عمل انسان خواهی نخواهی بر آن اساس قرار می‌گیرد؛ اما اگر انسان آن نیّت را آن‌طور که باید و شاید تصفیه ننمود و ارادهٔ خود را براساس نیّت خالص تنظیم

نکرد ـ و این مسئله در اختیار همهٔ ما قرار داده شده است و هر کسی به وجدان و ضمیر خودش

مراجعه کند، به راحتی در می‌یابد که آیا صد در صد نیّتش با رضای الهی تطبیق کرده است و تمام اعمال و کردارش منطبق است یا اینکه جایی برای خواست و مصالح خودش و مصالح خانوادهٔ خودش در انجام و در رفتار خودش قرار داده است ـ، اینجا باید قدری فکر و تأمّل کنیم و با این آیهٔ شریفه خود را محک بزنیم و ببینیم تا چقدر ما در اجرا و تأمین و تطبیق رضای الهی، در نیّت خود صادق بوده‌ایم و مسائل خارجی و جریانات و جوانب و شرایط، در نیّت و فعل ما تأثیر نداشته است؟ و اگر این مسئله‌ای که ما به آن مبتلا هستیم، برای غیر ما اتفاق می‌افتاد، نسبت به او چه قضاوت می‌کردیم؟! خیلی مسئله مهم است و اگر این مطلب برای غیر ما انجام می‌شد، نسبت به او چگونه در بین مردم سخن می‌گفتیم؟ اینجا است که خدای متعال می‌آید و محک می‌زند و صحت و سقم مسئله را برای انسان روشن می‌کند.

در روایات عدیده داریم[1] و در کلمات بزرگان

[1] رجوع شود به غرر الحکم، ص ۱۱۰، ٤۹۹، ۵۸۳، ۵۹۲، ٦۰۹، ٦۱٤، ۷۸۳.

این مسئله به چشم می‌خورد: «المَرءُ یَطیرُ بِهِمَّتِه؛ انسان با همت خودش پرواز می‌کند.»[1] همت یعنی نیّت؛ نیّت صالح و اراده و جزم بر یك مطلب را همت می‌گویند. کسی که اعتقاد به یك مطلب دارد اما در مقام انجام آن برنمی‌آید و سستی و تکاهل می‌کند، نیّت ندارد. کسی که مرضی را تشخیص می‌دهد و ایذای آن را به‌دست می‌آورد، سر جای خود نمی‌نشیند. کسی که اهتمام به یك مطلب دارد، دیگر دست روی دست نمی‌گذارد. اگر ما در وجدان و ضمیر خود احساس کردیم که نسبت به مطلبی اعتقاد داریم و فکر و عقل و ضمیر ما نسبت به صحت آن مسئله گواهی می‌دهد، اما آن‌چنان‌که باید و شاید خود را ملتزم به آثار و لوازم آن نمی‌کنیم، باید در نیّت خود و در صحت آن نیّت تشکیك کنیم. به آن مقدار که ما حرکت کنیم، به همان مقدار پیش هستیم؛ نه اضافه و نه کم.

روایتی از امام رضا علیه‌السلام دربارهٔ نتیجهٔ

---

[1] رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۳۳٤؛ آیین رستگاری، ص ٥٤؛ رساله لبّ اللباب، ص ۱۰٥.

حرکت به‌سمت خدا

معروف کرخی یکی از بزرگان عرفا و فردی بود که در طفولیّت مسیحی بود و

پدر و مادر او مسیحی بودند و در دوران طفولیّت آمد به دست مبارک علیّ بن موسَی الرّضا علیهما السّلام مسلمان شد و از اصحاب آن حضرت قرار گرفت. روزی در بازار حرکت می‌کرد دید ابن‌سَمَّاک، واعظ معروف، برای مردم موعظه می‌کند و می‌گوید:

اگر کسی یک قدم به‌سمت خدا آمد، خدا هم یک قدم به‌سمت او می‌آید؛ اگر کسی همهٔ وجودش را برای خدا قرار داد، خدا هم تمام وجودش را برای او قرار می‌دهد؛ اگر کسی نیمی از وجودش را برای خدا قرار داد، خدا هم نیمی از او را قبول می‌کند و نیمی از سعادت و فلاح او را به‌عهده می‌گیرد؛ و اگر کسی با تمام وجود از خدا روی‌گردان شد، خدا هم با تمام وجود از او روی‌گردان خواهد شد.

آمد خدمت علیّ بن موسَی الرّضا و گفت: «امروز از ابن‌سَمَّاک در بازار این‌چنین شنیدم.» حضرت فرمودند: «**نِعمَ المَوعِظَة**؛ ایشان موعظهٔ بسیار صحیحی کرده است.» بعد حضرت تصدیق کردند و فرمودند:

کسی که با تمام وجود به‌سمت خدا بیاید، خدا

هم با تمام وجود به‌سمت او می‌آید.[1]

یعنی دیگر چیزی را کم نمی‌گذارد؛ تمام شراشر وجود او و تمام رفتار و کردار او را خدا عهده‌دار می‌شود. و اگر کسی مقداری کم گذاشت و مصلحت خود را در بعضی موارد در نظر گرفت و در رفتار و کردارش رعایت بعضی از مطالب را کرد و بعضی از آن خصوصیّاتی را که انسان به او تعلق دارد، در کیفیّت رفتار خود دخالت داد، خدا به همان مقدار کم می‌گذارد. حالا چه کسی خسران‌زده است؟!

وقتی که سفره به این کیفیّت پهن است، پس چرا انسان [استفاده نکند]؟! واقعاً حیف نیست که انسان از این سفره‌ای که پهن شده است، استفاده نکند و بیاید دنیا و آخرت خود را به ثمن بَخس بفروشد؟! بزرگان این‌چنین نبودند، بزرگان حق را با باطل مزج نمی‌کردند، مقداری از حق را نمی‌گرفتند و مقداری از باطل را و آنگاه بر طبق آن

---

[1] رجوع شود به وفیات الأعیان، ج ۵، ص ۲۳۱ و ۲۳۲، با قدری اختلاف.

عمل کنند؛ بلکه همیشه حق در نظر آنها بود و حق را بیان می‌کردند و در بیان حق ملاحظه نداشتند، گرچه این حق بر ضرر آنها و بر ضرر منافع و ارتباطات آنها تمام شود.

افتراق امت به سه گروه در کلام رسول خدا و توصیف ایشان از گروه حق

ما شیعهٔ امیرالمؤمنین هستیم. امیرالمؤمنین مرد حق بود. امیرالمؤمنین مردی بود که حق را با باطل مزج نمی‌کرد. روایات عدیده از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است که فرمودند:

عَلِیٌّ مَعَ الحَق، علی إمام الحق؛[1] امیرالمؤمنین امام حق است و امام اهل حق است.

در هرجا که علی است، در آنجا حق وجود دارد و در هرجا که علی نیست، در آنجا باطل و خلاف است.

عجیب است که انسان این مطالب را در کتب اهل‌تسنّن می‌بیند، ولی تعجب می‌کند که چطور اینها به این مسائل ملتزم نیستند! ابن‌مردویه از بزرگان

---

[1] کفایة الأثر، ص ۲۰، با قدری اختلاف.

اهل‌تسنّن، به سند صحیح متصل خود، از أبان، از مسلم نقل می‌کند که شنید از أباذر و مقداد و سلمان که گفتند:

در خدمت رسول خدا نشسته بودیم که یك‌مرتبه دیدیم سه نفر از مهاجرین از دور دارند به‌سمت پیغمبر می‌آیند. رسول خدا رو کرد به ما و فرمود: «ستفترق أمتی علی ثلاثة فرق؛ امّت من بر سه گروه تقسیم می‌شوند.» «فرقةٌ أهلُ حقٍّ لا یشوبُه مع باطلٍ؛ اهل حقی هستند که هیچ‌گاه آن حق را با باطل مزج نمی‌کنند (نیمی از حق و نیمی از باطل را نمی‌گیرند؛ فقط در جلوی چشمان خودشان حق را قرار می‌دهند و به هیچ چیز دیگر فکر نمی‌کنند).» «مَثَلُهم کمَثَلِ الذَّهَبِ، کلّما فَتَنَتْه النّار ازْدادَتْ جودَةً؛ اینها مانند طلا می‌مانند که هرچه آتش بیشتر با اینها تماس بگیرد، جوْدت و خالصی آنها بیشتر ظهور پیدا می‌کند (یعنی هرچه بیشتر با مصائب سر و کار پیدا کنند، این مصائب به‌جای فطور و سستی و کسالت، موجب بهاء و نور و بهجت آنها و موجب به فعلیت رسیدن استعدادات آنها خواهد شد. هرچه با ناملایمات دست و پنجه نرم کنند، این ناملایمات و

این مسائل موجب می‌شود که باطن اینها آب‌دیده‌تر شود و بیشتر به‌فعلیت بیاید و آن باطن بیشتر جوهرهٔ خود را بروز و ظهور دهد).» «و إمامُهم هذا؛ (اشاره کردند به یکی از این سه نفر و گفتند): امام این دسته، این فرد است که دارد می‌آید.» «و هو الّذی أمَرَه اللَه تعالی فی کتابِه و قال: ﴿إِمَامًا وَرَحْمَةً﴾؛[1] همان کسی است که خدای متعال امر به پیروی از او کرده است و به‌عنوان امام و رحمت، از او در قرآن کریم تعبیر آورده است.»

«و فرقةٌ أهلُ باطلٍ لا یشوبُه معَ حق؛ (نعوذ باللَه) فرقهٔ دیگری هستند که اینها اهل باطل‌اند و اصلاً آن باطل را با حق مزج نمی‌کنند (یعنی تمام وجود خود و تمام اعمال و نیّاتشان را در اختیار باطل قرار داده‌اند و در مقابل پروردگار انانیّت به خرج می‌دهند و در مقابل پروردگار استکبار و کبریائیت می‌کنند. در هرجا که می‌بینند مصلحت دنیوی آنها اقتضا می‌کند، پا روی حق می‌گذارند. در هرجا که ببینند در ارتباطات ممکن است مطلبی بر خلاف آنها قرار بگیرد، از حق صرف نظر می‌کنند و به کنار می‌روند).» «و إمامُهم هذا؛ (اشاره کردند) و امام این دسته، این فرد است که دارد می‌آید.» «و مَثَلُهم

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ۱۷.

كمَثَلِ الحديدِ كُلّما فتَنَتْه النّار ازدادَ خُبْثًا؛ اينها مانند آهن می‌مانند که هرچه گداخته‌تر بشود، خُبث و پليدی و پلشتی آن بيشتر رو می‌شود و بيشتر ظهور پيدا می‌کند.»

«و دسته‌ای هستند که نه از اين طرف‌اند نه ازآن طرف‌اند و به هر طرف که باد بوزد به همان طرف حرکت می‌کنند؛ گاهی دنبال حق می‌روند و گاهی دنبال باطل می‌روند.» «و إمامُهم هذا؛ (اشاره کردند به يکی از آن سه نفر و فرمودند): امام اين دسته و فرقه اين فرد است.»

مسلم می‌گويد: من از آنها سؤال کردم: آن کسی که امام اهل حق بود و حق را با باطل مزج نمی‌کرد، که بود؟ فرمودند: «اينکه روشن است! اين علی بن أبی‌طالب است که امام اهل حق است و همان کسی است که در قرآن کريم خداوند امر به اتباع او کرده و او را امام و رحمت قرار داده است.»

از آنها سؤال کردم: امام آن کسانی که مذبذب بین هر دو بودند، که بود؟ آنها گفتند: «منظور پیغمبر، سعد وقّاص بود که بعد از خلافت رسول خدا، نه خلافت ابابکر را قبول کرد و وقتی که خلافت به امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید، خلافت امیرالمؤمنین را هم قبول نکرد. برای خودش بود؛ در مصالح می‌آمد و در آنجایی که کنار بود، کنار می‌نشست.»

از آنها سؤال کردم: امام اهل باطل که هیچ‌گاه باطل را با حق مزج نمی‌کند، که بود؟ آنها هیچ نگفتند! هرچه سؤال کردم آنها جواب ندادند؛ اما با اشاره و کنایه به من فهماندند که منظور چه شخصی است.[1]

پس حالا در روز قیامت امام ما کیست؟

خوب می‌توانیم خودمان را محک بزنیم.

شفاعت و دستگیری اهل‌بیت علیهم السلام از محبین خود

﴿يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسِۭ بِإِمَٰمِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَٰبَهُۥ بِيَمِينِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَٰبَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا * وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلْأَخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾.[2]

---

[1] مناقب علیّ علیه السّلام، ابن‌مردویه، ص ۱۲٤؛ کتاب سلیم، ج ۲، ص ۸۲٦. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] سوره إسراء (۱۷) آیه ۷۱ و ۷۲.

«در روزی که هر فردی و هر دسته‌ای را ما به امامشان می‌خوانیم (پیروان فلان شخص بیایند، پیروان فلان شخص بیایند، متابعین فلان شخص در صحرای محشر بیایند، اطاعت‌کنندگان و مُنقادین از فلان شخص در مقام حساب و مقام کتاب حاضر بشوند) کسانی که نامهٔ اعمال به دست راست آنها داده بشود، آنها افرادی هستند که کتاب خود را می‌خوانند و شاد و خندان و مبتهج هستند و خداوند به هیچ‌کس ظلم نخواهد کرد ❊ کسی که در این دنیا کور است خداوند در آن دنیا هم او را کور محشور می‌گرداند و راه او راه گمراهان و راه گمراهی و ضلالت است.»

این آیه به‌خوبی موقعیت و وضعیت ما را بیان می‌کند که ما چه کسی هستیم، در روز قیامت امام‌مان کیست، در روز قیامت پیشوای ما کیست و ما را به چه شخصی در روز قیامت دعوت می‌کنند!

لکن از آنجایی‌که رحمت پروردگار خیلی واسع است و مغفرت و رحمت او همه را گرفته است، آن کسانی که محبت اهل‌بیت را دارند و شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام هستند، امید است که مورد شفاعت آن بزرگواران قرار بگیرند! خدای متعال جای امید را برای ما باقی گذاشته است و راه‌ها را نبسته است. گرچه ما گنهکار و خطاکاریم، ولی کرامت و عفو بزرگان و آن مقام منیع و عزیز آنها و مقام شفقت و محبت و وُدّ آنها اجازه نمی‌دهد که دست از شیعیان خودشان بردارند، و از آنها دستگیری خواهند کرد.

متابعت از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ملاک حقانیت

أبی‌حنیفه کسی بود که باطل را با حق مزج نمی‌کرد و جزء آن دستهٔ سوم بود. در مقابل امام صادق علیه السّلام قد عَلَم کرده بود و فردی بود که گفت:

«با جعفر بن محمّد در هر حکمی مخالفت کردم و هر فتوایی که او داد من خلافش را بیان کردم؛

حتّی در بستن چشم در هنگام سجده!»[1]

این فرد، فردی است که باطل را با حق مزج نمی‌کند. امام این فرد همان افرادی هستند که غاصب خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند. فردی مستکبر و فردی که در مقابل مکتب ولایت، مکتب باز کرده و در مقابل مکتب اهل‌بیت علیهم السّلام علَم برافراشته است که آن علَم، علم باطل و محکوم به بطلان و محکوم به جور است.

در بعضی از نوشته‌ها می‌خوانیم که می‌گویند: «این فرد، فردی است که در زمان فلان خلیفه، جزء افرادی بوده که با آنها مبارزه می‌کرده و با آنها چه می‌کرده و در زندان بوده است و در زندان منصور هم از دنیا رفت.»[2] این برای او فخری نیست و این برای او افتخاری محسوب نمی‌شود. خیلی افراد هستند [که با دستگاه جور مبارزه می‌کردند]؛ خوارج نهروان هم با معاویه و با دستگاه حکومت بنِی‌العاص و

---

[1] رجوع شود به زهر الربیع، ص ۵۲۲؛ الکشکول، یوسف بحرانی، ج ۳، ص ٤٦؛ الإنتصار للصحب و الآل، ج ۱، ص ٦٧.

[2] رجوع شود به تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۲۹؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۸۳.

بنی‌معاویه مقابله می‌کردند. ملاک برای حق بودن، متابعت از امیرالمؤمنین علیه السّلام است. این برای ما ملاک

است. رسول خدا ملاک را متابعت از علی و اولاد علی قرار داده است. وإلاّ هر شخصی به هزار داعیهٔ نفسانی ممکن است با ظالمی معارضه و مبارزه و مقابله کند.

پس اینکه می‌بینیم در بعضی از جاها نوشته‌اند و او را از مفاخر اسلام معرفی می‌کنند،[1] سخنی است بسیار زشت و قبیح و وقیح، و آن افرادی که این مطلب را می‌گویند، اینها افرادی هستند که ولایت را درک نکرده‌اند و حقیقت اسلام را نیافته‌اند و حقیقت عبودیت را درک نکرده‌اند. عبودیت یعنی انقیاد، یعنی تسلیم، یعنی سر سپردن به درگاه امیرالمؤمنین و اولاد او؛ این معنای عبودیت است. تسلیم شدن در برابر خواست امام زمانِ وقت و او را در هر مسئله محک قرار دادن و او را در هر قضیّه معیار قرار دادن؛ این معنا معنای اسلام و تسلیم است. من از پیش‌خود

---

[1] اسلام و مقتضیات زمان، ص ۱۰٤؛ مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ۲۱، ص ۸۱ و ج ۱٤، ص ۵۸۵.

هر نماز دو رکعتی را پنج رکعت بخوانم، خدا قبول نمی‌کند. می‌گویم: خدایا من سه رکعت هم اضافه خواندم برای تو! می‌گوید: بیخود خواندی! من به تو دو رکعت دستور دادم و تو باید دو رکعت بخوانی؛ به تو چهار رکعت دستور دادم، برای چه شش رکعت خواندی؟! انقیاد و تسلیم باید براساس رضای الهی قرار داشته باشد؛ نه‌اینکه هر کسی براساس خواستهٔ خودش و به هزار داعیهٔ نفسانی بخواهد این کار را انجام بدهد. این أبوحنیفه است.

سؤالات امام صادق از ابوحنیفه و عدم ادراک او از آیات قرآن

حضرت امام صادق علیه السّلام روزی به أبی‌حنیفه می‌فرمایند:

ای أبی‌حنیفه، چه می‌گویی و چه‌کار داری می‌کنی؟! چه مرامی در پیش گرفته‌ای؟! برای چه داری خلق را إضلال و گمراه می‌کنی؟! بگو ببینم معنای این آیهٔ شریفه که می‌فرماید: ﴿سِيرُواْ فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا ءَامِنِينَ﴾؛[1] «در این مسیر شب‌ها و روزها به‌طور امن و با آرامش حرکت

---

[1] سوره سبأ (٣٤) آیه ١٨.

کنید و به سیْر بپردازید» چیست؟

گفت: «منظور مابین مکّه و مدینه است.»

حضرت فرمودند:

بین مکّه و مدینه این‌همه قطاع‌الطریق نبودند و این‌همه افراد نیستند و این‌همه

قتل و غارت بین مکّه و مدینه انجام نمی‌گیرد؟! این معنای امن است؟! این معنای آرامش است؟!

چیزی جواب نداد. حضرت فرمودند:

بگو ببینم منظور از این آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنًا﴾[1] «هر کسی داخل در این بیت بشود، از هر گزند و از هر ألمی محفوظ و مصون خواهد بود» چیست؟»

گفت: «منظور مکّه و همین مسجدالحرام است.» حضرت فرمودند:

همین مسجدالحرام نبود که حجّاج بن یوسف آمد به دستور عبدالملک مروان این مسجدالحرام را به منجنیق بست و هزارها نفر را در همین مسجدالحرام به قتل رساند و کعبه را با منجنیق تخریب کرد؟! این معنا معنای آرامش است؟!

آن وقت حضرت فرمودند:

منظور از امانت، ولایت ما اهل‌بیت است. منظور از حرم آمن، ما اهل‌بیت هستیم. منظور از ﴿سِيرُواْ فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا ءَامِنِينَ﴾، بیعت با قائم ما آل‌محمّد است که هر کسی با آن حضرت دست بیعت واقعی ببندد و خود را

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷.

تسلیم آن حضرت کند و مرام او را در پیش بگیرد و فقط او را در مخیّلهٔ خود راه دهد، در دنیا و در آخرت با آن حضرت و در چادر آن حضرت و در خیمهٔ آن حضرت خواهد بود. منظور از این آیات، این است.[1]

بنابراین ما دیگر جای عذری برایمان نمانده است؛ خدایی داریم با این وسعت رحمت و با این وسعت کرم و با این وسعت مغفرت!

روایت رسول خدا دربارهٔ پذیرش توبهٔ گناهکاران

الآن روایتی به یادم آمد، مناسب است که در اینجا ذکر کنم. روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مشغول خطبه بودند و از تقوا و دوری از گناه و ایمان به پروردگار و عمل بر طبق آن برای مردم صحبت می‌کردند. اصحاب خیلی متوحّش

---

[1] علل الشرائع، ج ۱، ص ۸۹ ـ ۹۱؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۶۰، با قدری اختلاف در مصادر.

شدند که آنچه رسول خدا فرمود در خود نیافتند و کلمات رسول خدا را نتوانستند بر خود تطبیق بدهند. گفتند:

یا رسول خدا، این مطالبی را که شما می‌گویید، بر ما منطبق نیست؛ ما کار خلاف می‌کنیم. أ فتخاف علینا النفاق؛ "آیا ما منافق هستیم؟" یعنی وقتی به آنچه نیت داریم عمل نمی‌کنیم آیا ما منافقیم؟ ما آدمی هستیم که شما را دوست داریم، خدا را دوست داریم، راه رسیدن به او را دوست داریم، بهشت را دوست داریم و از گناه بدمان می‌آید؛ اما خُب در بعضی از موارد دچار زلاّت و لغزش می‌شویم. آیا این نفاق است که در ما است؟

روایت روایتی است که امید را در ما بسیار زنده می‌کند و امید را در ما متبلور می‌کند. حضرت فرمودند:

نه‌خیر، به این نفاق نمی‌گویند؛ این خطا و لغزشی است که برای هر فرد پیدا می‌شود. انسان ضعیف است، انسان جایزالخطا است، انسان دچار اشتباه می‌شود و اگر استغفار و توبه کند، خداوند توبهٔ او را مورد تقبّل قرار می‌دهد و إنابهٔ او را می‌پذیرد.

جملهٔ عجیبی در آخر این روایت است، می‌فرماید:

اگر کسی نباشد که گناه کند و بعد توبه کند، خداوند قومی را می‌آفریند که اینها گناه کنند و بعد به او رجوع کنند![1]

---

[1] رجوع شود به تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۰۹؛ الکافی، ج ۲، ص ٤٢٤. با قدری اختلاف در مصادر.

خیلی عجیب است! یعنی در این روایت حضرت رسول می‌خواهد این را بفرماید: آنچه برای پروردگار مهم است و خدا دوست دارد، توبه و انابه و رجوع به او است. خدا به زلاّت و لغزش‌های ما نگاه نمی‌کند. این یک امر طبیعی است. خدا بر گناه‌هایی که ما می‌کنیم دست نمی‌گذارد و روی آنها تمرکز نمی‌کند؛ بلکه می‌گوید: اینها بشر و جایزالخطا هستند. اما خدا توجه می‌کند به رجوع ما، إنابهٔ ما، توجه ما، توجه به‌سوی او و اینکه یک عبد به او توجه کرده و رو آورده است؛ لذا این را می‌گیرد

و بار می‌دهد و بزرگ می‌کند و همین را در معرض محاسبه به حساب می‌آورد. پس ببینیم چقدر توبه و إنابه در اینجا مهم است.

عنایت ویژۀ امام زمان علیه السلام نسبت به شیعیان در دنیا و آخرت

نه‌تنها پروردگار، اولیائش هم همین‌طورند. شما خیال می‌کنید امام زمان فقط رتق و فتق امور می‌کند؟! تمام کارها و اعمال نیکی که ما انجام می‌دهیم، ذره‌ذرۀ آنها با عنایت و دستگیری آن حضرت است.

سیّد بن طاووس فردی بود که خیلی از اوقات خدمت حضرت می‌رسید و صدای آن حضرت برای او آشنا بود. می‌گوید:

روزی در سرداب رفتم و دیدم که صدای حضرت دارد از سرداب می‌آید. جرئت نکردم دیگر وارد بشوم و در همان کنارِ در ایستادم و صدای آن حضرت را شنیدم که دارد با پروردگار مناجات می‌کند و عرضه می‌دارد:

«اللهمّ إنّ شیعَتَنا مِنّا، خُلِقوا مِن فاضِلِ طینَتِنا و

عُجِنوا بماءِ ولايتِنا...[1]**؛ خدایا شیعیان ما از ما هستند، تو اینها را از همان آب سرشت و طینت ما خلق کردی و آنها را با آب ولایت ما سیراب کردی و محبت ما را به جان آنها چشاندی و آنها محب ما هستند. اینها گاهی اوقات گناه می‌کنند و گاهی اوقات لغزش می‌کنند. (خیلی عبارت عجیبی است! حضرت عرضه می‌دارد): خدایا اینها افرادی ضعیف هستند و ارادهٔشان ضعیف است و نمی‌توانند صد در صد رفتار و اعمال خود را با رضای تو تطبیق بدهند؛ بیا از آن ثواب‌های من بردار و گناهان آنها را محو کن؛ ازآن ثواب‌هایی که من انجام می‌دهم، از آن نامهٔ عمل من بردار و در نامهٔ عمل آنها قرار بده!»**

ببینید ما چه امامی داریم! برای شیعیان خودش در همین دنیا دارد شفاعت می‌کند. در همین دنیا برای گناهان ما دارد از خدا طلب مغفرت می‌کند و به قیامت نمی‌اندازد. ما یک‌هم‌چنین امامی داریم! با وجود یک‌هم‌چنین مسئله‌ای دیگر ما چه غم و غصه‌ای داریم؟! حالا لغزش و خطایی هم از ما سر بزند، محبت اهل‌بیت را

---

[1] بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۳۰۳.

داریم و امیدواریم که مورد شفاعت و دستگیری آنها قرار بگیریم. و سعی داشته باشیم که هرچه بیشتر خود را به مرام و به مکتب آنها نزدیک کنیم که هرچه بیشتر این انجام بگیرد، دستگیری امام زمان علیه السّلام بیشتر خواهد شد.

ابن‌سَمّاک گفت: هر کسی یک قدم بیاید و یک قدم به‌سمت ولایت بیاید، امام علیه السّلام به همان مقدار می‌آید. کسی که تمام وجودش را در اختیار امام علیه السّلام قرار بدهد، [امام علیه السلام با تمام وجود به‌سمت او می‌آید].

«در اختیار امام قرار دادن» یعنی انسان رفتار و کردار را بر طبق مرام آن حضرت قرار بدهد. اگر انسان فرض کند امام زمان در این مجلس تشریف آورده‌اند، چه حالی پیدا می‌کند؟ و اگر فرض کند امام زمان علیه السّلام در منزل خودش هستند، دیگر خطایی می‌کند؟! مگر امام زمان، حاضر و غائب دارد؟! مگر امام زمان، شهود و غیب دارد؟! آن امام زمانی که شهود و غیبش تفاوت بکند، او امام ما نیست! ما امامی را قبول داریم که از خود ما و نیّت ما به ما نزدیک‌تر است و قبل از وجود ما، وجود و

ولایت او است که این وجود و این ولایتِ بر خود، از او سرچشمه می‌گیرد. این امام زمان است. آن‌وقت چطور ممکن است انسان این مسئله را فراموش کند؟!

لزوم محافظت از حال و هوای ماه مبارک رمضان و استمرار آن در سایر ایّام

علیٰ‌کلّ‌حال ماه رمضانی گذشت و روزه گرفتیم و در این ماه خداوند متعال توفیق داد که مقداری ـ حالا نمی‌گوییم بالکلّیة ـ از آن توجه در این ماه برای ما اضافه شد و از اعمال و کرداری که در سایر ماه‌ها انجام می‌دهیم و لغزش و خطا در این ماه کمتر از ما سر زد.

آثار رحمت پروردگار و نورانیّت این ماه در چهره‌ها مشهود و ظاهر است. سعی کنیم این آثار و این برکاتی که به‌واسطهٔ این ماه بر ما نازل شده است، استمرار پیدا کند و به همین کیفیّت نگذاریم زود از دست برود. اشتغالات به دنیا نگذارد که این مطالبی که دراین ماه به‌دست آورده‌ایم، زود از ما گرفته بشود. با خود، این حال را ادامه بدهیم؛ هرچه بیشتر

می‌توانیم به همین وضعیت ادامه بدهیم.

من یک وقتی به رفقا می‌گفتم: من نمی‌دانم چرا خدا ماه رمضان را یک ماه در

سال قرار داده است؟ چرا سه ماه یا چهار ماه قرار نداده است؟ یا چرا هر دو ماه یک مرتبه قرار نداده است؟

علیٰ‌کلّ‌حال این ماه آثاری دارد که برکاتش مشخص است. درست مانند فردی که به حج مشرف می‌شود، چطور وقتی که برمی‌گردد انسان او را با قبل از حج متفاوت می‌بیند! مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

> کسانی که به حج مشرف می‌شوند به این زودی حالشان را از دست ندهند؛ سعی کنند همان حال و احوالی که در آنجا بود، با خودشان داشته باشند، در خودشان استمرار بدهند، در خودشان نگه دارند و نگذارند شواغل و مشاغل دنیوی ذهن و فکر آنها را مشغول کند و از آن حال و هوا بیندازد. نه، ادامه بدهند.

مسئلهٔ ماه رمضان هم همین‌طور است. سعی کنید آن حال و هوا را ادامه بدهید. اگر می‌شود هفته‌ای یک بار روزه بگیرید و آنهایی که می‌توانند هفته‌ای دوبار بگیرند. آنهایی که به سلامتی‌شان لطمه نمی‌خورد ادامه بدهند و هر سه چهار روزی یک روز را روزه بگیرند و به همان حال و هوای ماه رمضان

باشند. طوری نمی‌شود و ضرر نمی‌کنند! بله، بزرگانی بودند ماه‌ها روزه می‌گرفتند. بعضی از افراد را نقل می‌کنند در تمام طول سال روزه می‌گرفتند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ماه رجب و شعبان و رمضان، این سه ماه را به هم وصل می‌کرد.[1] هفته‌ها می‌شد که حضرت روزه می‌گرفتند و در ماه‌های مختلف، روزهای متمادی را روزه می‌گرفتند.[2]

این برای چه بود و جهتش چه بود؟ چه لذتی احساس می‌شد که این مسئله استمرار پیدا می‌کرد؟ اینها برکاتی است که خداوند متعال این برکات را در این زمینه‌ها برای ما می‌آورد. این برکات در خوردن پیدا نمی‌شود، این برکات در مجالست‌های مختلف گیر انسان نمی‌آید، این برکات در ارتباطات مختلف و در مسائل روزمرّه برای انسان پیدا نمی‌شود و به‌دست نمی‌آید! چه اشکال دارد هفته‌ای یک روز انسان روزه

---

[1] دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۸٤.

[2] همان.

بگیرد یا هفته‌ای دو روز را روزه بگیرد؟! اگر برای سلامتی او [ضرر ندارد و] ضعف برای او پیدا نمی‌شود، چه ایرادی دارد؟! خیلی خوب است! پس باید سعی کنیم که این حال و هوایی که خداوند متعال به‌واسطهٔ این روزه و شهر مبارک برای ما قرار داده است، مصون و محفوظ بماند.

از خدای متعال تقاضا می‌کنیم عیدی ما را در امروز، تجلّی ولایت صاحب ما و منجی ما و مولای ما، حضرت بقیّةالله، در قلوب و در نفوس ما قرار بدهد و ظهور آن حضرت را در ظاهر تعجیل بفرماید!

أعوذُ باللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ * وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا * فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾.[1]

برای شادی ارواح مؤمنین و مؤمنات از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام که از دار فانی به دار

---

[1] سوره نصر (۱۱۰). نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۱٤:
«چون نصرت و پیروزی خداوندی رسید * و دیدی که مردم دسته‌دسته در دین خدا وارد می‌شوند * در این‌حال با حمد پروردگارت تسبیح او را بجای آور و از او طلب غفران بنما که حقّا او آمرزنده و توّاب است.»

باقی مشرّف هستند و جهت تعجیل در ظهور حضرت بقیّةالله أرواحنا فداه و رفع گرفتاری از بلاد مسلمین و تأیید اسلام و زعمای اسلام، سه صلوات ختم بفرمایید.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

مجلس سیزدهم: توجه و تسلیم نفس به ولایت، شرط قبولی اعمال و تبدّل جوهر نفسانی

خطبهٔ عید سعید فطر ۱٤۲۷هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ لِلَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بِالنِّعَمِ و النِّعَمَ بِالشُّكرِ. نَحمَدُهُ عَلَى آلائِهِ كَما نَحمَدُهُ عَلَى بَلائِهِ. و نَستَعينُهُ عَلَى هذه النُّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت بِهِ، السِّراعِ إلَى ما نُهيَت عَنهُ. و نَستَغفِرُهُ عمّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ كِتابُهُ؛ عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كِتابٌ غيرُ مُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِه إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعودِ؛ ايمانًا نفى اخلاصُه الشركَ و يقينُه الشّكَّ. و نَشهَدُ أن لا إله إلّا اللَه [وَحدَهُ

لا شَريكَ لَه] و أنَّ محمّدًا صلّى اللَه عليه و آله [وَ سَلَّمَ عَبدُهُ و] رَسولُهُ؛ شهادتينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ، لا يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لا يثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أوصيكُم عِبادَ اللَه بِتَقوَى اللَه الَّتى هى الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ. دَعا إلَيها خيرُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرَّجيم

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ* وَٱلۡعَصۡرِ * إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَفِي خُسۡرٍ * إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلۡحَقِّ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلصَّبۡرِ﴾.[1]

اللهمّ صلّ و سلّم و زِدْ و بارِكْ على رسولِك و خاتمِ رُسُلِك و مُبلِّغِ رسالاتِك الرّسولِ النّبيِّ المكيِّ المدنيِّ التهاميِّ القرشيِّ صاحبِ لواءِ الحمدِ و المقامِ المحمودِ أبىالقاسمِ محمّدٍ الحميدِ المحمودِ و علىٰ أخيه و وصيِّه و صهرِه و ابن عمِّه و خليفتِه مِن بعدِه قائدِ الغرِّ المُحجّلين و يَعسوبِ الدّين و امامِ المُتّقين أميرِالمؤمنين عليِّ بن أبىطالب عليه السّلام و علَى الصّديقةِ الطّاهرةِ الحوراءِ الإنسيةِ البتولِ العذراءِ و الشفيعةِ يومِ الجزاءِ فاطمة الزّهراءِ و علىٰ سبطى الرّحمةِ الحسنِ و الحسينِ سيّدَىْ شبابِ اهلِ الجنةِ و علىٰ عليِّ بنِ الحسينِ و محمّدِ بنِ عليٍّ و جعفرِ بنِ محمّدٍ و موسى بنِ جعفرٍ و عليِّ بن موسى و محمّدِ بنِ عليٍّ و عليِّ بنِ محمّدٍ و الحسنِ بنِ عليٍّ و الحجةِ القائمِ المنتظرِ المهدىّ،

---

[1] سوره عصر (۱۰۳).
ترجمه: «به نام الله كه داراى صفت رحمانيّت عامّه و رحيميّت خاصّه است * قسم به عصر * كه هرآينه انسان در خسران و زيانكارى است * مگر آن كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند و يكديگر را به حق توصيه نموده و يگديگر را به صبر و بردبارى سفارش كرده‌اند.» (محقق)

حُجِجِك علىٰ عبادِك و أُمنائِك فى بِلادِك. اللهمّ سهِّلْ منهجَهم و عجِّلْ فى فرجِهم و اجْعَلْنا من شيعتِهم و مواليهم و الذّابّين عنهم و لا تحرِمْنا زيارتَهم فى الدّنيا و شفاعتَهم فى الآخرة.

ارسال رسل، راه رهایی انسان از ظلمات

قال اللَه الحكيم فى كتابه:

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِأَيَٰتِنَآ أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَذَكِّرْهُم بِأَيَّىٰمِ ٱللَهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَٰتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾[1]

در اين آيۀ شريفه خداى متعال مى‌فرمايد:

«ما پيامبر خود، حضرت موسى بن عمران را فرستاديم تا اينكه قومش را از ظلمات بيرون بياورد و در عالم نور وارد گرداند و آنها را به ايّام الهى متنبّه كند. اين مطلب، از جمله آيات و نشانه‌هايى است براى افرادى كه در مسير

[1] سوره إبراهيم (١٤) آيه ٥.

ما [با] قدم راستین و عزمی متین و همتی عالی [گام] می‌نهند و بر مسائل و مطالب وارده، صابر و شاکر هستند.»

آیه‌ای است که انسان می‌تواند مسیر زندگی خود را از این آیه تعیین کند. نفس انسان از آنجایی که تعلق به عالم ماده و به کثرات پیدا کرده است و به‌واسطهٔ نسیان و غفلتی که در این تعلق، از عالم معنا و حقایق و عالم نور برای او پیدا شده است، در تشخیص موارد صواب و خطا دچار اشتباه و تردید می‌شود. آن نقصانی که برای انسان به‌واسطهٔ این تعلّقات پیدا شده است، موجب تمایل او به‌سمت التذاذات و مطالب موافق با هواها و امیال نفسانی و شهوانی او شده است و هرچه در این مسیر مطابق با امیال و هواهای او باشد، آن را اختیار می‌کند و برای توجیه این مسئله به حِیَل و وسائط و وسائلی متشبّث می‌شود.

از یک طرف به‌واسطهٔ نور ایمانی که خدا در وجود ما قرار داده است، فطرت ما که براساس مسئلهٔ توحید، جهت‌یابی توحید دارد و به‌سمت توحید و عالم نور توجه دارد، ما را به‌سمت معنویات و آن

حقایق توحیدی متمایل می‌کند؛ از یک طرف تعلق به ماده و دنیا و عالم کثرات و مشتهیات نفسانی، ذهن و فکر و اتّجاه ما را به‌سمت لذّات نفسانی و دنیوی می‌کشاند. در این گیر و دار طبعاً انسان باید از قدرت و نیرویی برخوردار باشد که بتواند در تشخیص موارد و در تشخیص صلاح و فساد، آن طریقی را اختیار کند که مطابق با موازین فطری او و منطبق با توجیه او به‌سمت عالم توحید و عالم نور باشد.

ولی از آنجایی که جاذبه‌های عالم ماده و آن مسائل چشمگیر عالم دنیا در نزد انسان و نفس بسیار موجّه و قابل توجه می‌نماید، خواهی نخواهی در بسیاری از موارد، نفسْ آن طریق فطرت و رعایت مصلحت را رها کرده، به‌سمت التذاذات و هواهای نفسانی با نقاب و لعاب الهی تمایل پیدا می‌کند. برای رسیدن به این مقصود، از وسائل مادی و دینی بهره می‌جوید و آن التذاذات نفسانی که موجب بروز و ظهور شخصیت و أنانیت ما است، با چهره و نقابی الهی برای ما جلوه می‌کند و ما بی‌توجه

به این مسئله، به‌سمت انحرافات و ظلمات و تحیّر و تردید گرایش پیدا می‌کنیم و خودمان از این مسئله اطّلاع نداریم.

از این جهت، خدای متعال می‌فرماید که ما موسی را به‌سوی قومش فرستادیم تا آنها را از ظلمات جهل و ظلمات تخیلات و توهمات بیرون بیاورد. نه‌اینکه قوم حضرت موسی بی‌دین بودند و فرعون و بت‌ها را پرستش می‌نمودند! آنکه جای خود را دارد که قوم حضرت موسی پرستش خدای متعال را داشتند و متدیّن به ادیان الهی بودند، ولی در میان قوم فرعون محصور و گرفتار بودند. خدای متعال می‌فرماید: ای موسی، به‌سمت و سوی قوم خود حرکت کن؛ اینها متدیّن به دین من هستند، ولی باز در ظلمات‌اند! این نکته، نکتهٔ عجیبی است!

تدیّن منهای تسلیم نفس به امام علیه السلام، یعنی وقوع در ظلمت

این همان نکته‌ای است که ما باید به آن دقت کنیم و به آن برسیم که صِرف تدیّن به دین و التزام به یک مکتب، موجب ورود در عالم نور و هدایت

نیست؛ صِرف التزام به تکالیف و تقیّد به قیودات، و جهد و اتعاب نفس در امور و تکالیف و احکام، موجب رفع تحیّر و تردید و شک و رعایت صلاح و تمییز حق از باطل نخواهد بود! به مربی و معلم و امام نیاز است تا مواردی را که انسان طبق تشخیص و صلاحدید خود و طبق تخیلات و توهماتی که لازمهٔ نفوس ناقصهٔ بشری است برمی‌گزیند، به او راهنمایی کند و تذکر بدهد: «راهی را که می‌روی، اشتباه است؛ گرچه خیال می‌کنی درست است! روایتی که این‌طور می‌فهمی، خلاف است؛ گرچه سندش متصل است! آیه‌ای که این‌طور درک می‌کنی، اشتباه است؛ معنای آیه غیر از این است! مطلبی که به تو گفته‌اند، خلاف است؛ این مطلب براساس هوای نفس بوده است، نه تزکیه! نوشته‌ای که در فلان‌جا می‌بینی، خلاف واقع است؛ گرچه از شخصی که مورد توجه است صادر شده است!» اینها مواردی است که موجب می‌شود انسان در ظلمت باشد؛ گرچه برای توجیه عمل خود، مستمسک دینی و شرعی دارد. اینها فایده ندارد؛ باید موسایی باشد، عیسایی باشد، خضری باشد، معلمی باشد، ولیّی

باشد و امامی باشد تا آن مرتکزات ذهنی را که آمیخته‌ای است از مطالب حقهٔ وارده از ناحیهٔ شرع انور و

توهمات و تخیلات، از هم جدا کند و تمییز بدهد.

خدا نکند که مانند آن فرد باشیم که در حق او گفته‌اند:

اگر انسان بخواهد بر طبق افکار و توهمات و تخیلات خود بدون إتّکاء و توسل و تفویض و تسلیم و بدون رعایت این مسئلهٔ مهم و حیاتیِ [تسلیم نفس] به امام علیه السّلام یا نبی و پیامبرِ از ناحیهٔ پروردگار و یا ولی الهی که قلب او به نور ایمان انشراح پیدا کرده و عوالم غیب برای او باز شده است و مطالب برای او دیگر مجهول نیست و مسائل و مسموعات برای او چهرهٔ ظاهری را ندارد و آنچه می‌بیند مطالبی ماورای آن مشاهده می‌کند و آنچه می‌شنود حقایق را در پشت سر آن می‌بیند، [مواردی را برگزیند، موجب می‌شود که در ظلمت قرار گیرد].

امیرالمؤمنین علیه السّلام در این‌باره می‌فرمایند:

يَرَونَ ما لا يَرَی النّاس؛[1] «اینها افرادی هستند که آنچه می‌بینند، مردم نمی‌بینند.»

مردم فقط شنیده‌ها و نوشته‌ها را درک می‌کنند و می‌بینند و فقط به تبلیغات و شایعات توجه می‌کنند؛ اما اینکه در پشت این شایعات و نوشته‌ها و شنیده‌ها و دیده‌ها چه مطالبی نهفته است، اطّلاع ندارند و فکر آنها نمی‌رسد و وسیله و ابزاری که بتواند پشت این مسئله را ببیند، در اختیار ندارند. ما چشممان به هر مقدار که قوی باشد و به هر مقدار که از دید بالایی برخوردار باشیم، پشت این دیوار را نمی‌توانیم ببینیم و برای دیدن پشت این دیوار و حائط، به وسیله احتیاج داریم؛ اما آن وسیله در اختیار ما نیست. همین‌طور نسبت به تشخیص صلاح و فساد، به وسیله احتیاج است؛ اما آن وسیله در اختیار ما نیست و برای ما حاصل نشده است.

---

[1] دیوان اشعار سنائی، قصائد، قصیدهٔ شمارهٔ ۷.

اگر ما نسبت به مطالبی که می‌شنیدیم و می‌شنویم و نسبت به مسائلی که می‌بینیم و نسبت به آنچه درک می‌کنیم، به قوهٔ تشخیص فعلی رسیده باشیم و تمییز حق و باطل برای ما فعلیت پیدا کرده باشد، در این‌صورت دیگر احتیاج به پیامبر الهی و نبی و امام نداریم که با او در تماس باشیم؛ [چون] قدرت تشخیص فعلی و فهم صواب و تمییز حق و باطل و مجاز و حقیقت و اعتبار و اصل، برای انسان حاصل شده است و انسان به مرتبهٔ فعلیت رسیده است.

اینکه ما الآن احتیاج داریم، به‌واسطهٔ عدم وجود این واسطه و وسیله است. این واسطه و وسیله عبارت است از موسای نبی، عیسای نبی، خضر راه، رسول خاتم و در مرتبهٔ أعلیٰ چهارده معصوم علیهم السّلام که اینها نه‌تنها نسبت به امّت خود، میزان حق و باطل و شاغولِ تشخیص‌دهندهٔ صراط مستقیم هستند، بلکه نسبت به تمام اُمَم ماضیه در هر مرتبه و موقعیتی که باشد و نسبت به مراتب مختلف انبیاءِ الهی و رُسل حق هم شاغولِ تشخیص مراتب آنها هستند. فقط اینها هستند که به مقام عصمت و

طهارت مطلقه رسیده‌اند؛ یعنی دیگر ماورای این مسئله، مسئله‌ای وجود ندارد. مسئلهٔ عصمت در مقام ظاهر که مطلبی نیست؛ ممکن است خیلی‌ها از این مسئله برخوردار باشند! پیغمبران الهی در مقام تبلیغ قطعاً باید واجد مسئلهٔ عصمت در ظاهر و در فعل باشند. عصمت در باطن، عصمت در عالم تخیلات و عالم مثال، عصمت در عالم ملکوت و همین‌طور در مراتب بالا که بعد به آخرین مرتبه که مرتبهٔ تجرّدِ محض و تامّه است [می‌رسد]:

لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا [بَينَهُم] إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ فَتْقُهَا وَ رَتْقُهَا بِيَدِك.[1]

«فرقی بین این ذوات مقدّسه و نفوس مطهّره و بین خدای آنها نیست، إلاّ اینکه او خداست و اینها مخلوق‌اند.»

او معبود است و اینها عابد و عبید هستند، او علت است و اینها معلول هستند و فقط

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۰۳، فرازی از دعای روزهای ماه رجب المرجّب.

تفاوت در جنبهٔ خلقی است؛ اما از نقطه‌نظر احراز مقام وجود مطلق و احراز صفات و اسماءِ کلیّهٔ حق، اینها به مرتبه‌ای رسیده‌اند که در آن مرتبه هیچ جهت نقصانی متصوَّر نیست. انسان باید دست در دست اینها بگذارد؛ آن وسیله و آن واسطه در اختیار اینها است.

شرط اساسی برای قبولی اعمال و تغیّر جوهر نفسانی

امام باقر علیه السّلام در این زمینه می‌فرماید:

مَن دانَ بِدینٍ یَجهدُ فیه نفسَه و لَیسَ لَه إمامٌ مِن اللهِ فسَعْیُه باطلٌ و هو مُتحیّرٌ ضالٌّ و اللهُ شانئٌ لِعملِه.[1]

«کسی که خدا را دیانت کند و متدیّن باشد (نه‌اینکه کافر یا بی‌دین باشد؛ بلکه کسی که متدین باشد، یعنی نماز بخواند، روزه بگیرد و حج انجام بدهد) ولکن از ناحیهٔ پروردگار امامی نداشته باشد که دست در دست او بگذارد، مطالب را با او در میان بگذارد، از نفس او اشراب پیدا کند و نفس مطهّر او، او را سوق بدهد و به‌فعلیت دربیاورد، این فرد سعی‌اش باطل است (نماز و روزه و حجّش به‌درد نمی‌خورد. آن نماز و روزه را در عالم تخیّل انجام می‌دهد، نه برای خدا. آن حجی را که انجام می‌دهد، در عالم خیال و عالم وهم است. حمدش حمد نیست، رکوعش رکوع نیست ذهنش در جای دیگر است، آن اتجاه نفس و اتجاه قلبش به‌سمت عالم انانیت و عالم شخصیت است. این فرد سعی‌اش باطل است) تا آخر هم متحیّرٌ ضال در عالم تحیّر سیر می‌کند (نماز می‌خواند، اما از نماز نمی‌فهمد؛ حج انجام می‌دهد، اما گیج است؛ روزه می‌گیرد، ولی آن روزه بر جانش نمی‌نشیند؛ عبادتی که انجام می‌دهد، نفس او با او زمزمه می‌کند که این چه عبادتی است؟! این که یك عمل عادی و تکراری است؛ ولی از آنجایی که خدا گفته است، ما انجام می‌دهیم! این عبادت به‌درد نمی‌خورد و هزار سال هم بر این منوال بگذرد، انسان به اندازهٔ یك قدم و یك پله حرکت و ارتقا نمی‌تواند داشته باشد) و خداوند متعال عمل او را از خود دور می‌کند و مورد قبول قرار نمی‌گیرد.»

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۱۸۳، با قدری اختلاف.

لذا در شریعت مقدّس اسلام مسئلهٔ توجهِ نفس و تسلیمِ نفس به امام حی و ولیّ حی، شرط اساسی برای قبول اعمال و تبدّل و تغیّر جوهر نفسانی شمرده شده است.

آن کسانی که قائل به امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام و مسئلهٔ خلافت ائمّهٔ اثنی‌عشر نیستند، تمام آنها متحیّر و ضال هستند؛ سعی آنها باطل است؛ روزهٔ آنها باطل است؛ نماز آنها از لقلقهٔ زبان تجاوز نمی‌کند؛ کاری که آنها انجام می‌دهند، جان و روح و باطن و نشاط ندارد، مانند مجسمه‌ای که به او تعلیم اطوار و افعال را می‌دهند؛ حرکتی در آنها مشاهده نمی‌شود. این‌طور احساس نمی‌کنید؟!

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ نسبت به افرادی که آنها از پیش خود به هرچه تشخیص می‌دهند عمل می‌کنند و هرچه برای خود صلاح می‌دانند به‌کار می‌بندند، تعبیری می‌کردند و می‌فرمودند:

اینها نماز می‌خوانند ولی نماز، آنها را حرکت نمی‌دهد و در همان جای خود متوقّف هستند. نماز شب می‌خوانند ولی این نماز شب، آنها را

از عالم أنانیت بیرون نمی‌آورد و از عالم تشخّص خارج نمی‌کند. قرآن می‌خوانند و صرفاً آن قرآن آنها را در همان محدوده نگه می‌دارد و تفاوتی برای آنها حاصل نمی‌شود. اینها مانند پوستی می‌مانند که در آن باد دمیده شده باشد؛ آن انتفاعی که برای او پیدا می‌شود، از جوهرهٔ ذات نیست، از هویٰ و تخیلات و توهمات است. هنگام مردن، وقتی که آن باد و هوا خارج می‌شود، آن‌وقت احساس می‌کنند که جز پوستی چیزی برای آنها از سرمایهٔ عمر باقی نمانده است.

علت تحیّر انسان در مسائل

لذا امام صادق علیه السّلام در اینجا می‌فرمایند:

إعرِفْ إمامَك فإنّكَ إذا عَرفْتَ لا يَضُرُّكَ تَقَدَّمَ هذا الأمرُ أم تَأَخَّرَ؛[1] **«تو باید امامت را بشناسی! اگر امام را شناختی، دیگر کارت تمام است.»**

دیگر از عالم تحیّر و شک بیرون آمده‌ای! از عالم توهّم بیرون می‌آیی و دیگر در کارهایت دچار تردید و شک نیستی که آیا این کار درست است یا غلط است، انجام

---

[1] همان، ص ۳۷۱، با قدری اختلاف.

بدهم یا انجام ندهم، این [شخص] این‌طور می‌گوید و آن مقابلش این‌طور می‌گوید؛ به کدام عمل بکنم؟ این شخص صاحب علم است به این سمت دعوت می‌کند، آن شخص صاحب علم است به آن سمت.

در جریان مشروطه این مسئله برای همهٔ افراد به‌خوبی مشخص بود. طرفین مسئله همه از افراد عالم و فقیه بودند؛ هم آنهایی که مردم را به مشروطه دعوت می‌کردند از علما و فقها و بزرگان علمی ظاهری بودند، و هم افرادی که به خلاف دعوت می‌کردند آنها هم از علما و فقها و مراجع بودند و از واجدین علوم ظاهر بودند. و خدا می‌داند که مردم در این وسط به چه بلاهایی مبتلا شدند و به چه مسائلی گرفتار شدند! آیا مردم در آن‌موقع نماز نمی‌خواندند که می‌خواندند. آیا روزه نمی‌گرفتند؟! آیا حج انجام نمی‌دادند؟! آیا قرآن نمی‌خواندند؟! آیا به تکالیف و عبادات عمل نمی‌کردند؟! آیا به دستورات دین عمل نمی‌کردند؟! پس چه شد که آن فاجعه‌ها در آن زمان اتفاق افتاد و آن مسائل در آن زمان به وقوع پیوست و مردم به وادی هلاکت و

ضلالت افتادند و چه نفوسی در آن‌موقع تلف شد و چه مردمی در آن زمان، در راه رسیدن امیال دست‌های پنهان به چه مسائل و مطالبی گرفتار شدند!

تمام اینها برای این بود که مردم در آن‌موقع امام نداشتند، برای این بود که مردم در آن‌موقع راهبر نداشتند، برای این بود که مردم در آن‌موقع کسی را نداشتند که «**یَرَونَ ما لا یَرَی النّاسُ و یَسمَعونَ ما لا یَسمَعون**؛[1] ببیند آنچه را که مردم نمی‌بینند.» [کسی] نبوده است. علمایی که آنها را به این سمت و سو می‌کشاندند، خودشان هم مثل همین مردم بودند؛ ولی فقط علم ظاهر داشتند. آنهایی که مردم را به این طرف و آن طرف حرکت می‌دادند، از نظر تخیل و توهّم هیچ فرقی با مردم و تابعین نداشتند. تابع و متبوع در آن زمان یکی بود؛ گرچه در صورت تفاوت بود، ولی در سیرت فرق

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۴۳. معاد شناسی، ج ۲، ص ۸۲: «آنها می‌بینند چیزهایی را که مردم دنیا نمی‌بینند و می‌شنوند چیزهایی را که مردم دنیا نمی‌شنوند.»

نداشت؛ ﴿ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلۡمَطۡلُوبُ﴾.[1]

و این نکته، نکتهٔ حساس است که امام علیه السّلام ما را به این مسئله راهنمایی می‌کند: «**إعرِفْ إمامَكَ**؛ امام خودت را بشناس!» مگر ما امام را نمی‌شناسیم؟ نه! فایده‌ای ندارد! این امامی که ما الآن می‌شناسیم و این امام زمانی را که می‌شناسیم، این شناخت نیست؛ این جهل است، نادانی است، توهّم و تخیل است. صرف تصور اینکه یک امامی هست و در جایی غائب است و هزار و دویست سال غیبت کرده است و خدای متعال یک روز او را ظاهر می‌کند، برای ما هیچ دردی را دوا نخواهد کرد. ما همین‌طور در ظلمات هستیم.

شناخت حقیقی امام علیه‌السلام یعنی سعادت دنیا و آخرت

آنچه امام صادق علیه السّلام به آن راوی می‌فرماید و وقتی که حضرت خصوصیّات زمان ظهور را بیان و آثار و برکات ظهور حضرت ولی‌عصر

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۷۳. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۶:
«در این‌صورت هم طالب (عبادت‌کنندگان غیر خدا) و هم مطلوب (آن کسان مورد پرستش) ضعیف و ناتوان خواهند بود.»

را برای راوی تشریح می‌کند، راوی تأسّف و افسوس می‌خورد و زمان امام صادق علیه السّلام را با زمان حضرت بقیّةالله مقایسه می‌کند و بر اینکه آن زمان را درک نمی‌کند، اظهار تأسّف می‌کند؛ حضرت فرمودند: ناراحت نباش، متأثّر نباش، تصور نکن که حالا تو در آن زمان نیستی؛ بندهٔ خدا، الآن امام تو در مقابل تو نشسته است، داری دنبال چه می‌گردی؟! الآن منِ امام صادق در کنار تو نشسته‌ام، تو تأسّف می‌خوری بر اینکه زمان ظهور را درک نمی‌کنی؟! تو داری تأسّف می‌خوری بر اینکه چرا در زمان امام زمان نیستی؟! امام زمان تو در مقابل تو است. «**إعرِفْ إمامَكَ**؛ برو امامت را بشناس!» اگر تو امامت را می‌شناختی که اظهار تأسّف و اظهار ناراحتی نمی‌کردی! اگر امامت را بشناسی، «**لا يَضُرُّكَ تَقَدَّمَ هذا الأمرُ أم تَأَخَّرَ**؛» برای تو هیچ فرقی نمی‌کند چه اینکه زمان ظهور فرزند من، بقیّةالله الأعظم، زود انجام بشود و تقدم پیدا بکند و تو درک

بکنی یا اینکه تأخّر پیدا بکند و تو درک نکنی و از دنیا بروی! حضرت [امام صادق علیه السلام] استشهاد می‌کنند به آیهٔ شریفهٔ قرآن:

قال اللّه تعالیٰ: ﴿يَوۡمَ نَدۡعُواْ كُلَّ أُنَاسِۭ بِإِمَٰمِهِمۡ﴾؛[1] «﴿در روز قیامت ما هر فردی را با آن امام و مقتدایش می‌خوانیم﴾.»

ای افرادی که در روز قیامت حاضر شده‌اید، امامتان در دنیا چه کسی بود؟ مقتدایتان در دنیا چه کسی بود؟ توجه‌تان در دنیا به چه سمتی بود؟ چه شخصی را اسوه قرار دادید و به‌دنبالش راه افتادید؟ چه فردی را اسوه قرار دادید و امام خودتان قرار دادید و از او تبعیّت کردید؟ آیا آن فرد صلاحیت امامت داشت یا نداشت؟ آیا آن فرد، فردی بود که «یَرَی ما لا یَرَی النّاسُ؛ ببیند آنچه مردم نمی‌بینند»؟ آیا آن فرد فردی بود که «یَسمَعُ ما لا یَسمَعُ النّاس؛ بشنود حقایقی را که مردم نمی‌شنوند»؟

﴿يَوۡمَ نَدۡعُواْ كُلَّ أُنَاسِۭ بِإِمَٰمِهِمۡ﴾؛ ما در روز قیامت

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۷۱. امام شناسی، ج ۱، ص ۱٤٦:
«روزی خواهد آمد که ما تمام افراد بشر را به‌توسّط امام‌های خودشان خواهیم خواند.»

همهٔ شما مردم و شیعیان را در یک صف قرار نمی‌دهیم؛ هر کدام از شما دنبال همان امامی است که در اینجا دنبال او بود. در روز قیامت او را می‌آورند و تمام متابعین این شخص در پشت او صف می‌کشند. او را می‌آورند و متابعینش در این دنیا، در پشت او قرار می‌گیرند. او را می‌آورند و همهٔ آن کسانی را که از او تبعیّت کردند، در آنجا قرار می‌دهند. صحبت و مطلب این است!

روایت امید بخش امام حسن عسکری علیه السلام برای رهپویان مسیر حق

روایتی است بسیار عجیب از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام که این روایت برای ما خیلی جنبهٔ بشارت دارد و دل ما را زنده می‌کند و بارقهٔ امید را در قلب ما تجلّی می‌دهد. روایت بسیار مفصل است. مرحوم طبرسی این روایت را در احتجاج هم ذکر کرده است. حضرت راجع به افرادی که در این دنیا به کسوت اهل ایمان درآمده‌اند و مردم را به‌سوی دنیا و به‌سوی خود دعوت می‌کنند، مطالب بسیار عجیب

و عالی می‌فرمایند و در این مسائل استشهاد به کلام امام صادق علیه السّلام می‌کنند که آنهایی که مردم را به خود دعوت می‌کنند، آن علمای سوئی که اینها می‌آیند و راه به‌سوی خدا را بر مردم می‌بندند و بارقه‌های امید را در آنها خاموش می‌کنند و مسیر تجرّد و توحید و عرفان را بر مردم مسدود می‌کنند و آنها را به‌سمت دنیا و هواهای نفسانی می‌کشانند و وجود مردم عوام را در این دنیا که برای وصول به فعلیت و مراتب توحید و تجرّد آفریده شده است، مضمحل و باطل می‌کنند، از اینها تنقید می‌کنند. علمای بنی‌اسرائیل را با علمای امّت مقایسه می‌کنند و ملاک را در هر دوی اینها واحد می‌دانند و به همان سرنوشتی که علمای سوء بنی‌اسرائیل در دنیا و آخرت مبتلا شدند و می‌شوند، امام علیه السّلام این علما را به همان سرنوشت و به همان کیفیّت و به همان مآل خبر می‌دهند. بعد راوی نسبت به مسئله برای او یأس پیدا می‌شود: پس بالأخره چه باید کرد؟ دست در دست که باید گذاشت؟ یا ابن‌رسول‌الله، شما که می‌فرمایید فرزندم غائب است و خداوند او

را از دیدگان مردم مخفی می‌کند، او در میان مردم حاضر نیست تا اینکه به مسائل آنها پاسخ بدهد و مطالب آنها را روشن کند. حضرت می‌فرمایند: نه، این‌طور نیست؛ مسئلهٔ امام مسئلهٔ ماورای عقول و توهمات و تخیلات شما است. امام علیه السّلام زنده و میت ندارد، امام علیه السّلام ظاهر و غائب ندارد:

لا جَرَمَ أنَّ مَن عَلِمَ اللهُ مِن قَلبِهِ مِن هؤلاءِ العَوامِ [القَومِ] أنَّهُ لا يُريدُ إلّا صيانَةَ دينِهِ و تَعظيمَ وَليِّهِ لَم يَترُكهُ فى يَدِ هذا المُتَلَبِّسِ الكافِرِ، و لكنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤمِنا [يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوابِ] ثُمَّ يوَفِّقُهُ اللهُ لِلقَبولِ مِنه فَيَجمَعُ اللهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيرَ الدُّنيا و الآخِرَة وَ يَجمَعُ عَلَى مَن أضَلَّهُ لَعنَ [لَعنًا فى] الدُّنيا و عَذابَ الآخِرَة.[1]

---

[1] الاحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٨. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ٩٤: «لا جرم چون خداوند دارای لطف و محبّت است و می‌داند که بعضی از این ضعفای شیعهٔ ما راهی برای ادراک واقع ندارند و در دست چنین علمایی گرفتار شده‌اند، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حق باشد، برای هدایت آنها می‌گمارد تا اینکه آنها را از دست آن علمای فسقه خارج کند و راه حقّ مُصیب را به آنها نشان بدهد. و این را خدا بر عهده گرفته است که اشخاصی که از درون قلب دنبال واقع می‌گردند، از این افراد به آنها إرائه نماید و آنها را بر طریق حق دلالت کند.

بنابراین، خداوند آن افراد حق‌طلب را که قصدشان فقط حفظ دین خود است و اینکه ولیّ خود را بزرگ بشمارند، در دست این متلبّس کافر، این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است رها نمی‌کند؛ بلکه او را بیرون می‌کشد و مؤمنی را برای او می‌گمارد که او را به راه صواب هدایت کند، بعد هم او را موفّق می‌کند که قول آن ولیّ حق را قبول کند.

«(این‌طور تصور نکن که اگر فرزندم و امام شما مخفی است دیگر باب ورود و مسیر به‌سوی خدا و تجرّد و توحید به روی شما بسته است؛ نه، این‌طور نیست. تصور نکنید که شما بی‌صاحب و بی‌مولا خواهید بود) اگر خدای متعال بداند فردی از همین عوام و از همین مردم و از میان شما [وجود دارد] که در قلب او و در باطن او و در فکر او و در ذهن او چیزی جز حفظ دین خود قرار ندارد؛ [او را رها نمی‌کند].» این مسئله، مسئله است و ما به این مطلب باید توجه کنیم که آیا در قلب ما مسئله همین‌طور است یا نه، کم و زیاد دارد و کم‌رنگ و پر رنگ است؟ مطلب فرق می‌کند! خدای متعال هم که چیزی از او مخفی نیست!

«**لا جَرَمَ أنَّ مَن عَلِمَ اللَهُ مِن قَلبِهِ مِن هؤلاء العَوامِ**»؛ امام علیه السّلام می‌فرماید: خدا بداند از

بنابراین، خداوند برای چنین شیعه‌ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است (اما خیر دنیا، برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدّی و متلبِّسِ کافر، نجات پیدا کند. و اما خیر آخرت، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده؛ و با این مِنهاجِ صحیح به‌سوی رضوان و فَوز دار الآخره حرکت کند). و خداوند بر کسی که در صدد گمراهی این شیعه بوده، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده است.»

همین مردم عوام که در ظلمت و جهالت و تحیر هستند، که در قلب او صدق وجود دارد، صفا و اخلاص وجود دارد، می‌خواهد دینش را حفظ کند، سرِ خود را نمی‌خواهد کلاه بگذارد، نمی‌خواهد خود را گول بزند، نمی‌خواهد با وسائل و وسائطی برای اعمال خودش توجیه پیدا بکند، مطلبی که به او گفته می‌شود می‌شنود

و در صدد جواب دادن نیست، در صدد فرار کردن از حق نیست، به‌دنبال حق است، به‌دنبال باطل نیست، ولکن به آن نرسیده است، خدا کسی را این‌طور بداند که «**لا یُریدُ إلّا صیانَةَ دینِهِ**؛ می‌خواهد دینش را نگه دارد،» «**وَ تَعظیمَ وَلیِّهِ**؛ ولیّ الهی را بزرگ بشمارد» [رها نمی‌کند].

تساوی حضور و غیبت امام علیه السلام

این دنیا صاحب دارد، دین ما صاحب دارد و این عالم صاحب دارد، صاحب این عالم، امام زمان ما است. ما به همه چیز پرداخته‌ایم غیر از امام زمان! انگار نه انگار امامی وجود دارد، انگار نه انگار ولیّی وجود دارد، انگار نه انگار خداوند امام حَیّی را مسیطر بر نفوس و صاحب مقام ولایت برای ما قرار داده است! حالا از دیدگان ما مخفی است که مخفی است! مگر قرار بر این است که امام همیشه در دیدگان ما باشد؟! مگر در زمان ائمّه علیهم السّلام ائمّه همیشه پیش مردم بودند؟! این سال‌های سال زندانی‌بودن موسی بن جعفر پس برای چه بود؟! اگر موسی بن جعفر با یک رفتن به زندان تمام کار و

برنامه‌اش به‌هم بخورد که دیگر امام نیست و دیگر ولی نیست! اگر با یک رفتن به زندان همهٔ عالم به‌هم بخورد، شرع به‌هم بخورد، احکام به‌هم بخورد، ارتباط نفوس بندگان با خدا به‌هم بخورد، همین‌که بگیرند و به زندان ببرند انسان احساس کند دیگر ارتباطش با خدا قطع شده است و آن در دیگر بسته شد و آن راه بسته شد، آن موسی بن جعفر با آن افرادی که در مسجد می‌نشستند فرق نمی‌کند و تفاوت ندارد و امام نیست! آن امامی را که متوکل از مدینه احضار کند و در سامرا به حبس و حصر قرار بدهد، آن دیگر امام نیست! اگر نتواند همان مسائلی را انجام بدهد و همان تصرفاتی را بکند و همان کارها و اعمالی را که در زمان ارتباطش با مردم [انجام می‌داد] نتواند [انجام بدهد] و به اندازهٔ یک سر سوزن اگر تفاوت کند، او دیگر با افراد عادی فرقی نمی‌کند! امام، صاحب مقام ولایت کلیه است، ظاهر و باطن و غیبت و حضور ندارد. این است مطلب؛ چه اینکه امام در میان مردم باشد، یا در حبس باشد، یا در حال إخفا و إختفا باشد!

و افرادی که در همان زمان ائمّه بودند، غیر از

آنهایی که در خود مدینه و در

اطراف منزل امام بودند، کدام‌یک از افراد با امام ارتباط داشتند؟! آنها که هر کدام در شهرهای خودشان بودند و امام را نمی‌دیدند. پس امام موسی بن جعفر، امام صادق و امام سجاد برای آنها هم غائب بود. چه فرقی می‌کند، چه ما در مدینه باشیم و در کنار امام باشیم و آن حضرت را نبینیم، یا در شهرهای دور باشیم و آن امام را نبینیم، یا اینکه امام زمان غائب باشد؟! چه فرق می‌کند و چه تفاوت می‌کند؟! حالا فرض بکنیم که امام زمان علیه السّلام در یکی از همین شهرهای کرۀ زمین است و ما شهر را هم می‌دانیم و نام خیابان و کوچه و منزل را هم می‌دانیم، ولی دور آن شهر را حصار کشیده‌اند و مانع وجود دارد و نمی‌توانیم برویم؛ آیا باز هم می‌گوییم امام زمان علیه السّلام غیبت کرده است؟! نه دیگر! فقط فرق مسئله در این است که الآن ما جای حضرت را نمی‌دانیم و می‌گوییم: غیبت کرده است؛ اگر بدانیم، می‌گوییم: غیبت نکرده است، ولی ما اطّلاع نداریم. همین مسئله در زمان ائمّه هم بوده است. آنهایی که در شهرهای دیگر بودند، مگر امام را می‌دیدند؟! پس امام هم برای آنها غیبت کرده است؛

پس اینجا با [غیبت] امام زمان چه فرقی است؟!

اینجا است که انسان باید به کلام امام صادق علیه السّلام برسد که فرمود: «**إعرِف إمامَكَ**؛ امامت را بشناس!» امام محدود به منطقه نیست، امام محدود به یک شهر نیست و امام محدود به ظهور و شهود در برابر مردم نیست. امام عبارت است از تجلّیِ ولایت پروردگار در عالم موجودات که آن تجلی، تجلیِ جوهری و تجرّدی است. آن تجلی که دیگر شهود و غیبت ندارد. مگر خدا شهود و غیبت دارد؟! آیا تا به‌حال ما راجع به خدا گفته‌ایم که خدا غائب است و یک زمانی ظهور پیدا می‌کند؟! چقدر حرف، حرف سخیف و رکیکی است! آیا تا به‌حال گفته‌ایم که ای‌کاش خدا در میان ما بود؟! آن‌طور که ذهن را از نقطه‌نظر استیلاءِ بر تمام عالم وجود، متوجه پروردگار می‌کنیم، به همین نحو بدون یک سر سوزن کم و زیاد باید متوجه این حقیقت ولایتِ در وجود حضرت بقیّةالله بشویم که بر تمام عالم وجود مانند ولایت و شهود پروردگار احاطه دارد. این است مسئله!

وقتی که انسان به این مرتبه رسید، آن وقت «**لا یَضُرُّكَ تَقَدَّمَ هذا الأمرُ أمْ تَأخَّرَ!**» دیگر برای تو نفع و ضرری ندارد و تفاوتی نمی‌کند که امام زمان ظهور کند یا تو قبل از ظهور از دنیا بروی و فوت کنی؛ چون تو دیگر به آن حقیقت ولایت اتّصال پیدا کردی و دیگر تمام شد و به آن حقیقت ولایت رسیدی و پردهٔ جهل از جلوی دیدگان و چشمان تو کنار رفت.

صداقت در راه و تعظیم ولیّ الهی، شرط اساسی هدایت شدن

بعد حضرت امام عسکری می‌فرماید: کسی که این‌طور و به این نحو باشد: «**لا یُریدُ إلّا صیانَةَ دینِه**»، بخواهد دین خودش را حفظ کند، بخواهد ولیّ ما و ولیّ الهی را تعظیم کند و او را بزرگ بداند، همهٔ دنیا را در مقابل او کوچک بشمارد، همهٔ نعمت‌های الهی را در مقابل او کوچک بشمارد، همهٔ یافته‌های این دنیای دنی را در مقابل او پایین بشمارد، ریاسات را در مقابل امام زمان زیر پا بگذارد، شهرت را در مقابل او زیر پا بگذارد، همهٔ نعمت‌های دنیا را در مقابل او زیر پا بگذارد و فقط و فقط آنچه برای او

می‌ماند ولیّ ما باشد، نتیجه‌اش این خواهد شد که «**لَمْ یَترُکهُ فی یَدِ هذا المُتَلَبِّسِ الکافِر**؛ دیگر خدا او را در دست این عالمِ کافرِ بی‌دینِ سادِّ از طریق نمی‌گذارد.» دیگر خدا نمی‌گذارد دست این فرد در دست اینها قرار بگیرد، دیگر خدا نمی‌گذارد که تسلیم اوامر و نواهی این‌گونه افراد بشود، دیگر خدا نمی‌گذارد وسوسهٔ این خنّاسان در قلب او کمترین تأثیری به‌وجود بیاورد.

«**هذا المُتَلَبِّسِ الکافِر**»؛ این شخصی که به لباس اهل ایمان درآمده ولی کافر است، روی حق را می‌پوشاند، أنانیت خود را به‌عنوان حق برای مردم جلوه می‌دهد و توهّم و تخیل را برای مردم به ارمغان می‌آورد، نه واقع و حق را؛ به‌دنبال بستن راه مردم به‌سمت خدا است و دائماً فقط در حال القای شبهه و شک و انحراف در معتقدات واقعی و مسیر توحیدی مردم و اهل‌عرفان و توحید قرار دارد. این فرد در لسان امام عسکری علیه السّلام فرد متلبّس و کافر است.

حالا خدا چه می‌کند: «**و لکنَّهُ یُقَیِّضُ لَهُ مُؤمِنًا**

يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوابِ»؛ مؤمنى را

در سر راهش قرار می‌دهد، بیدار دلی را در سر راهش قرار می‌دهد، شخصی که دلش به نور هدایت روشن است در دست آنها قرار می‌دهد، از آنها می‌گیرد و جدا می‌کند و او را در دامن یک مؤمن می‌اندازد؛ آن کسی که چشمش باز شده و هدایت و نور ایمان را یافته است.

حالا که این مؤمن را در سر راهش قرار داده است، کفایت نمی‌کند؛ «**ثُمَّ یوَفِّقُهُ اللَهُ لِلقَبولِ مِنه**؛ (تازه) خداوند توفیق قبول این مطالب را به او عنایت می‌کند.»

ممکن است انسان پیش پیغمبر هم باشد، ولی نشنود! مگر نبودند؟! مگر پیش ائمّه نبودند؟! مگر ائمّه برای آنها صحبت نمی‌کردند؟! چند نفر شنیدند و چند نفر قبول کردند؟! چند نفر حقیقت را باور کردند؟! پیغمبر چقدر به آنها فرمود و چقدر به خلافت امیرالمؤمنین توصیه کرد؟! در زمان حیات خودش با اشاره، با کنایه، با تصریحات و در آخر هم آن قضیّهٔ روز غدیر؛ دیگر چقدر و چه‌طوری برای مردم خلافت امیرالمؤمنین را بیان کند و دیگر با چه زبانی به مردم تفهیم کند؟! مگر قبول کردند؟! چند

نفر قبول کردند؟! همان چهار، پنج نفری که بعد از پیغمبر آمدند دنبال امیرالمؤمنین، آنها قبول کردند!

ولی برای این فرد: «**ثُمَّ یوَفِّقُهُ اللَهُ لِلقَبولِ مِنه**»؛ خدا به او توفیق می‌دهد: حالا که این مؤمن در سر راهت قرار گرفته است، مطالبش را هم بپذیر! صرفاً گوش نده و برو! صرفاً این‌طور نباشد که انسان مطلبی را بشنود و جلسه‌ای [برود] و مسائل تمام بشود؛ نه!

«**فَیَجمَعُ اللَهُ لَهُ بِذَلِكَ خَیرَ الدُّنیا و الآخِرَة**؛ خدا خیر دنیا و آخرت را برای او مهیّا می‌کند.» «**وَ یَجمَعُ عَلَی مَن أضَلَّهُ لَعنَ [لَعنًا فی] الدُّنیا و عَذابَ الآخِرَة**؛ برای کسانی که سادّ از راه خدا هستند، لعن دنیا و عذاب آخرت را مهیّا می‌کند!» این مطلب این‌طور است و مطلب به این کیفیّت است.

لذا این مسئله برای انسان مایهٔ امید و روزنه‌ای است برای اینکه خدای متعال نگاه

به قلب و دل ما می‌کند، تا چقدر روی مطالب ایستاده‌ایم و چقدر نسبت به مسائل صدقِ نیت داریم و چقدر نسبت به آنچه فرموده‌اند، نفس خود و قلب خود را آماده کرده‌ایم!

نعمت‌های خاصّ پروردگار در روز عید فطر برای اهل‌بیت علیهم السلام و مسلمین

امروز روز عید فطر است. روزی است که متعلق به امام زمان علیه السّلام است. در دعای قنوت مگر ما نمی‌خواندیم:

أللَهُمَّ... أسأَلُكَ بِحَقِّ هذا اليَوم الَّذى جَعَلتَهُ لِلمُسلِمينَ عيدًا؛

«خدایا، من تو را قسم می‌دهم به حق امروز که تو آن را برای مردم و مسلمین عید قرار دادی.»

یک ماه روزه گرفتیم، یک ماه به ضیافت الهی رفتیم، یک ماه به عالم نور وارد شدیم، یک ماه از نسیم و شمیم ولایت بر قلب و جان ما وزیدن گرفته است. خدای متعال این نعمت الهی را در امروز برای ما عید قرار داده است. بحمدالله به توفیق الهی از این نعمت متنعم شدیم و بر سر سفرهٔ الهی نشستیم و یک ماه حالمان تغییر کرد. آیا این‌طور نبوده است؟! حال

و هوای ما فرق کرده و آن مدرکات ما تغییر پیدا کرده و نفس ما نسبت به مسائل قبل از ماه مبارک رمضان تغییر پیدا کرده است. خصوصیّاتی که در این ماه مشاهده می‌شد، طبعاً در خارج از این ماه نبود. اینها برای همین مائدهٔ الهی بود و برای همین سفره‌ای بود که خدای متعال برای ما قرار داده است. امروز روز شکرگزاری و روز پاس داشتن این نعمت الهی است که خداوند توفیق ادراک ماه مبارک را با این فیوضاتش برای ما فراهم کرده است. پس امروز برای ما عید است.

ولی برای پیغمبر و ذراری و اهل‌بیت پیغمبر که البتّه از آن ناحیه هم نصیب ما خواهد شد:

وَ لِمُحَمَّدٍ صلّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ ذُخرًا و شَرَفًا و کَرامَةً و مَزیدًا؛

«برای پیغمبرت این ماه را ذخیره قرار دادی.»

این ماه برای پیغمبر ذخیره بود و باعث شرافت و کرامت و مزید بود. مزید خیرات و مزید برکاتی که به‌واسطهٔ امروز برای پیغمبر و برای اهل‌بیت فرود می‌آید و از ناحیهٔ

آنها به امّت و آنهایی که دنبالش هستند، می‌رسد.

رفقا بدانید پیغمبر چیزی برای خودش بر نمی‌دارد، ائمّهٔ ما چیزی برای خودشان بر نمی‌دارند، امام زمان چیزی برای خودش بر نمی‌دارد؛ هرچه خدا به او بدهد، همه را بین شیعیان تقسیم می‌کند و به اندازهٔ سر سوزنی هم برای خود بر نمی‌دارد! چون امام است و چون پدر همهٔ ما است و چون ولیّ همهٔ ما است و از هر کسی به ما نزدیک‌تر و از همهٔ افراد به ما دلسوزتر است. این آن معنای امام است.

مقامات خاصّ اهل‌بیت، عیدی عظیم روزه‌داران

در امروز دعای ما «**أن تُدخِلَنی فی کُلِّ خَیر...**» بوده است. خیلی فقرهٔ عجیبی است! این همان معنای فیوضاتی است که از ناحیهٔ امام زمان علیه السلام به شیعیانش می‌رسد:

أن تُدخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ أدْخَلتَ فیهِ مُحَمَّدًا و آلَ محمّد؛

«مرا در هر خیری داخل کن که پیامبر و آل او را داخل کردی!»

این مسئله خیلی مسئلهٔ عجیبی است! خدا می‌گوید: من استثنا قائل نیستم؛ وقتی که فیض من

بر پیغمبر و آل او و بر امامتان بیاید، آن فیض شما را هم می‌گیرد. خودت را در کنار این فیض قرار بده تا بهره‌مند بشوی. گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه نیست![1] خودش می‌فرماید این‌طور بگویید و این‌طور درخواست کنید: خدایا مرا در هر خیری که امروز داری امام زمان ما را با آن مقام و با آن سعهٔ وجودی متنعم می‌کنی، ما را هم داخل در همان خیر قرار بده؛ از برکاتت، از علومت، از انوارت، از هدایتت، از انشراحت، از انفتاح قلب و باز شدن حقایق و انوار!

امام زمان کسی است که نمی‌تواند کسی او را بفریبد، دنیا و دنیاییات نمی‌تواند او را از آن مسیری که دارد منحرف کند، قضایا و مسائلی که پیش می‌آید نمی‌تواند او را از آن راه باز بدارد، افراد نمی‌توانند فکر و ذهن او را متوجه خودشان کنند و او را به‌دنبال خودشان بکشانند. خدایا، در امروز ما را در ولایت او قرار بده به‌نحوی‌که

---

[1] امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰.

دیگر کسی نتواند ما را منحرف کند و کسی نتواند افکار ما را متوجه افکار خودش کند و کسی نتواند قلب و ذهن و نفس ما را متوجه دنیا و أنانیت‌های خودش کند!

وَ أن تُخرِجَنی مِن کُلِّ سوء أخرَجتَ مِنه محمّدًا و آلَ‌محمّد؛

«از هرچه پاکان درگاه خودت را برحذر داشتی و از آن دور نگهداشتی، از هر انحراف، از هر کجی و عیب و نقصان، از هر عملی و از هر فکری و از هر تخیل و توهمی در همهٔ مراتب تعلقات و تعینات و تقیّدات، [مرا هم دور نگهدار]!»

خیلی عجیب است! چطور می‌شود خدا هم‌چنین وعده‌ای به ما بدهد و چطور می‌شود دعوت کند؟! لابد هست که دارد می‌گوید! خدای متعال راجع به ائمّه چه مرتبه‌ای از عصمت را برای آنها قرار داد:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرًا﴾؛[1]

«خدا شما را از هر رجس و پلیدی دور نگه‌داشت

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۵۰:
«این است و جز این نیست که فقط خداوند اراده کرده است که از شما اهل‌بیت هرگونه رجس و پلیدی را از میان بردارد و به تمام معنی شما را پاک و پاکیزه گرداند.»

و طهارت مطلقه را به شما عنایت کرد.»

رفقا، می‌دانید قضیّه چیست؟! سر بسته بگویم: آن مقام عصمتی که برای ائمّه علیهم السّلام است و طهارتی که هیچ جنبه‌ای از کثرت در همهٔ مراتب وجود دامن مطهّر آنها را نیالوده است، خدای متعال می‌گوید: [امروز عمومیت فیضش همه را شامل است.]

«**وَ أن تُخرِجَنی مِن کُلِّ سوء...** ؛[1] و اینکه مرا از هر سوئی که پیغمبر و اهل‌بیت او را خارج کردی [خارج کن]!» نه فقط گناهان ظاهری؛ اینکه چیزی نیست! این را یک آدم عادی هم می‌تواند انجام ندهد؛ اینکه یک آدم معمولی هم می‌تواند شراب نخورد، دزدی نکند... ، قمار و شطرنج و اینها بازی نکند. این یک چیز عادی است.

نه، این که راجع به امام فخر نیست و راجع به پیغمبر مقام نیست. سوء در همهٔ مراتب کثرت خودش و در همهٔ مراتب غیرت و دوئیت خودش با ذات پروردگار، و آن تجلّی حقیقت توحید در عالم

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.

فعل، در عالم عقل و خیال، در عالم نفس و عالم قلب منظور است. خدایا، از هر سوئی که آنها را دور نگه داشتی، ما را هم دور نگه دار!

عید فطر، روز امام زمان علیه السلام

امروز روزی است که متعلق به امام زمان علیه السّلام است. همه باید متوجه آن حضرت باشیم و برای سلامتی آن حضرت باید دعا کنیم. برای صحت آن حضرت باید صدقه بدهیم و از خدای متعال بخواهیم که وجود حضرت را ظاهراً و باطناً بر سر ما مستدام بدارد و ما را در تحت ولایت آن بزرگوار به همان نحوه‌ای که او را قرار داده است، [قرار بدهد].

رفقا، خیال نکنید این مسئله مشکل است؛ نه، برای امام زمان علیه السّلام هیچ فرقی نمی‌کند. اینها برای ما سخت است. مگر ما می‌توانیم جلیس حضرت باشیم؟! مگر ما می‌توانیم مصاحب حضرت باشیم؟! مگر ما می‌توانیم با اولیای خدا قرین باشیم؟! مگر ما می‌توانیم؟! نه، مسئله برای ما بالا است! اما برای آنها یک چشم به‌هم زدن است؛ بلکه کمتر. هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ چه یک نفر را در ولایتشان داخل

کنند، چه تمام کرهٔ زمین را داخل کنند. مثل همان یک نفر است؛ اگر [ورود] آن یک نفر سخت است، آن هم سخت است و اگرآن آسان است، آن همه هم آسان است.

ما خودمان را باید آماده بکنیم، آن وقت ببینیم که عنایت حضرت شامل می‌شود یا نمی‌شود!

از خدای متعال درخواست کنیم که خداوند وجود آن حضرت را از همهٔ بلیات سالم و محفوظ بدارد:

اللهمّ كُن لِوليّكَ الحُجّةِ بنِ الحَسَن صَلَواتُكَ عَليهِ و عَلَى آبائِهِ فى هذه السّاعَةِ و فى كُلِّ ساعَةٍ وَليًّا و حافِظًا و قائِدًا و ناصِرًا و دَليلًا و عَينًا حَتَّى تُسكِنَهُ أرضَكَ طَوعًا و تُمَتِّعَهُ فيها طَويلا.[1]

اللهمّ إنّا نَرغَبُ إلَيكَ فى دَولَةٍ كَريمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَهُ و تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَهُ و تَجعَلُنا فيها مِنَ الدُّعاةِ إلَى طاعَتِكَ و القادَةِ فى [إلَى] سَبيلِكَ و تَرزُقُنا بِها كَرامَةَ الدُّنيا و الآخِرَة.[2]

جهت تعجيل در ظهور حضرت بقيةالله، امام زمان عجّل الله تعالىٰ فرجه الشريف و براى سلامتى [آن حضرت] و شادى ارواح مؤمنين و مؤمنات از شيعيان اميرالمؤمنين عليه السّلام كه از دار فانى به دار باقى مشرّف هستند، سه صلوات ختم كنيد.

اللهمّ صلّ على محمّد و آل محمّد

---

[1] مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٦٣٠، با قدرى اختلاف.

[2] همان. ترجمه در همين كتاب، ص ٤٣، تعليقه ٥ آمده است.

مجلس چهاردهم: نحوۀ نگرش اولیا به دنیا و تمایز ایشان با سایر افراد

خطبۀ عید سعید فطر ۱٤۲۹هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ لِلَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بِالنِّعَمِ و النِّعَمَ بِالشُّكرِ. نَحمَدُهُ عَلَى آلائِهِ كَما نَحمَدُهُ عَلَى بَلائِهِ. و نَستَعِينُهُ عَلَى هذه النُّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت بِهِ، السِّراعِ إلَى ما نُهِيَت عَنهُ. و نَستَغفِرُهُ عمّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ كِتابُهُ؛ عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كِتابٌ غيرُ مُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِه إيمانَ مَن عايَنَ الغُيُوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعُودِ؛ ايمانًا نَفَى إخلاصُه الشِّركَ و يقينُه الشَّكَّ. و نَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللَه [وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ] و أنَّ مُحَمَّدًا [صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ و آلِهِ وَ سَلَّمَ

عَبْدُهُ و] رَسُولُهُ؛ شهادتينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ، لا يَخِفُّ مِيزانٌ تُوضَعانِ فيه و لا يثقُلُ مِيزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أُوصِيكُم عِبادَ اللَه بِتَقوَى اللَه الَّتِى هى الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ. دَعا إلَيها خيرُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعِيها و فازَ واعِيها.[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[2]

اللهمّ صلِّ و سلِّمْ و زِدْ و بارِكْ على رَسولِكَ و خاتمِ رُسُلِكَ و مُبَلِّغِ رِسالاتِكَ أبِي الْأكوان بفاعليتِه و أُمِّ الإمكانِ بقابليّتِه الرّسولِ النّبيِّ المَكّيِّ المَدَنيِّ التّهامىِّ القُرَشيّ صاحبِ لواءِ الحمدِ و المقامِ المحمودِ أبِي القاسمِ محمّدٍ الحميدِ المحمودِ؛ و على أخيه و وصيِّه و صهرِه و ابنِ عمِّه و خليفتِه مِن بعدِه قائدِ الغُرِّ المُحجّلين و يَعسوبِ الدّينِ و إمامُ المُتّقين أميرِالمؤمنين علىِّ بنِ

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

[2] سوره إخلاص (١١٢). ترجمه در همين كتاب، ص ٤٢، تعليقه ١ آمده است.

أبی‌طالبٍ و علیٰ ابْنَتِه العذراءِ البتولِ الحوراءِ و الشّفیعةِ یومِ الجزاءِ فاطمة الزّهراءِ؛ و علیٰ سِبطَیِ الرَّحمةِ و سیّدَی شبابِ أهلِ الجنّةِ الحَسنِ و الحُسینِ و علیٰ علیِّ بنِ الحُسینِ و محمّدِ بنِ علیٍّ و جعفرِ بنِ محمّدٍ و موسی بنِ جعفرٍ و علیِّ بن موسی و محمّدِ بنِ علیٍّ و علیِّ بنِ محمّدٍ و الحَسنِ بنِ علیٍّ و الحُجّةِ الخَلَفِ المُنتظرِ المهدیّ صلواتك و سلامه علیهم أجمعین. اللهمّ عَجِّلْ فی فَرَجِهِم و سَهِّلْ منهجَهم و ارْزُقْنا شَفاعَتَهم و اجْعَلْنا مِن شیعَتَهم و مواليهم و الذّابّینَ عنهم.

تقسیم‌بندی بندگان خدا از منظر قرآن

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم

قال اللّه الحکیم فی کتابه الکریم:

﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ * جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا يُحَلَّوۡنَ فِيهَا مِنۡ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٖ وَلُؤۡلُؤٗاۖ وَلِبَاسُهُمۡ فِيهَا حَرِيرٞ * وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَۖ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ شَكُورٌ * ٱلَّذِيٓ أَحَلَّنَا دَارَ ٱلۡمُقَامَةِ مِن فَضۡلِهِۦ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٞ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٞ﴾.[1]

---

[1] سوره فاطر (۳۵) آیات ۳۲ ـ ۳۵. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۷٤:
«سپس ما کتاب الهی را (که همان قوانین و احکام صلاح و فساد فردی و اجتماعی بشر است) به آن افراد برگزیده و انتخاب‌شده به رسم وراثت سپردیم (اینان دارای سه گروه و دسته می‌باشند):

خداوند در این آیهٔ شریفه افراد را به سه دسته در این دار دنیا تقسیم کرده است. دستهٔ اوّل، افراد منغمر در شهوات و نفسانیات و اهواءِ دنیویه و امیال شهوانیه هستند که غیر از همین متاع دنیا چیز دیگری را نمی‌فهمند و نمی‌طلبند؛ دسته دوّم و در مقابل اینها افرادی که یکسره میل و خواست و ارادهٔ خود را مندکّ در ارادهٔ پروردگار کردند و بار و بُنه خود را از این دنیا برچیدند و در حریم کبریایی حق فرود

بعضی از این عدّه افرادی هستند که به‌واسطهٔ توغّل در جهالت و انغمار در شهوات، ظالم به خود و سعادت خود می‌باشند (و با گذران حیات دنیوی در کثرات و مال‌اندوزی‌ها و جلب شهوات و غفلت از سرنوشت و مآل خویش، موجبات خسران و بدبختی و هلاکت خویش را فراهم نموده‌اند). دسته دوّم: افرادی هستند که دارای اخلاقی شایسته و کرداری متعادل و از روی حساب و کتاب و میزان می‌باشند (و امور خود را براساس صراطی مستقیم و طریقی مستوی در یک ممشای مقتصد و موزون طبق دستورات الهی و احکام شرع مبین تهیّه و تنظیم می‌نمایند). و امّا دسته سوّم: افرادی هستند که گوی سبقت را از همگان ربوده‌اند و به اذن خدا بر هر عملی که در راستای خیر و صلاح باشد، سبقت می‌نمایند (و هیچ‌کس را در این مضمار یارای مقابله با ایشان نمی‌باشد و طاقت هماوردی با آنان را ندارد و به هر اندازه که انسان بخواهد عمل خود را منطبق با موازین الهی و مبانی قرب و خلوص قرار دهد، باز به اندازه و مرتبهٔ آنان نمی‌رسد؛ زیرا آنان از مقام عمل گذشته‌اند و فعل و کردار خود را فعل و کردار الهی کرده‌اند و عمل آنها برانگیخته و منبعث از نفس و شوائب نفسانی نمی‌باشد) ❋ این گروه از مؤمنان در بهشت‌های خلد برین وارد می‌شوند درحالی‌که مزیّن به جواهرات و طلا و لؤلؤند و لباسشان از حریر می‌باشد ❋ و می‌گویند: حمد و ستایش مخصوص پروردگاری است که همّ و حزن را از وجود ما دور ساخت و بزدود. به‌درستی‌که پروردگار ما آمرزنده و شاکر است ❋ آن خدایی که ما را از روی فضل و کرامتش در دار بقاء و خلود متمکّن ساخت؛ در جایی که نه خشکی و نه مرارت و نه أَلَم در آن راه ندارد.»

آوردند؛ دسته سوم، افرادی که بینابین هستند، نه کاملاً تمام خواست و ارادهٔ خود را منمحض و متركّز در دنیا و شهوات کرده‌اند و نه مانند دسته و فریق دوّم، میل و خواست خود را منمحض در رضا و مسائل اخروی کرده‌اند. هر کدام از اینها درجه و مرتبهٔ خاصّ خودش را دارد.

دنیا از منظر اولیای الهی

در این دنیا که خداوند ما را فرو فرستاده است، طبعاً به‌واسطهٔ تعلق نفس به دنیا و شرایط محیط و جوانب و ظرف و خصوصیّات فردیه، میل و خواست هر شخص در سپری کردن این دنیا متفاوت است. بعضی‌ها افرادی هستند که مقصود خود را از این دنیا فقط معبر و پل می‌دانند و اینجا را محلّ اقامت نمی‌پندارند و از این دنیا برای عبور و رسیدن به عقبیٰ بهره می‌گیرند؛ «**فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُم!**»[1] از معبر برای رسیدن به مقصد باید

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۲۰. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۷۱: «بنابراین از این راهِ تجاوز و سفر، برای آن خانهٔ اقامت و استراحت توشه‌ای بردارید و ساز و برگی ببرید که در آنجا شما را به‌کار آید و مناسب آنجا باشد.»

بهره گرفت. پل را برای عبور قرار داده‌اند، نه برای وقوف و منزلگاه. کسی که از یک رود و نهر می‌خواهد عبور کند، قنطره و پلی بر روی آن قرار می‌دهند و انسان آن پل و قنطره و معبر را رد می‌کند و از این‌طرف به آن‌طرف می‌رود. هیچ تا به حال شده است که کسی در هنگام عبور، در روی پل توقف کند و جایگاه خود را همان قنطره و معبر قرار بدهد؟!

در ادبیات و فرهنگ اولیای خدا، دنیا به معبر و محل عبور تعبیر شده است. دیدگاهی که آنها نسبت به دنیا دارند، دیدگاه معبر است، نه دیدگاه وقوف؛ تمام خواست و میل خود را برای عبور قرار می‌دهند. روزهایی را که خدا برای انسان قرار داده است، چگونه صرف بشود که انسان بتواند نتیجهٔ بهتر را برای آخرت بگیرد؟ شب‌ها را که خداوند برای انسان قرار داده است چگونه سپری کند که بتواند ذخیره برای آخرتش باشد؟ بین‌الطلوعین را چطور سپری کند؟ هنگام زوال و هنگام غروب و هنگام معاشرت با مردم را [چطور سپری کند]؟ در تمام این اوقات آنچه مَحَطّ نظر و تأمل برای اولیای خدا است،

آن دیدگاه مَعبَر بودن و حرکت کردن است؛ نه دیدگاه توقف و ماندن و در این دنیا اُطراق کردن. این دیدگاه، دیدگاهی است که ما را به آن دعوت می‌کنند.

اولیای الهی، انبیا، ائمّه و عرفای بالله ما را به معبریّت دعوت می‌کنند، نه به توقف و سکنیٰ گزیدن و مسکن اختیار کردن در این دنیا. زیرا خدای متعال برای هر کس در رسیدن به آن نقطهٔ کمال، برنامهٔ خاصی قرار داده و مهلتی برای او تعیین کرده و مدت‌زمانی برای او مقرر کرده است که اگر بر طبق آن مدت و آن مهلت حرکت کند، می‌تواند به سر منزل مقصود برسد و اگر آن مهلت را هدر بدهد و از بین ببرد و خود را مشغول وقوف در این دنیا کند، دیگر آن مهلت تکرار نخواهد شد و آن استعدادات شکفته نخواهد شد و به فعلیت نخواهد رسید.

وابستگی مرتبهٔ انسان در آخرت به آنچه در دنیا به‌دست آورده است

انسان هرچه در این دنیا سعی کرد، مرتبه و مرحله و منزلگاه او همان مرتبه‌ای

است که می‌خواهد از دنیا برود؛ نه یک میل کمتر و نه یک میل بیشتر! آن وقتی که می‌خواهد از دنیا برود، آن وقت افکار او، حالات او، نوع میل و شوق او به مراتب رضای پروردگار و اشتیاق او برای حرکت از این دنیا و انتقال به آخرت را باید سنجید؛ آن می‌شود منزلگاه او، همان مرتبه می‌شود جایگاه او، همان مرتبه می‌شود مرحله و مرتبهٔ او در مراتب وجودی و مراتب کمال. آن افرادی که در هنگام رفتن دارای افکار مُنحطّی هستند و نظر و میل و خواست آنها بر وقوف در دنیا است، در عالم آخرت از همین مرتبه‌ای که در دنیا هستند تجاوز نخواهند کرد و اگر هم به بهشت بروند، بهشت آنها در همان مرتبهٔ نازل است. ما نباید توقّع داشته باشیم که اگر در اینجا کوتاهی و سستی کردیم، آن‌طرف جبران خواهد شد و به مراتب فعلیت در آن‌طرف دست پیدا خواهیم کرد! این‌طور نیست. مهلت ما برای رسیدن به فعلیت فقط همین دنیا است، همین امروز است، همین روز خاص است، همین ماهی است که بر ما گذشته است، همین ماهی است که ما وارد آن

شده‌ایم و ماه‌های دیگر. این مهلت را برای ما تعیین کرده‌اند و این زمان را برای ما قرار داده‌اند؛ اگر از این زمان بهره گرفتیم، گرفته‌ایم؛ اگر نگرفتیم، باخته‌ایم و دیگر تکرار نخواهد شد!

فقط برای دو دسته از افراد، حرکت طولیه در مراتب فعلیّت در آن دنیا ادامه پیدا خواهد کرد: یکی برای فردی که در راه خدا از جان خود گذشته و شهید در راه جهاد پروردگار شده است؛ دوّم برای افرادی که با ریاضات نفسانی و میل و شوق و اراده و همت برای عبور از نفس، حرکت سیر إلی الله را انتخاب کرده‌اند که اگر مرگ در نیمهٔ راه به سراغ آنها آمد، خدای متعال سعی آنها را پاداش خواهد داد و نیمه‌کاره نخواهد گذاشت. اما سایر افراد در هر مرتبه‌ای که هستند از مراتب ایمان و مرتبهٔ اخلاص و مرتبهٔ تعلق به نفس و دنیا و مرتبهٔ عبور از هویٰ، در همان مرتبه، فقط مرگ می‌آید و آنها را در آن مرتبه‌ای که هستند تثبیت می‌کند و مهر می‌زند و ختم می‌کند و می‌گوید: مرتبهٔ شما همین مقدار است و سعی‌ای که در این دنیا کردید به این مقدار از نتیجه رسیدید، به این مقدار از فهم رسیدید، به این مقدار از شعور

رسیدید و دیگر بیش از این خبری نیست.

این دنیا که خدای متعال برای انسان قرار داده است، اولیای خدا آمدند چشمان ما را باز کنند و ما را متوجّه به حقایق ماوراءِ ماده و عالم شهادت بنمایند و بگویند: ما راه را رفته‌ایم و مسیر را طی کرده‌ایم، به مطلب و مطلوب و مقصد و غایت رسیده‌ایم، استعدادهای خود را به فعلیت درآورده‌ایم، آنچه گفتند عمل کرده‌ایم، آنچه گفتند انجام نده [انجام] نداده‌ایم و عمر خود و حیات خود را برای رسیدن به آن‌طرف صرف کرده‌ایم؛ حال این تجربهٔ خود را در اختیار شما قرار می‌دهیم، شما ببینید چه می‌کنید! ما این راه را رفتیم و انسان غیر از این راه نمی‌تواند راه دیگری را بپیماید. حرکت به‌سوی خدا بدون اطاعت و انقیاد نمی‌شود، حرکت به‌سوی خدا با چشم بستن و مطالب را سر سری گرفتن به‌دست نمی‌آید، حرکت به‌سوی خدا بدون گذشت از تعلقات نفسانی و بدون گذشت از امیال و خواست‌ها و هواهای شیطانی میسّر نمی‌شود، حرکت به‌سوی خدا و رسیدن به تکامل بدون زیر پا گذاشتن تخیلات و توهمات و عبور از خیال و توهّم به عالم معنا و عقل به‌دست نمی‌آید. بله، همهٔ افراد

حرکت می‌کنند و هیچ‌کس توقفی ندارد؛ منتها حرکت به چه سمت و به چه سویی است، آن، مطلب دیگری است!

وجود انبیا و اولیای الهی برای تنبّه و توجّه بشریّت نسبت به موقعیت خود

اولیای الهی و انبیا و بزرگان آمده‌اند به ما تنبّه بدهند و ما را متوجه موقعیت خود کنند که این‌طور نباشد در روز قیامت در قبال پروردگار بایستیم و بگوییم: خدایا ما در این دنیا راهبر و راهرو نداشتیم، در این دنیا قائد و عالم و راهنما نداشتیم، در این دنیا تک و تنها بودیم، در این دنیا فرد آگاه و خبیر و بصیر نبود! ما می‌توانستیم حرکت کنیم، راه را نمی‌دانستیم! ما میل برای رسیدن به فعلیت و مقام قرب و تجرّد داشتیم، ولی از کیفیّت راه خبر نداشتیم! خدا می‌گوید: بفرمایید، این راهبر و این هادی و این خبیر و این بصیر و این هم مطالبی که در اختیار شما قرار داده شده است؛ ولی خود به آن نپرداختید، سر سری گرفتید، به مطالبی که آنها به شما گوشزد کردند جامهٔ عمل نپوشاندید و گفتید خود به خود به‌دست

می‌آید، گفتید راه رفتن و حرکت به‌سوی این مطالب چندان برای انسان مفید نخواهد بود، گفتید که باید انسان به دنیا برسد، گفتید که انسان مصالح خود را بر رضای پروردگار باید ترجیح بدهد! این حرف‌ها را نزدید و نگفتید؟! پس

حالا ببینید چه چیزی و چه گوهری را از دست دادید! آن کسی که شنید به کجا رسید و آن کسی که به‌دنبال این مطالب در اینجا وقوف کرد، در روز قیامت که ﴿يَوۡمَ يَجۡمَعُكُمۡ لِيَوۡمِ ٱلۡجَمۡعِ ذَٰلِكَ يَوۡمُ ٱلتَّغَابُنِ﴾[1] است، ندای ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾[2] سر خواهد داد! آن کسی که این مطالب را لهو و لعب پنداشت و دل به این حیات دنیا خوش کرده بود، حالا مرتبهٔ خود را در آن‌طرف مشاهده خواهد کرد؛ و آن کسی که این مطالب را جدی گرفت و به آنها عمل کرد، در همین دنیا به نتایج اعمال و افعال خود می‌رسد و نیازی برای رفتن به آخرت وجود ندارد. در آخرت بیشتر پرده برداشته می‌شود.

تفاوت اولیای الهی با سایر افراد در نگاه به دنیا

پس اولیای الهی کسانی هستند که نه‌اینکه میل ندارند، نه‌اینکه خواست ندارند، نه‌اینکه شاکلهٔ

---

[1] سوره تغابن (٦٤) آیه ٩. معاد شناسی، ج ٥، ص ٣٦٤:
«روزی که خداوند جمع می‌کند شما را برای روزِ جمع؛ آن، روز تغابن است.»

[2] سوره زمر (٣٩) آیه ٥٦. امام شناسی، ج ٥، ص ١٥٣:
«(گفتار ستمگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من دربارهٔ جنب خدا کوتاهی کرده‌ام.»

وجودی آنها با ما تفاوت می‌کند، نه‌اینکه جسم و بدن فیزیکی و بدن مادی آنها با ما فرق می‌کند، نه‌اینکه آنها دارای عقل و منطق نیستند و نه‌اینکه آنها از اوصاف و نعوت بشری بی‌بهره هستند. بلکه تمام آنچه ما داریم آنها هم دارند؛ آن امیالی که در ما هست در آنها هم وجود دارد، آن خواست‌هایی که در ما هست در آنها هم وجود دارد، آن محبت‌ها و تعلقات و محبت به ذات و حبّ به ذاتی که در ما هست، در آنها هم بوده و زمانی در آنها ثبوت داشته و چه‌بسا بیشتر از ما بوده است، ولی آنها آمدند و زرنگ بودند و کَیِّس بودند: «**الْمُؤْمِنُ کَیِّس**؛»[1] مؤمن کیّس است، مؤمن رند است، مؤمن فرصت‌طلب است، مؤمن شخصی است که از هر فرصتی برای رسیدن به مطلوب استفاده می‌کند. ما آمدیم این نعمت‌های الهی و این سرمایه‌هایی را که خداوند به ما داده است، برای وقوف در اینجا خرج کردیم؛ آنها زرنگ و رند

بودند و آمدند این سرمایه‌ها را برای آن‌طرف

---

[1] غرر الحکم، ص ٤٤.

خرج کردند. همین محبت را برای خدا گذاشتند، میل را برای خدا گذاشتند، برای رسیدن به خدا از میل خود گذشتند، برای رسیدن به رضوان الهی نفس خود را زیر پا گذاشتند، برای عبور از هواها بر خلاف مشتهیات حرکت کردند و با هر حرکت یک پله، با هر گذشت یک مرتبه و با هر عبور یک مرتبهٔ از تجرّد و قرب را طی کردند تا اینکه به اینجا رسیدند.

ما آمدیم در اینجا فکرمان را برای عمران دنیا خرج کردیم، میلمان را برای لذّات خرج کردیم و غفلت برای ما موجب پوشش از حقایق و وقایع ماوراء طبیعت شده بود. نه‌اینکه انچه انها داشتند ما نداریم یا آنچه ما داریم آنها نداشتند؛ نه‌خیر! همهٔ ما قابلیت برای رسیدن به مقام خلافت‌اللهی را داشتیم و به آن ترتیب اثر ندادیم. همهٔ ما می‌توانستیم به آن مرتبه‌ای که اولیای خدا در آن مرتبه مستغرق انوار و بها و جلال حق‌اند، به همان مرتبه برسیم؛ منتها مطلب را سرسری گرفتیم. آنها این‌طور انجام ندادند و آنها این‌طور نکردند.

چگونگی بهره‌مندی کامل از قرآن کریم

﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا﴾؛ ما کتاب را به مردم دادیم؛ کتاب حرکت و کتاب عبور. قرآن را در اختیار گذاشتیم، آیات قرآن را به مردم یاد دادیم. سؤال می‌کنم؟ ما چند مرتبه آیات قرآن را با تدبّر خوانده‌ایم؟! تا به‌حال اتفاق افتاده است که وقتی قرآن می‌خوانیم یکی‌یکی روی آیاتش بایستیم و روی آیات فکر کنیم، خودمان را با مضامین این آیات وفق بدهیم که آیا ما مصداق این آیات هستیم یا نیستیم؟! تا به‌حال این کار را کرده‌ایم یا نه؟! [فقط] همین [که] در ماه رمضان روزی یک جزء قرآن بخوانیم و دل خوش کنیم به اینکه یک دوره قرآن تمام کردیم؟! البتّه ثواب دارد، نه‌اینکه ثواب ندارد؛ ولی این قسم خواندن و این قسم قرائت چقدر می‌تواند به حال انسان مفید باشد؟! چقدر می‌تواند انسان را حرکت بدهد؟! اگر یک آیهٔ قرآن بخوانیم و در آن آیه تأمل کنیم، نیم ساعت در آیه تأمل کنیم، یک ساعت در آن آیه تأمل بکنیم، به میزان یک دور قرآن خواندن انسان را به جلو می‌برد!

پیغمبر این آیات را برای چه کسی فرستاده است؟ برای اینکه همین‌طور

بخوانیم و جلو برویم بدون اینکه از آنها سر در بیاوریم و بدون اینکه بفهمیم؟! به صِرف اینکه این قرآن بر پیغمبر نازل شده است، مسئله تمام است و ما دیگر کاری نداریم؟! نه‌خیر، قرآن بر ما نازل شده است، قرآن بر نفس ما نازل شده است، قرآن بر تك‌تك ما نازل شده است. تمام افرادی که در این مجلس حضور دارند، بر هر کدام اینها این قرآن نازل شده است. از اوّل سورهٔ حمد تا آخر سورهٔ ناس، یك‌یك برای ما نازل شده است؛ منتها ما توجه نمی‌کنیم! ۱۴۰۰ سال پیش قرآن آمده و جبرئیل برای پیغمبر [آورده] و دیگر پرونده‌اش هم بسته شده است! امروزه هم که می‌گویند: «این حجّیت ظهورات، برای همان افرادی است که در زمان خطاب بوده و مشافههٔ بالخطاب بوده‌اند و الآن چون از آن زمان گذشته است، دیگر ظهور در اینجا معنایی ندارد، پس به عنوان استحباب انسان بخواند.»[1] همین شد؟! این است معنا؟! پس اگر این‌طور است، انسان خیلی کارهای مستحب دیگر

---

[1] رجوع شود به قوانین الأصول، ص ۳۴۴ ـ ۳۴۶؛ معالم الدین، ص ۱۰۸.

می‌تواند انجام بدهد؛ پس دیگر چرا بیاید قرآن بخواند؟! این آیات قرآن دیگر چگونه می‌تواند مفید به احوال ما باشد؟! ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا﴾.

آن امام صادق علیه السّلام که در هنگام [قرائت سورهٔ] حمد، حال آن حضرت متغیّر می‌شد و آیهٔ ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾[1] را تکرار می‌کرد تا اینکه بی‌هوش بر روی زمین می‌افتاد،[2] هم مانند ما فکر می‌کرد و قرآن را مانند ما این‌طور می‌خواند؟! امام صادق هم می‌فرمود: ظهور قرآن مختص به افرادی است که خوطب بالخطاب هستند و بالمشافه بالخطاب هستند؟! یا اینکه نه، امام صادق علیه السّلام قرآن را برای خودش می‌دید، امام صادق علیه السّلام قرآن را نازل بر نفس خود می‌دید و در هنگام تلاوت قرآن احساس می‌کرد که خدا دارد با او صحبت می‌کند. اینکه بزرگان می‌فرمایند:

---

[1] سوره فاتحه (۱) آیه ۵.

[2] فلاح السائل، ص ۱۰۷.

وقتی که قرآن می‌خوانید باید خودتان را تصور کنید که مورد خطاب قرار گرفتید و خود را گوش و خدا را قاری تصور کنید،[1]

برای همین است؛ برای این است که وقتی انسان خود را در موقعیت خطاب و در موقعیت تلقّیِ وحی قرار می‌دهد، آن‌موقع نفس او طور دیگری این آیات را تلقّی می‌کند و طور دیگری این آیات را می‌پذیرد و قسم دیگری با این آیات برخورد می‌کند! آن‌وقت ببینید که درک شما از این آیات چگونه است؛ آیا فرق کرده یا فرق نکرده است؟! آیا تفاوت کرده یا تفاوت نکرده است؟! آیاتی که هر کدام اینها ضربه‌ای بر نفس و انانیت‌ها است و آثار و راهنمایی است برای مسیر آینده؛ باید در این آیات تفکر کرد!

«این کتاب را ما در اختیار شما قرار دادیم.»[2]

بررسی تقسیم بندگان در دنیا

﴿فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ﴾؛ یک دسته آمدند ظلم کردند، اعتنا نکردند، قرآن را گرفتند و در طاقچه

---

[1] رجوع شود به لبّ اللباب، ص ۱۵۰؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۵۰.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۸۱، تعلیقهٔ ۱.

گذاشتند و در کمد قرار دادند و فقط در مجالس عزا یا در انتقال منزل به‌میان آوردند و دیگر با او کاری نداشتند. اینها افرادی هستند: ﴿ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ﴾. اینها که خدمتتان عرض می‌کنم مگر نیست، مگر این‌طور نیست؟! یا برای حفظ، بر دیوار آویزان می‌کنند. اینها برای چیست؟ اعتنا کردن به قرآن که این نیست! اعتنای به قرآن و اهمّیت دادن به قرآن که این نیست!

﴿وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ﴾؛ گروه دوّم گروهی هستند که ظالم نیستند؛ بینابین هستند.

گروه سوم: ﴿وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ﴾؛ دستهٔ سوم افرادی هستند که آمدند و به‌کل از دنیا ریشه و بن خود را کنده‌اند. ﴿سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ﴾؛ سبقت گرفته‌اند، در میدان مسابقه گوی سبق را از همه ربوده‌اند، خیمه و خرگاه خود را در حرم الهی فرود آورده‌اند، اصلاً به دنیا توجهی نمی‌کنند که بخواهد به اندازهٔ سر سوزنی ذهن آنها را مشغول کند. ﴿بِإِذۡنِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ﴾؛ فضل کبیر این ﴿سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ﴾

است. ﴿هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ﴾؛ فضل پروردگار بر افراد این است که انسان را می‌برد به جایی که انبیا و معصومین را در آنجا قرار داد و در این مراتب پایین نگه نمی‌دارد.

﴿جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا﴾؛ جناتی است که خداوند اینها را داخل می‌کند، ﴿يُحَلَّوۡنَ فِيهَا مِنۡ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٖ وَلُؤۡلُؤٗا وَلِبَاسُهُمۡ فِيهَا حَرِيرٞ﴾؛ آنجا دیگر چه خبر است؟ حُلیه در آنجا به چه کیفیّت است؟ جذبات جمالیهٔ پروردگار در آنجا به چه نحو است؟ روایت داریم این مؤمن وقتی که از دنیا برود، مشمول جذبات و نفحات و بارقه‌های ذات پروردگار می‌شود که دیگر به سایر نعمت‌های الهی توجه نمی‌کند و به سایر آنچه در خیال ما نمی‌آید توجه نمی‌کند![1] به هم‌چنین مراتبی می‌رسد.

﴿وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ﴾؛ این افراد چه می‌گویند و ذکر اینها چیست؟ ذکر اینها حمد پروردگار است. ﴿ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ﴾؛ حمد مخصوص خدایی است که اندوه را از ذات ما زدود

---

[1] رجوع شود به التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ۲۱۳ و ۲۳۹.

و بیرون برد و از نفس و قلب ما خارج کرد؛ ما دیگر اندوه نداریم. چه کسی اندوه ندارد و چه کسی غم ندارد؟ آن کسی که هیچ نقطه از نقاط وجودی او که قابلیت برای رسیدن به فعلیت [داشته] باشد، باقی نمانده باشد إلاّ اینکه آن را به فعلیت رسانده باشد. آن دیگر اندوه ندارد. [مگر] در آیۀ شریف نداریم: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾[1]؛ «اولیای الهی دیگر حزن و اندوه ندارند.»

الآن همۀ ما اندوه داریم. اندوه چه داریم؟ حالا اندوه دنیا نداریم، ولی اندوه رسیدن به کمال که داریم؛ اندوه وجود نقائص را هم نداریم؟! اندوه فقدان را هم نداریم؟! اندوه هجران را هم نداریم؟! اندوه وصل را هم نداریم؟! آیا به‌دنبال نیستیم؟! آیا نگران نیستیم؟! آیا تشویش نداریم؟! آیا نمی‌دانیم که در این وضعیت با

---

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ٦٢. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳:
«آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ‌گونه ترس و هیچ‌گونه اندوه و حزنی نیست.»

رضای الهی برخورد خواهیم کرد یا با سخط و غضب الهی؟! این را هم نداریم؟! نه، همه داریم، همه نگرانیم و باید هم نگران باشیم! مؤمن باید نگران باشد و همیشه باید در حال نگرانی باشد. مسئلهٔ امید به فضل و رحمت خدا به‌جای خود، مسئلهٔ نگرانی برای وقوف در یک مرتبه هم باید باشد! چرا نباید نگران باشیم؟! چرا نباید حزن داشته باشیم؟! آیا ما همهٔ استعدادهای خود را به فعلیت رسانده‌ایم؟! آیا در اهتمام به آنچه گفته شده است، در حدّ مطلوب عمل کرده‌ایم؟! آیا نسبت به آنچه برای ما مانند اکسیر است و مانند ضرورت حیات برای ما تأثیرگذار است، ترتیب اثر داده‌ایم یا نه؟! مسئله را عادی می‌گیریم و آن‌طور که باید و شاید به آن نمی‌پردازیم! پس ما هم دارای حزن هستیم؛ ولی اولیای خدا دیگر حزن ندارند.

﴿وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ﴾؛ حمد مخصوص خدایی است که دیگر اندوه را از ما برده است. دیگر مرتبه‌ای نیست که ما میل و شوق برای آن مرتبه را داشته باشیم. دیگر جایی از وجود ما خالی نیست که امید برای فعلیت و کمال آن نقطه را

داشته باشیم. خدای متعال ما را در مرتبه‌ای قرار داده است و به نقطه‌ای رسیده‌ایم که دیگر آن مراتب وجودی ما به حد مطلوب رسیده است. ﴿أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ شَكُورٌ * ٱلَّذِيٓ أَحَلَّنَا دَارَ ٱلۡمُقَامَةِ مِن فَضۡلِهِۦ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٞ﴾؛ نه اندوه و نه نگرانی و خوف هیچ‌کدام ما را دیگر نمی‌گیرد. اینها افرادی هستند که ﴿سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ﴾ هستند، اینها افرادی هستند که به مقام طهارت رسیده‌اند، اینها افرادی هستند که آن حظّ وجودی خود را به فعلیت درآورده‌اند. این یک دسته.

در مقابل اینها افرادی هستند که آن میل را در این دنیا خرج و صرف کردند و میل و شوق و ارادهٔ خود را برای گذران دنیا صرف کردند که در میان مردم محبوب و موجّه باشند، شئون آنها در میان مردم حفظ بشود، در دور آنها افرادی جمع بشوند و اجتماع پیدا کنند، وضع آنها به بهترین وضع باشد، شخصیت و موقعیت آنها دست نخورد! می‌بینیم تمام اینها دنیا است! آنچه را که برای خدا باید خرج کرد، داریم در این دنیا خرج می‌کنیم و آنچه را که باید برای آن طرف بگذاریم، [در این دنیا صرف

می‌کنیم]. شأن اگر هست، شأن خداست؛ ما داریم شأن خدا را برای خود برمی‌داریم و این قبا را خود می‌پوشیم! اینها افرادی هستند که حیات دنیا اینها را گول زده است. خداوند به پیغمبر در آیهٔ قرآن می‌فرماید:

﴿ذَرۡهُمۡ يَأۡكُلُواْ وَيَتَمَتَّعُواْ وَيُلۡهِهِمُ ٱلۡأَمَلُ فَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ﴾[1]!

در آیهٔ دیگر می‌فرماید: اینها افرادی هستند که می‌گویند: آنچه ما احساس می‌کنیم فقط حیات دنیا است!

﴿إِنۡ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا نَحۡنُ بِمَبۡعُوثِينَ﴾؛[2]

«این فقط حیات دنیاست (فقط در اینجا ماندن است، فقط در اینجا سکونت اختیار کردن است)، ما در اینجا زندگی می‌کنیم و در همین‌جا هم می‌میریم؛ و ما مبعوث نمی‌شویم (مسائل دیگری در پی نیست، در جلوی ما چیزی قرار ندارد و عالمی در جلوی ما وجود ندارد)»!

خُب نتیجه‌اش همین است؛ نتیجه‌اش این

---

[1] سوره حجر (۱۵) آیه ۳. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۳۱۲:
«واگذار آنان را بخورند و تمتّع کنند، و آرزو آنها را به لهو و لغو در افکند؛ پس به‌زودی خواهند دانست.»

[2] سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۳۷.

است که خدا می‌فرماید:

«اینها دینشان و اعتقادات خودشان را لهو و لعب می‌گیرند و با دین بازی می‌کنند»؛ ﴿ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَهُمۡ لَعِبٗا وَلَهۡوٗا وَغَرَّتۡهُمُ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا﴾![1]

این آیه خیلی آیهٔ عجیبی است! واقعاً این آیه مو را بر تن ما راست می‌کند! در این آیه نمی‌فرماید اینها دین ندارند؛ بعضی‌ها دین ندارند، خُب اینها حسابشان پاک است. نه، اینها افرادی هستند که با دین بازی می‌کنند و دینشان را لعب و لهو قرار دادند برای سکونت و وقوف در دنیا! از دین برای وقوف در دنیا استفاده می‌کنند. از دین برای رسیدن به امیال استفاده می‌کنند. آن چیزهایی را از دین مطرح می‌کنند که برای به‌دست آوردن دنیای آنها است [و به آنها] رو می‌آورند. در آیات قرآن می‌گردند

---

[1] سوره أنعام (٦) آیه ٧٠. رساله لبّ اللباب، ص ١٢٩، تعلیقه:
«و رها کن کسانی را که دین خود را به بازی و سرگرمی گرفته‌اند و زندگی دنیا فریبشان داده است.»

آنچه موافق با کارشان است، آنها را مطرح می‌کنند؛ آن آیاتی را که موجب ظهور نقصان آنها است، مطرح نمی‌کنند و از آنها چشم‌پوشی می‌کنند. به‌دنبال روایاتی می‌گردند که بتوانند موقعیت آنها را تثبیت کنند؛ از آن روایاتی که باعث می‌شوند اینها به صلاح بیایند و دست از کار بردارند، می‌گذرند. اینها آنهایی هستند که با دین بازی کردند. اینها افرادی هستند که می‌گویند: ﴿وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾! اگر اینها می‌گفتند که ما مبعوث می‌شویم، این‌طور عمل می‌کردند؟! با آن تفکرات و با اعتقادات این قسم برخورد می‌کردند؟! پس قطعاً اینها قائل به بَعث نیستند و قطعاً اینها قائل به روز قیامت نیستند؛ گرچه به ظاهر قائل به آن هستند و گرچه به ظاهر صحبت می‌کنند! این هم یک دسته؛ در مقابل آنها افرادی هستند که زندگی خود را به امیال گذراندند.

﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَهُمۡ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقۡضَىٰ عَلَيۡهِمۡ فَيَمُوتُواْ وَلَا يُخَفَّفُ عَنۡهُم مِّنۡ عَذَابِهَا كَذَٰلِكَ نَجۡزِي كُلَّ كَفُورٖ * وَهُمۡ يَصۡطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا نَعۡمَلۡ صَٰلِحًا غَيۡرَ ٱلَّذِي كُنَّا نَعۡمَلُۚ أَوَ لَمۡ نُعَمِّرۡكُمۡ مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ وَجَآءَكُمُ ٱلنَّذِيرُ فَذُوقُواْ فَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِن نَّصِيرٍ﴾.[1]

---

[1] سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۶ و ۳۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۴۰۷:

﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَهُمۡ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقۡضَىٰ عَلَيۡهِمۡ فَيَمُوتُواْ﴾؛ «آن کسانی که به آیات ما کافر شدند و مطلب را پوشاندند و چشم خود را بستند.» ﴿كَفَرُواْ﴾ یعنی چشم خود را بستند، نه‌اینکه معنای کفر حقیقی داشته باشد؛ آن یکی از این مصادیق است. بسیار آیات عجیبی است! ﴿لَا يُقۡضَىٰ عَلَيۡهِمۡ فَيَمُوتُواْ﴾؛ «ما اینها را در جهنم و نار

«و برای آنان که کافر شده‌اند، آتش دوزخ است حکم به مرگ آنان داده نمی‌شود تا آنکه بمیرند و از عذابشان هیچ کاسته نمی‌گردد و از برای آنها عذاب دردآوری است * و ایشان در میان آتش جهنّم فریاد بر می‌آورند: ای پروردگار ما! ما را از اینجا بیرون بیاور و ما از این به بعد عمل صالح، غیر از آنچه در دنیا بجای می‌آورده‌ایم، انجام می‌دهیم. (و به آنان چنین خطاب می‌شود که): مگر ما به اندازه‌ای که شخصِ متذکّر باید متذکّر شود، به شما عمر ندادیم؟! و پیامبران و مُنذران الهی به‌سوی شما آمدند و تذکّر دادند؛ پس بنابراین، اینک بچشید عذاب جهنّم را که هیچ یار و مددکاری برای ستمگران نخواهد بود!»

نمی‌میرانیم؛ ما اینها را زنده نگه می‌داریم آتش از همهٔ اطراف، آنها را احاطه کرده است!» ﴿وَ لَا يُخَفَّفُ عَنۡهُمۡ مِنۡ عَذَابِهَا﴾ ﴿وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛[1] «عذاب از اینها تخفیف و کم نمی‌شود.» ﴿وَهُمۡ يَصۡطَرِخُونَ﴾؛ «دائماً دارند فریاد می‌زنند:» ﴿رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا نَعۡمَلۡ صَٰلِحًا غَيۡرَ ٱلَّذِي كُنَّا نَعۡمَلُۚ﴾؛ «پروردگارا، ما را از این جهنم بیرون بیاور و دوباره به دنیا برگردان تا عمل صالح انجام بدهیم سوای آن عملی که در دنیا انجام دادیم و الآن داریم جزایش را می‌بینیم!» عجب! این مطالبی را که خدا در این آیات می‌فرماید، اتفاق خواهد افتاد و ما اینها را خواهیم دید!

خداوند خطاب می‌دهد: ﴿أَوَ لَمۡ نُعَمِّرۡكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ وَجَآءَكُمُ ٱلنَّذِيرُۖ فَذُوقُواْ فَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِن نَّصِيرٍ﴾؟! آیا ما در این دنیا به شما آن‌قدر مهلت ندادیم که بتوانید بفهمید؟! آن‌قدر به شما عمر ندادیم که کفایت کند؟! آن‌قدر ما به شما وقت ندادیم؟! جا برای فکر کردن به شما ندادیم؟! سال‌ها به شما عمر

---

[1] سوره تغابن (٦٤) آیه ٥. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٣١١:
«و از برای آنها عذاب دردآوری است!»

ندادیم؟! پندها و اندرزها را در اختیار شما قرار ندادیم؟! آنچه را موجب عبرت است در جلوی چشمان شما قرار ندادیم؟! ﴿أَوَ لَمۡ نُعَمِّرۡكُم﴾؛ ما به شما مهلت ندادیم به آن میزانی که برای شما کفایت کند؟! ﴿وَجَآءَكُمُ ٱلنَّذِيرُ﴾؛ «نذیر آمد و مطلب را بر شما تمام کرد!» نذیر یعنی پیغمبر؟! نه، پیغمبر یکی از نذیرها است. پیغمبر ۱۴۰۰ سال پیش آمد؛ قرآنی که در میان ما نگه داشت، آن نذیر است، آیات قرآن نذیر است. همان قرآنی را که در کمد می‌گذاریم و درش را می‌بندیم و اعتنایی نمی‌کنیم، روز قیامت می‌آید می‌گوید: مگر من نذیر نبودم؟! مگر ائمّه نذیر نبودند؟! اولیای الهی، بزرگان، کتاب‌هایی که نوشتند، صفحاتی که ورق [می‌زنید] هر صفحه‌ای یک نذیر است، هر کتابی یک نذیر است و هر مطلبی که آنها نوشتند و آن مطالب را از روی شهود به روی کاغذ آوردند، هر کدام اینها یک نذیر است. مگر ما این نذیرها را در اختیار شما قرار ندادیم؟! فقط گرفتید گذاشتید در طاقچه و لای

آن را باز نکردید و نخواندید؟! چرا نخواندید؟! چرا آن مطالبی را که بزرگان گفتند، به آن توجه نکردید؟! چرا نخواندید و جامهٔ عمل نپوشاندید؟!

حالا که این‌طور شد: ﴿فَذُوقُواْ فَمَا لِلظَّـٰلِمِينَ مِن نَّصِيرٍ﴾؛ «حال که استعدادهای خود را از دست دادید و حال که دیگر مجالی برای بازگشت نیست، این هم جایگاه شما است!» آمدید این راه را مسخره کردید، خرده گرفتید، با لیت و لعل سپری کردید، دنیای خود را این‌طوری سپری کردید، آن افرادی را که آمدند و تذکر دادند مسخره و استهزا کردید: «چه کسی رفته، چه کسی دیده است؟! این حرف‌ها چیست؟! این مطالب چیست؟! این مسائل چیست؟! انسان باید وقتش را به مطالب مهم‌تر بگذراند! گفتن ذکر معنا ندارد! گفتن ورد معنا ندارد! پرداختن به اینها معنا ندارد!» مسخره کردید، اینها را بازی گرفتید، ﴿فَذُوقُواْ﴾؛ بسیار خب، پس حالا هم بیایید بچشید!

وجوب توجّه نفس به مطالب حق، در سیر و سلوک إلی الله

انسان در طریق هدایت و در طریق رضای

پروردگار و حرکت إلی‌الله نباید به این‌طرف و آن‌طرف نگاه کند؛ باید خودش را دریابد. اینکه این چه می‌گوید و آن چه می‌گوید، به درد انسان نمی‌خورد و برای انسان فایده‌ای ندارد. ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ﴾؛ خودتان را دریابید! نگویید که فلان شخص می‌گوید: «اینها به درد نمی‌خورد!» شاید او نخواهد این راه را برود، شاید او می‌خواهد همین‌طور خام بماند و همین‌طور بدبخت و خاسر بماند؛ چرا ما به حرف او توجه کنیم، ولی به حرف آن بزرگان و اولیا و عرفائی که از روی صدق و واقع آمدند مطلب را بیان کردند، توجه نکنیم؟! چرا به مطالبی نگاه می‌کنیم که بعضی‌ها از روی نادانی و جهالت و عدم وصول به آن مراتب بر زبان و قلم می‌آورند، ولی به آنها که قطعاً از نظر صفا و صدق و اخلاص آنها را در مرتبهٔ أعلیٰ و بالاتری می‌دانیم، به آنها توجه نمی‌کنیم؟! چرا چشممان را به آنها باز می‌کنیم؟!

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ لَا يَضُرُّكُم مَّن

ضَلَّ إِذَا ٱهْتَدَيْتُمْ﴾؛[1] وقتی

که شما در راه هستید، افراد گمراه دیگر نمی‌توانند در شما وسوسه ایجاد کنند؛ دائماً بیایند بگویند این راه فایده ندارد؛ دائماً بیایند بگویند این مطالب فایده ندارد؛ دائماً بیایند بگویند که این مسائل، مسائلی است که پیش پا افتاده است و... ! بگویند! این ضلالت است؛ شما دارید طعم نعمات الهی را می‌چشید و از نفحات عالم قدس بهره‌مند می‌شوید؛ حالا گیرم بر اینکه در صحبت و در کتاب مطالبی هست، خب خودشان می‌دانند! ﴿لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ﴾؛ وقتی که شما هدایت پیدا کردید و راه و طریق به شما نشان داده شده است، دیگر چه ضرری می‌توانند به شما برسانند؟! ﴿إِلَى اللهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛[2] همهٔ شما به خدا برمی‌گردید؛ هم آن کسی که مسخره کرده است به خدا برمی‌گردد و هم آن کسی که ترتیب اثر داده و

---

[1] سوره مائدة (۵) آیه ۱۰۵. روح مجرّد، ص ۶۳۷:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما باد دریافتن نفوس خودتان! گمراهی گمراه در صورت هدایت یافتن شما، به شما آسیبی نمی‌رساند.»

[2] سوره مائدة (۵) آیه ۱۰۵.

عمل کرده و به مقصد رسیده است، هر دو به خدا برمی‌گردند. حال که به آن دنیا برگشتید معلوم می‌شود این کجاست و آن کجاست! حالا معلوم می‌شود که حق با آن کسی بوده که مسخره کرده است یا با آن کسی که به این مطالب توجه نکرده و سرش را پایین انداخته و رفته است!

آن شخص داشت به مرحوم آقا می‌گفت و من نگاه می‌کردم:

آقا در فامیل به ما این را می‌گویند: «شما دنبال آقا رفتید، این آقا این‌طوری است، افکار دارد، افکار عارفانه دارد، افکار صوفیانه دارد، انسان خودش عالم است و خودش فاضل است، مگر پیش کسی دیگر سر می‌سپرد؟! مگر پیش کسی دیگر می‌رود؟! مگر دست ارادت به کسی دیگر می‌دهد؟! شما برای خودت کسی هستی! شما برای خودت وزنه‌ای هستی! شما... !» از این حرف‌ها می‌زنند.

مرحوم آقا رو کردند به او و گفتند:

آقا ما در نجف که بودیم هر روز ده‌ها از این حرف‌ها به گوش ما می‌زدند؛ ما اصلاً چنان پنبه در گوشمان کرده بودیم که نمی‌گذاشتیم حرفی برود تا

اینکه بخواهیم به آن فکر کنیم! دوران مان را گذراندیم و آمدیم و رفتیم و مطلب تمام شد.

حالا مدام بنشین بگو این است، آن است! بدبخت، خودت را از حیّز انتفاع و فعلیت انداخته‌ای!

ای مگس عرصهٔ

آنها رفتند و به مطلوب و به مقصد رسیدند حالا یک عده مدام بلند می‌شوند و [می‌گویند]: «آقا این حرف‌ها چیست؟! اینها اصل ندارد! اینها واقع ندارد!» وقتت را در چه تلف کرده‌ای آقاجان؟! یک نگاه به خودت بکن، یک نگاه به افکارت بکن، ببین با ۳۰ سال پیش چقدر فرق کردی؟ فرق نکردی؟! اگر پایین‌تر نرفته‌ای، بالاتر نرفته‌ای؟! یک نگاه به آرزوهایت بکن، یک نگاه به اشتیاق و امیال دنیوی‌ات بکن، یک نگاه به تعلقات به دنیا بکن، یک نگاه به این روایاتی که از معصومین آمده است بکن، ببین چقدر جلو رفته‌ای و چقدر عقب مانده‌ای؟! پس امام صادق این حرف‌ها را برای چه کسی دارد می‌زند؟! ائمّه این حرف‌ها را برای چه کسی دارند

می‌زنند؟! برای افرادی از کرات دیگر یا برای ما که در کمترین و کوچک‌ترین مسائلِ شئونات خودمان حاضر نیستیم گذشتی داشته باشیم؟! آن‌وقت چه ادعاها می‌کنیم و دنبال چه مطالبی می‌رویم؟!

عاقبت افرادی که شوق به راه خدا دارند اما همّت اولیا را ندارند

خُب این هم این دسته. حالا تکلیف ما چیست؟ ما به خدا چه بگوییم و به خود چه بگوییم؟ مسلّم است که ما از دستهٔ اوّل که نیستیم: ﴿وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ﴾؛ امیدواریم خداوند ما را به آنجا برساند، ولی خودمان که نیستیم. از دستهٔ دوّم هم

نیستیم؛ الحمدللّه خداوند توفیق داده، محبت این راه را قرار داده، محبت اولیای خودش را قرار داده و میل و شوق لقای خودش را قرار داده است. این را هم که نمی‌شود انکار کرد. به خدا می‌گوییم: خدایا گرچه این محبت، محبتِ واقعی نیست، تو به واقع بپذیر! پس بزرگی و کرامت تو کجا رفته است؟! پس از آن دسته هم نیستیم؛ برای ما چه وضعیتی است؟ آیهٔ قرآن وضعیت ما را توضیح می‌دهد:

﴿وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.[1]

دستهٔ سوم، افرادی هستند که کافر نیستند، می‌خواهند حرکت کنند و حرکت کرده‌اند، اما همتشان کم است؛ نه‌اینکه دشمن هستند، دوست هستند، محب هستند، می‌خواهند، میل دارند، شوق دارند، اولیای خدا را دوست دارند، دشمنان خدا را دشمن دارند، ولی آن همت را ندارند، آن همت والای اولیای خدا را ندارند. اینها چه کسانی هستند؟

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹٤:
«و جماعت دیگری هستند که به گناهان خود اعتراف نموده، مقداری از اعمال صالحه انجام داده‌اند و مقداری از اعمال زشت بجای آورده‌اند. شاید خداوند از گناه آنها درگذرد، و به‌درستی‌که خداوند غفور و رحیم است.»

اینها افرادی هستند که می‌آیند و خودشان هم اعتراف می‌کنند. ما در اینجا و در این روز داریم اعتراف می‌کنیم که خدایا، ما اهل گناهیم، ولی دوستان تو را هم دوست داریم، این راه را هم دوست داریم، مسیری که آمدند برای ما تعیین کردند ما این مسیر را دوست داریم. ﴿خَلَطُواْ عَمَلًا صَٰلِحًا وَءَاخَرَ سَيِّئًا﴾؛ گناه را با کار خوب خلط کردند؛ هم گناه کردند هم کار خوب کردند. کار خوب کردند، خدا را شکر کردند؛ گناه کردند، توبه کردند. إن‌شاءالله اینها مشمول رحمت پروردگار واقع می‌شوند.

ما هم می‌گوییم: خدایا ما جزءِ این دستهٔ سوم هستیم و رحمت تو را می‌طلبیم! توقّعمان بالا و امیدمان به کرم تو بسیار است و آنچه از بزرگان شنیده‌ایم طمع را در ما زیاد کرده است که مشمول رحمت و مشمول لطف و کرامت تو قرار بگیریم.

تفسیر فقراتی از دعای قنوت نماز عید فطر

اللهمَّ أهلَ الكبرياءِ و العَظَمة و أهلَ الجودِ و الجبروت و أهلَ العَفوِ و الرَّحمةِ و أهلَ التّقوىٰ و المَغفرةِ أسئلُكَ بحقِّ هذا اليَومِ الذى جَعَلتَه لِلمُسلمينَ عيدًا و لِمحمّدٍ صلّى اللَه عليه و آله ذُخرًا و شَرَفًا و كَرامةً و مَزيدًا أنْ تُصَلِّيَ علىٰ محمّدٍ و آلِ محمّدٍ و أنْ تُدخِلَنى فى كلِّ خَيرٍ أدخَلْتَ فيه محمّدًا و آلَ محمّدٍ و أنْ تُخرِجَنى مِن كُلِّ سوءٍ أخرَجتَ مِنه محمّدًا و آلَ محمّدٍ صلواتك عليه و عليهم اللهمّ إنّى أسئَلُكَ خَيرَ ما سَئَلَكَ به عبادُكَ الصّالحونَ و أعوذُ بكَ ممّا اسْتَعاذَ مِنه عبادُك المُخلِصون.[1]

مگر در دعای قنوت امروز نمی‌خواندیم؟! این دعای قنوت را پس برای که گفته‌اند: «**اللهمَّ أهلَ الكبرياءِ و العَظَمة و أهلَ الجودِ و الجبروت**»؛ دارد خدا را قسم می‌دهد به صفات خودش، به نعوت خودش، به نعوت جمالیهٔ خودش، به صفات جلالیهٔ خودش؛ «**و أهلَ العَفوِ و الرَّحمةِ و أهلَ التّقوىٰ و المَغفرةِ**»؛ می‌رسد به سر مطلب: «**أسئلُكَ بحقِّ هذا اليَومِ**؛ خدایا، من تو را قسم می‌دهم و از تو سؤال و درخواست

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.

می‌کنم به حقّ امروز، روز عید،» «**الّذی جَعَلتَه لِلمُسلمینَ عیدًا**؛ امروز را برای مسلمین عید قرار دادی.» عید چه قرار دادی؟ عید پذیرش ضیافت الهی، عیدی که خدای متعال یک ماه رمضان را برای ما مقرر فرمود و توفیق ادراک در این ماه را نصیب ما فرمود و ما را به ضیافت خودش دعوت کرد و بر سر این سفره نشاند. سفره‌ای که در آنجا از مادیات خبری نیست، از امیال خبری نیست، از شهوت خبری نیست، غذا خوردن در آن ممنوع است، اطفاءِ شهوات ممنوع است، دود غلیظ به حلق فرو بردن ممنوع است؛ این برای موارد و مراتب پایین. غیبت کردن ممنوع است، تهمت زدن ممنوع است؛ و این یک پله بالاتر است. از این بالاتر، فکر بد کردن ممنوع است، در این ماه سوءظن نسبت به افراد ممنوع است. این ضیافت الهی است. از این بالاتر، تخیل، تفکر، توهمات، اینها ممنوع! از اینها همه بالاتر، غیر خدا را در ذهن و قلب قرار دادن ممنوع! که این مربوط به روزهٔ آن بزرگان و آن اولیا و صُلحا است.

این ضیافت الهی است که در امروز و در این ماه ما را به آن دعوت کرده است که بیایید بر سر این سفره بنشینید، یک ماه جلوی شهواتتان را بگیرید، یک ماه جلوی خورد و خوراکتان را بگیرید، یک ماه جلوی زبانتان را بگیرید، یک ماه جلوی تفکراتتان را بگیرید، آن‌وقت نتایجش را ببینید که عید دارد یا ندارد و رسیدید یا نرسیدید! این ضیافت ما است.

«الذی جَعَلتَه لِلمُسلمینَ عیدًا و لِمحمّدٍ صلّی اللَه علیه و آله ذُخرًا و شَرَفًا و کَرامةً و مَزیدًا»؛ برای پیامبر ذخیره قرار دادی؛ پیامبری که تمام اعمال عالم وجود، از انسان و ملائکه و غیره را در وجود خودش ذخیره می‌کند. این حرف یعنی چه؟ تمام افراد در عالم وجود هر عملی انجام بدهند، آن عمل در نفس پیغمبر است و آن عمل را پیغمبر تحمل می‌کند و در آن موقعیت و ظرفیت خودش و در آن مرتبه نگه می‌دارد. تمام روزه‌هایی که ما گرفتیم، الآن آن روزه‌ها در نفس ولیّ خدا است. تمام آن تجرّدها و نورها و لطف‌ها و بهاءها همه در نفس ولیّ خدا، ولیّ حیّ، حضرت بقیّةالله ارواحنا فداه الآن ذخیره است

و او اینها را بالا می‌برد. بدون نفس ولی، آن عمل ما از این سقف هم بالاتر نمی‌رود و در همین‌جا توقف می‌کند. عمل به‌واسطهٔ وساطت در ولایت و سببیّت عالم وجود است که حرکت می‌کند و صعود خود را تا ذات پروردگار و مقام علیم و قدیر طی می‌کند. این به‌واسطهٔ نفس امام علیه السّلام است.

«**أنْ تُصَلِّیَ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّدٍ و أنْ تُدخِلَنی فی کلِّ خَیرٍ**»؛ ببینید در اینجا چه گفته است: «**و أنْ تُدخِلَنی فی کلِّ خَیرٍ**»! خدایا، به قصور ما نگاه نکن! ما یک ماه رمضان را گذراندیم، در این ماه رمضان آن‌طوری که مورد نظر تو بود انجام ندادیم، خواستیم آدم خوبی باشیم و سعی کردیم، ولی گناه هم کردیم و خطا هم از ما سر زد؛ ولی کرم تو کجا رفته است؟!

توقّعمان کجا است: «**أنْ تُدخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ أدخَلْتَ فیه محمّدًا و آلَ محمّدٍ**؛ در هر خیری که رسول خودت و ائمّهٔ از ذریّهٔ او را داخل کردی، ما را هم داخل کن!»

واقعاً خیلی عجیب است! من هر وقت به این فقره فکر می‌کنم ـ نه‌تنها در امروز و در این ماه، مثلاً در طول سال بارها می‌شود این فقرهٔ دعای روز عید فطر همین‌طور در ذهنم مرور می‌شود ـ واقعاً بدنم می‌لرزد! می‌بینم این خدا واقعاً چقدر لطف دارد! با ما شوخی نکرده است؛ می‌گوید: بیایید به قصور خود نگاه نکنید؛ به کرم ما نگاه کنید! به فقدان خودتان نگاه نکنید؛ همهٔ ما فاقدیم و همهٔ ما دارای خلأ هستیم و همه در نقصان و همه دور هستیم؛ به کرم و بزرگواری ما نگاه کنید و به عظمت و مجد ما نگاه کنید، ببینید ما چه هستیم! واقعاً گاهی اوقات این عرفا و بزرگان کلماتی در رحمت پروردگار می‌گویند که انسان می‌ترسد اینها را مطرح کند! این‌قدر مسئله بالا است!

«**أنْ تُدخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ**؛ هر خیری را که برای پیامبر و ائمّه مقدر کردی آن را هم نصیب ما بگردان» یعنی هرچه از بهشت و جنات بالاتر است، همین‌طور از سایر مراتب تا استجلاب اسماء و صفات الهی بالاتر است تا رسیدن به مقام ذات

پروردگار و اندکاک ذات در ذات پروردگار تا آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾[1]؛ خدایا، تو ما را تا آنجا داخل کن! تو می‌توانی داخل کنی.

مگر چند شب قبل عرض نشد و با دوستان صحبت نشد؟ پیغمبر و امام برای چه آمده‌اند؟! آمده‌اند ما را به همان‌جایی ببرند و پای ما را در همان‌جا قرار بدهند که خودشان پایشان را گذاشتند و خودشان در آنجا منزل گرفته‌اند. آن مقام چیست؟ مقام طهارت مطلقه است؛ مقامی است که دیگر در آنجا اصلاً خیالِ غیر خدا راه ندارد. نه‌اینکه خیال بیاید و انسان آن را بگذراند؛ توهّم غیر خدا در آنجا راه ندارد، که در آنجا مقام، مقام بقاء بالله است. در آنجا دیگر خدا حضور دارد و بقاء او است و ذات او است!

«و أنْ تُخرِجَنی مِن کُلِّ سوءٍ أخرَجتَ مِنه محمّدًا

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۵۰:
«این است و جز این نیست که فقط خداوند اراده کرده است که از شما اهل‌بیت هرگونه رجس و پلیدی را از میان بردارد و به تمام معنی شما را پاک و پاکیزه گرداند.»

و آلَ محمّدٍ؛ خدایا، تو پیامبر و

ذریّهٔ او را از هر سوء و بدی، از هر نقصان، از هر مرتبه‌ای از شین و از هر مرتبه‌ای از دوری و بُعد در تمام مراتب وجودی حفظ کردی و خارج کردی، ما را هم خارج کن!» می‌توانی این را انجام بدهی.

دیگر چه: «**اللهمّ إنّی أسئَلُكَ خَیرَ ما سَئَلَكَ به عبادُكَ الصّالحونَ و أعوذُ بكَ ممّا اسْتَعاذَ مِنه عبادُك المُخلِصون**؛ خدایا من از تو سؤال می‌کنم بهترین چیزهایی را که برای بندگان خاصّ خودت مقدر کردی!»

بارها مرحوم آقا می‌فرمودند: «وقتی از خدا چیزی می‌خواهید، بخل نکنید.» از چه کسی می‌خواهید بخل بکنید؟! ما چون ضعیف هستیم و در خودمان یارای رسیدن به آن مقام طهارت را نمی‌بینیم و خودمان را ضعیف می‌بینیم، خیال می‌کنیم از عهدهٔ خدا هم برنمی‌آید! چرا ما در دعا کم بگذاریم؟! همیشه می‌فرمودند: «دعا که می‌کنید بالاترین را دعا کنید!» آن بالاترین و مهم‌ترین و عالی‌ترین مرتبه؛ آن چه مرتبه‌ای است؟ آن مقام ذات و جنّةالذات است که اولیا و عرفا از آن مقام تنازل نکرده‌اند که فرمود:

«**اللهمّ إنّی أسئَلُكَ خَیرَ ما سَئَلَكَ**؛ بهترین چیزهایی را که برای عباد صالحین خودت تقدیر کردی، برای ما تقدیر کن!» «**و أعوذُ بكَ ممّا اسْتَعاذَ مِنه عبادُكَ المُخلِصونَ**؛ پناه می‌بریم به تو از هر مرتبه از مراتب نقص که بندگان مخلص به تو از آن مرتبه پناه می‌برند!»

چگونگی حفظ آثار ماه مبارک رمضان در سایر ایام

ماه رمضان گذشت. ماهی بود، ماه خیر و برکت. اولیا و عرفا و بزرگان همه به‌دنبال این ماه بودند؛ ماه رجب و شعبان را برای رسیدن به این ماه در مراقبه و تزکیه گذراندند تا بتوانند درک کنند. کلمات ائمّه علیهم السّلام گویای این مسئله است.[1] نخواندید که امام سجاد علیه السّلام در صحیفه سجّادیّه دربارهٔ این ماه چه می‌فرماید؟ اصلاً به ماه خطاب می‌کند:

---

[1] دیوان ابن فارض، ص ۱۸٤.

السّلامُ عَلَيكَ مِن ناصِرٍ أعانَ عَلَى الشَّيطان؛

«سلام بر تو ای ماهی که باعث إعانه و غلبه بر شیطان شدی (حضور ما در این ماه باعث شد که بر شیطان غلبه کنیم).»

[و صاحِبٍ] سَهَّلَ سُبُلَ الإحسان؛ «و راه‌های سلام را تو تسهیل کردی.»

بعد حضرت می‌فرمایند:

خدایا، فقط مرا در این ماه متوقف نکن؛ شهور و ایّام را مانند این ماه قرار بده![1]

لذا ما باید سعی کنیم آثار این ماه را در خودمان استمرار ببخشیم. آنچه در این ماه مورد نهی قرار گرفته است، ادامه بدهیم. در این ماه خواهی نخواهی کم صحبت می‌کردیم؛ این‌طور نبود؟! فکرمان را به مسائل جانبی کم جولان می‌دادیم، از مطالب روزمره و مورد ابتلای مردم دوری می‌گزیدیم، غذا کم می‌خوردیم، از غیبت و تهمت و اینها آن‌چنان‌که در غیر از این ایّام ممکن بود واقع بشویم در این ماه محدودیت پیدا کردیم، و در وجود خود احساس نوعی تجرّد و تقرّب و بهاء را

---

[1] الصحیفة السجّادیّة، ص ۱۹۸.

می‌یافتیم. این خصوصیّات را باید ادامه بدهیم.

امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند که رسول خدا فرمود: «**أُفٍّ لرَجُلٍ لا یَجعل یَومًا لمعاهدةِ نَفْسِه!**»[1] یا در بعضی روایات، [به‌جای «**یَومًا**»] «**فی کلِّ جُمعةٍ**»[2] است. بسیار

زشت و ناپسند است آن مردی که در هفته یک روز [یا] روز جمعه را برای رسیدن و حسابرسی به

---

[1] الزهد، ص ٧٦:

«عن إبراهیمَ بنِ عُمَرَ، عن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام قال: "لَیسَ مِنّا مَن لم یُحاسِبْ نَفسَهُ فی کلِّ یومٍ فإن عَمِلَ خَیرًا [حَسَنًا] اسْتَزَادَ اللهَ مِنه و حَمِدَ اللهَ علیه و إن عَمِلَ شَرًّا اسْتَغفَرَ اللهَ مِنه و تابَ إلیه."»

معاد شناسی، ج ٢، ص ١٩٤:

«هیچ فردی از ما نیست مگر آنکه هر روز از نفس خود حساب می‌کشد؛ پس اگر عمل نیکویی بجا آورده بود، از خداوند می‌خواهد که او را توفیق به زیادتی دهد؛ و اگر عمل بدی بجا آورده بود، استغفار می‌کند و به‌سوی خداوند توبه می‌نماید.»

[2] الکافی، ج ١، ص ٤٠:

«عن یونُسَ، عَمَّنْ ذَکرهُ، عن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قال: "قال رسولُ‌اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: أُفٍّ لِرَجُلٍ لا یُفَرِّغُ نَفْسَهُ فی کلِّ جُمُعَةٍ لِأَمْرِ دینِهِ فیَتَعاهَدُهُ و یَسْأَلُ عَن دینِه."»

عنوان بصری، ج ٢، ص ٦٧:

«اُفّ و دورباش از رحمت خدا بر آن کسی که نفسش را در هر هفته برای رسیدگی به امر دینش فارغ و آزاد نگذارد که در آن، ساعتی با فراغت قلب بنشیند و دربارهٔ نفس و احوال و وضعیت خودش فکر کند که در چه مرتبه‌ای قرار دارد و از مسائل دینی خویش سؤال نماید.»

کارهای خودش قرار ندهد! بنشیند فکر کند، فکر کند که در این هفته چه کرده، چه کارش بد بوده، چه کارش خوب بوده است و برای هفته بعد تصمیم بگیرد.

این مسائلی است که بزرگان نسبت به این مسائل تذکر می‌دادند. پس بنابراین بهتر است که آثار این ماه را ادامه بدهیم. بعد از این، این‌طور نباشد دیگر روزه را فراموش کنیم! بگذاریم آن حالات روزه باقی باشد؛ حداقل هفته‌ای یک روز روزه را استمرار ببخشیم. اگر نه، همان ماهی سه روز را که گفته‌اند، آن ماهی سه روز، روزه را ادامه بدهیم. قرائت قرآن را در سایر ایّام ادامه بدهیم. کم صحبت کردن را عادت خود قرار بدهیم. تفکر صحیح و تخیل را برای خلاصی و رهایی خود و عدم گرفتاری نفسِ ما و تجرّدِ ما به‌عنوان یک برنامه برای خود قرار بدهیم. خلاصه، این حال و هوایی را که در ماه مبارک نصیب ما شده است، هرچه بیشتر بتوانیم استمرار ببخشیم و از این میهمان جدید الورود در قلب و نفس، به بهترین نحو بتوانیم پذیرایی کنیم، این آثار بیشتر در نفس تثبیت خواهد شد.

امیدواریم که در امروز که متعلق به امام زمان علیه السّلام است، خدای متعال به‌واسطهٔ آن نفس قدسی، خطایای ما را مورد عفو و بخشش خودش قرار بدهد! ما را در کنف مقام ولایت، سعادت دارین نصیب بفرماید! ازآنچه به اولیای خودش مرحمت فرمود، به ما هم کرامت کند! از هر زشتی و پستی که آنها را مصون و محفوظ داشت، ما را هم مصون و محفوظ بدارد! در فرج آن بزرگوار تعجیل بفرماید! ما را از منتظرین واقعی مقدم شریفش قرار دهد!

اللهمّ كُن لِوليّكَ الحُجّةِ بنِ الحَسَن صَلَواتُكَ عَليهِ و عَلَى آبائِهِ فى هذه السّاعَةِ و فى كُلِّ ساعَةٍ وَليًّا و حافِظًا و قائِدًا و ناصِرًا و دَليلًا و عَينًا حَتَّى تُسكِنَهُ أرضَكَ طَوعًا و تُمَتِّعَهُ فيها طَويلا.[1]

اللهمّ إنّا نَرغَبُ إليكَ فى دَولَةٍ كَريمَةٍ تُعِزُّ بها الإسلامَ و أهلَه و تُذِلُّ بها النِّفاقَ و أهلَه و تَجعَلُنا فيها مِن الدُّعاةِ إلى طاعَتِك و القادةِ فى سبيلِك و تَرزُقُنا بها كَرامَةَ الدّنيا و الآخِرةِ.[2]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ*إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ * وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا * فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾.[3]

جهت تعجيل در ظهور حضرت ولىّعصر ارواحنا لتراب مقدمه الفداء سه صلوات ختم بفرماييد.

اللهمّ صلّ على محمّد و آل محمّد

---

[1] مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٦٣٠.

[2] همان، ص ٥٨١، فرازى از دعاى شريف افتتاح. ترجمه در همين كتاب، ص ٤٥، تعليقه ٥ آمده است.

[3] سوره نصر (١١٠). ترجمه در همين كتاب، ص ٢٨٢، تعليقه ١ آمده است.

مجلس پانزدهم: حقیقت توحید و راه رسیدن به آن

خطبهٔ عید سعید فطر ۱٤۳۱هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ لِلَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بِالنِّعَمِ و النِّعَمَ بِالشُّكرِ. نَحمَدُهُ عَلَى آلائِهِ كَما نَحمَدُهُ عَلَى بَلائِهِ. و نَستَعينُهُ عَلَى هذه النُّفوسِ البِطاءِ عَمّا أُمِرَت بِهِ، السِّراعِ إلَى ما نُهيَت عَنهُ. و نَستَغفِرُهُ عَمّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ كِتابُهُ؛ عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كِتابٌ غيرُ مُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِهِ إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعودِ إيمانًا نَفَى إخلاصُهُ الشِّركَ و يَقينُهُ الشَّكَّ. و نَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللَهُ وَحدَهُ لا شَريكَ

لَهُ و أنَّ مُحَمَّدًا صلّى اللهُ عَلَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ عَبدُهُ و رَسولُهُ شَهادَتَينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ لا يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيهِ و لا يَثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عَنهُ.

أوصيكُم عِبادَ اللهِ [و نَفسى] بِتَقوَى اللهِ الَّتى هى الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ. دَعا إلَيها خَيرُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ * وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا * فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾.[1]

چرا روز فطر را عید می گیریم؟

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٞ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥٓ إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا وَلَوِ ٱجۡتَمَعُواْ لَهُۥۖ وَإِن يَسۡلُبۡهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيۡـٔٗا لَّا يَسۡتَنقِذُوهُ مِنۡهُۚ ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلۡمَطۡلُوبُ﴾.[2]

اللهمّ كُن لِوليّكَ الحُجّةِ بنِ الحَسَن صَلَواتُكَ عَليهِ و على آبائه فى هذه السّاعَةِ و فى كُلِّ ساعَةٍ وَليًا و حافِظًا و قائِدًا و ناصِرًا و دَليلًا و عَينًا حَتَّى تُسكِنَهُ أرضَكَ طَوعًا و تُمَتِّعَهُ فيها طَويلًا.[3]

جهت تعجیل در ظهور حضرت ولی‌عصر ارواحنا لتراب مقدمه الفداء و رفع هموم و غموم از شیعیانش صلواتی ختم کنید. اللهمّ صلّ علیٰ محمّد و آلِ محمّد.

---

[1] سوره نصر (۱۱۰). ترجمه در همین کتاب، ص ۲۸۲، تعلیقه ۱ آمده است.

[2] سوره حج (۲۲) آیه ۷۳. الله شناسی، ج ۲، ص ۲٦:
«ای مردم! مثلی زده شده است، گوش خود را برای استماع آن فرا دارید. تحقیقاً آن کسانی را که شما از غیر خداوند پرستش می‌کنید (و برای قضاء حوائجتان می‌خوانید) هیچ‌گاه نمی‌توانند مگسی را بیافرینند؛ و اگرچه همه با هم برای آفرینش آن گرد هم برآیند. و اگر مگس از ایشان چیزی را برباید، نمی‌توانند آن را از آن مگس برای خود برگردانند! در این صورت، هم طالب (عبادت‌کنندگان غیر خدا) و هم مطلوب (آن کسان مورد پرستش) ضعیف و ناتوان خواهند بود.»

[3] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ٦۳۰، با قدری اختلاف.

شکر خدا را که در این سال بر ما منّت نهاد و خیل عظیمی از روزه‌داران را موفّق گردانید که حلاوت درك روز عید را با حضور در نماز، به جان بچشند و حسرت برگزاری این سنّت قیّمه و فخیمهٔ اسلامی را که در طول دوران روزه با خود همراه داشتند، نداشته باشند. للّه الحمد و له الشّکر.

امروز روز عید فطر است، روز عید صیام و روزه است، روز عید قبولی طاعات است، روز وفود به حرم الهی و مهر قبولی خوردن بر طاعات یک ماههٔ گذشته از روزه، مراقبه، توجّه، خلوص بیشتر، صدق بیشتر، اخلاص بیشتر، صفای بیشتر،

نورانیّت بیشتر و توجّه به توحید و تقرّب؛ لذا امروز را به همین جهت روز عید می‌گویند که خدای متعال ما را موفّق کرده است که از این میهمانی متنّعم بیرون بیاییم و باید بر این میهمانی و توفیقی که داده است و منّتی که بر سر ما نهاده است، خدا را شکر کنیم. امروز روز شکرگزاری است.

اگر خدای متعال در طول سال، این ماه روزه را بر ما واجب نمی‌کرد، ما چه می‌کردیم؟! خُب ما طعباً به هم‌چنین نعمتی و بهره‌ای نمی‌توانستیم برسیم. امروز را ما عید می‌گیریم برای اینکه خدای متعال این منت را بر ما نهاده است و این یک ماه را برای تقرّب بیشتر به خود، بر ما فرض کرده است؛ مسائلی را فرض کرده، گرسنگی را فرض کرده، توجّه بیشتر را فرض کرده، عبادت را فرض کرده، قطع تعلّق از ماسوای خودش را بر ما فرض کرده، توجّه به آخرت و توجّه به آن طرف را بر ما فرض کرده است. اینها مسائلی است که خدای متعال بر ما فرض و واجب کرده است و ما در امروز آثار و ثمرهٔ این تکلیف الهی را در وجود خود مشاهده می‌کنیم.

تقرّب به توحید، اثر روزهٔ ماه مبارک رمضان

شما امروز حال خود را با قبل از ماه مبارک در نظر بگیرید، ببینید که آیا فرق نکرده‌اید و امیال و خواست‌ها و نیّت‌ها و آنچه در ضمیر و نفستان می‌گذرد با قبل از ماه مبارک تفاوتی نکرده است؟! آیا تعلّق شما به دنیا و به آثار دنیا کمتر نشده است؟! این ناشی از همین مسئله است که پرداختن به این امور، خواهی نخواهی ما را نسبت به آن واقعیّت و حقیقتی نزدیک‌تر کرده است که سرشت ما و فطرت ما براساس آن واقعیّت و حقیقت سرشته شده است.

و این مسئله مسئلهٔ مهمّی‌است که خدای متعال از روزه و مراقبهٔ در این ماه مبارک از ما توقّع دارد. لذا مرحوم آقا و بزرگان بعد از ماه مبارک تلامذهٔ خود را توصیه می‌کردند به استمرار این حالت که سعی کنید این حالتی را که در وجود خود احساس می‌کنید، ادامه بدهید.

در این ماه کاملاً مشخّص است که آنچه قبلاً در تصوّرات و تخیّلاتمان داشتیم، کمتر شده است؛ نمی‌گویم به‌کل از بین رفته است. سوءظنّی که نسبت به برادر ایمانی داشتیم، در این ماه می‌بینیم کمتر بوده

است؛ توجّه به مسائلی که ما را از توحید

منصرف می‌کند، در این ماه کمتر بوده است؛ پرداختن به اموری که چندان ارتباطی به ما ندارد، در این ماه کمتر بوده است؛ کنکاش در زندگی و تصوّرات و امور دیگران، در این ماه کمتر بوده است؛ غیبت در این ماه کمتر بوده است. اینها همه ناشی از آن اثری است که بر این ضیافت الهی مترتّب است.

این امور در سایر جاها بر خلاف این مسئله تحقّق پیدا می‌کند. در مجالسی که انسان می‌رود ـ حالا خارج از این ماه در نظر بگیریم ـ می‌بینیم این مسائل کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. غیبت، نمّامی، تهمت، سوءظنّ به دیگران، خودمحوری، دیگران را به‌سمت خود دعوت کردن، انانیّت، فرعونیّت و خلاصه، رعایت ما سوی‌الله و حذف الله از نفس و ضمیر و امور مربوط به خویش، کاملاً مشهود است. ولی در این ماه این مسائل کمرنگ می‌شود، آن اهتمامِ نسبت به آنها از بین می‌رود و به‌جای آن، توجّه به مبدأ جایگزین می‌شود و آنچه در فطرت ما سرشته شده و در جبلّت گذاشته شده است، آنها تجسّم و ظهور بهتری پیدا می‌کند.

اینها از آثار مهمانی و دعوت پروردگار است

که لازمهٔ تحقّق این آثار و این امور، پرداختن به روزه است. با این وصف است که انسان می‌تواند به آنچه مورد نظر او است و برای آن به این دنیا آمده است و برای به‌فعلیّت رساندن آن خلق شده است و برای به‌دست آوردن آن مکلّف شده و به تکلیف دستور داده شده است، برسد.

راه بهره‌مندی بیشتر از آثار توحیدی حج

پس بنابراین همان‌طوری‌که بزرگان فرموده‌اند، انسان باید این حالت را حفظ کند. چنانچه وقتی که افراد به حجّ مشرف می‌شوند، یک ماه از اوضاع و شرایط و آن حال و هوایی که در آن زندگی می‌کنند و به‌سر می‌برند، خارج می‌شوند، از افراد دور می‌شوند، از محیط بیرون می‌آیند، از تجارت و کسب خارج می‌شوند، از ارتباطات بیرون می‌آیند و از تعلّقات تا حدودی بیرون می‌آیند.

و چقدر حجّ می‌تواند برای انسان مفید باشد و آن اثر را بر نفس انسان بار کند، درصورتی‌که این معنا و مقصود حاصل باشد؛ نه‌اینکه هر روز و هر شب با تلفن و امثال‌ذلک انسان تماس بگیرد: «فلانی

چه شد؟ حالش چطور است؟ اوضاع چطور

است؟ معاملاتی که قرار است در شهر انجام بشود، آیا به قوّت خود باقی است؟ چه افرادی در این مدّتی که من نیستم چه کارهایی انجام می‌دهند؟» و رتق و فتق امور خود را از آنجا بکند! این حّج فایده‌ای ندارد و حجّی نیست که آن اثر بر آن مترتّب شود! خوشا به حال آن حجّاج و آن ضیوف خدای متعال که در سابق به حج مشرّف می‌شدند. این وسایل امروز نبود، این اموری که تعلّق انسان را اضافه می‌کند و باعث پیوند بیشتر انسان با اطرافیان است نبود. در آن سالی که ما به حج مشرّف شدیم، تماس خیلی سخت بود، ارتباط خیلی مشکل بود، افراد بهتر توجّه داشتند و بیشتر بهره می‌بردند. لازمهٔ حج و رسیدن به آن مطلوب، جدا شدن و قطع شدن از این تعلّقات است.

انسان باید از تعلّق بیرون بیاید تا بتواند به نیکی و درستی و صحّت، به ندای پروردگار لبیّک بگوید. این لبیّکی که حجّاج در ابتدای احرام می‌گویند، لبیّک قطع از تعلّقات است، لبیّک قطع از

زن و بچّه است، لبیّک قطع از معاملات و روابط در شهر و روستا است، لبیّک به [قطع] ارتباطات خانوادگی و جیران و شهر و منطقه و روابط و صداقت است. به این معنا لبیّک می‌گویند و به این ندا دارند پاسخ می‌دهند؛ منتها امروزه ما می‌بینیم که افراد وقتی که حج انجام می‌دهند، آن تعلّق را با خود به آن دیار می‌برند، آن روابط را حفظ می‌کنند، آن تخیّلات و تصوّرات را با خود نگه می‌دارند، آنچه در آن حال و هوا در شهر و دیار خویش به‌سر می‌بردند، آن حال و هوا را با خود قرین و هم‌نشین می‌کنند! اینکه فایده‌ای ندارد و لبیّکی در اینجا گفته نمی‌شود! لبیّک یعنی قطع امید و قطع علاقه.

من نمی‌گویم لبیّکی که می‌گوییم مانند لبیّک ابراهیم خلیل است؛ از عهدهٔ ما برنمی‌آید و برنخواهد آمد! جایی که او می‌آید و دستور پیدا می‌کند که باید از زن و فرزند خود منقطع شوی و به‌طور کل آنها را رها کنی، به تنها امید و ثمرهٔ حیاتش

پشت می‌کند و آنها را در بیابان سوزان به امان خدا رها می‌کند؛ حتّی مکلّف می‌شود و دستور پیدا می‌کند که به پشت سر خود هم نگاه نکند و وقتی زن و فرزند خود را قرار می‌دهد، دیگر نسبت به عاقبت و مآل آنها خطوری در ذهن او نکند!

آن، یک مسئله و حال و هوایی است که گرچه ما باید به همان کیفیّت باشیم، اما تا رسیدن به آنجا فاصله است؛ ولی حدّاقل که می‌توانیم این کار را انجام بدهیم، چرا انجام ندهیم؟! چرا افرادی که به حج مشرّف می‌شوند حتماً باید با خودشان تلفن ببرند؟! برای چه؟! چرا افرادی که می‌خواهند لبیک پروردگار را بگویند، باید با تصوّرات و با تعلقّات باشد؟! اینکه لبیک نشد! این همراه بودنِ ثقل و بار است!

توجّه کنید رفقا! ما مجبور نیستیم که همراه با آنچه پیش می‌آید حرکت کنیم؛ ما باید خود تصمیم بگیریم که چه کنیم و خود باید تصمیم بگیریم که چگونه زیست کنیم و خود باید تصمیم بگیریم که آنچه به صلاح خود است برداریم و آنچه به فساد ما

است به کناری بگذاریم. که گفته است باید کسی که به مکّه می‌رود با خودش موبایل ببرد؟! که گفته است وقتی که در این شرایط و به این کیفیّت است، انسان باید به نحوی باشد که آن آثار و آن خصوصیّات برای او ظاهر نشود؟! راهی را رفته، زحمتی را کشیده، ندای معبود را پاسخ گفته است، ولی نیمه‌تمام و سی درصد، چهل درصد؛ چرا صد در صد نباشد؟! چرا خودمان را به مرتبهٔ بزرگان نزدیک نکنیم؟! چرا به آنچه آنها توصیه کردند، ما عمل نکنیم؟! برای چه؟! خُب نفع کمتر است و فایده کمتر گیر می‌آید. شما یک عمره بروید بدون این مسائل، ببینید آیا فرق نکردید؟! شما یک حج بروید با این انقطاع، آن‌وقت ببینید آیا تأثیرش بیشتر نبوده است؟!

چگونگی تأثیر روزه و حج در تقرّب سالک به تجرّد و توحید

اینها دستورات کیست؟! اینها دستوراتی است که بزرگان به ما داده‌اند؛ این راه را رفته‌اند و حالا می‌گویند: شما هم به همین راه باید بیایید. اگر می‌خواهید به اینجا برسید و اگر می‌خواهید به این نقطه برسید، باید از همرنگی با جماعت فاصله

بگیرید و آنچه را اجتماع و محیط و دنیا و شرایط دنیا بر شما تحمیل می‌کند، کنار بگذارید. خود برای خود تصمیم بگیرید و خود به صلاح خود تصمیم بگیرید. نگذارید دیگران

برای شما تصمیم بگیرند و آنچه را به صلاح شما نیست، بر شما تحمیل کنند و آنچه را به فساد شما است، در معرض بیع و شراء و عرضه دربیاورند و مشتریان خوبی برای این مسئله پیدا کنند. شما خاطر جمع باشید که برای این متاع، بازاری هست و برای این بضاعت، مشتری هست و برای این مسائل افرادی هستند و هر کدام به راه خود می‌روند و هر کدام به سلیقهٔ خود عمل می‌کنند. حال چرا ما باید این‌طور باشیم؟!

من مثال کوچکی زدم برای اینکه بدانیم راهی را که ما داریم می‌رویم، اشتباه و غلط است. وقتی کسی به آن سمت حرکت می‌کند، دیگر ما سوی‌الله را باید کنار بگذارد و از تمام تعلّقات باید بیرون بیاید! لبیک داریم می‌گوییم، امّا داریم با تلفن با منزل صحبت می‌کنیم؛ این چه لبیکی است؟! این چه حجّی است؟! این چه احرامی است که در آن احرام، همه‌چیز وجود دارد غیر از پروردگار؟! در آن دل همه‌چیز وجود دارد غیر از تعلّق به پروردگار!

وقتی که انسان به آن سمت دارد حرکت

می‌کند، دل خودش را باید پاک کند و از تعلّقات باید خارج بشود؛ نه‌اینکه در آن دل، فرزند داشته باشد، زنش را داشته باشد، شوهرش را داشته باشد، قوم و خویشش را داشته باشد و مسائلی را که در شهر به‌جای گذاشته است همراه بیاورد! پس کجا آمده است؟! پس برای چه آمده است؟! در منزل خود که بود، بهتر بود؛ اقّلاً این راه را نمی‌رفت!

ماه مبارک رمضان هم‌چنین خصوصیّتی دارد. با روزه‌ای که صائمین در ماه می‌گیرند و تحمل گرسنگی که می‌نمایند، خود را از تعلّق خارج می‌کنند، توجّه نفس را به بدن قطع می‌کنند و کم‌رنگ می‌کنند و به‌واسطهٔ این قطع و کمرنگ شدن، به آن طرف که جنبهٔ توحید و تجرّد است اضافه می‌شود. این خصوصّیت ماه مبارک است.

بنابراین بزرگان می‌فرمایند: سعی کنید که این حال و هوای ماه مبارک را در

خود استمرار بدهید؛ اگر قرار بر این است که بتوانید روزه بگیرید، هفته‌ای دو روز روزه بگیرید. نگذارید یک‌مرتبه تمام آنچه با او متّصل بودید، قطع بشود و از آن حال و هوا به شرایط و فضای دیگر وارد بشوید که به‌طور کلی مناسبت و سنخیّتی بین فضای جدید و بین آنچه بودید، وجود ندارد. این انقطاع از آن فضای قبل، انسان را به ورطهٔ سقوط می‌کشاند، حالاتی را که برای انسان پیدا شده است از بین می‌برد، آن مراقبه‌ای را که در ماه مبارک برای انسان به‌وجود آمده است نابود می‌کند و آن توجّه به پروردگار و قطع تعلّق از ما سوی‌الله را از بین می‌برد. سعی کنیم این جنبه‌ای را که در خود مشاهده می‌کنیم، دائماً در طول شبانه‌روز متذکّر بشویم، در خود یادآوری کنیم، حدیث نفس به خود داشته باشیم و خود را از آن فضا خارج نسازیم. این ثمره‌ای است که ما می‌توانیم از ماه مبارک داشته باشیم.

چگونگی خلقت عالم وجود بر پایهٔ توحید

آیهٔ قرآن که در مطلع سخن قرائت شد، می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٞ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥٓ﴾؛ آیه،

آیۀ بسیار عجیبی است و این نکته را تذکّر می‌دهد و خدای متعال در اینجا می‌فرماید: مردم، یك مثال برای شما بزنم، در این مثال تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل که در این آیه چه نهفته است و پروردگار در اینجا چگونه جنبۀ توحید را بیان کرده است! آیه می‌فرماید: ﴿ٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥٓ﴾؛ «نسبت به این مسئله خوب گوش بدهید!» خدا می‌توانست بگوید: ضُرِبَ لِلنّاسِ مثلٌ کذا و کذا. [اما آن‌طور فرمود]؛ یعنی توجّه کنید، به نظام تکوین توجّه کنید، به آن نظامی‌که شما جزء و ذرّه‌ای از آن نظام هستید توجّه کنید، به جنبۀ خالقیّت و مخلوقیّت توجّه کنید، به جنبۀ آمریت و مأموریت توجّه کنید! ضُرِبَ للنّاس؛ یك مثل برای شما می‌زنم، شما خود بدانید که با وجود تمثّل این مسئله و تصوّر این قضیّه، در این جایگاه چه موقعیّتی دارید و در این عرصه چه می‌توانید انجام بدهید.

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا وَلَوِ ٱجۡتَمَعُواْ لَهُۥ﴾؛ آن کسانی را که در این دنیا به‌جز من می‌خوانید و دل خود را متوجّه غیر من نموده‌اید

و با افرادی غیر از من سَر و سرّ پیدا کرده‌اید و در این دنیای خود به‌دنبال رسیدن به آنها و به‌دنبال انتفاع

از مافوق و انتفاع از افرادی که آنها را مؤثّر می‌پندارید هستید، بدانید که اینها چه کسانی هستند و قدرت اینها به چه اندازه است و توان آنها در این دنیا [به چه اندازه است]!

مگر ما ندیدیم؟! مگر خود به چشم خود ندیدیم؟! آیا برای ما عبرت نیست؟! آن کسانی که تصوّر می‌کردند در این دنیا عمر جاودان و قدرت بی‌پایان دارند و دنیا پشت سر آنها است و همهٔ دُوَل و ملل، آنها را حمایت می‌کنند، دیدید به کجا رسیدند؟! دیدید به چه روزی افتادند؟! دیدید افرادی که در تخیّل ما نمی‌گنجید روزی این مسئله برای آنها پیدا بشود و پایانی بر زندگی آنها متصوّر بشود ـ کجا ما تصوّر می‌کردیم ـ، یك‌مرتبه تقدیر و مشیّت پروردگار فرود آمد و صاعقهٔ قهر الهی چنان آنها را فرا گرفت کأنْ لم یَکُنْ شیئًا مَذکورًا![1] دیگر نه از تاك خبر ماند و نه از تاك‌نشان؛[2] نه اسمی از آنها باقی ماند و نه رسمی!

---

[1] ترجمه: «گویی که اصلاً چیزی نبوده است.»

[2] دیوان جامی، فاتحة الشباب، غزلیات، غزل ٧٢٤:

[خداوند می‌فرماید]: این افرادی را که در این دنیا شما به آنها توجّه دارید و بر خلاف فطرتتان که من آن فطرت را در ارتباط با ذات خود جبلّی کردم و در ارتباط با تعلّق خود، آن فطرت را قرار دادم، شما این ناموس را به غیر سپردید و این مسئلهٔ حیاتی را به دست نامحرم دادید و قلبی را که عرش‌الرّحمان است در معرض تاخت و تاز بیگانه درآوردید، اینها آنهایی هستند که در این دنیا قادر بر خلق یک مگس هم نمی‌باشند!

یعنی خدای متعال چطور در اینجا بیان بکند که تمام این یافته‌های شما همه تافته است و تمام این تصوّرات شما در اینجا بر هوا و پوچ است؟! آن کسانی را که در این دنیا به آنها روی آورده‌اید و اتّکا می‌کنید، خیال می‌کنید می‌توانند کاری انجام بدهند، در قبال تقدیر و مشیّت پروردگار اینها می‌توانند برای شما کارساز باشند ـ شریک،

بودم آن روز درین می‌کده از دُردکشان ** که نه از تاک نشان بود و نه از تاک‌نشان

همسایه، مقام مافوق و هر کسی که در این دنیا هست ـ، این شخصی که شما به او روی آوردید و روی او حساب باز کردید و مرا کنار گذاشتید یا کم‌رنگ نمودید ـ تفاوت نمی‌کند ـ، اینها کسانی هستند که قدرت خلق یک مگس را در این عالم ندارند؛ آن وقت شما من را کنار گذاشتید و دنبال آنها می‌روید؟! ﴿وَلَوِ ٱجۡتَمَعُواْ لَهُۥ﴾؛ اگر همه با هم جمع بشوند و همهٔ توان خود را به‌کار ببرند و از همهٔ ابزار و وسایط برای رسیدن به این مقصود استفاده کنند، اینها نمی‌توانند یک مگس را خلق کنند!

بالاتر از این، ﴿وَإِن يَسۡلُبۡهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيۡـٔٗا لَّا يَسۡتَنقِذُوهُ﴾؛ خلقت به‌جای خود، اگر این مگس یک چیزی را بردارد و برود، دیگر نمی‌توانند آن را بگیرند و دیگر نمی‌توانند آن را به‌دست بیاورند! حتّی اگر یک چیزی را مگس بردارد ببرد نمی‌توانند دنبالش بروند و آن را بگیرند! شما فکرتان را کجا گذاشتید؟! ﴿ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلۡمَطۡلُوبُ﴾؛ هم تو که به‌دنبال غیر من می‌گردی در نهایت‌درجهٔ از ضعف و بدبختی و خسران و نکبت و مآل نامناسب به‌سر می‌بری، و هم

آن کسانی که مطلوب تو هستند! خیال کردی آنها برای تو کاری انجام می‌دهند؟! خیال کردی آنها دردی از تو دوا می‌کنند؟! خیال کردی آنها می‌توانند برای تو کارساز باشند؟! ﴿ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلۡمَطۡلُوبُ﴾!

چرا در قلب باید فقط خدا باشد؟

واقعاً این آیهٔ عجیبی است! خدای متعال می‌فرماید: همهٔ مؤثّر در عالم وجود، من هستم؛ کلُّ التّأثیرِ و کلُّ السّببیّةِ فی عالمِ الوجودِ هوَ اللهُ! این مسئلهٔ «کلّ» به همهٔ مطالب برمی‌خورد، نه فقط به بعضی از طرق؛ یعنی حیثیت عالم وجود بر پایهٔ اقتدار خدای متعال است. آن قلبی را که خدای متعال برای خود گذاشته است و غیر خود را در آن قلب جایز نمی‌داند، ما این قلب را آمدیم تکّه‌تکّه کردیم، درِ این قلب را به روی افراد غیر و غریبه باز کردیم و آنها را راه دادیم؛ آن‌وقت نتیجه چه می‌شود؟ آن افراد وقتی که می‌آیند در این قلب که سکنیٰ می‌گزینند، تعلّقات که می‌آیند، ارتباطات که می‌آیند، توجّه به این و آن که می‌آید، تأثیرگذاری این و آن که می‌آید، ذهن را به طرف مسائل دنیا بردن و این مطالب که می‌آید، طبعاً خدا از این قلب

بیرون می‌رود و جا برای این خدا در این قلب نمی‌ماند.

لذا وقتی که شما با این‌گونه افراد

صحبت کنید، می‌بینید که تمام صحبت آنها در مسائل دنیا و در ارتباطات می‌گذرد: این را ببینم، او را ببینم که رفع مشکل کند، این کار را انجام بدهم! هیچ‌وقت اسم خدا نمی‌آید؛ اگر اسم خدا بیاید با بی‌توجّهی و کمرنگی مواجه می‌شود و با تمسخر مواجه می‌شود؛ اگرچه تمسخر ظاهری هم نباشد، در دل اصلاً نسبت به این مسئله بها داده نمی‌شود. این برای این است که به‌جای خدا در این دل، گاو و خر آورده است و آن گاو و خر، این دل را به ده تبدیل کرده است. خدا هم که در ده جا ندارد، خدا در دل جای دارد؛ «**قلبُ المؤمنِ عرشُ الرّحمٰن.**»[1] لذا: رو که در یک دل نمی‌گنجد دو دوست!

یا باید تعلّق به خدا را آورد، یا باید او را به کناری گذاشت. لذا این مسئله باید مورد دقّت و توجّه قرار بگیرد که این فطرت الهی که وسیلهٔ برای توجّه به مبدأ است، تا چه میزان از او استفاده شده و تا چه میزان به‌کار آمده و تا چه میزان از او بهره گیری شده است؟!

---

[1] بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۳۹.

از نقطه‌نظر وجودِ این ودیعهٔ الهی و فطرت که وسیلهٔ برای توجّه به مبدأ و وسیله و واسطهٔ برای تزکیه و تطهیر قلب و نفس است، تمام افراد نسبت به این مسئله یکسان هستند. آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿أَلَمۡ أَعۡهَدۡ إِلَيۡكُمۡ يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ أَن لَّا تَعۡبُدُواْ ٱلشَّيۡطَٰنَ إِنَّهُۥ لَكُمۡ عَدُوّٞ مُّبِينٞ * وَأَنِ ٱعۡبُدُونِي هَٰذَا صِرَٰطٞ مُّسۡتَقِيمٞ﴾.[1]

«مگر من با تو ای فرزند آدم عهد و پیمان نبستم که شیطان را عبادت نکن، به‌دنبال وساوس شیطان نرو، به‌دنبال تسویل و تخیّلات نرو، به‌دنبال ابتعاد از من نرو؟!»

این عهد کجا بود؟ ما این عهد را در چه زمانی می‌توانیم به خاطر بیاوریم؟ این عهد

---

[1] سوره یس (٣٦) آیه ٦٠ و ٦١. امام شناسی، ج ١، ص ٦٨:
«ای فرزندان آدم، آیا من با شما پیمان نبستم که عبادت شیطان را ننموده از او پیروی نکنید او دشمن آشکار شما است * و مرا عبادت کنید و از من پیروی نمایید که این است راه مستقیم؟!»

در وجود ما کی محقّق شد؟ این همان چیزی است که خدای متعال در آیهٔ شریفه از آن به عهد به توحید یاد می‌کند:

﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ قَالُواْ بَلَىٰ﴾[1].

زمانی که در زمان فطرت و خلقت و تکوّن روح تو از من که مقام ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ در آن موقعّیت تحقّق خارجی پیدا کرد، آن زمان که روح و ذات من که عین توحید و عین تجرّد محض است در هنگام ظهور نفس و روح از ذات من این عهد در آنجا انجام پذیرفت که من با تو عهد کردم: حال که تو خود از مبدأ و ذات من نشئت گرفتی و از آن حقیقت من خارج شدی و بیرون آمدی، پس به غیر من دل مبند و به غیر من تعلّق پیدا نکن و به‌جای من کسی را جایگزین قرار نده که ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ﴾؛ آیا من خدای تو نیستم، پروردگار تو نیستم و مالک اختیار تو نیستم؟!

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۷۲. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۵۹:
«و ای پیامبر ما! یادآور وقتی را که پروردگار تو از پشت فرزندان آدم، ذرّیّه و نسل آنها را برگرفت و آنها را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! همه گفتند: آری، ما به ربوبیّت و خداوندی تو گواهی می‌دهیم!»

آیا این عهد نبوده است؟! الآن شما در وجود خود مشاهده کنید، این عهد را نمی‌بینید؟! این فطرتی که خدای متعال در ما قرار داده است، این همان عهدی است که در عالم ألست از ما گرفته است که در اینجا امیرالمؤمنین علیه السّلام هم می‌فرماید:

خداوند وقتی که دید این مردم آن عهد را فراموش کردند و آن حقّ جوار را به کناری نهادند، انبیا را فرستاد تا اینکه آنها را متوجّه کند و این «مَنسیِّ نِعمَتِه»، نعمت فراموش شده‌ای را که برای آنها است که همان حقیقت توحید و تعلق به آن مبدأ حیّ است، به آنها یادآوری کنند، با وجود دستورها و با وجود

احکام و تکالیف.[1]

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٣:
«وَ اصْطَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ وَ عَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرُ خَلْقِهِ عَهْدَ الله إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَ اتَّخَذُوا الْأَنْدَادَ مَعَهُ وَ اجْتَالَتْهُمُ الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَ اقْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْدُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ وَ يُرُوهُمْ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ مِنْ سَقْفٍ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ وَ مِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ.» ترجمهٔ صلاة الجمعة، ص ٣٨: «خداوند سبحان در این کرهٔ خاکی، پیامبرانی از فرزندان آدم برگزید و از آنان برای سپردن وحی و امانت در تبلیغ رسالت پیمان گرفت، در آن هنگام‌که اکثر مردم تعهد الهی را نادیده انگاشتند و حق خداوندی‌اش را بجای نیاوردند و شرکای موهوم در برابرش اتخاذ کردند، شیاطین با گستردن دام‌های حیله‌گری، آنان را از معرفت ربانی محروم ساختند و رابطهٔ عبودیتشان را با معبود بی‌همتا از هم گسیختند. خداوند رسولانی را برانگیخت و پیامبرانش را پیاپی به‌سوی آنان فرستاد، تا مردم را به ادای

لذا ما الآن مشاهده می‌کنیم این مسئله را در خود می‌بینیم. همهٔ افراد این مطلب را می‌بینند؛ حتّی کافر این عهد را مشاهده می‌کند. وقتی که دارد دروغ می‌گوید، در وجود خود اظهار ندامت می‌کند؛ این همان عهد است. وقتی که دارد خلاف می‌کند، در پیش خود شرمنده است. وقتی که به کناری می‌رود و در خاموشی خود به فکر فرو می‌رود، خود را ملامت می‌کند؛ این همان عهد است. همین شخص کافر وقتی که به دیگری ظلم می‌کند، [دچار پشیمانی می‌شود]؛ این همان عهد است. آنهایی که در کربلا آمدند و فرزند رسول خدا را کشتند، آیا بعداً دچار پشیمانی نشدند؟! اگر این عهد در وجود آنها نبود که نباید پشیمان بشوند و اگر این فطرت قطع شده بود که نباید پشیمان بشوند. این پشیمان شدن برای چیست؟ این سرزنش کردن برای کیست و برای

پیمانی فطری که با آفریدگارشان بسته بودند، وادار نمایند و نعمت فراموش‌شدهٔ او را به‌یادشان بیاورند، و با تبلیغ دلایل روشن، وظیفهٔ رسالت را بجای آورند، و نیروهای مخفی عقول مردم را برانگیزانند و بارور سازند، آیات با عظمت الهی را که در نظام کلی هستی نقش بسته است به آنان بنمایانند، آسمان‌هایی برافراشته بالای سرشان و گهوارهٔ گستردهٔ زمین زیر پایشان.»

چیست؟ این سرزنش، این پشیمانی و ندامت و این اظهار تأسّف از انحراف طریق و انحراف فطرت، به‌واسطهٔ این عهدی است که خدای متعال قرار داده است.

لذا در سورهٔ یس می‌فرماید: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ﴾؛ شما وقتی که به خودتان مراجعه کنید، آیا این عهد را در وجود خود نمی‌بینید، آن‌وقت می‌روید بت را می‌پرستید؟! آن‌وقت می‌روید شرک می‌ورزید؟! آن‌وقت مرا کنار قرار می‌دهید؟! شما نیازی به فرستادن پیغمبر ندارید، شما نیازی به فرستادن امام ندارید؛ در مرتبهٔ ظاهر و در مرتبهٔ ابتدایی، خودتان به خودتان مراجعه کنید می‌فهمید که دور هستید یا نزدیک هستید، می‌فهمید آیا در صراط آن عهد به‌سر می‌برید یا با تقلّب و دروغ دارید روزگار می‌گذرانید، با حیله و مکر و کلاه سر مردم گذاشتن دارید روزگار می‌گذرانید، با ظلم و عدوان و به هر شکل و به هر نوع دارید روزگار می‌گذرانید! خودتان می‌توانید این را بفهمید که الآن در آن صراط و در آن مسیری که عهد من بر آن صراط و بر آن مسیر مستقّر شده است، گام برمی‌دارید یا به غیر از این. این دیگر نیاز به دلیل و بیّنه و شاهد ندارد؛ هر کسی به ذات خود مراجعه کند می‌داند که در چه مسیر و در چه طریقی دارد حرکت می‌کند. بله، پیغمبران و بزرگان و اولیا می‌آیند و راه فعلیّت رساندن آن عهد را به انسان

می‌آموزند و دست انسان را می‌گیرند. ولی انسان نسبت به این قضیّه نیازی به پیغمبر و امام ندارد؛ انسان می‌فهمد که آیا دروغ صحیح است یا راست صحیح است؛ کدام صحیح است؟ هر کدام را که فطرت او [تأیید کند، آن صحیح است].

معیار تشخیص نیکی و گناه در عمل انسان

لذا فرموده‌اند ـ ظاهراً این مسئله را در سنن دارمی نقل می‌کند ـ که یک شخص خدمت رسول خدا آمد و حضرت در مسجد مدینه نشسته بودند. حضرت فرمودند: «آمدی و می‌خواهی از معنای برّ و نیکی از من بپرسی.» عرض کرد: «بلی یا رسول‌الله؛ من خدمت شما آمدم تا به شما بگویم که برّ چیست؟ نیکی چیست؟ عمل صالح چیست؟ کار خیر چیست؟ که امور خود را نسبت به آن تنظیم کنم و مسائل خود را نسبت به آن تطبیق کنم.»

حضرت فرمودند:

[استَفتِ نَفسَكَ]، استَفتِ قَلبَكَ؛ البِرُّ مَا اطمَأنَّت إلَيهِ النَّفسُ و اطْمَأنَّ إلَيهِ القَلبُ

و الإثمُ ما حاكَ فی النَّفسِ و تَرَدَّدَ فی الصَّدرِ [وَ إن أفتاكَ النّاسُ و أفتوكَ].[1]

عجیب روایتی است این مسئله! با اینکه این روایت در کتب اهل‌تسنّن آمده است، ولکن آثار صدق از مضامین این روایت کاملاً هویدا است. «**استَفتِ قلبَك**؛ همیشه برای تشخیص برّ و برای تشخیص عمل صالح، به قلب خودت مراجعه کن!» وقتی که داری ظلم می‌کنی، وقتی که داری به ناحق یک سیلی به غیر می‌زنی به قلب خودت مراجعه کن؛ اگر این فرزند تو هم بود می‌زدی؟! وقتی که داری یک دروغ می‌گویی، به قلب خودت مراجعه کن؛ اگر فرزند یا یکی از نزدیکان خودت هم بود در جایی که برای آنها ضرر داشت، آیا این دروغ را می‌گفتی؟! به قلب خودت مراجعه کن آیا کدورت گناه را در قلب خودت نمی‌بینی؟! به قلبت خودت مراجعه کن آیا

---

[1] سنن الدارمی، ج ۲، ص ۲٤٦. فقاهت در تشیّع، ص ٦٧:
«حضرت فرمودند: همیشه (دربارهٔ امور و قضایا) از قلب و ضمیر و فطرت خود پرسش نما! عمل نیک، آن کاری است که نفس به انجام آن مطمئن و آرام باشد و قلب نیز در آسودگی و انبساط از آن استقبال نماید؛ و عمل خلاف و ناشایست، کاری است که در نفس و قلب قرار نمی‌گیرد و دائماً در تردّد و شک و رفت‌وآمد است، گرچه مردم به انجامش فتوا دهند و دیگران نیز حکم به آن بنمایند (تو به قلبت نگاه کن، نه به فتوای دیگران).»

نورانیّت راست و صحیح و عمل صالح را در وجود خود و در قلب خود مشاهده نمی‌کنی؟! خیلی راحت است؛ «**استَفتِ قلبَك!**» حضرت نمی‌فرماید: صبح تا شب بلند شو بیا در مسجد مدینه دائماً از من بپرس، دائماً وقت من را بگیر، دائماً بگو آقا این کار را بکنم، آن کار را نکنم! در اینجا نه من وقت دارم و نه زندگی اجتماعی اقتضا می‌کند که این کار را بکنی! خدا به تو قلب داده، خدا به تو مغز داده و خدا به تو شعور داده است؛ چطور در کارهای دیگر این شعور را خوب به‌کار می‌اندازی، ولی نسبت به این مسائل که می‌شود، آیا دائما بلند می‌شوی بروی سؤال کنی؟! «**استَفتِ قلبَك**؛» از قلب خودت فتوا بگیر و طلب فتوا بکن ببین چه حکم می‌کند، چه نصحیت می‌کند و این قلب چه راهی را پیشنهاد می‌کند.

بعد، حضرت بیشتر توضیح می‌دهند: «**اَلبِرُّ مَا اطْمَأَنَّتْ إلیهِ النَّفْسُ وَ اطْمَأنَّ إلیهِ القَلبُ.**» بِرّ آن چیزی است که در قلب قرار می‌گیرد و استقرار دارد؛ نه‌اینکه بیاید و برود. وقتی که شما چیزی را راست گفتید ولو اینکه بر ضرر شما است، احساس آرامش می‌کنید؛ همیشه به این مسئله که نگاه بکنید می‌گویید: کارِ درست و کارِ صحیح کردم. وقتی یک عمل خیر انجام می‌دهیم، این عمل و آن نیّت در قلب استقرار دارد؛ این‌طور نیست که بیاید و برود، این‌طور نیست که یک وقتی فراموش کنیم، این‌طور نیست که یک وقتی بخواهیم به‌دنبالش بگردیم، بلکه احساس می‌کنیم آن با وجود ما عجین شده و ترکیب شده است؛ «**وَ اطمَأنَّتْ إلیهِ النَّفسُ.**» وقتی هم که انجام دادیم خیالمان راحت است و آرامش داریم. اگر کسی از ما سؤال کرد که چرا انجام دادیم، می‌گوییم: این هم دلیلش، این هم بیّنه‌اش و این هم علتش. اطمینان نفس برای ما در آن عمل به بِرّ، کاملاً هویدا و روشن است و سرفراز حرکت می‌کنیم، با خجالت سرمان را پایین نمی‌اندازیم و از مردم خجالت نمی‌کشیم؛ خودمان را در جلوی مردم ظاهر

می‌کنیم و کاملاً نسبت به عملی که انجام داده‌ایم احساس فخر و احساس مباهات می‌کنیم! این می‌شود بِرّ. «**اَلبِرُّ ما اطمَأنَّتْ إلیهِ النَّفسُ و اطْمَأنَّ إلیهِ القَلبُ.**»

«**و الْإثمُ ما حاكَ فی النَّفسِ و تَرَدَّدَ فی الصَّدرِ.**»

در مقابلش، گناه آن چیزی است که به قلب وارد می‌شود، استقرار ندارد، آدم دائماً باید دنبالش برود و آن را بگیرد، احساس نمی‌کند با وجود او عجین است؛ وقتی یک دروغ گفت، دائماً می‌خواهد از آن دروغ فرار کند، دائماً می‌خواهد از آن عملی که انجام داده است فرار کند، دائماً می‌خواهد آن عمل را به فراموشی بسپارد، نمی‌خواهد پیگیری کند، نمی‌خواهد به‌دنبال برود و در جلوی مردم احساس مباهات و احساس افتخار نمی‌کند. چون دروغ و خلاف گفته، مکر کرده، نفاق به خرج داده است، لذا در توجّه نسبت به این مسئله دائماً می‌خواهد آن را از خود دور کند؛ چون وجود او با وجود این نفاق دو تا است. این قلب، قلبی است که خدا برای خود خلق کرده است؛ چرا در این قلب نفاق آوردی؟! این قلب

با آن سنخیّت ندارد! وقتی عضوی را بخواهند پیوند بزنند، [مثلاً] وقتی کلیه را بخواهند پیوند بزنند، قبول نکند بدن پس می‌زند، قبول نمی‌کند؛ این گروه‌خون نمی‌خواند، این سلول سنخیّت ندارد، این پیوند را رد می‌کند. قلب ما دروغ را رد می‌کند و نمی‌پذیرد و در خود قرار نمی‌دهد؛ لذا دائماً می‌خواهیم از این دروغ فرار کنیم و دیگر نمی‌خواهیم کسی اسم این دروغ را بیاورد: آقا پارسال این دروغ را گفتی! می‌گوییم: اصلاً اسم آن را نیاور! دیگر نمی‌خواهیم این مسئله را... . ولی اگر کار خیری انجام بدهیم، هرچه اضافه تکرار بکنند، تازه بیشتر خوشمان می‌آید و بیشتر کیف می‌کنیم و بیشتر لذّت می‌بریم. این به‌خاطر آن است که قلب با این عمل صالح سنخیّت دارد و آن را می‌پذیرد. ولی آن عمل خلاف، آن نفاق، آن مکر، آن ظلم، آن تجاوز و آن جنایت، با قلب سازگاری ندارد و با این عرش الرّحمان سنخیّت ندارد؛ لذا وقتی که انجام می‌دهیم، می‌خواهیم خودمان فرار کنیم! عملی انجام داده‌ایم و غلطی کرده‌ایم، ولی می‌خواهیم فرار کنیم،

دیگر کسی اسمش را نیاورد، دیگر کسی حرفش را نزند، دیگر کسی یادآوری نکند و دیگر کسی... ! این مسئله به‌خاطر این است که سنخیّت ندارد «**و تردَّدَ فی الصَّدر**»، نمی‌آید بنشیند؛ تردّد دارد، دائماً می‌آید، دائماً می‌رود، انسان وقتی که انجام می‌دهد آرامش ندارد!

چگونگی استفاده از قلب برای استنباط احکام و مبانی

این روایت روایت بسیار عجیبی است و این روایت می‌تواند یکی از اصول موضوعهٔ استنباط احکام و مبانی باشد که چطور انسان تشخیص بدهد این عمل مقرِّب إلی‌الله است یا مبعّد است؟ انسان این عمل را به خود عرضه می‌کند، به آن فکر می‌کند؛ قلب خودت را از ماسوی‌الله پاک کن، آنگاه نسبت به این عمل بیندیش و ببین که نفس و قلب تو در قبال این عمل چه جایگاه و موقعیّتی به خود می‌گیرد. در آنجا است که نور الهی می‌تابد و کدورت و نورانیّت این عمل برای انسان آشکار می‌شود. لذا انسان در خیلی از موارد می‌بیند با بعضی از احکامی مواجه می‌شود که هرچه به قلب خود

مراجعه می‌کند می‌بیند این قلب این مسئله را نمی‌پذیرد؛ چون حکم، خلاف و حکم، خطا است، از هر کسی می‌خواهد سر بزند، قلب نمی‌گیرد! اینجا است که انسان وقتی این توجّه را قوی کند و وقتی این مسئله را تجرّد بیشتری ببخشد، آنگاه کم‌کم به مراتبی

می‌رسد که خود می‌تواند آن ملاکات و آن مناط‌ها و آن مرتبهٔ جعل علل احکام را در وجود خویش بیابد و خود نسبت به آن مطالب اظهار نظر کند.

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را رحمت کند و بیامرزد. اسمش در اینجا آمد و حتماً نصیبی داشته است که در اینجا دوستان و مؤمنین یادی از او بکنند. ایشان مرد بسیار روشن‌ضمیری بود. بنده خودم از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ شنیدم که از مرحوم آیةالله میلانی [نقل می‌کردند که] ایشان می‌فرمود:

وقتی که برای من در کیفیّت فتوا و بعضی از احکام مشکلاتی پیدا می‌شود، با حاج هادی ابهری صحبت می‌کنم و آن نظر حاج هادی برای من حجّت است.

مرحوم آیةالله سیّد محمّدهادی میلانی، آن مرجع تقلید بزرگ که مرحوم والد فرمودند:

بعد از مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ افراد را فقط به مرحوم آیةالله میلانی من ارجاع می‌دادم و به کس دیگری ارجاع ندادم.

ایشان مرد بزرگی بود و با مرحوم والد هم

ارتباطاتی داشت و از زمرهٔ همان افرادی بود که در مسئلهٔ انقلاب اسلامی ایران، در آن ابتدای امر، با مرحوم آیةالله خمینی و مرحوم والد و نیز مرحوم علاّمهٔ طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ اشتراک مساعی داشتند.[1] بنده خودم از مرحوم والد شنیدم که می‌فرمودند: «ایشان در اواخر عمر دارای انقطاع خوبی شده و با حال انقطاع از دنیا رفته است.» مرد بسیار بزرگ و مرد صاحب‌نفس و صاحب‌نَفَسی بود. ببینید یک مرجع تقلید ـ نه آدمی‌که فرض بکنید شخص عادی و از افراد عوام‌النّاس است؛ بلکه مرجع تقلید صاحب رسالهٔ عملیّه ـ، آن‌هم آن شخص و آن مرد بزرگ که همهٔ علما و فقها بر فضل و اولویّت او تصریح داشته‌اند، چگونه در اینجا اعتراف می‌کند که در بعضی از مشکلات، مسائل اجتماعی و حتّی احکام و فتوا وقتی که دچار شبهه و تردید می‌شوم، با مرحوم حاج هادی ابهری صحبت می‌کنم.

حالا مرحوم حاج هادی ابهری کسی بود که

---

[1] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۲۰، ۲٤، ۳۸، ٤۲ و ٦۷.

آن‌قدر از این علوم ظاهر و...

بی‌بهره بود که حتّی امضا هم نمی‌توانست بکند؛ یک مهر برای او درست کرده بودند و در جیب خودش گذاشته بود که در هرجا نامه‌ای یا چیزی بود برایش می‌خواندند، آن را درمی‌آورد و مهر می‌زد. حتّی شمارهٔ پول و اسکناسی را که می‌خواست، نمی‌توانست بگوید؛ از رنگ آن پول تشخیص می‌داد که فرض کنید این یک تومان است یا دو تومان است. در آن زمان‌ها که اسکناس دو تومانی و پنج تومانی و... هم بود، از رنگ پول تشخیص می‌داد، نه از شماره. ولی این قلبش به نحوی بود که می‌توانست نورانیّت و کدورت احکام را تشخیص بدهد. مرحوم میلانی از او سؤال می‌کردند که حاجی، از کجا می‌فهمی که این حکم درست است؟ می‌گفت:

وقتی که من نگاه می‌کنم می‌بینم که این مسئله نورانیّت دارد و خلافش ظلمت دارد؛ لذا قلب من به این سمت متوجّه می‌شود و از آن سمت کنار می‌رود.

و ایشان می‌فرمودند:

یک مورد اتفّاق نیفتاد که من با این مرد بزرگ مشورت کنم و بعد خلافش برای من ثابت بشود!

این حرف کیست؟ این حرف یک مرجع تقلید، آن‌هم مرجعی به مانند مرحوم میلانی است که مگر مانند او را دیگر روزگار به وجود بیاورد! هیهات!

میزان برای حقانیت افراد

لذا امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

تَجِدُ الرَّجُلَ لا یُخطِئُ بِلامٍ و لا واوٍ خَطیبًا مُصقِعًا وَ لَقَلبُهُ أشَدُّ ظُلمَةً مِنَ اللَّیلِ المُظلِمِ؛ وَ تَجِدُ الرَّجُلَ لا یَستَطیعُ یُعَبِّرُ عَمّا فی قَلبِهِ بِلِسانِهِ و قَلبُهُ یَزهَرُ کَما یَزهَرُ المِصباح.[1]

مردی را می‌بینید که خطیب است، سخنور است، خوش سخن می‌گوید، با بلاغت و فصاحت صحبت می‌کند که یک واو را به‌جای فاء و فاء را به جای واو نمی‌گذارد، [اما] قلب او از شب تار هم تاریک‌تر و ظلمانی‌تر و مکدّرتر است!

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤۲۲. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۲۲:
«شما مردمی را می‌یابید که در سخن گفتن چنان استادند که حتی در یک حرف همچون لام و یا واو اشتباه نمی‌کنند. خطیبی هستند بلیغ و یا جَهوَریّ‌الصّوت و یا به‌طور مُسلسَل بدون ارتعاش و لُکنَت لسان خطبه می‌خوانند، اما قلبشان تاریک‌تر است از شب تاریک؛ و هم‌چنین شما مردمی را می‌یابید که توانایی ندارند که آنچه را در نیّت دارند بر زبان آورند، اما قلبشان همچون چراغ درخشان نور می‌دهد!»

عجیب است! بله، همین‌طور است دیگر و به همین کیفیّت است! نورانیّت که به درس خواندن نیست، نورانیّت که به خوب صحبت کردن و منبر رفتن نیست! عزیز من، نورانیّت به حرف‌ها را پشت سر هم زدن نیست، نورانیّت به عبارات را مسجّع و مقفّا گفتن نیست، به اینها نیست!

«**وَ تَجِدُ الرَّجُلَ لا یَستَطیعُ یُعَبِّرُ عَمّا فی قَلبِهِ بِلِسانِهِ و قَلبُهُ یَزهَرُ کَما یَزهَرُ المِصباح.**» مردی را می‌بینید که قدرت ندارد آن ما فی‌الضمیر خودش را بیان کند، این‌قدر بی‌سواد است که عبارت را پیدا نمی‌کند، نمی‌تواند آن نیّت خود را بگوید، نمی‌تواند بیان کند، کلمات را نمی‌تواند مثل آن اوّلی ترجیع و تقفیه بدهد، نمی‌تواند این کار را انجام بدهد، قدرت بر تکلّم ندارد، سواد ندارد، نصف یک جمله را می‌گوید نصفش را نمی‌گوید؛ ولی وقتی که به قلبش نگاه می‌کنی، این قلب مانند چراغ می‌درخشد!

حالا کدام جلوتر هستند؟! کدام مقرّب‌تر هستند؟! کدام‌یک از این دو عهد خدا را نگاه داشته‌اند؟! کدام از این دو به ندای خدا لبیک

گفته‌اند؟! موقع رفتن و موقعی که ما ندای ملک‌الموت را پاسخ می‌گوییم، کدام‌یک بدبخت و کدام‌یک سعادتمند شده‌ایم؟! آن کسی که فقط یک عمر به‌دنبال سخن گفتن و جملات را پشت سر هم ردیف کردن و بعد، هزار خلاف انجام دادن و به اسم خدا و رسول اینها را مطرح کردن است، سعادتمند است؟!

توجه صرف به امام زمان، راه نجات انسان و نشانهٔ ظهور

لذا ما در این مسئله باید توجّه کنیم؛ این مسئله بسیار مسئلهٔ مهمی است! این قضیّه که توجّه باید به آن سمت باشد و دل را از غیر خدا باید درآورد! تا دل را از غیر خدا درنیاوریم، خدا و ولیّ خدا در این قلب و در این دل نمی‌آید. تا دل را از غیر خدا خالی نکنیم و تخلیه نکنیم، به وجود ولایت تحلیه نمی‌شود. و این مسئله باید تحقّق پیدا کند. انسان تا به این کیفیّت نرسد، نمی‌تواند منتظر زمان ظهور حضرت

باشد. مگر بین این زمان و بین زمان‌های گذشته چه فرقی است؟! اگر قرار باشد که ما آمادگی برای ادراک آن ظهور را نداشته باشیم، پس چرا حضرت هزار سال پیش ظهور نکرد؟! اگر قرار بر این باشد که افراد برای جایگزینی اراده و مشیّت آن بزرگوار به‌جای اراده و مشیت خود آماده نباشند، پس چرا اصلاً غایب شد؟!

بحمدالله این مسئله به نظر می‌رسد که کم‌کم دارد جامهٔ عمل به خود می‌پوشاند. این توجّه و کنار گذاشتن ما سوی‌الله و تعلّق به ما سوی‌الله و به آن افرادی که آن افراد را ما به خیال و به تصوّر به‌جای خدا و موالیان و اولیای خدا می‌نشاندیم، دارد تصحیح می‌شود و این مسئله دارد جای خود را به همان کیفیّت ربط به آن مبدأِ هستی و به ولیّ او، حضرت بقیّةالله الاعظم، حجة بن الحسن المهدی أرواحنا لتراب مقدمه الفداء می‌دهد و این مسئله به آنجا دارد می‌رسد، توجّه مردم نسبت به آن حضرت دارد زیاد می‌شود و قطع علاقهٔ مردم از غیر او دارد ظهور و نمود پیدا می‌کند. آن تصوّراتی که سال‌ها و

بلکه ده‌ها سال و قبلاً نسبت به بعضی از مطالب بود، دارد دگرگون می‌شود. آن توجّه و توقّع‌هایی که یک زمان براساس آن توجّه‌ها و براساس آن توقّع‌ها انسان مسیر زندگی خود را تعیین می‌کرد، آنها دارد اصلاح می‌شود و آنچه لازمهٔ حضور آن حضرت است، بحمدالله آثارش دارد پیدا می‌شود. دیگر مردم فهمیده‌اند یا کم‌کم دارند متوجّه می‌شوند که باید فقط و فقط و فقط و فقط ذهن خود و قلب خود و تمام شراشر وجود خود را به آن نقطهٔ حیات و به آن نقطهٔ هستی و به آن محوریّت عالم تکوین، حضرت محمّد بن حسن العسکری، حجة بن الحسن گسیل داشت و آن واقعیّت را باید در قلب قرار داد و زندگی را باید بر آن اساس قرار داد و امور را باید بر آن اساس تنظیم کرد.

زمانی که بزرگان می‌فرمودند که باید فقط و فقط توجّه به حضرت باشد، دیگر کم‌کم برای مردم آشکار شده است. آن صحبت‌هایی که سال‌های سال اولیای خدا راجع به مطالب می‌فرمودند، دیگر صحّت و صدقش برای مردم دارد هویدا می‌شود. آنچه تصوّرش و تصدیقش برای بسیاری از افراد در

یک زمان مشکل بود، امروز به

راحتی و به سهولت دارد تحقّق پیدا می‌کند. اینها همه آثار و نشانهٔ ظهور نیست؟! که هست؛ باید این‌طور باشد!

لذا همان‌طوری‌که آیهٔ قرآن می‌فرمایند: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٞ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥٓ إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا وَلَوِ ٱجۡتَمَعُواْ لَهُۥ﴾[1]؛ آن کسانی که تا به‌حال شما خیال می‌کردید مؤثر هستند، شما خیال می‌کردید که اینها کاری انجام می‌دهند، شما خیال می‌کردید که مدار عالم بر محور اراده و مشیّت آنها می‌گردد، شما خیال می‌کردید که دین و دنیا به‌دست آنها تدبیر و اراده می‌شود، ﴿لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا وَلَوِ ٱجۡتَمَعُواْ لَهُۥ﴾، ﴿ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلۡمَطۡلُوبُ﴾! برای این مسئله باید تصحیح انجام بگیرد، باید اصلاح انجام بگیرد، باید تغییر و تبّدل انجام بگیرد، باید همه بدانند که فقط وجود مقدّس آن حضرت است که می‌تواند تشنگان را سیراب کند، گرسنگان را از گرسنگی درآورد، آن کسانی که واله و حیران هستند به سرچشمهٔ نجات برساند، آن کسانی که در این

---

[1] و ۲. سوره حج (۲۲) آیه ۷۳.

دنیای وانفساه نتوانستند راه به جایی ببرند و در تشکیک و در شبهات نمی‌توانند مسیر مشخّص و مسیری را که به صلاح آنها هست انتخاب کنند، فقط و فقط آن حضرت است که می‌آید [آنها را هدایت کند]. طلیعهٔ این مسئله آشکار شده است و مقدّمةالجیش این مطلب در میان اقوام و ملل دنیا دارد به ظهور می‌رسد که دنیا دارد به انتها می‌رسد، افراد سر درگم هستند، نمی‌توانند مشکلی از خود حل کنند و بلکه هر روز مشکلی به مشکل دیگر اضافه می‌کنند.

عید فطر روز توجه به امام زمان علیه‌السلام

امروز روز عید است و روز شکرگزاری است برای این ضیافت الهی، برای این تصفیهٔ نفس و برای این تزکیه‌ای که در این مدّت انجام شده است. از آن‌طرف هم روز جمعه است و روز متعلّق به امام زمان است و حتّی اگر جمعه هم نبود روز عید فطر روزی است که متعلّق به امام زمان علیه السّلام است؛ باید همه به آن حضرت توجّه کنند و ذهن خود را به آن سمت سوق بدهند و از آن حضرت تقاضا کنند

که

خداوند موانع ظهور را از جلوی پا بردارد و قلب‌ها را به آن سمت توجّه بدهد. این واقعیّت است. لذا بزرگان توصیه می‌کردند که در امروز باید برای سلامتی حضرت دعا کرد و برای سلامتی حضرت در امروز باید صدقه داد. شیعیان پس چه‌کاری باید کنند؟ آن کسانی که خود را مدّعی پیروی و متابعت او می‌دانند و شیعهٔ او به شمار می‌آورند، پس باید چه‌کار کنند؟ باید همین کارها را بکنند. کار دیگری از دست ما برنمی‌آید. کار ما دعا کردن است برای سلامتی آن وجود نازنین و آن وجود مطهّر که عصارهٔ عالم وجود و واسطهٔ فیض پروردگار است.

لذا بهترین دعا در امروز دعا برای ظهور آن حضرت و تعجیل در فرج آن حضرت است.

اللهمّ إنّا نَرغَبُ إليكَ فی دَولَةٍ كَريمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَهُ، و تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَهُ، و تَجعَلُنا فيها مِنَ الدُّعاةِ إلى طاعَتِكَ و القادَةِ إلى سَبيلِكَ و تَرزُقُنا بِها

كَرامَةَ الدُّنيا و الآخِرَةِ![1]

جهت تعجیل در ظهور حضرت و رفع گرفتاری از همهٔ مسلمین، بالخصوص شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام سه صلوات مرحمت کنید.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۱، فرازی از دعای شریف افتتاح. ترجمه در همین کتاب، ص ٤٣، تعلیقه ۵ آمده است.

مجلس شانزدهم: خصوصیت دعوت به توحید

خطبهٔ عید سعید فطر ۱٤۳۲هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ للَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بالنِّعَمِ و النِّعَمَ بالشُّكرِ. نَحمَدُه علَى آلائِهِ كَما نَحمَدُه علَى بَلائِهِ. و نَستَعينُه علَى هذه النُّفوسِ البِطاءِ عَمّا أُمِرَت بِه، السِّراعِ إلى ما نُهيَت عَنهُ؛ و نُؤمِنُ بِه إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ علَى المَوعودِ، إيمانًا نَفَى إخلاصُه الشِّركَ و يَقينُه الشّكَّ. و نَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللَهُ وَحدَهُ لا شَريكَ لَهُ و أنّ محمّدًا [صلّى اللَه عَلَيهِ و آله و سَلَّمَ] عَبدُه و رَسولُه (أرسَلَهُ بِالهُدى و دينِ الحَقِ لِيُظهِرَهُ عَلَى الدّينِ كُلِّهِ و لو كَرِهَ

المُشرِكونَ)[1].

أوصيكُم عِبادَ اللَهِ بتَقوَى اللَهِ الّتى هى الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]! دَعا إلَيها خَيرُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ، فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[2]

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَهِ وَٱلۡفَتۡحُ * وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي

---

[1] اقتباس از آیه ۳۳ سوره توبه (۹) و آیه ۹ سوره صف (٦١):
﴿هُوَ ٱلَّذِىٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾.

[2] قسمتی از خطبهٔ ١١٤ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩. جهت اطلاع از ترجمه رجوع شود به همین کتاب، ص ٤١، تعلیقه ١.

دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا * فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾.[1]

اللهمّ صلِّ و سلّم علىٰ خاتمِ رُسلِك و سيّدِ بشرك، أفضلِ السفراءِ المقرّبين و خاتمِ الأنبياءِ و المرسلين، الّذى **روحُه نسخةُ الأحديّةِ فى اللّاهوت و جسدُه صورةُ معانى المُلكِ و الملكوت، طاوسُ الكبرياءِ و حمامُ الجبروت**،[2] العبدُ المؤيّدُ و الرسولُ المسدّدُ المصطفى الأمجدُ أبوالقاسم محمّد.

و صلِّ و سلّم علىٰ أخيه و وصيِّه و صهرِه و ابنِ عمِّه و خليفتِه مِن بعدِه، يعسوبِ الدّين و إمامِ المتّقين، أميرِالمؤمنين علىِّ بن أبى‌طالب عليه السّلام، و علىٰ ابنتِه الطّاهرةِ، الحوراءِ الإنسيّة، البتولِ العذراء و الشفيعةِ فى يومِ الجزاء فاطمةَ الزهراء، و علىٰ سبطَى الرّحمة و سيّدَى شبابِ أهلِ الجنّة، الحسنِ و الحسين، و صلِّ على أئمّةِ المسلمين: علىِّ بن الحسين، و محمّدِ بن على، وجعفرِ بن محمّد، و موسى بن جعفر، و علىِّ بن موسى، و محمّدِ بن

---

[1] سوره نصر (۱۱۰). ترجمه در همين كتاب، ص ۲۸۲، تعليقه ۱ آمده است.

[2] برگرفته از ناسخ التواريخ، ج ٤، ص ۱۷۵۵، كلام شريف اميرالمؤمنين عليه السّلام در هنگام دفن جسد مطهّر رسول اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم.

علیّ، و علیِّ بن محمّد، و الحسنِ بن علیّ، و الحجّةِ القائمِ المنتظرِ المهدیّ صلواتُك و سلامُك علیهم أجمعین.

اللهمّ عجِّل فی فَرَجِهم وَ اجْعَلْنا مِن شیعتِهم و مواليهم وَ الذّابّین عنهم، و وَفِّقْنا لِزیارتِهم فِی الدّنیا و شفاعتِهم فِی الْآخِرة.

امر خدا به پیغمبر در نحوهٔ دعوت به او

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

قال اللَه فی کتابه الکریم و مُبرم خطابه العظیم:

﴿قُلْ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدْعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي وَسُبْحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ﴾.[1]

جهت تعجیل در ظهور ولیّ ما و امام ما و حجّت ما، و رفع گرفتاری از عامهٔ

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۳۱۲:
«بگو ای پیغمبر: این است راه من که از روی بصیرت به‌سوی خدا دعوت می‌کنم، من و آن کسانی که از من پیروی می‌نمایند. و پاک و منزّه است خدا، و من از مشرکین به خدا نمی‌باشم.»

بشر، خصوصاً شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام صلواتی ختم کنید. اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد.

در این آیهٔ شریفه خداوند می‌فرماید: ای رسول خدا، به مردم بگو راه من همین است که دارید مشاهده می‌کنید و می‌بینید و به شما ابلاغ کردم؛ راه من همین است که با بیان خودم و با کردار خودم برای شما توضیح دادم. ﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾؛ من در این راه، شما را به خدا می‌خوانم؛ خود و هر کسی که از من تبعیّت و متابعت می‌کند و پایش را جای پای من می‌گذارد.

﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾؛ به خدا می‌خوانم، هم خود را و هم کسی که به‌دنبال من است. و این خواندن و دعوت، دعوت از روی تخیّل و توهّم و سلیقهٔ شخصی نیست، دعوت از روی اهواءِ نفس اماره نیست، دعوت از روی تمایلات نفسانی و مزج و خلط آن با صبغهٔ الهی نیست. این دعوت، دعوت خالصانه است، دعوت توحیدگونه است؛ به همین جهت دعوت از روی بصیرت است، از روی اطّلاع است. دعوتی که شما را می‌کنم، براساس اطلاعاتی که از زید و عمر می‌شنوم نیست! دعوتی که شما را

می‌کنم، براساس خواندن روزنامه و مجله و گوش دادن به رادیو و تلویزیون نیست! دعوتی که شما را می‌کنم، برداشته از شایعات و ظاهرنمایی‌ها و تظاهرگونه‌ها نیست! دعوتی که شما را می‌کنم، برداشته و پیدا شده و جمع شده از آرای مردم و به‌دست آوردن تفکرات مردم نیست! دعوت براساس تجمّع کثرت و غلبهٔ آرای کثرات مردم نیست! دعوت به‌واسطهٔ خوش آمدن بعضی و بد آمدن بعضی نیست! توجه می‌فرمایید چه می‌خواهم عرض کنم؟! دعوتی که شما را می‌کنم، براساس بصیرت خود من و براساس ادراک خود من است.

رسول خدا می‌فرماید و خدا به پیغمبر دستور می‌دهد که به مردم این‌چنین بفرماید و دستور خدا را برای سعادت مردم، این‌چنین ابلاغ کند. نمی‌فرماید: هر وقت دیدی مردم به یک سمت گرایش پیدا کردند، تو هم سخنانت را به همان سمت متمایل کن؛ وقتی دیدی فضا و شایعات به یک سمت توجه می‌کند، در رفتار و کردار و گفتارت تغییر ایجاد کن؛ وقتی دیدی که مردم به یک جهت تمایل دارند، تو

هم موج‌سوارانه به

همان سمتِ تمایلات مردم حرکت کن! این دعوت دیگر نمی‌تواند دعوت إلی‌الله باشد؛ دعوت به سمت و سوی مسائل ظاهری و اهواءِ ظاهری و سلیقه‌های شخصی است. در این دعوت دیگر جایی برای سعادت نیست. یک روز مردم به یک سمت گرایش پیدا می‌کنند، فردا مردم برمی‌گردند و به سمت دیگر می‌روند. یک روز مردم یک شخص را انتخاب می‌کنند، فردا همین مردم به سمت و سوی دیگری تمایل پیدا می‌کنند. اینکه برای انسان سعادت نمی‌شود. امروز این در به این‌طرف بچرخد، فردا این در به آن‌سمت بچرخد. پس کدام‌یک از این دو طرف راه سعادت و راه فلاح است و کدام‌یک از این دو طرف موجب نجات است و در کدام طریق انسان از نفس خارج می‌شود و پله‌های ترقّی را طی می‌کند؟ اینکه هر روز به یک سمت گرایش پیدا کند، تا آخر عمر راه به جایی نمی‌برد، دردی از او دوا نمی‌کند و مسئله‌ای برای او حل نمی‌کند. مردم گرایش پیدا کردند خوشحال بشود، روگرداندند بدحال بشود!

رسول خدا از جانب پروردگار این بلاغ را به

مردم ابلاغ می‌کند: ﴿هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾؛ هرکه می‌خواهد، بسم الله! و هرکه نمی‌خواهد، راه‌های دیگری وجود دارد! آیه بسیار آیهٔ عجیبی است؛ مانند سایر آیات قرآن، خیلی آیهٔ عجیبی است.

تفاوت اولیا با دیگران در نگرش به قرآن

همان‌طور که چند شب پیش، خدمت رفقا عرض می‌کردم، واقعاً این قرآن کتاب عجیبی است و ما قدر این قرآن را ندانسته‌ایم و نمی‌دانیم. من در زمانی که تجربهٔ مصاحبت با اولیای الهی و بزرگان را داشتم، از این مسئله خیلی تعجب می‌کردم که چطور آنها این‌قدر به این قرآن توجه دارند! بارها می‌شد در حضور اساتید بزرگ، اولیای الهی که می‌نشستم، می‌دیدم اینها قرآن را باز می‌کنند و می‌خوانند و مدتی تأمل و تفکر می‌کنند و بیست دقیقه نیم ساعت صحبت نمی‌کردند و حرف نمی‌زدند. بعد، قرآن را می‌بستند و کنار می‌گذاشتند و شروع می‌کردند به گفتن بعضی از مطالب. و همین‌طور دائم با این قرآن حشر و نشر داشتند. صدای قرائت قرآن آنها هنوز در گوش من طنین‌انداز است. و برای خود، این سؤال را مطرح می‌کردم؛ چون نمی‌فهمیدم، جاهل بودم، به

حقایق قرآن اطّلاع نداشتم و تصور می‌کردم که کتاب الهی و این آیات مبارکات که از

جانب پروردگار آمده است، به‌جهت نورانیت و تبرّکی که دارد، موجب جلای نفس و جلای روح می‌شود؛ در همین مقدار! و به همین مقدار بسنده می‌کردم. آیاتی که می‌خواندیم، قصص و مطالبی که در قرآن بود، برای من در همان حدّ ظاهری خودش ظهور و بروز داشت؛ به رموز آیات قرآن اطّلاع نداشتم و به آن اسرار مطلع نبودم.

یادم می‌آید که مرحوم آقا می‌فرمودند:

در زمانی که ما در نجف بودیم، یک روز در مجلسی که مملوّ از اعیانِ علما و افاضل نجف بود، صحبت از عدم اعتناء به قرآن و توغّل افراد در مسائل دیگر و در کتب دیگر و اشتغال آنها به مطالب دیگر بود.

من در آن مجلس به افراد گفتم که امروزه حوزه از اشتغال به این کتاب الهی بازمانده است و به قرآن فقط در مجالس فاتحه و عزا توجه می‌شود و قرآن در منازل افراد متروک مانده است و صدای قرائت قرآن از این منازل نمی‌آید!

ما این‌همه نسبت به قرائت قرآن در روایات تأکید داریم، ائمّه علیهم السّلام خودشان قرآن را می‌خواندند و با صدای بلند می‌خواندند؛ به‌خصوص صبح‌ها. و بسیاری از روات نقل می‌کنند که وقتی

خدمت امام علیه السّلام می‌رسیدیم، می‌دیدیم آنها مشغول تلاوت قرآن هستند.[1] خب اینها از این قرآن چه می‌فهمیدند؟ ائمّه ما از این تلاوت چه ادراکی داشتند؟ واقعاً آنها هم به‌خاطر تبرّک و نورانیّتش می‌خواندند؟! یا به‌خاطر ثوابش در روز قیامت؟! یا اینکه معانی دیگری در اینجا بوده و مسائلی در اینجا بوده است؟!

آنها در پاسخ می‌گفتند:

ما نیازی به قرآن نداریم؛ چون قرآن عبارت است از یک سری قصص و احوال امم سالفه و تاریخ که خُب ما نسبت به اینها اطّلاع پیدا کرده‌ایم. مگر آدم یک قضیّه را چند دفعه می‌خواند؟! مگر یک داستان تاریخی را چند دفعه می‌خواند؟! هر روز که نمی‌خواند؛ یک دفعه، دو دفعه، سه دفعه و تمام می‌شود! این برای این [مرتبه]. و یک مقداری از آیات قرآن، عبارت است از همان مسائل اخلاقی،

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۵۹۶ ـ ۶۳۴.

خُب ما اینها را هم رعایت می‌کنیم؛ کمک به فقرا، رسیدگی به ایتام، صلهٔ رحم، اکرام و تکریم پدر و مادر و امثال ذلک. خُب اینها را هم می‌دانیم دیگر! بعد از دانستن دیگر چیست؟! چیزی دیگر نیست. و یک مقداری هم مربوط به احکام است که آن هم احکام کلی است و به‌درد ما نمی‌خورد. آنچه به درد می‌خورد، آن نصوصی است که دلالت بر احکام جزئیه و تکالیف شخصیه و تکالیف جزئیه می‌کند. پرداختن به آیات‌الاحکام که جنبهٔ کلی و عمومی دارد، دردی از ما دوا نمی‌کند. پس بنابراین نیازی به خواندن قرآن نیست!

این مطلبی که خدمتتان عرض می‌کنم، وجود دارد؛ خیال نکنید از پیش خود می‌گویم!

واقعاً عجیب است، شخصیتی مثل مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ که در مطالب و مسائل علمی و تبحّر در آن به‌حدّی بود که وقتی وارد مجلسی می‌شد که متروس[1] از مراجع درجهٔ یک نجف و فضلای درجه یک نجف بودند، همه در مقابل او کُرنش و سکوت می‌کردند و جرئت برای

---

[1] متروس: مملوّ، پُر.

تکلّم نداشتند، هم‌چنین شخصیتی اغلب اوقات روزش را به قرائت قرآن می‌گذراند؛ آن‌وقت ما بیچارگان و بدبخت‌ها و گمشدگان وادی حیرت و ضلالت، نسبت به معجزهٔ عالم خلق و تشریع، کتاب الهی و حبل‌الله ممدود باید این‌گونه اظهارنظر کنیم! واقعاً چقدر از مسئله پرت هستیم! معنایش همین است دیگر که ما از مطالب و مسائل و حقایق عقب افتاده‌ایم. شما الآن یک مشکل برای من بیان کنید که حلّش در قرآن نیامده باشد! از امروز تا یک ماه دیگر بروید فکر کنید، هر مشکلی که در زندگیتان است، هر مشکلی که در راهتان است، هر مشکلی که در اعتقادتان است، هر مشکلی که در مسیرتان است، هرچه که هست، یک مشکل پیدا بکنید که جوابش در قرآن نباشد! چرا ما باید این‌قدر بی‌توجه باشیم؟!

این آیه مثل بقیّه آیات قرآن، کلید حلّ بسیاری از مشکلاتی است که ما داریم. چند شب گذشته خدمت رفقا عرض کردم که این کتاب الهی، یک کتاب سَرسری

نیست. اشکالاتی که می‌بینید مطرح شده و می‌شود و قبلاً شده بود، به‌خاطر این بود که ما به این آیات و به این قرآن فکر نکرده‌ایم، فکرمان را بسته‌ایم و تصور کرده‌ایم که این راه‌های حرکت به‌سوی خدا، راه‌های متفاوتی است: این از این سمت دعوت می‌کند، او از آن سمت دعوت می‌کند و او از یک سمت دیگر دعوت می‌کند، الحمدللّه همه خوب هستند، الحمدللّه همه اهل بهشت‌اند، الحمدللّه همه علما هستند، الحمدللّه همهٔ نظرات قابل احترام است، همهٔ فتاوا قابل احترام است.

قابل احترام است؟! عجب! آن کسی که شکستن درب خانهٔ دختر پیامبر را انکار می‌کند،[1] قابل احترام است؟! آن کسی که هرچه از دهنش درمی‌آید به بزرگان

---

[1] قائل به این مطلب آیة الله محمد حسین آل‌کاشف الغطاء در کتاب جنة المأوی، ج ۱، ص ٦٢ ـ ٦٦ می‌باشد.
دیگر گویندهٔ این کلام سید محمدحسین فضل الله از علمای معروف لبنان است (منبع: سایت آپارات، صفحهٔ کتاب الله و عترتی شبکه جهانی ولایت، کلیپ صوتی سخنرانی سید محمد حسین فضل الله؛ سایت یوتیوب، کلیپ تصویری تحت عنوان ردّ دروغ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها توسط آیةالله فضل‌الله، زمان انتشار: ۷/مارس/۲۰۱۵).
آیةالله سید جعفر مرتضی عاملی در کتاب مأساة الزهراء علیها السلام، ج ۱، ص ۱۳۰ جواب قاطع و مستدلّی از شبهات ایشان نسبت به انکار شهادت حضرت زهرا داده است. (محقّق)

بی‌احترامی می‌کند و هتّاکی می‌کند و خودش مستحق همان است که نسبت به اولیای الهی می‌گوید، قابل احترام است؟! آن کسی که در کتابش اولیای الهی را به کذب متهم می‌کند و اسم آنها را کذّاب می‌گذارد،[1] مطالب او قابل احترام است؟! نعوذبالله و نستجیر بالله مِن الظّلمات الّذی نتوغّلُ فی هذه الظّلمات و از هلاکتی که ما در این هلاکت گرفتاریم و از گیجی و منگی‌ای که خداوند ما را به اینها مبتلا کرده است! آن افرادی که مطالبی را بیان می‌کنند ـ هر کسی می‌خواهد باشد ـ و تصرفات و کارهایشان بر خلاف عقل، انسان، انسانیت، فطرت و موازین است، اینها قابل احترام‌اند؟!

همین‌که شخصی عمامه‌ای بر سرش گذاشت و یک چند نفر دورش جمع شدند، قابل احترام شد؟! چقدر ما گیج شده‌ایم و چقدر ما بدبخت و بیچاره شده‌ایم که باید دقیقاً آن معیارهایی را که بزرگان و اولیای الهی به‌دست ما داده‌اند، به کناری بگذاریم و

---

[1] تزکیة النفس، سیّد کاظم حسینی حائری، ص ١٤٦ و ١٤٧ و ٤٤٩ ـ ٥٠٠.

در صحت و در سلامت طریق به چه کسانی باید رو بیاوریم؟!

معیار قرآن در انتخاب مسیر

﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ﴾؛ ای رسول ما، به مردم بگو که راه من این است، مبانی من این است، مطالب من این است، ﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾؛ به خدا دعوت می‌کنم، به فرد دعوت نمی‌کنم، به بیا و بروها دعوت نمی‌کنم، به نشست و برخاست‌ها دعوت نمی‌کنم، به جمعیت دعوت نمی‌کنم.

الآن شما نگاه بکنید میزان برای حق و باطل چیست؟ فرق نمی‌کند، در همه‌جای دنیا میزان برای حق و باطل، کثرت جمعیت است! بنده در صحبت‌هایی که می‌شنوم و می‌بینم از افراد: ببینید چقدر پای صحبت ما آمدند، ببینید چقدر در اینجا جمعیت آمده، ببینید چقدر در آنجا جمعیت آمده است! خُب این هم همان است دیگر؛ همان مبنا و همان تفکر مشرکین و همان تفکر کفار که از زمان خلقت آدم تا به‌حال بوده، همان تفکر در همه‌جا جاری است! چرا جاری است؟ چون تفکر، تفکر نفس است؛ نه تفکر عقل! تفکر، تفکر احساسات

است؛ نه تفکر فطرت!

در آیات قرآن صریح به این مسئله پاسخ داده شده است که هرجا دیدید کثرت جمعیت است ﴿أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾![1] بی‌برو و برگرد، شوخی هم با کسی نداریم، اکثرهم لاٰ یَشعُرونَ![2]

اکثر چیست؟ خطاب این اکثر به چیست؟ منظور این اکثر چه افرادی هستند؟ کفار

---

[1] سوره أنعام (٦) آیه ٣٧؛ سوره أعراف (٧) آیه ٣١؛ سوره أنفال (٨) آیه ٣٤ و بسیاری از آیات دیگر. امام شناسی، ج ٢، ص ٩٤: «اکثر آنها نمی‌دانند.»

[2] جهت اطّلاع از نمایش سطح افکار و خواسته‌های اکثریّت مردم در قرآن مجید، رجوع شود به امام شناسی، ج ٢، ص ٩٠ ـ ٩٤.

هستند؟ یعنی خدا در اینجا می‌فرماید که اکثر کفار ﴿لَا يَعْلَمُونَ﴾ هستند، اما آن کسانی که مسلمان هستند نه، این قاعده دربارهٔ آنها جاری نیست؟! خب حساب کنید الآن چند نفر مخالف از اهل‌اسلام وجود دارد؟ تعداد مخالفین از برادران مخالف ما از اهل‌تسنّن بیشتر است یا تشیّع؟ کدام آنها بیشترند؟ اهل‌تسنّن بیشتر است دیگر. پس بنابراین آنها بر حق‌اند؛ ما نباید دیگر بر حق باشیم! چون مسئله مربوط به کثرت است و همه می‌گویند کثرت هم یک قاعدهٔ عقلایی است؛ هرجا که کثرت است حق آن طرف است؛ هرجا که کثرت است معیار آن طرف است؛ هرجا که کثرت است میزان آن سمت است! تا به‌حال که این‌طور بوده است. شما در خود افراد شیعه و منتسبین به اهل‌بیت نگاه بکنید، افرادی که کارشان، حسابشان، رفتارشان، عقیده‌شان، نظرشان، فکرشان، آرائشان به ائمّه نزدیک‌تر است، آنها در اکثریت هستند؟! چند نفر؟ چند میلیون نفر؟ چند صد هزار نفر؟ چند هزار نفر؟

اینجا است که قرآن می‌آید برای ما تعیین می‌کند و یک معیار به‌دست ما می‌دهد: نگاه کنید

هرجا دیدید جمعیت زیاد است، فوراً زنگ خطر به صدا دربیاید! هرجا دیدید که افراد به آن سمت دارند گرایش پیدا می‌کنند، فوراً زنگ خطر به صدا دربیاید!

مگر پیغمبر بیست و سه سال در میان مردم نبود؟ سیزده سال در مکّه و ده سال در مدینه، بیست‌وسه سال در میان مردم بود. مسجد پیغمبر از چه افرادی مملوّ بود؟ چه افرادی می‌آمدند در مسجد پشت سر پیغمبر نماز می‌خواندند؟ وقتی پیغمبر در مکّه ادعای رسالت کرد، چند نفر با او بودند؟ و وقتی که فتوحات اسلام شروع شد و اسلام همه‌جا را فتح کرد و شهرها را فتح کرد، مردم گرایش پیدا کردند، یک‌دفعه دیدید که این مسجد مدینه پر شد! اینکه پر شد، از چه افرادی پر شده است؟ چه کسانی آمدند؟ آیا همه عمار بودند؟! همه حُذیفه بودند؟! همه مقداد بودند؟! همه سلمان بودند؟! یا نه! کی معلوم می‌شود؟ وقتی پیغمبر بعد از سه سال سرش را روی زمین می‌گذارد و به‌حسب ظاهر از میان مردم مختفی می‌شود و رخت به‌سوی آن عالم می‌کشد، آن وقت نگاه کنید تا ببینید از تمام افرادی که مسجد مدینه

بودند و حتّی می‌آمدند خارج از مسجد هم نماز اقامه می‌شد، چند نفر به‌دنبال پیغمبر باقی ماندند؟ سه نفر، چهار نفر!

بقیّه کجا رفتند؟! اینهایی که پشت سر پیغمبر بودند کجا رفتند؟! اگر ما در آن زمان بودیم چه می‌کردیم؟! وقتی که نگاه به این سیل جمعیت می‌کردیم، تبسم و خنده بر لب‌های ما ظاهر می‌شد: الحمدللّه اسلام را ببین، نگاه کن، ببین دعوت پیغمبر چه کرده، بلاد را فتح کرده، مردم را دعوت کرده، مردم را کشانده، دارند می‌آیند نماز می‌خوانند!

تمام اینها گرایش‌هایی است و هر کدام از اینها سَبیل دارند، راه دارند، طریق دارند؛ اما وقتی که پیغمبر دارد نماز می‌خواند، در سَبیل پیغمبر چند نفر دارند حرکت می‌کنند؟! یک امیرالمؤمنین دارد حرکت می‌کند که معلوم نیست در صف اوّل باشد، شاید هم در صف آخر باشد؛ یک سلمان است و یک عمار است و یک مقداد است و دو سه نفر دیگر. یک چند نفری، در همین محدوده دارند حرکت می‌کنند. بقیّه چه می‌کنند؟

توجه کنید! بقیّه هم نماز می‌خوانند، پشت سر پیغمبر هم نماز می‌خوانند، بقیّه هم به همان صحبت‌های پیغمبر گوش می‌دهند، بقیّه هم به

کلمات پیغمبر نگاه می‌کنند و اشک از چشمانشان جاری می‌شود، همین‌ها اشک از چشمانشان جاری می‌شود، همین‌ها ابراز محبت می‌کردند، همین‌ها متألّم بودند، همین‌ها مورد رقّت قرار می‌گرفتند، همین‌ها مجالس عزا داشتند و دارند، همین‌ها مجالس و محافل دارند، همین‌ها خود را مدعی و به‌دنبال اهل‌بیت و اسلام می‌شمارند، همین‌ها مدعی پیروی از مکتب ولایت هستند! همین‌هایی که پشت سر پیغمبر نماز می‌خواندند و [برای برداشتن آب] وضوی پیغمبر به عنوان تبرک، از یکدیگر سبقت می‌گرفتند![1] اما چه شد؟ این ظاهر یک‌مرتبه ریخت و آن حضور رسول‌الله یک‌مرتبه از بین رفت. آنچه ماند همان مقداری بود که در قلب بود؛ همین ماند!

دیگر رسول خدایی نیست، دیگر بیا و برویی نیست، دیگر آن مظاهری که عقل و چشم باطن را فریب بدهد نیست، دیگر فتوحات اسلام نیست، دیگر آن کشورگشایی‌ها و فتوح بلدان و... نیست، دیگر آن معجزات و شق‌القمر و رد الشمس و...

---

[1] رجوع شود به صحیح البخاری، ج ۱، ص ۹۹.

نیست! توجه

کردید؟! هرچه هست دیگر همین مقداری است که در قلب و عقل مانده است؛ همین مقداری است که از رسول خدا و از بیان رسول خدا و کلمات رسول خدا و طرز فعل و رفتار رسول خدا باقی مانده است. حالا که این مقدار باقی مانده است، اینها را به کجا کشاند؟ به سمت ابوبکر کشاند! آن چیزی که در قلب باقی ماند، آنها را به‌سمت علی نکشاند! اگر می‌کشاند که نمی‌گذاشتند بروند دختر پیغمبر را تکه‌تکه کنند! اگر آن مقداری که در قلب بود کافی بود که اجازه نمی‌دادند طناب به گردن علی بیندازند و به داخل مسجد بکشند و از او اعتراف و اقرار به خلافت بگیرند![1] پس نبوده و کفایت نکرده است!

علت مخالفت اصحاب پیغمبر با امیرالمؤمنین علیهما السلام بعد از شهادت ایشان

رفقا، خیلی توجه کنید؛ مطالبی که عرض می‌کنم، مطالب دقیقی است و باید خیلی به آن رسید!

---

[1] رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۶؛ السقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ الهدایة الکبری، ص ۱۷۹ و ۴۰۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ الملل و النحل (شهرستانی)، ج ۱، ص ۷۱، به نقل از نظام؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۵؛ شرح نهج البلاغة (ابن‌أبی‌الحدید)، ج ۶، ص ۴۸؛ میزان الإعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

آن چیزی که در زمان پیغمبر بوده است و آن گریه‌های پای صحبت پیغمبر کجا رفت؟! آن حرکت‌ها و شمشیر زدن‌ها کجا رفت؟! حلوا که نمی‌خوردند! شمشیر می‌زدند، تیر می‌خوردند، شمشیر می‌خوردند، حرکت می‌کردند و با پیغمبر می‌رفتند. آنها کجا رفت؟! آن نمازها و نمازشب‌هایی که همین‌ها می‌خواندند کجا رفت؟! اینهایی که آمدند و در مقابل علی شمشیر کشیدند و آن مردک بالای سر امیرالمؤمنین شمشیر کشید که یا به خلافت این [شخص] ایمان بیاور و اقرار کن و دست بده یا الآن می‌زنم سرت را دو نصف می‌کنم![1] این‌طور کردند آقا! به نام اسلام، به عنوان حفظ اسلام، به عنوان مصلحت اسلام، به عنوان حفظ و مصلحت و امنیت اسلام و هرچه از اینها بلدید و یاد گرفتید، همان‌ها آمدند بالای سر علی شمشیر کشیدند که یا دست بده و بیعت کن یا اینکه الآن گردنت را می‌زنیم! امیرالمؤمنین چه‌کار کند؟! یک نگاهی کرد به این مردم و در این نگاهش همه چیز

---

[1] رجوع شود به الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰.

گفت! این را حضرت نفرمود، بلکه من دارم می‌گویم؛ با آن نگاه

[این‌طور فرمود]: این بود آنچه در این بیست‌وسه سال یاد گرفتید؟! آنچه در این بیست و سه سال از پیامبرتان در این جنگ‌ها و ناراحتی‌ها و در این تألّمات و مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها و صعوبات و اینهایی که بر سرش آمد یاد گرفتید، این بود که الآن بر من شمشیر بکشید و بگویید [بیعت کن] بر خلاف دستور و نصّ صریح الهی در حجة الوداع و در سایر موارد و همین دو سه روز پیش در همین مسجد که رسول خدا آمد و فرمود: «**إنّی تارِكٌ فیکم الثّقلین**»![1] این بود آنچه شما یاد گرفتید؟! جواب آنها چه بود؟ [گفتند]: یا علی، هذه سبیلنا؛ راه ما این است، راه ما این است که نماز را می‌خوانیم، راه ما این است که روزه را می‌گیریم، راه ما این است که خمس و زکاتمان را می‌دهیم، راه ما این است که جنگ می‌کنیم، راه ما این است... ؛ اما راه ما پیروی از تو نیست! راه ما تبعیّت از ولایت تو نیست!

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۳.

نمازمان را می‌خوانیم! خواندند دیگر و می‌خوانند؛ [مگر] الآن نمی‌خوانند؟! ماشاءاللَه نگاه به این جمعیت بکنید و حظ کنید! میلیون میلیون [جمعیت]! راه ما این است، مجلس می‌گیریم و گریه می‌کنیم؛ راه ما این است، جلسه تشکیل می‌دهیم؛ راه ما این است، دعوت به خدا می‌کنیم؛ ولی به‌دنبال تو نمی‌آییم! این است راه ما!

امیرالمؤمنین چه می‌گوید؟ می‌گوید: راهتان را بروید، مبارکتان باشد؛ به من چه‌کار دارید؟! امیرالمؤمنین کاری به آنها نداشت، گفت این خلافت مبارکتان باشد بلند شوید بروید، ما خیلی برای این خلافت قبا دوختیم که حالا شما هم دارید برای ما ناز هم می‌کنید؟! این خلافت مبارکتان باشد، این حکومت مبارکتان باشد، این نظام مبارکتان باشد، این مصلحت و... همه مبارکتان باشد، بروید دنبال مصلحت و دنیایتان دیگر به ما چه‌کار دارید! آنها این را به امیرالمؤمنین می‌گفتند: نه! این‌طور نمی‌شود! یا باید تو هم بیایی و جزء راه ما بشوی [یا گردنت را می‌زنیم]! ما نمی‌توانیم فردی را مخالف خود ببینیم!

امیرالمؤمنین می‌گوید: من که دارم می‌بینم و کاری به کارتان ندارم! می‌گویند:

تو کار نداری، ما که کار داریم و به سراغت می‌آییم؛ تو همین وجودت برای ما مانع است! وجود حق! اگر امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین نبود و ابوسفیان و... بود، آنها کاری به او نداشتند؛ همین‌قدر برود در خانه بنشیند و مزاحمت ایجاد نکند، کاری به او نداشتند. اگر به‌جای امیرالمؤمنین ابوجهل و عُتبه و شیبه بود، کاری نداشتند. [می‌گفتند]: برو در خانه بنشین و صدایت درنیاید، به توکاری نداریم. ولی علی را کار دارند؛ چون علی حق است و این حق نباید وجود داشته باشد، ولو در حال سکوت! باید بیاید و این گرفتاری و دغدغهٔ ما را بردارد!

پس اینها کسانی بودند که در زمان رسول‌الله در سبیل خود و در راه خود و در طریق خود بودند. پشت سر پیغمبر نماز می‌خواندند، ولی در راه خودشان بودند. با پیغمبر به حج می‌رفتند، ولی در راه خودشان بودند. با پیغمبر به حج می‌رفتند، نه به‌دنبال پیغمبر!

تأسّی کامل امیرالمؤمنین به پیغمبر صلوات الله علیهما

اصلاً این قضیّه عجیب است. امیرالمؤمنین در یمن بود. رسول خدا در همان حجة الوداع به حج رفت. وقتی که آمدند و احرام بستند، حضرت شنید که [رسول خدا به حج] رفتند؛ حضرت هم احرام بستند و آمدند. حضرت فرمودند:

یا علی، به چه احرام، احرام بستی؟ به حج قران احرام بستی، یا به حج تمتع احرام بستی، یا به حج افراد بستی؟ به چه حجی احرام بستی؟

این عبارتِ [امیرالمؤمنین] عبارت عجیبی است! اینها چیزهایی است که ما باید یاد بگیریم! این آیهٔ قرآن همان مَنویّ و عمل امیرالمؤمنین است و همان را دارد می‌گوید. حضرت عرض کرد:

یا رسول‌الله، من نیت کردم به آن نیتی که شما نیت کردید! گفتم: خدایا من احرام می‌بندم به همان احرامی که پیغمبر بسته است![1]

پیغمبر از مدینه احرام بسته است، من هم از همان‌جا احرام می‌بندم، از همان مواقف و مواقیتی که تعیین شده است احرام می‌بندم؛ منتها نیت احرامم همان احرامی است

---

[1] رجوع شود به السیرة النبویة، ج ۲، ص ۶۰۲.

که پیغمبرت [بسته است]؛ اگر پیغمبر احرام به حج قران بسته است، احرام من هم همان خواهد بود؛ و هرچه [نیت پیغمبر است]! و خدا هم قبول می‌کند.

یک وقتی به خدمت مرحوم آقا مشرف بودیم در همان سفری که در مکّه مشرف بودیم، ایشان به ما خیلی توصیه می‌کردند که وقتی که وارد مسجدالحرام می‌شوید خیلی آب زمزم بخورید و به خودتان و به سرتان بریزید و خلاصه خیلی خودتان را به این آب زمزم متبرک کنید. و در روایات هم داریم که وقتی انسان آب زمزم را می‌خواهد استفاده کند و تبرک بجوید، باید دعا کند و دعا کند به هرچه از خدا می‌خواهد، خداوند عطا می‌کند.[1]

آب زمزم بسیار آب عجیبی است! یکی از آن مواردی که به‌واسطهٔ بروز و ظهور لطف و عنایت خاص پروردگار متعال در تجلّیات توحیدیه در آن زمان به‌وجود آمده، همین جوشیدن آب زمزم است. لذا رسول خدا هم خیلی می‌خوردند و هر کسی که از مکّه می‌آمد، حضرت از او طلب می‌کردند: «برای ما آب زمزم آورده‌ای یا نیاورده‌ای؟» و او هم

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٤٣٠.

آب زمزم می‌داد و پیغمبر می‌خوردند و می‌فرمودند: «هرچه دعا کنید خداوند به‌خاطر این آب مستجاب می‌کند.»[1] خب خداوند راه‌هایی قرار داده است دیگر.

از ایشان سؤال کردیم که [موقع خوردن آب زمزم] چه دعای جامعی بکنیم که دیگر هر وقت آب زمزم می‌خوریم آن دعا را کنیم؟ ایشان فرمودند:

از خدا بخواهید همان دعایی را که رسول خدا هنگام استفاده و شرب ماء زمزم می‌کرد، همان دعا را خدا برای شما انجام بدهد!

این عبارت، خیلی عبارت عجیبی است! این دیگر یعنی بالاترین دعا! لذا ما دیگر از آن دفعه، هر دفعه می‌رویم، تا آب زمزم می‌خوریم می‌گوییم: خدایا، ما این را به همان نیتی می‌خوریم که رسول خدا خورد! خیالمان را راحت می‌کنیم؛ دیگر حالا این‌طور

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۹۶، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۵.

بشود، آن‌طور بشود، خدایا این را بده، خدایا آن را بگیر، خدا بگیر و ببند و...! خلاصه دیگر خودمان را از همهٔ اینها راحت می‌کنیم و می‌گوییم: خدایا، همان نیتی را که پیغمبر کرده است ما هم همان نیت را می‌کنیم. حالا هرچه دعا کرده است؛ ما که نمی‌دانیم.

این را هم بین‌الهلالین خدمتتان بگویم. در خدمت مرحوم آقا بودیم صحبت از ابیار علی شد؛ آن آب‌هایی که در مدینه است و امیرالمؤمنین علیه السّلام آن چاه‌ها را حفر کرده است که البتّه الآن دیگر ممنوع شده است و نمی‌گذارند. خلاصه در سابق افراد می‌توانستند نزدیک مسجد شجره بروند، آنجا جایی است که به آن ابیار علی می‌گویند؛ گرچه شنیده‌ام آبش را به مدینه می‌آورند و مورد استفاده قرار می‌دهند. ولیکن ما در آن‌موقع چند مرتبه‌ای هم توفیق پیدا کردیم که در آنجا رفتیم. صحبت از این شد که این ابیار علی و این آبی که چاهِ آن توسّط امیرالمؤمنین علیه السّلام حفر شده است، چه جایگاهی دارد؟ حالا آن آب زمزم است و [آن جایگاه را دارد]، این را هم من از مرحوم آقا برای

شما نقل کنم. ایشان فرمودند:

آن آب زمزمی که این‌قدر راجع به آن تأکید شده و این‌قدر دربارهٔ آن این‌چنین و این‌چنین گفته شده است و اینکه هر دعایی کنید خداوند استجابت می‌کند، اثری است از نفس مطهّر حضرت اسماعیل علیه السّلام که در آن‌موقع این طفل به‌واسطهٔ عصمت و به‌واسطهٔ طهارتی که داشت، در آن موقعیت این بروز و ظهور از او تجلّی پیدا کرد. حالا تو بیا ببین آبی را که امیرالمؤمنین علیه السّلام از زیر زمین درآورده است چه خبر است!

خلاصه، این را رفقا داشته باشند! بگذریم.

تأسّی محض به اهل‌بیت علیهم السلام، راه ارائه شده توسط اولیای الهی

این مسئله، چه مسئله و چه قضیّه‌ای را به ما نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد که آن امیرالمؤمنین علیه السّلام به‌دنبال سبیل پیغمبر است! ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ﴾؛ ای رسول ما، به مردم بگو که راه من این است. راه پیغمبر را چه کسی رفت؟ فقط امیرالمؤمنین رفت و آن دو سه نفری که [بعد از پیغمبر با امیرالمؤمنین ماندند! حتی وقتی] نیت هم می‌خواهد بکند، اصلاً

در فکر [او جز نیّت پیغمبر نمی‌آید]!

توجه کنید؛ اینها خیلی مهم است! اولیای خدا دارند به ما راه نشان می‌دهند!

حیف است شصت سال، هفتاد سال در این دنیا بیایید و آن استفاده‌ای را که باید بکنید نکنید! سی درصدش را، چهل درصدش را، بیست درصدش را بهره برده‌ای؛ اما اولیا می‌گویند: بیا صد در صد را بهره ببر! چرا نود درصد؟! چرا نود و پنج درصد؟! ﴿هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾[1]؛ بیا در راه من بشو صد در صد! این راه، راهی است که من به توحید دارم دعوت می‌کنم.

امیرالمؤمنین به رسول خدا عرض می‌کند که من نیتی نکردم جز نیت شما، پایم را هیچ‌جا نگذاشتم جز جای پای شما و گفتم: من که نمی‌دانم رسول خدا چه نیت کرده است و من هم چون نمی‌توانم بر خلاف راهی بروم که رسول خدا رفته است و بر خلاف مسیری بروم که او طی کرده است و... [همان نیتی را کردم که شما کردید]. حالا این کسی که در کنار من است، در کجاوهٔ من است، زمیل من است و کنار من حرکت می‌کند، آن چه نیتی دارد؟ آیا امیرالمؤمنین رفت از او سؤال کند: تو الآن راجع به

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

حجات چه نیتی داری می‌کنی؟! آیا رفت بپرسد: شما اهل علم هستید، شما اهل فتوا هستید، فتوای شما محترم است، نظر شما برای ما محترم است، شما اهل تقوا هستید، خداوند به شما نظر دارد، شما چه نیتی برای این احرام می‌کنید، من هم ببینم، فکر کنم، بسنجم؟! نه، اصلاً به این و به آن نگاه نکرد! اصلاً در ذهنش نیاورد کسی با او هست یا نیست! در فکرش نیاورد که چند نفر همراهش هستند! در قلبش خطور نکرد که چه کسانی هستند و در چه سنین و در چه رتبه‌ای! فقط یک چیز به قلب علی خطور کرد و آن این بود که نیت پیغمبر هرچه هست من هم همانم! آن‌وقت این می‌شود کسی که به‌دنبال پیغمبر است؛ وإلاّ نه! اگر [بگوید]: پیغمبر این نیت را کرد، خیلی خُب؛ حالا ما ببینیم ما هم همین را باید انجام بدهیم یا نه؟ برویم از این بپرسیم، برویم از آن بپرسیم، شاید این نظرش بهتر باشد، شاید این یک چیز دیگر بگوید، این یک مطلب بگوید استفاده کنیم، پای صحبت این بنشینیم و ببینیم شاید یک مسئلهٔ قابل توجهی بگوید، بالأخره نظر دیگران را دیدن

هم بد نیست، انسان نظرات را جمع کند! اگر این‌طور باشد ما ﴿خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ﴾[1] خواهیم شد؛ چون ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾؛[2] حق یکی است و حق یک جا است و آن حق، رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام و متابعت از آنها است؛ تمام شد!

رأی من، رأی من است، ارتباط به امام ندارد؛ نظر من، نظر من است، ربطی به امام ندارد؛ فتوای من، فتوای من است، ارتباط به امام ندارد. آن چیزی که مربوط به امام است، روایتی است که از امام علیه السّلام نقل می‌شود، آن روایت محترم و مقدّس است و آن روایت قابل اعتماد است. با توجه به تأییدات و با توجه به استناد؛ پس از استناد و صحت استناد، کلام معصوم می‌شود عصمةالکلام!

من خودم جایی نشسته بودم، دیدم یک نفر از افراد بسیار معروف و بسیار عالم و بسیار پرطرفدار و بسیار مشهور، داشت این کلام امام مجتبی علیه

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۵، تعلیقه:
«هم در دنیا خسارت دیده است و هم در آخرت خسارت آورده است.»
[2] سوره یونس (۱۰) آیه ۳۲. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۳۸:
«از حکم خدا که حقّ است اگر تجاوز شود، غیر از باطل و ضلالت چیز دیگر نخواهد بود.»

السّلام را معنا می‌کرد. امام مجتبی علیه السّلام که به جناده می‌فرماید: «**استَعِدَّ لِسَفَرِكَ و حَصِّل زادَكَ قَبلَ حُلولِ أجَلِك.**» بعد، حضرت می‌فرماید: «**وَ اعمَل لِدُنياكَ كَأنَّكَ تَعيشُ أبَدًا و اعمَل لِآخِرَتِكَ كَأنَّكَ تَموتُ غَدا.**»[1] من دیدم همین آقا دارد برعکس معنا می‌کند! دارد می‌گوید:

> باید به دنیا رسید، باید اقتصاد دنیا را این‌طور کرد، باید مسائل را این‌طور کرد، بایستی که خیلی... . و اما مسائل آخرت، مسائل آخرتی است که خُب

---

[1] کفایة الأثر، ص ۲۲۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۹:
«برای سفری که در پیش داری خود را آماده ساز، و توشهٔ این سفر را قبل از آنکه زمان کوچ کردن در رسد و آهنگ رحیل بنوازند، مهیّا کن... !
برای دنیای خود چنان عمل کن که گویا تو إلی‌الأبد در دنیا به‌طور جاودان زیست می‌کنی؛ و برای آخرتت چنان عمل کن که گویا تو فردا خواهی مرد!»

انسان هم بایستی که انجام بدهد و زود انجام بدهد؛ ولی اهتمام خودش را باید به دنیا بگذارد، به اقتصاد بگذارد، به معاملات بگذارد، به تکاپو بگذارد، به کوشش بگذارد.

عجب! امام مجتبی این را می‌گوید؟! حالا آیا کلام این شخص محترم است؟! رأی این شخص محترم است؟! فتوای او محترم است یا نه؟! نه‌خیر، محترم نیست! آنچه محترم است و قابل توجه است فقط کلام معصوم است؛ نه نظر من براساس آن کلام! اگر من فتوایی می‌دهم، این فتوای من محترم نیست. این فقط از باب ضرورت است که ما مکلّف به این هستیم؛ اما برای فتوای من احترام نیست. احترام برای روایت معصوم است، احترام و تقدّس و ارزش برای آیات قرآن است، احترام و طهارت مخصوص آن کلامی است که از دهان امام علیه السّلام برمی‌آید؛ نه از افکار من! افکار من برای من است، افکار شما برای شما است و هر کدام در وادی خود حرکت کرده‌ایم و هر کدام براساس برداشت خود کلام امام علیه السّلام را تفسیر می‌کنیم و نظر و رأی و فتوا می‌دهیم.

پس بنابراین باید به این آیه در قرآن عمل کرد: ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ﴾؛ در فکر جز امام معصوم نباید باشد، در قلب جز تمایل به امام معصوم نباید باشد و در رفتار جز رفتار امام معصوم عجّل الله تعالی فرجه الشریف نباید باشد! هر مقدار که از این مسئله در فکرمان قاطی کردیم و دخالت دادیم که آن هم آدم خوبی است و آن هم رفتار خوبی دارد، [ضرر کرده‌ایم]. اگر خوب است، برای خودش است؛ به من چه مربوط است؟! اگر آدم خوبی است، به من چه ربطی دارد؟! اگر مصیب است، خدا اجرش را دو برابر می‌کند؛ اگر خاطی است و اشتباه می‌کند، خدا با او به عفو و به رحمت و به کرمش برخورد می‌کند. به من چه ارتباط و ربطی دارد؟! به من چه ربطی دارد که بلند شوم بیایم به‌دنبال این و آن و در افکار این و آن بخواهم حرکت کنم؟! با این اختلاف و با این کثرت اختلاف و با این سلیقه‌های مختلف، این از آن سمت می‌کشاند و آن از این سمت می‌کشاند، آن‌وقت من بگویم: هم این خوب است، هم آن خوب است! پس کدام بد ماند؟! اینکه همه خوب شدند و همه به‌سمت خدا

دعوت کردند! پس این اختلاف چه جایی و چه موقعیتی برای ما ایجاد می‌کند؟!

نتیجهٔ تبعیت از اولیای الهی

خداوند در این آیه به پیغمبر می‌فرماید: به مردم بگو اگر می‌خواهید به توحید برسید، ﴿أَدۡعُوَاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾؛ من شما را به خدا می‌خوانم؛ نه به گرمی مجالس خودم! من شما را به خدا می‌خوانم؛ نه به استقرار و استحکام پایه‌های موقعیت خودم! من شما را به خدا می‌خوانم؛ نه به جلال و شکوه شیطانی و اعتباری و دنیایی خودم! من شما را به خدا و به توحید می‌خوانم. من شما را به پیروی از علی می‌خوانم که بعد از من وقتی که رفتم، دنبال اینها نروید؛ دنبال همین‌هایی که می‌آمدند پشت سر من جانماز می‌انداختند و جا می‌گرفتند، نروید! آنها فقط به ظاهر من نگاه می‌کردند، فقط به چشم و ابرو و دست و پای من نگاه می‌کردند، فقط به عمامه و عبا و قبای من نگاه می‌کردند. اینها به‌دنبال من نماز نمی‌خواندند. اگر اینها به‌دنبال من بودند که همین‌ها فردا نمی‌آمدند دختر من را بین در و دیوار تکه‌تکه کنند! اینها به‌دنبال من بودند؟! می‌آیند دختر پیغمبر

را تکه‌تکه می‌کنند به عنوان حفظ حکومت؛ عجیب است! دختر پیغمبر را مثل آب خوردن می‌کشند، به عنوان حفظ حکومت، به عنوان برقراری نظام، به عنوان برقراری پایه‌های خلافت! می‌آیند انجام می‌دهند و ککشان هم نمی‌گزد! چرا ککشان نمی‌گزد؟ چون از اوّل دنبال پیغمبر نبودند که حالا بگزد! دنبال پیغمبر نبودند، کافر بودند، مشرک بودند، منافق بودند در لباس پیغمبر. آن عمامه‌ای که پیغمبر بر سرش می‌گذاشت، اینها هم همان عمامه را بر سرشان گذاشته بودند؛ آن قبایی که پیغمبر می‌پوشید، اینها هم همان قبا را پوشیده بودند و آن عبایی را که پیغمبر به دوشش می‌انداخت، اینها هم همان عبا را انداختند. ولی کافر و مشرک بودند و در همان موقع فقط به‌دنبال همین سور و سات و مسائل و تظاهر و این‌گونه مطالب بودند. وقتی که این ظاهر برطرف می‌شود و امتحان الهی که پیش می‌آید و آن بهانه که گرفته می‌شود، آن مقداری که در عقل و در نفس و در قلب آنها جا گرفته، آن است که اینها را راه می‌برد؛ دیگر پیغمبر نیست که به اتکای پیغمبر

حرکت بکنند! لذا آنجا شما می‌بینید دست از امیرالمؤمنین و دست از ولایت برمی‌دارد و به‌دنبال آنها می‌رود.

پس این آیه برای ما این مطلب را می‌رساند و بعد دیگر جایی باقی نمی‌گذارد: ای

پیامبر، به مردم بگو که اگر می‌خواهی به‌سمت خدا بروی، پس دیگر غیر از توی پیغمبر و توی علی و غیر از ولیّ الهی را در ذهنت نیاور! حالا به مطلب رسیدیم! غیر از پیغمبر و علی و آن کسی که پایش را جای پای علی گذاشته است، دیگر نباید در ذهن بیاوری! اگر در ذهن بیاوری قلب چند تکه می‌شود؛ یک تکه‌اش به‌سمت امام معصوم علیه السّلام است و تکه‌های دیگر: این هم آدم خوبی است و آن هم آدم خوبی است! آن‌وقت فکر چند تکه می‌شود و آن استقامت فکری و آن توجه قلب به ولایت، متزلزل می‌شود، چون قلب چند تکه شده است. این هم آدم خوبی است، حالا این یک اشتباه کرده است، عیبی ندارد؛ بالأخره همهٔ کارهایش که اشتباه نیست و بشر هم که جایز الخطا است! نه، بشر جایز الخطا هست یا نه؛ به من و تو چه مربوط است؟! تو فقط باید یک نفر در مقابلت باشد؛ فقط امام علیه السّلام را باید در مقابلت ببینی! این آدم خوب است، برای خودش خوب است؛ آن آدم اشتباه می‌کند، برای خودش اشتباه می‌کند؛ به من چه ارتباط دارد، به تو چه ارتباط

دارد؟! پس تو آمدی در کنار عصمت مطلقه و در کنار ولایت مطلقه کس دیگری را هم قرار دادی که آن شخص قابلیت برای ایستادن در عرض این را نداشته، قابلیت برای در کنار عصمت مطلقه واقع شدن را نداشته و قابلیت برای متابعت را نداشته است. و تو همین‌که آمدی در کنار قرار دادی [فکر و قلبت چند تکه شده است].

مگر در زمان مرحوم آقا چنین افرادی نبودند؟! بنده افرادی را در زمان استادشان می‌دیدم و خود ایشان نقل می‌کردند در زمان اساتید خودشان، افرادی در محضر این ولیّ الهی می‌آمدند و در عین‌اینکه معتقد بودند و شرکت می‌کردند، ولی حرف از فلان‌جا هم می‌زدند؛ [می‌گفتند]: «بله، در فلان مسجد بودیم فلان آقا چه صحبت‌های خوبی می‌کرد!» «صحبت خوبی می‌کرد» به اینجا چه مربوط است؟! خوب صحبت می‌کرد، آنجا برای خودش می‌کرد؛ پس بلند شو برو همان‌جا! چرا اینجا آمده‌ای؟! «بله، فلان آقا هم آدم خوبی است و نمازهای جماعت باحال و با حضور قلبی دارد!» پس بلند شو برو آنجا؛ چرا اینجا آمده‌ای؟! فلان آقا

این‌طور است، فلان آقا این‌طور است!

مرحوم آقای انصاری به دوستانشان که در طهران هستند، می‌فرمودند:

بلند شوید بروید نمازتان را خیابان سعدی، مسجد قائم، پشت سر آقا سیّد محمّدحسین بخوانید.

آن‌وقت آقایان می‌رفتند و می‌گفتند: «در طهران فلان آقا در بازار، نمازهای باحالی می‌خواند.» اینها همان شاگردان آقای انصاری بودند!

چرا می‌گوید: نه؟ باحال می‌خواند خب بخواند تو چرا باید آنجا بروی؟ نمازش باحال است برای خودش باحال است، برای افرادی که در آن سمت می‌روند خوب است؛ اشکال ندارد. ما که افراد را جهنمی نمی‌دانیم و اهل عذاب نمی‌دانیم؛ ولی توی بدبخت چرا در اینجا قاطی کردی؟ توی بدبخت چرا کس دیگری را آوردی در کنار کلام ولیّ الهی گذاشتی! آدم خوبی است، باشد؛ مگر ما می‌گوییم آدم بدی است؟! خوب است، بسیار خُب خوب است، اهل نجات است، اهل فلان است، افرادی هم که هستند به هر میزانی که هستند. پشت سر پیغمبر دیدیم که چه کسانی نماز خواندند دیگر؛ بالأخره این شخص که از پیغمبر بالاتر نیست و این افرادی هم که اینجا هستند بهتر از آنها نیستند! دیدیم

دیگر چه کسانی نماز خواندند و بعد هم چطوری به پیغمبر دستت درد نکند گفتند!

وقتی که می‌گوید: «آقا بلند شو برو آنجا نماز بخوان» چه معنایی می‌فهمد؟ این را می‌گوید که ﴿هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾؛ اگر می‌خواهی راه من را بروی، این راه من است؛ باید بروی و پشت سر این شخص نماز بخوانی، باید بروی حرف‌های این شخص را گوش بدهی، باید بروی پای منبر این شخص توجه کنی، باید بروی در جلسات این شخص شرکت کنی، باید بروی در ارتباط با این شخص خودت را خالص کنی تا اینکه متابعت با منِ انصاری برای تو حاصل بشود! آقا نمی‌توانست دو تومان پول تاکسی بدهد و زورش می‌آمد، آن‌وقت می‌گفت: «در بازار هم مسجد است، امام جماعتش هم نماز باحال و با حضور قلب می‌خواند.» خُب برو! نتیجه‌اش این است که همه رفتند! یک امتحان الهی پیش آمد، آنهایی که می‌گفتند: «در بازار هم مسجد هست» رفتند به همان [مطالب] و مجالس خودشان پرداختند؛ آنهایی ماندند که ﴿ٱتَّبَعَنِي﴾؛ گوش دادند.

وقتی گفت: «برو مسجد قائم» رفت؛ او ماند! چون قلبش یک جا بود و وقتی

قلب یک جا است، نور که می‌آید، می‌کشاند! اما آن کسی که قاطی دارد، وقتی که نور می‌آید، این نور نمی‌داند چه‌کار کند؛ نور با غیر نور قاطی است، این طرف می‌رود و آن طرف می‌رود و بعد بالأخره سُر می‌خورد و به این‌طرف می‌افتد. لذا همه رفتند! و همه هم همان کار را انجام می‌دادند؛ نماز را می‌خواندند، شب‌های روضه را داشتند، دعای توسل را داشتند، شعر خواندنشان را داشتند، توسلاتشان را داشتند، زیارت‌هایشان را داشتند، حجشان را داشتند و کربلایشان را داشتند؛ ولی چه فایده؟! فایدهٔ کم؛ ده درصد، پنج درصد! می‌توانستی صد در صد بشوی؛ او تو را صد در صد دعوت کرد؛ نه به پنج درصد و ده درصد. ده درصد استفاده کردی و بقیّه را از دست دادی!

از خداوند بخواهیم که ما را مشمول این آیهٔ شریفه قرار بدهد و دست ما را بگیرد و به این راه هدایت کند.

﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾؛ من به خدا می‌خوانم، پس در دل تو هم غیر از خدا نباید باشد! این مطالب را هم

از پای منقل و از روی [سرخوشی] و... نیاورده‌ام، از روزنامه و کتاب و این‌طرف و آن‌طرف هم جمع نکرده‌ام، از حرف این و آن و این آدم خوب و آن آدم خوب هم برایم پیدا نشده است، از رادیوها و... هم گوش نداده‌ام؛ ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾! دارم می‌بینم، قلبم دارد می‌بیند، ظلمت و نور را می‌بیند و بعد می‌گوید: آقاجان، این‌طرف نرو، این‌طرف بیا! می‌خواهی برو؛ می‌خواهی نرو؛ ﴿وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلْبَلَٰغُ ٱلْمُبِينُ﴾![1]

تو دعایت را بکن، خدای متعال خودش می‌داند که چگونه با انسان رفتار کند و چگونه با قلب انسان رفتار کند. و ما هم باید بدانیم که اگر راه اولیای خدا را رفتیم، خودمان نجات پیدا کرده‌ایم؛ وإلاّ برای راه غیر اولیای خدا به این جمعیت نگاه کن؛

---

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٥٤؛ سوره عنکبوت (٢٩) آیه ١٨. امام شناسی، ج ١٠، ص ٣٣٩:

«و بر عهده و پیمان پیغمبر نیست چیزی مگر رساندن آشکارا.»

ماشاءالله! تمام اینها مشتری‌اش هستند. راه‌های دیگر هرچقدر بخواهی مشتری دارد؛ پُر پُر و کامیون کامیون به‌جای هندوانه، آدم بار زده‌اند و دارند به راه‌های غیر اولیای الهی حرکت می‌دهند! حالا بسم‌الله؛ می‌خواهی تو هم برو بار هندوانه بشو یا بار سیب‌زمینی و پیاز و... ، یا اینکه ره چنان رو که رهروان رفتند؛ آن دو سه تایی که بعد از پیغمبر با علی ماندند. راه بیان شده و مسیر مشخص شده است.

عیدی ویژهٔ خدا به روزه‌داران

خدا هم در همین‌جا و همین امروز همین مسئله را به ما عیدی می‌دهد. نگویید: «آنها که بودند، آنها معصوم بودند!» ائمّه معصوم‌اند به‌جای خودشان؛ همین ائمّه دست شیعیانشان را می‌گیرند و در کنار خودشان قرار می‌دهند.

مگر در دعای قنوت نخواندیم: «**اللهمّ أهلَ الکِبریاءِ و العَظَمَة!**» خدا را قسم می‌دهیم به اسماء جلالیه و به اسماء جمالیه و به صفات کلّیهٔ خود! این دعاها را برای چه کسی گفته‌اند؟! اگر این دعاها

مختصّ معصوم بود و اگر این دعاها مختصّ عدهٔ خاص بود، چرا ما باید در دعای قنوت بخوانیم؟! به ما چه مربوط است؟! این دعا مختصّ آنها است! نه، این دعا برای ما است. خدا می‌گوید: بیا در سَبیل من، بیا در راه من، من به تو صد در صد می‌دهم و تو را در جایگاه معصوم و در کنار معصوم قرار می‌دهم. مگر در همین دعا نبود؟!

اللهمّ أهلَ الكِبرياءِ و العَظَمَةِ و أهلَ الجودِ و الجَبَروتِ و أهلَ العَفوِ و الرَّحمَة وَ أهلَ التَّقوَى و المَغفِرَة؛

«(اهل همهٔ اینها هستی) خدایی که تو اهل کبریاء هستی، اهل عظمتی، جودی، رحمتی، بخششی و... .»

(بعدش چه؟) أسألُكَ بِحَقِّ هذا اليَومِ الَّذی جَعَلتَهُ لِلمُسلِمينَ عيدًا؛

«من از تو درخواست می‌کنم به حق امروز که امروز را برای مسلمین عید قرار دادی.»

وَ لِمُحَمَّدٍ صلّى اللهُ عَلَيهِ و آلِهِ ذُخرًا و شَرَفًا وَ كَرامَةً و مَزيدًا؛ «و ذخیره و شرافت قرار دادی و کرامت آنها را بالا بردی و اضافه بر آنها که عقل ما نمی‌رسد و فکر

ما به آنجا نمی‌رسد،» (که چیست؟) أن تُصَلِّیَ عَلَی محمّدٍ و آلِ محمّدٍ؛ «(صلوات بر پیغمبر نتیجهٔ هم اینها است) درود خدا را بر او بفرستی و بر آل او،» (و برای ما چه‌کار کنی؟) وَ أن تُدخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ أدخَلتَ فیهِ مُحَمَّدًا و آلَ محمّدٍ؛ «ما را داخل کنی در هر خیری که پیامبر و اهل‌بیتش را داخل کردی!»

اصلاً مگر انسان می‌تواند تصور کند که این دعا چه دعایی است؟!

پیغمبر و ائمّه به مقام عصمت مطلقه رسیده بودند؛ این چه دعایی است که خدا می‌گوید شما هم دعا بکنید؟! مگر این‌طور نبودند؟! چند تا معصوم داریم؟ چهارده تا معصوم داریم. ما که معصوم نیستیم؛ ولی خدا می‌گوید: شما به عصمت معصومین چه‌کار دارید؟ آن یک مسئلهٔ جدایی است که مربوط به من و آنها است؛ آنها از هر خطائی مبرّا هستند و در تمام مراتب عصمت آن مراتب را حیازت کرده‌اند، چه در مراتب فعل ظاهر، و چه در مراتب فکر و مراتب قلب و نفس و مراتب سِرّ و مرتبهٔ ذات که آخرین مرتبهٔ عصمت است. اینها تمام مراتب را حیازت کرده‌اند و باید هم معصوم باشند.

چون بالأخره آنها حسابشان حساب دیگر است و حسابشان جدا است؛ آنها واسطه هستند و برای دستگیری من و شما آمده‌اند، پس باید معصوم باشد و از هر خطا و اشتباهی باید محفوظ باشد. اما شما هم نا امید نشوید و نگویید و غبطه نخورید و مأیوس نشوید! نه، شما را به همان‌جایی می‌رسانم که آنها را رساندم، در زیر ولایت آنها!

«**أن تُدخِلَنی**؛ خدایا مرا داخل کن!» قضیّه شوخی نیست؛ خدا با ما شوخی نکرده است، دعای روز عید این است، ثمره‌اش این است، نتیجهٔ یک ماه روزه گرفتن این است و نتیجهٔ یک ماه مراقبه در رفتار و گفتار و کردار و افکار و قلب، این است. خدا امروز دارد به ما عیدی می‌دهد. پس رفقا، باید قدر بدانیم، قدر امروز را باید بدانیم که وقتی خدا سفرهٔ عامش را گستراند، دیگر رحمت خدا سرازیر می‌شود؛ بسته به اینکه شما چه همتی دارید. یک وقت بگویید: نه، ما قابل این حرف‌ها نیستیم؛ خدا هم می‌گوید: خُب خودت گفتی قابل نیستی؛ قابل نیستی، بسیار خُب! یک وقت می‌گوییم: خدایا، ما قابل نیستیم، ولی تو کرمت بالاتر است، تو رحمتت بالاتر است،

می‌خواهیم باشیم، پس ما را کمک کن، دست

ما را بگیر، همت به ما بده! آن‌موقع خدا می‌گوید: بسیار خُب! حالا که می‌خواهی و اظهار عجز کردی، ولی در نیتت هست که به‌دنبال ولیّ ما و به‌دنبال امام ما باشی، حالا که این‌طور است دستت را هم می‌گیرم، اشتباهی هم که کردی ندیده می‌گیرم و غمضِ‌عین می‌کنم!

«خدایا در هر خیری که پیغمبر و آل پیغمبر را داخل کردی... !» کدام خیر؟ سیر در اسماءِ کلّیه، سیر در صفات کلّیهٔ حق و سیر بی‌نهایت و مطلقه در ذات الهی. خدا پیغمبر و آل پیغمبر را در اینها داخل کرده است؛ آن‌وقت ببینید ما به چه چیزها و به چه مسائلی داریم فکر می‌کنیم!

خیری که خدا به پیغمبر داد، خیر بهشت و مراتب بهشت بود؟! سیب و گلابی و پرتقال و حورالعین بود؟! یا خیری که خدا به پیغمبر و به اهل‌بیت پیغمبر داد این بود که خودش را به آنها داد؛ این خیر است! ذات خودش را نصیب آنها کرد، ورود در حرم ذات را نصیب پیغمبر و اهل‌بیت کرد. خدا می‌گوید: این را به شما هم می‌دهم، هیچ مأیوس نباشید، هیچ نا امید نباشید و بر اشتباهی که می‌کنید

هیچ اظهار یأسی برایتان پیدا نشود. اشتباه می‌کنید چون بشرید؛ پس من این غفاریت خودم را برای کی گذاشته‌ام؟! این رحمت خودم را برای کی گذاشته‌ام؟! برای شماها گذاشته‌ام دیگر؛ وإلاّ پیغمبر و اهل‌بیت که گناه نمی‌کنند و آنها که کاری انجام نمی‌دهند. خدا برای من و شما رحمت خودش، غفران خودش و مغفرت خودش را قرار داده است. آن رحمت هم حد ندارد که [مثلاً] من تا این حد می‌بخشم و بیش از این نمی‌بخشم؛ رحمت خودم را تا اینجا می‌آورم و بیش از این نمی‌آورم؛ کرامت و لطف خودم را تا این حد می‌اورم و بالاتر نمی‌اورم؛ نه! ببینید کرامت و لطفم را در حق شمای شیعهٔ علی، تا کجا رسانده‌ام؛ بالاتر می‌خواهید، شما را در هر خیری که علی و اولادش را وارد کردم، شما را وارد می‌کنم! دیگر بالاتر از این چه می‌خواهید؟!

وَ أن تُخرِجَنی مِن کُلِّ سوءٍ أخرَجتَ مِنهُ مُحَمَّدًا و آلَ محمّدٍ صَلَواتُكَ عَلَیهِ و عَلَیهِم أجمَعینَ.

«و مرا خارج کنی از هر بدی (در هر مرتبه‌ای، زشتی در مرتبهٔ فعل، زشتی در

مرتبهٔ لسان، زشتی در مرتبهٔ قلب، در فکر، در سرّ و بدی از بُعد تو و بدی هجران تو و زشتی فاصله گرفتن با تو) که پیغمبر و اولاد پیغمبر را خارج کردی، و ذات آنها را به ذات خودت متصل کردی و از هرچه غیر از تو است بازداشتی!»

در ادعیهٔ امام سجاد علیه السّلام می‌خوانیم:

«خدایا، آنچه به پیغمبر دادی و خودت را انیس و مونس آنها قرار دادی، به ما نیز عنایت کن!» این سوء، سوء ابتعاد از تو است که طبعاً به‌واسطهٔ این ابتعاد، اشتغال به مسائل دیگر می‌آید. بیایید ببینید مردم اشتغالشان به چه چیزها است: من اینجا باشم، تو نباشی! این اشتغال مردم است! اینها همه به‌خاطر ابتعاد از او است؛ اگر ما از خدا ابتعاد نداشتیم که دیگر دنبال اینها و دنبال این افکار و این امور نمی‌رفتیم.

عرض می‌کردم که مرحوم آقا می‌فرمودند:

همهٔ اینهایی که دارید می‌شنوید، همه دنیا است و همه پوچ. ای کاش اسم پوچ روی آن صادق بود؛ از پوچ هم پوچ‌تر و بی‌معناتر و دور کننده‌تر است.

درحالی‌که ببینید در امروز خدا چه چیزی را

برای ما قرار داده و چه سفره‌ای برای ما گسترانده است: «**أن تُصَلّیَ عَلَی محمّدٍ و آلِ محمّدٍ و أن تُدخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ أدخَلتَ**... !» اوّل صلوات بر پیغمبر که داریم: هر دعایی که می‌خواهید بکنید برای اینکه استجابت پیدا بکند، اوّل باید از خدا طلب رحمت کنید؛ آن طلب رحمت یعنی طلب واسطهٔ فیض. واسطهٔ فیض کیست؟ پیغمبر و اهل‌بیتش. اوّل آن واسطهٔ فیض را بیاورید. چون ما که نمی‌توانیم، ما که قدرت نداریم، ما که سر تا پا در مسائل و در گرفتاری‌ها هستیم، برای رسیدن به آن مرتبهٔ قدس، واسطه را اوّل بیاوریم، بگوییم: خدایا، اقلاً اینها از نظر ظاهری مثل ما هستند ـ حالا از نظر باطنی که آن را رها کنید ـ و فقط از نظر ظاهر ما اینها را داریم واسطه قرار می‌دهیم؛ اینهایی که به مقام قدس مطلق رسیده‌اند و به مقام طهارت مطلق رسیده‌اند! اوّل، صلوات و آخر هم صلوات؛ لذا خدا حیا می‌کند و دعای بین آن دو تا صلواتی که استجابت می‌کند را اجابت

می‌کند.[1] در روایت داریم و خوانده‌اید دیگر؛ احتمالاً در این کتاب‌هایی که اخیراً از مرحوم آقا منتشر شده است، باید باشد که خدا می‌فرماید:

من شرم می‌کنم از بندهٔ مؤمنم که اوّل و آخر دعا را مستجاب کنم (چون صلوات بر پیغمبر که قطعاً مستجاب می‌شود دیگر) ولی وسطش را من استجاب نکنم![2]

پس یک اینکه از خدا بخواهیم: در هر خیری که پیغمبر و اولاد او را داخل کردی، ما را هم داخل کن! مرحوم آقا به ما بارها می‌فرمودند: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه نیست!»[3] این را بدانید. همتتان را بالا ببرید که هرچه همت را بالاتر بردید، باز هم به کرم خدا نمی‌رسید! به ما یاد داده‌اند که هرچه دعای بالاتری می‌خواهید بکنید که تصور می‌کنید: «عجب، خدا این را هم استجابت می‌کند؟!» بدانید آنجا باخته‌اید، خدا را پایین‌تر از خواست خودتان قرار داده‌اید، رحمت خدا را پایین‌تر قرار

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ٤٩٤.

[2] رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۸۲.

[3] امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰:
«گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟»

داده‌اید و کرم خدا را پایین‌تر قرار داده‌اید؛ خدا خوشش نمی‌آید [و می‌گوید]: این بنده، بندهٔ ناشکر است، قدر من را نمی‌داند و به من معرفت ندارد؛ آیا من این‌طور هستم؟! آیا من این قسم هستم؟! نه!

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: «سالک آن کسی است که همیشه بالاترین را بخواهد!» همیشه دعایی که می‌کند بالاتر باشد: خدایا، ما را جلیس و انیس رسول خدا در روز قیامت قرار بده! این می‌شود دعا.

اللهمّ إنّی أسألُكَ خَیرَ ما سَألَكَ بِهِ عِبادُكَ الصّالِحونَ و أعوذُ بِكَ مِمّا استَعاذَ مِنهُ عِبادُكَ المُخلِصونَ![1]

که این دیگر نتیجهٔ این عمل ما و در این عالم دنیا است.

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹، با قدری اختلاف.

وظیفهٔ شیعیان در عید فطر

امروز روز عید فطر و عیدی است متعلق به امام زمان. و الحمدللّه که امسال هم عید مشخص شد، شبهه نداشت، در آن ابهام نبود و آن شیرینی ادراک جماعت عید بر شیعیان امیرالمؤمنین گوارا بود. اقامهٔ نماز عید به‌طور جماعت، حقّ مسلّم همهٔ افراد صائم و روزه‌دار است و کسی نمی‌تواند از این حقّ مسلّم جلوگیری کند. وقتی که صائم روزه می‌گیرد، به‌دنبال روزه هم نماز عید است و باید نماز عید خوانده بشود و به جماعت هم باید خوانده بشود، و سلب حقّ این حلاوت و استفاده از برکات را نباید از صائمین و روزه‌داران گرفت؛ هر کسی می‌خواهد برای خودش در هرجا که هست باید به جماعت بخواند و کسی نمی‌تواند از این مسئله جلوگیری کند!

و این عید، عیدی است که خداوند برای استفاضهٔ بیشتر و توفیق بیشتر نصیب عبادت‌کنندگان و صائمین خودش قرار داده است. می‌شد روز ماه رمضان تمام بشود و بعد هم مردم بروند دنبال کارشان و برنامه‌شان و مطلبی هم نباشد و سفره‌ای

بود و گسترده شده بود و الآن جمع شد؛ نه! آن سفره در یک ماه به‌واسطهٔ گرسنگی و به‌واسطهٔ آمادگی برای جلب فیوضات حق که اختصاص به آن ماه دارد، گسترده شده بود. حالا که این بهره انجام شده است، آن نحوه نزول فیوضات الهی به فیوضات جمالیه در امروز برای افراد حاصل می‌شود؛ یعنی استجماع همهٔ فیوضات در ماه مبارک به‌نحو جمعیت و به‌نحو کلی. لذا امروز روز بسیار مهمی است و همان‌طوری‌که بزرگان فرموده‌اند، متعلق به امام زمان علیه السّلام است و باید در امروز بیش از همه‌چیز برای سلامتی و صحت و عافیت و مسرّت و ابتهاج و تعجیل در ظهور آن حضرت دعا کنیم.

اگر تا امروز هم ما بالأخره شبهه‌ای داشتیم، شکی داشتیم، خطوری بود، احتمالی بود، چیزی بود که بالأخره بشود زندگی را، عمر را، حیات را بدون عنایت آن حضرت و بدون ظهور آن حضرت هم طی کرد، دیگر مشخص شده است و برای همه هم مشخص شده است که فقط منجی و آن کسی که می‌تواند دست ما را بگیرد و ما را از این بلایا نجات

بدهد، فقط و فقط و فقط و فقط شخص ذات مقدّس آن حضرت است و تمام مسائل و ادعاها و چیزهایی که تا به‌حال بوده است، همه

پوچی و بطلان و تهی بودن خود و توهّم را نشان داد! امروز دیگر همه می‌دانیم فقط آن حضرت، منجی است. با این گرفتاری‌هایی که بر بلاد است، بر بلاد مسلمین است، اجانب، شیاطین، دول کفر، و همهٔ افراد، همهٔ آن کسانی که به‌نحوی از انحاء بر علیه اسلام و مسلمین و بر علیه ولایت و مکتب اهل‌بیت اجماع و اجتماع نموده‌اند، الآن دیگر مشخص است که فقط دست مبارک آن حضرت است که می‌تواند رفع گرفتاری و بلیّه از همهٔ مسلمین و شیعیان بالأخص بفرماید.

فلذا باید امروز برای سلامتی آن حضرت دعا کرد، باید در امروز برای صحت و سلامتی آن حضرت و تعجیل در ظهور صدقه داد و همان‌طوری‌که رسم بزرگان و اولیای الهی است، به شکرانهٔ این مهمانی پروردگار و حضور در ضیافت الهی باید انسان تشکر خودش را از صاحب مقام ولایت ابراز کند. چطوری ابراز کنیم؟ به زیارت مقابر مقدّسه باید برویم. اگر کسی فرض کنید که در جایی است که امام است، مانند مشهد، البته باید

امروز به زیارت امام علیه السّلام برود. اگر در جایی دیگر است از امامزاده‌ها مانند حضرت معصومه سلام الله علیها یا حضرت عبدالعظیم حسنی در شهر ری که امام علیه السّلام فرمود: «**مَن زارَ عبدَالعظیم بِرِیّ کمَن زارَ الحُسینَ بکربلاء.**»[1] عجیب است! این نشان می‌دهد اینها همه در یک خط هستند و اینها همه در یک مسیرند. آنهایی که در طهران هستند باید به زیارت حضرت عبدالعظیم بروند، آنهایی که در قم هستند به زیارت حضرت معصومه و همین‌طور قبور سایر اولیای الهی که در همین قم هم موجود است. یا اینکه فرض کنید افرادی که در اصفهان هستند، در قبور آنجا هم امامزادگان

معتبر و بسیار موجه هست، حضرت سیدمحمد، حتّی در تخت‌فولاد اولیای الهی هست. اینها همه تشکر از امام زمان دارد دیگر. این تشکر و شکرانه

---

[1] ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۹۹:
«حَدَّثَنا عَلیٌّ بنُ أحمَدَ قال: حَدَّثَنا حَمزَةُ بنُ القاسِمِ العَلَویُّ ـ رحمه الله ـ قال: حَدَّثَنا محمّدُ بنُ یَحیَی العَطّارُ، عَمَّن دَخَلَ عَلَی أبی‌الحَسَنِ عَلیِّ بنِ محمّدٍ الهادی مِن أهلِ الرَّیِّ قال: دَخَلتُ عَلَی أبی‌الحَسَنِ العسکریِّ علیه السّلام فَقالَ: "أینَ کُنتَ؟" قلتُ: زُرتُ الحُسَینَ علیه السّلام؛ قال: "أما إنَّکَ لَو زُرتَ قَبرَ عَبدِالعَظیمِ عِندکُم لَکُنتَ کَمَن زارَ الحُسَینَ بنَ عَلیٍّ علیه السّلام."»

این است که انسان با حرکت خودش برود و خود را بر این مسیر و بر این مکتب عرضه بدارد. اولیای الهی همین کار را می‌کردند دیگر. مگر مرحوم آقا نمی‌فرمودند که بعد از ماه رمضان دأب و دَیدَن مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله علیهما ـ این بود که به زیارت ائمّه می‌رفتند، به زیارت اولاد ائمّه می‌رفتند، در شهرها، در دهات، در قصبات؟![1] اینها همه برای تشکر بود دیگر، برای شکرگزاری و استفادهٔ بیشتر و استفاضهٔ بیشتر. و چون سنت اولیای الهی حجت است، لذا ما هم باید از این سنت اولیای الهی تبعیّت کنیم.

اللهمّ کُن لِولیّکَ الحُجّةِ بنِ الحَسَن صَلَواتُکَ عَلیهِ و عَلَی آبائِهِ فی هذِهِ السّاعَةِ و فی کُلِّ ساعَةٍ وَلیًّا و حافِظًا و قائِدًا و ناصِرًا و دَلیلًا و عَینًا حَتّی تُسکِنَهُ أرضَکَ طَوعًا و تُمَتِّعَهُ فیها طَویلًا.[2]

اللهمّ إنّا نَرغَبُ إلیکَ فی دَولَةٍ کَریمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَهُ و تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَهُ و تَجعَلُنا فیها مِنَ

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳۳.

[2] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۶۳۰.

الدُّعاةِ إلى طاعَتِكَ و القادَةِ فی سَبیلِكَ و تَرزُقُنا بِها کَرامَةَ الدُّنیا و الآخِرَة.[1]

جهت تعجیل در ظهور موفور السرور قطب عالم امکان و ولیّ ما و امام ما حضرت حجة بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب مقدمه الفداء سه صلوات ختم کنید.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] الکافی، ج ۳، ص ٤٢٤. ترجمه در همین کتاب، ص ٤٣، تعلیقه ٥ آمده است.

مجلس هفدهم: اهمّیت مسئلۀ یقین در سیر و سلوک إلی‌الله

خطبۀ عید سعید فطر ١٤٣٤هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمدُ للَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بالنِّعَمِ و النِّعَمَ بالشُّكرِ؛ نَحمَدُه علَى آلائِهِ كَما نَحمَدُه علَى بَلائِهِ؛ و نَستَعينُه علَى هذه النُّفوسِ البِطاءِ عَمّا أُمِرَت بِه، السِّراعِ إلى ما نُهيَت عَنهُ؛ و نَستَغفِرُه مِمّا أحاطَ بِه عِلمُه و أحصاهُ كِتابُه، عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كِتابٌ غيرُ مُغادِرٍ؛ و نُؤمِنُ بِه إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ علَى المَوعودِ، إيمانًا نَفَى إخلاصُه الشِّركَ و يَقينُه الشّكَّ؛ و نَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللَهُ وَحدَهُ لا

شَريكَ لَهُ و أنّ محمّدًا صلّى اللَه علَيهِ و آله و سلّم عَبدُه و رَسولُه، شهادتينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ، لا يَخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيهِ و لا يَثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عَنهُ.

أوصيكُم عِبادَ اللَهِ بتَقوَى اللَهِ الّتى هى الزّادُ و بِها المَعاذُ [المعاد]؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ؛ دَعا إلَيها أسمَعَ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ، فَأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[2]

اللهمّ صلّ و سلِّمْ و زِدْ و بارِكْ علىٰ خاتمِ رُسُلِك و مُبلِّغِ رِسالاتِك، الرّسولِ النبىِّ الأُمىِّ المَكىِّ التّهامىِّ القُرَشىّ، صاحبِ لواءِ الحَمدِ و المقامِ المحمود، أبىالقاسمِ محمّدٍ الحميدِ المحمود، اللهمّ صلّ على محمّد و آل محمّد. و صلّ و سلِّمْ علَى ابْنِ عمِّه و صهرِه، قائدِ الغرِّ المُحَجّلين و يَعسوبِ الدّين و إمامِ المُتّقين، علىِّ بنِ أبىطالبٍ عليه السّلام، و علَى الصّدّيقةِ الطّاهرةِ، الحوراءِ

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. ترجمه در همين كتاب، ص ٤١، تعليقه ١ آمده است.

[2] سوره إخلاص (١١٢). ترجمه در همين كتاب، ص ٤٢، تعليقه ١ آمده است.

الإنسيّة، البتولِ العذراء، الشّفيعةِ فی یومِ الجزاء، فاطمةَ الزّهراء، و علیٰ سبطَی الرّحمة و سیّدیْ شبابِ أهلِ الجنّة، الحسنِ و الحسین، و علیٰ علیِّ بنِ الحسین و محمّدِ بنِ علیٍّ و جعفرِ بنِ محمّدٍ و موسی بنِ جعفرٍ و علیِّ بنِ موسی و محمّدِ بنِ علیٍّ و علیِّ بنِ محمّدٍ و الحسنِ بنِ علیٍّ و الحجّةِ القائمِ المنتظرِ المهدیّ صلواتُ اللَه و سلامُه علیهم أجمعین.

اللهمّ سَهِّلْ مَنهَجَهم و عَجِّلْ فی فَرَجِهم و اجْعَلنا مِن شیعتِهم و مواليهم و الذابّینَ عنهم.

سفارش بسیار مهم قرآن به سالکین راه خدا

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

﴿یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ عَلَیۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ لَا یَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَیۡتُمۡ﴾.[1]

جهت تعجیل در ظهور حضرت بقیّةالله أرواحنا فداه و رفع گرفتاری از بلاد مسلمین و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام صلواتی ختم کنید.

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۱۰۵. روح مجرّد، ص ۶۳۷:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما باد دریافتن نفوس خودتان! گمراهیِ گمراه در صورت هدایت یافتن شما، به شما آسیبی نمی‌رساند.»

خدا در این آیهٔ شریفه که آیهٔ بشارت دهنده‌ای است نسبت به راه و مسیر مؤمنین و شیعیان و بالخصوص سالکین راه خدا، می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید و به ما اعتقاد پیدا کرده‌اید و کلام ما را پذیرفته‌اید، خودتان را دریابید و مواظب کارها و رفتار خودتان باشید و فقط به خود نگاه کنید، به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکنید، و اعمال خود را مدّ نظر قرار بدهید و کاری به این نداشته باشید که دیگران

در چه راهی می‌روند و چه افکاری دارند و چه سلیقه‌هایی دارند و در چه عوالمی قرار دارند. و این را بدانید گمراهی آنان ضرری به شما نمی‌رساند وقتی که شما نسبت به راهتان اطمینان داشته باشید!

این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمی است که انسان نسبت به راهش، اعتقاداتش، مسیری که انتخاب می‌کند و کیفیّت رفتاری که در جامعه و در امور شخصی و در امور عبادی و دینی و در مسائل مختلف و روابط خویش، آن راه را در پیش می‌گیرد، [اطمینان داشته باشد].

راه خدا، راه یقین

در این شب‌های ماه مبارک که خداوند توفیق زیارت برادران ایمانی و اخلاّء روحانی را نصیب نموده بود، در حول و حوش این مطلب، مسائل و مطالبی خدمت رفقا و دوستان عرض کردیم و صحبت به اینجا رسید که انسان نباید به کارهای دیگران و به مطالبی که آنها انجام می‌دهند توجه کند، به شخصیت دیگران نباید نگاه کند، به اینکه افرادِ دیگر در چه افکاری هستند و چه مطالبی ابراز

می‌کنند نباید نگاه کند. وقتی که انسان راه را پیدا کرد، مطالب را از بزرگان فرا گرفت و آن مسائلی را که به آنها یقین و اعتماد دارد و حق را از بین ناحق‌ها و راه صحیح را از بین طرق مختلف تشخیص داد، دیگر به این‌گونه راه‌های خلاف و امور متشتّته و مسائل فی‌ما بین مردم و اجتماع نباید نگاه کند. اگر نگاه کند، کلاه سرش رفته است! آن جنبهٔ واقعی و حقیقی که قلب نسبت به آن جنبه باید اتقان و اِحکام داشته باشد و دارای اطمینان باشد، آن جنبه دستخوش تزلزل و تشویش خواهد شد؛ و راه خدا راه اطمینان، راه برهان، راه منطق و راه اتقان است و با تشویش و اضطراب و با تزلزل نمی‌سازد.

در آیهٔ شریفه دارد: ﴿ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَ فِيهِ هُدٗى لِّلۡمُتَّقِينَ﴾؛[1] «این کتابی که ما فرستادیم، شکی در آن نیست،» در مرحلهٔ اتقان قرار دارد، در آن یقین است، در آن اِحکام است، در آن علم است و در آن قاطعیت است. شما در کتاب الهی شک و تردید را پیدا نمی‌کنید. و چون این کتاب از وصفیت

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲.

عصمت برخوردار است، می‌توان به او تمسّک کرد. و هر چیزی که دارای این عصمت است، یعنی قاطعیت دارد و در بیان مطلب خود به ضرس قاطع سخن می‌گوید و در ابراز مسئله دچار تردید و شاید و ممکن است این‌طور باشد و احتمال دارد این‌طور باشد، نیست! توجه می‌فرمایید؟! در مطالبی که انسان از این و آن می‌شنود: «شاید به این کیفیّت باشد، ممکن است این‌طور باشد، احتمال این را دارد» اینها دردی از انسان دوا نمی‌کند. بنده چطور به «شاید این‌طور باشد» ترتیب اثر بدهم؟! بنده چطور بتوانم «احتمال دارد این‌طور باشد» را بپذیرم؟! راه خدا راه شاید و احتمال نیست که ما این‌گونه با مردم سخن بگوییم. راه خدا راه قاطعیت است: همین است و جز این نیست؛ همین است و غیر از این باطل است؛ همین است و غیر از این خلاف است؛ همین است یقیناً و مابقی این مطالب دارای وجوه مختلفی ممکن است باشد. این می‌شود قاطعیت و این می‌شود ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾.

لذا حجّیت و سندیّت قرآن به محض تزلزل،

از اعتبار ساقط می‌شود. اگر انسان در آیه‌ای شک کند که آیا این آیه به پروردگار انتساب دارد یا نه، نفسِ [تردید در] انتساب موجب سقوط او است. بنابراین، آیات قرآن همان‌طوری‌که در خود آیات تصریح بر عدم ریب و بر اتقان است، در مسیری که نشان می‌دهد و راهی را که ارائه می‌دهد، نباید شک و تزلزل باشد؛ باید یقین باشد.

سالک راه خدا و کسی که مؤمن به کتاب الهی است، در مسیر خود باید یقین را [جایگزین] شک کند. «فعلاً این کار را انجام بده نتیجه‌اش را شاید بعداً ببینی؛ الآن بیا اینجا بعداً شاید متوجه بشوی؛ فعلاً بیا اینجا ببین جمعیت در اینجا بیشتر است، افراد در اینجا از نظر سنی بالاترند، اشخاصی که در اینجا هستند دارای اعتبار بیشتر هستند» تمام اینها رهنمودهایی است که مردم و شیطان براساس اهواء و تخیلات و توهّمات در پیش روی آدمی می‌گذارند. اما راه خدا راه زیادی جمعیت نیست، راه ریشِ سفید و سن بالا نیست، راه مدت زیادی در پیش بزرگان بودن و کمتر بودن نیست؛ راه اتقان است، راه یقین است و راه اعتماد است.

اهمیت یقین به مسیر، در دیدگاه قرآن و اولیای الهی

این مسئله مهم است که این قضیّه بسیار بسیار در آیات و روایات مورد توجه قرار گرفته است و بزرگان نیز در طول حیات پر برکت خود، دائماً به این مسئله توجه می‌دادند که به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکنید؛ به اینکه چرا این آقا الآن در فلان‌جا است، نگاه نکنید؛ به اینکه الآن در فلان موقعیت قرار دارد، نگاه نکنید؛ به اینکه چرا این آقا در آنجا رفته است و چرا الآن آنجا است، نگاه نکنید؛ به خود نگاه کن قبل از آنکه به دیگران بیندیشی. اوّل به اعتقاد و باور خود توجه کن پیش از آنکه اعتقاد و باورهای دیگران را بخواهی به حساب در بیاوری. ببین نسبت به اعتقاد خود چقدر پایبندی و چقدر آن اعتقاد را از ناخالصی به‌در آورده‌ای و چقدر نسبت به مبانی بزرگان توجه کرده‌ای و چقدر نسبت به راه حق که در پیش پای تو گذاشته بشود، پایبندی. این مسئله است. اینکه فرض بکنید این الآن در اینجا است، آن اینجا است، چرا این قضیّه اتفاق افتاد، چرا فلان‌جا این‌طور شد، الآن گروه بسیاری به‌دنبال فلان جریان

می‌روند، الآن بسیاری از علما در فلان قضیّه آن کار را می‌کنند، هیچ‌کدام از اینها نمی‌تواند ملاک برای وثاقت و ملاک برای اعتبار باشد. نگاه کن ببین آن راهی را که انتخاب کرده‌ای آیا نسبت به آن راه شک و شبهه نداری؟ نسبت به آن اعتقادت با اطمینان حرکت می‌کنی یا نه؟ اگر با اطمینان حرکت کنی، راه را می‌روی. و اگر بدون اطمینان حرکت کنی و به این و آن نگاه کنی، به شخصیت افراد بخواهی توجه کنی، به موقعیت افراد بخواهی توجه کنی، گرچه مسیرت صحیح هم باشد، قدم از قدم بر نمی‌داری؛ چون با شک و با شبهه است، راه با شبهه است، مسیر مسیری است که با شبهه است.

اینجا است که ما می‌بینیم بزرگان همیشه در طول حیات خود روی این قضیّه توجه می‌کردند. بنده کم قضیّه‌ای مانند این قضیّه سراغ دارم که در زمان مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ ایشان مورد توجه قرار می‌دادند. در مجالس خود، خصوصی و یا عمومی، در صحبت‌هایی که می‌کردند همیشه به این نکته تذکر می‌دادند که ببین راهی که داری خودت

می‌روی، این راه از چه مرحله‌ای از اتقان و یقین و صفا و بی‌غل و غشیِ دل برخوردار است. به بقیّه نگاه نکن. بالاتر از این، به رفیقت هم نباید نگاه بکنی که

آیا این الآن راهش صحیح است یا نه! به رفیقت چه‌کار داری؟! به کسی که همراه تو در مجالس شرکت می‌کند چه‌کار داری؟! به کسی که این‌طرف و آن‌طرف [است چه‌کار داری]؟! هر کسی پروندهٔ خودش را دارد، هر کسی حساب و کتاب خودش را دارد و هر کسی به‌دنبال راه و روش خود است.

در زمان‌های گذشته و سابق، در آن مجال‌هایی که ما در خدمت بزرگان بودیم و کیفیّت رفتار آنها را مشاهده می‌کردیم، این جریان بالخصوص کاملاً مشهود بود که در عین ارتباط، حساب خود را داشتند؛ در عین هم‌نشینی و مجالست با دوستان، به فکر درد و دوای خود بودند؛ در عین ارتباط با افراد مختلف و صحبت‌های مختلف و ملاقات‌های مختلف، به‌دنبال مسئلهٔ خود بودند.

بنده در یکی از این مجالس شرکت کرده بودم؛ ایشان فرموده بودند که بیایم. حتّی بعضی از دوستان آمده بودند و افراد دیگری هم بودند. صحبت هم بود و مجلس، مجلس خوبی بود و مطالب خوبی رد و بدل شد؛ ولی کاملاً مشخص بود

که اختلاف بین افکار و بین روش در طرف مقابل ـ ولو اینکه از دوستان هستند ـ با افراد دیگر چه قسم است! وقتی که از آن مجلس بیرون آمدیم، رو کردم به مرحوم آقا گفتم: آقا، آیا شما مطالبی را که اینها می‌گفتند تأیید می‌کردید؟ فرمودند: «یکی‌اش را هم تأیید نمی‌کنم!» یک ساعت صحبت، یک ساعت رفاقت، یک ساعت خنده و مزاح، یک ساعت سخن در مسائل مختلف؛ ولی به‌اندزاهٔ یک ثانیه همراه و همدوش نبوده است. راه خودش را داشته و مسیر خودش را طی می‌کرده است؛ گرچه چند صباحی بنشیند و سخن بگوید! اینجا مسئله خیلی مهم است!

این آیهٔ قرآن[1] آیهٔ عجیبی است، راه سالک را نشان می‌دهد و راه شیعهٔ امیرالمؤمنین را می‌نمایاند، راهی که باید ما در اینجا در پیش بگیریم؛ ولی متأسفانه بسیاری از ما هنوز که هنوز است در این نقطه تسامح می‌کنیم و به این و آن نگاه

می‌کنیم؛ آی فلانی این‌طوری کرده است! آی فلانی آن‌طوری کرده است! بله، ابتدای مسئله قدری

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۱۰۵: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾.

مشکل است و تا این قضیّه بخواهد برای انسان محقّق بشود و به‌صورت یک واقعیت در بیاید و روش زندگی و منش انسان را تغییر بدهد، کار دارد. این مسئله را می‌پذیریم؛ ولی در این راستا باید حرکت کنیم. بزرگان که رفتند و به مطلب و مطلوب رسیدند، این راه را رفته‌اند.

بنده خود شاهد بودم در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ و ارتباطشان با اساتیدشان که در عین رفاقت و در عین صمیمیت که همه به آن معترف بودند و هستند، در عین‌حال راه خودشان را می‌رفتند و مسیر خودشان را طی می‌کردند. نسبت به مطالب آنها اشکال داشتند، إن‌قلت و إن‌قلت داشتند؛ ولی آن رفاقت را از دست نمی‌دادند و آن ارتباط را به‌هم نمی‌زدند و در عالم خود، مسیر خود را طی می‌کردند. نسبت به مطالبی که در ارتباط با اساتیدشان بود، نسبت به استاد مطلق، مرحوم حداد ـ رضوان الله علیه ـ که تا آخرین روز حیات در تحت تبعیّت و اطاعت از این استاد بودند و بنده خود از نزدیک، مو به مو و لحظه به لحظه شاهد این اطاعت

بدون قید و شرط و اطاعت مطلق بودم و همین باعث شد که این مرد بزرگ به آن‌جایی برسد که باید برسد، توجه می‌فرمایید، همین قضیّه بود.

در وقتی که من نسبت به ارتباط بعضی از بزرگان و علما از ایشان سؤال کردم: آیا اینها تمام اختیار و اراده و خواست خود را در اختیار شما گذاشتند؟ فرمودند:

ابداً ابداً! اینها یک‌دهم خواست و اراده را به ما دادند؛ نه‌دهم را برای خود نگه داشتند!

مگر این علمیت در اینجا هم نبود؟! مگر این فضل و دانش در اینجا هم نبود؟! پس چرا ایشان تمام اراده و خواست و رضا و تفکر و تعقل و گرایش و میل و شوق را تا آخرین لحظهٔ حیات در اختیار استادش، حضرت حداد قرار می‌دهد و حتّی به دستور او از طهران به مشهد مهاجرت می‌کند؟! اما در مورد دیگران ما این مسئله را نمی‌بینیم.

نکته‌ای کلیدی برای سالکان راه خدا در تفسیر آیهٔ ﴿عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ﴾

اینجا است که آیهٔ قرآن به کمک می‌آید و ما را از این تردید بیرون می‌آورد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ﴾؛ مواظب خودتان باشید! نگاه نکنید که عجب، فلان شخص با این موقعیت و با این مقام و با این خلوص و با این اهتمام و با این اشتیاق که واقعاً هم درست و به‌جا و صحیح است، چرا باید به این وضعیت بیفتد؟! چرا باید گرفتار بشود؟! چون معیار برای راه شما آن شخص نیست که بخواهید نگاه کنید؛ معیار برای راه شما عقل شما است، منطق شما است، فطرت شما است. چه شخصی تضمین داده است که اگر انسان بخواهد به یک رتبه از مراتبی برسد و به یک افق از افق علمی دست پیدا کند دیگر کار او تمام است و دیگر راه او رفته شده است؟! نه‌خیر، تازه اوّل کار است و اوّل حرکت و اوّل تصمیم است.

در همان زمانی که ایشان در خدمت استاد خودشان بودند، خود بنده مشاهده می‌کردم افرادی که در آنجا می‌آیند، به‌جای اینکه به این آیه تمسک کنند و به این آیه عمل کنند و مفاد این آیه را نُصب‌العین خود قرار بدهند و بر طبقش به آن ارادت و تسلیم نسبت به استاد سر فرود بیاورند، دائماً دنبال این هستند که چه کسی آمد؟! چه کسی رفت؟! برای

چه این آمد؟! برای چه آن رفت؟! این چرا آمد این حرف را زد؟! چرا آن حرف را زد؟! این افراد به هیچ‌جا راه نمی‌برند؛ چون از خود غافل‌اند، ﴿عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ﴾ را فراموش کرده‌اند و «خودتان را بپایید» را فراموش کرده‌اند! استادت به تو دستور داده است که این کار را بکنی؟! استادت به تو دستور داده است که در اینجا ناظم و ناظر و مبصر باشی؟! استادت به تو دستور داده است که حضور و غیاب و... بکنی یا نه؟! بیا بنشین، فایده‌ات را ببر و فیضت را بگیر؛ دیگر به تو چه مربوط است که در اینجا چه کسی می‌آید و چه کسی می‌رود؟! به تو چه ارتباطی دارد چه کسی در آنجا می‌آید؟!

مگر فلان و فلان پیش پیغمبر نمی‌آمدند؟! مگر خالد بن ولید و عبدالرحمن عوف و بقیّهٔ این منافقین پیش رسول‌الله نمی‌آمدند؟! کی شد که امیرالمؤمنین، یا سلمان فارسی، یا ابی‌ذر و این اصحاب خاصّهٔ رسول‌خدا خدمت حضرت برسند و از اینکه ببینند این افراد در اینجا نشسته‌اند اظهار ناراحتی بکنند و اعتراض بکنند: یا

رسول‌الله، اینها که هستند اینجا نشسته‌اند؟! اینها را بیرون کن! ما می‌خواهیم بیاییم فقط تو را ببینیم؛ اینها که اینجا هستند حال ما را می‌گیرند؛ اینها که اینجا هستند فکر ما را مشغول می‌کنند؛ اینهایی که اینجا هستند در ما توهّم و تخیل ایجاد می‌کنند؛ اینهایی که اینجا هستند فضای نورانی مجلس را از بین می‌برند! همین‌طوری می‌آمدند به آقای حداد می‌گفتند! اگر فضای نورانی که رسول‌خدا ایجاد کرده است، برخی از بین ببرند، او دیگر پیغمبر نیست! او آمده بر آن مسئله غلبه کرده است! تو کجا آمده‌ای؟! چه برداشتی داری؟! چه برداشتی داری از این حضور پیغمبر و چه احساسی برای تو پیدا شده است؟! و همین باعث ترقّی مرحوم والد، و همین باعث تنزل و سقوط دیگران شد؛ او آمد فقط به یک‌جا نگاه کرد!

بایزید وقتی که خدمت امام صادق علیه السّلام رسید، شش سال سقّایی آن حضرت را کرد. یک روز امام صادق فرمودند: «فلان کتاب را از آن رف بیاور.» نگاه کرد گفت: «کجا است؟» حضرت گفتند: «شش سال است اینجا هستی، آن رف بالای

سرت را ندیدی؟!» گفت: «از وقتی که آمدم، غیر از شما چشمم به جایی نیفتاد که بخواهم نگاه کنم!» حضرت فرمودند: «پس دیگر کارت تمام است.»[1] شش سال آمده نگاه نکرده است که اینجا رف دارد یا ندارد، طاقچه دارد، وضعیتش چطور است! اینها می‌برند و اینها می‌آیند!

اما آن کسی که می‌آید قبل از اینکه به صاحب‌البیت نگاه کند، به بیت نگاه می‌کند، به چراغ‌ها و در و دیوار و فرش و مکان نگاه می‌کند، به حیاط و افرادی که می‌آیند و می‌روند نگاه می‌کند، به اشخاصی که می‌آیند و می‌روند توجه می‌کند، [می‌گوید]: به‌به، چه کسانی و چه شخصیت‌هایی می‌آیند! پس معلوم است خبری هست! دلخوش می‌کند به افرادی که می‌آیند و به شخصیتی که نگاه می‌کند؛ سر سوزنی نصیب نمی‌برد! اگر صد سال بماند، قدم از قدم برنمی‌دارد؛ زیرا مجالست

---

[1] رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۱۳۹.

با امام علیه السّلام به‌تنهایی کفایت نمی‌کند!

مگر با پیغمبر نبودند؟! مگر جانمازشان را پشت سر پیغمبر نمی‌انداختند؟! همان‌هایی که آمدند خلافت را از صاحب خلافت غصب کردند و آمدند درب خانهٔ وحی را به روی دختر صاحب وحی کوبیدند و بضعهٔ رسول خدا را جلوی چشم اهل‌خانه تکه‌تکه کردند، اینها چه کسانی بودند؟ همین‌هایی نبودند که با پیغمبر محشور بودند؟! همین‌هایی نبودند که می‌آمدند در خانهٔ رسول خدا می‌نشستند و وقت پیغمبر را می‌گرفتند؟! بودن با یک معصوم اهمّیت چندانی ندارد، تا وقتی که این دل در اینجا واقع نشود! اوّل دل را باید گذاشت و اوّل اختیار و تسلیم و شوق را باید گذاشت، بعد او خودش می‌داند چه‌کار بکند، خودش می‌داند چه نحوه عمل کند، خودش می‌داند چگونه جلو بیاید و آن راه را طی بکند.

بنابراین این آیه بسیار آیهٔ مهمی است. این آیه از آن آیه‌های کلیدی راه انسان و آیه‌ای است که دقیقاً به هدف زده، و دقیقاً آن هدف را برای انسان

مشخص کرده است. اوّل به‌دنبال این برو که چه هستی و که هستی؟ اوّل به‌دنبال این باش که چه راهی را انتخاب کرده‌ای؟ اوّل به‌دنبال این باش که در ارتباط با مسائل حق تا چقدر پای کاری و تا چقدر پایداری؟ اگر متوجه شدی که آیا فلانی این کارش درست است یا نه و آمدند به تو گفتند: «حالا تو چه‌کار داری، رها کن، به این حرف‌ها نگاه نکن» بدان که اینجا نقطهٔ خلاف است؛ پایت را نگذار! «حالا رها کن» در راه خدا نیست؛ «حالا بیا بعداً می‌بینی» در راه خدا جایی ندارد! در راه خدا ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ است. اشکال و اشتباه و خطا اشکال ندارد و گاهی برای انسان پیدا می‌شود و عرض کردم، ایراد ندارد. ما جایز الخطا هستیم و اشتباه می‌کنیم؛ ولی وقتی که متوجه شدیم دیگر نباید در این اشتباه بایستیم؛ اگر متوجه خطا شدیم باید اعلان کنیم: «آقا، من در این قضیّه اشتباه کردم! ای افرادی که به حرف من آمدید و به‌دنبال این جریان رفتید، بدانید که من اشتباه کردم!» باید بگوییم؛ رفع اشتباه وجوب شرعی دارد! نه‌اینکه [بگوییم]: چون حالا گفته‌ام، تا روز قیامت بر سر اشتباه بایستم؛ چون این حرف را

[زده‌ام، باید بر سر اشتباه بایستم]! اینها به نفس برمی‌گردد! می‌گویند: «دیدی اشتباه کردی؟! دیدی حرفت [اشتباه بود]؟! پس این حرفت هم قابل اعتماد نیست!» نیست که نیست! من وظیفه داشتم آن‌موقع بگویم؛ الآن وظیفه‌ام عوض شده است و تکلیف دارم باید بگویم. اگر این کار را نکنم، خدا به‌شدّت من را مؤاخذه می‌کند!

تا دیروز می‌دانستم فلان کس فاسق است؛ امروز می‌بینم که توبه کرده است، یا اینکه در آن اعتقادم اشتباه کرده‌ام. باید بگویم: «آقایان، این شخصی که من گفتم فاسق است، توبه کرده و عادل شده است.» یا اینکه بگویم: «آن اعتقادم خلاف بوده است.» تا دیروز می‌دانستم این شخص عادل است و مردم را به‌سمت او ارجاع می‌دادم؛ بعداً فهمیدم در این فهمم اشتباه کرده‌ام، باید اعلان کنم و باید بگویم! عقلاً و شرعاً و منطقاً و عرفاً وظیفهٔ شرعی و منطقی است که بگویم: «آقایان، بنده نسبت به این شخص هیچ کاری ندارم؛ خودتان می‌دانید، خودتان تکلیف را تشخیص بدهید، شما به اعتماد من دیگر نسبت به این قضیّه چنین گرایشی را نداشته باشید،

بنده سلب مسئولیّت کردم!» اگر نکنم، خدا فردا به‌شدّت من را مؤاخذه می‌کند! مردم به اعتماد تو این راه را رفتند؛ مردم به اعتماد تو این تصمیم را گرفتند؛ مردم به اعتماد تو این مطلب را پذیرفتند؛ چرا وقتی که فهمیدی اشتباه کردی، آنها را از اشتباه در نیاوردی؟! ترسیدی به تو بگویند که اشتباه کردی؟! آیا خطای مردم و ضلالت و گمراهی مردم ایراد و اشکال ندارد؟!

این است راه خدا؟! این است راه پیامبر؟! این است راه ائمّه؟! یا نه، هر لحظه که فهمیدی، اگر بخواهی به لحظهٔ دیگر بیندازی، معلوم نیست که در آن فاصلهٔ بین دو لحظه چه اتفاقی می‌افتد و چه قضیّهٔ خلافی صورت می‌پذیرد؟! و از کجا تو تا لحظهٔ دیگر زنده هستی و می‌توانی اشتباه خود را پس بگیری؟!

﴿لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾؛ این انسان می‌شود انسانی که دارد پا جای پای حق می‌گذارد. اشتباه می‌کند، بکند؛ خدا ما را معصوم خلق نکرده است. آیا ما معصوم هستیم؟! معصوم چهارده نفرند

و بس؛ تمام شد! معصوم نیستیم. پس حالا

که اشتباه می‌کنیم، اشتباه بر ما نقص نیست؛ پا گذاشتن روی اشتباه نقص است، استمرار بر اشتباه نقص است، تداوم بر خلاف نقص است. این نقص و جرم و خیانت و جنایت است. این عمل می‌شود عمل خائنانه و این عمل می‌شود عمل جنایتکارانه و تمام تبعات و لوازمی که مترتب بر این است، گریبان انسان را خواهد گرفت!

امام کاظم علیه السّلام به هشام می‌فرماید:

ای هشام، اگر در دست تو گوهر است، تمام دنیا بیایند بگویند خزف است، به تو ضرری نمی‌رساند؛ چون در دستت گوهر است. و اگر در دست تو خزف باشد، تمام مردم بیایند بگویند که در دست تو گوهر است، چیزی نصیب تو نمی‌شود؛ تو خودت که بهتر می‌دانی چه خبر است، خودت که بهتر می‌دانی دستت خالی است؛ حالا بیایند بگویند در دستت گوهر است.[1]

پس چه بهتر انسان بیاید اعتراف کند که خزف است تا آن خزف تبدیل به گوهر بشود. اگر اعتراف نکند، [قطعاً] تا آخر خزف می‌ماند! آن‌وقت

---

[1] تحف العقول، ص ۳۸٦، با قدری اختلاف.

دیگر در اینجا است که انسان هنگام رفتن، دست بر سر و نادم از این عمر بر باد رفته است که گوش خود را به عده‌ای عوام و ابلیس و شیطان و رهزن طریق سپرده و آلت دست آنها قرار گرفته است! هر کسی کار خودش را دارد و هر کسی دنبال پروندهٔ خودش است. مهم این است که انسان بداند چه می‌کند؟ فقط عمل با انسان است. اگر انسان به‌دنبال ولایت باشد و به‌دنبال حقیقت باشد، آن ولایت و آن حقیقت او را تنها نمی‌گذارد و دست او را در موارد مختلف می‌گیرد؛ در این دنیا می‌گیرد، هنگام رفتن می‌گیرد.

بشارت امیرالمؤمنین به دوست‌داران خود

امیرالمؤمنین علیه السلام به حارث همدانی چه فرمود؟ وقتی که مریض بود، حضرت به عیادت او رفتند. او اظهار ناراحتی و غَلَق و اضطراب می‌کرد از اینکه دیگر دارد از این دنیا می‌رود و دستش خالی است. مطالب و مسائلی که به گوشش خورده است از حساب و کتاب و قبر و قیامت و مسائل آنها، او را مضطرب کرده و به غَلَق

انداخته است. امیرالمؤمنین به او رو می‌کند و می‌فرماید: آیا تو به من و به ولایت من پایبند هستی؟ اگر هستی دیگر غم نداشته باش، دیگر غصه نداشته باش، دیگر نگرانی برای چه می‌خواهی داشته باشی؟! وقتی که مرا داری دیگر از چه ناراحتی؟! از عملت؟ عملت را درست می‌کنم. از اشتباهاتت؟ اشتباهاتت همه را می‌پوشانم. از خطاهایی که کرده‌ای؟ همه را می‌پوشانم. از ملائکه نگرانی داری؟ ملائکه همه مأمورین من هستند؛ تو از چه نگرانی؟! نکیر و منکر مأمور من هستند. تو صاحب خانه را گرفته‌ای، از آن نگرانی؟! از قیامت و حساب و کتاب و تطایُر کتب و... نگرانی؟! تمام آنها به امر من هستند؛ تمام ملائکهٔ دوزخ و بهشت به اطاعت من و به امر من دارند کار انجام می‌دهند! مگر آن اشعار را نشنیده‌ایم:

«ای حارث همدانی، هرکه بمیرد مرا می‌بیند (پیش از آنکه عزرائیل را ببیند و پیش از اینکه ملائكهٔ قبر و حساب و کتاب را ببیند، اوّل مرا می‌بیند و اوّل

من در آنجا حاضرم)؛ چه مؤمن باشد، چه منافق و کافر باشد تفاوتی نمی‌کند.» چون معیار حرکت در این دنیا و سیر در این دنیا منم. مؤمن را من به ایمان می‌رسانم، کافر را من به آن کمال کُفرش می‌رسانم. معیار در حیات انسان و در سیر انسان، من هستم؛ لذا بین مؤمن و بین کافر فرق نمی کند. مَن یَمُت یَرَنی؛ هرکه بمیرد مرا دیده است.

«در موقع قیامت، در موقع صراط و در موقع حساب، تو مرا می‌شناسی؛ چون دنبال من بودی، شیعهٔ من بودی، ولایت مرا داشتی.» مگر می‌شود انسان ولایت کسی را داشته باشد و به‌دنبال کسی باشد و او را نشناسد؟!

«فَلا تَخَف عَثرَةً و لا زَلَلا؛ اصلاً نگرانی به خود راه نده، اصلاً تشویش به خود راه نده، اصلاً پایت در صراط نلرزد!» چون پشت تو منم؛ صراط منم، حساب منم، کتاب منم، قیامت منم، بهشت منم، آن‌وقت همه‌چیز منم. تو به‌دنبال اصل رفته‌ای، آن‌وقت از

افراد دیگر نگرانی؟! تو در دریا افتاده‌ای، آن‌وقت از شمع و آتشی که در یک جا روشن است هراس به دل راه می‌دهی؟! تو در دریا و اقیانوس افتاده‌ای!

«وقتی که در روز قیامت کنار جهنم ایستادی، امر می‌کنم به آتش که او را رها کن، نزدیک مشو، کنار او قرار مگیر، از او فاصله بگیر!»

«نزدیك نشو! چون ریسمانی بین او و بین وصی است!» در هرجا آن ریسمان وجود دارد، آن ریسمان نمی‌گذارد که آتش نزدیك بشود. نیاز به امر امیرالمؤمنین و نیاز به نهی ندارد؛ وقتی که ریسمان بین تو و بین علی است، چه به آتش بگویند و چه به آتش نگویند، آنجا اصلاً آتش جایی ندارد! به امر کردن نیاز ندارد؛ همین‌که پای علی در کار می‌آید، دیگر از آتش خبری نیست! همین‌که پای ولایت در کار می‌آید، دیگر در آنجا ظلمت نیست! همین‌که پای اتّصال به حبل اللَه المتین در کار می‌آید، اصلاً دیگر در آنجا جهنمی وجود

ندارد تا به آن بگویند: برو کنار، فاصله بگیر، نزدیك نشو!

و این بشارت، بشارتی است که به ما داده‌اند. این بشارتی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام به محبین و دوست‌داران خودش داده است که هراس نداشته باشید، از این مسائل دنیا نترسید، از این جریاناتی که می‌بینید هراس نداشته باشید، از این‌طرف و آن‌طرف و فراز و نشیب‌ها نگران نشوید، توهّم و تخیّل اینها شما را باز ندارد، به راه خود باشید و اتّصال به حبل الله متین، حضرت بقیّةالله الأعظم ارواحنا و ارواح جمیع المؤمنین و المؤمنات لتراب مقدمه الفداء را از دست ندهید، هرچه می‌خواهد بشود، دیگر بشود و هرچه می خواهد اتفاق بیفتد، بیفتد! این برود، آن بیاید، آن فلان حرف را بزند، آن فلان کار را بکند، آن فلان تهدید و... ! هرچه می‌خواهد باشد، این ریسمان

قطع نشود، این ارتباط به‌هم نخورد و دائماً محکم‌تر و محکم‌تر و محکم‌تر باشد!

عید فطر متعلق به امام زمان

ماه رمضان گذشت؛ خدای متعال توفیق داد که امسال را هم توفیق ضیافت او را پیدا کنیم و اگر بخواهیم بگوییم که از این ضیافت نصیبی برای ما حاصل نشده است، نا شکری و کفران نعمت کرده‌ایم! بلی، می‌توانیم بگوییم که خداوند متعال از آن مواهب و از آن برکات و نعمات و عطایایی که قسمت خاصّهٔ از بندگان خود و اولیای الهی کرده است، به ما هم عنایت کند.

امروز روز جمعه و روز عید فطر و روزی است که متعلق به قطب عالم امکان، حضرت بقیّةالله ارواحنا فداه است. از آن حضرت بخواهیم که خداوند قلوب ما را فقط و منحصراً متوجّه ذات أقدس خودش قرار بدهد، و تمام افکار ما و میل ما و خواستهٔ ما را مندک در خواست و اراده و اتّصال به قلب نازنین و اطهر خودش بگرداند، در فرج موفور السرورش تعجیل بفرماید، ما را از منتظرین واقعی او

قرار بدهد، خداوند در همهٔ احوال فقط آن ولایت او و آن إشراف و سیطرهٔ او را بر امور ما مقرر بگرداند!

اللهمّ إنّا نَرغَبُ إليكَ فی دَولَةٍ كَريمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَهُ و تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَهُ، و تَجعَلُنا فيها مِنَ الدُّعاةِ إلى طاعَتِكَ و القادَةِ إلى سَبيلِكَ و تَرزُقُنا بِها كَرامَةَ الدُّنيا و الآخِرَة.[1]

جهت تعجیل در ظهور آن حضرت و رفع گرفتاری از بلاد شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام سه صلوات مرحمت بفرمایید.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۱. ترجمه در همین کتاب، ص ٤٦، تعلیقه ۱ آمده است.

مجلس هجدهم: تبیین و شرح نکاتی از آیهٔ شریفهٔ ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُم بِأَيَّامِ اللهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَات لِّكُلِّ صَبَّار شَكُور﴾

خطبهٔ عید سعید قربان ۱٤۲۱هجری قمری

أعوذ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحَمدُ لِلَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بِالنّعَمِ و النّعَمَ بِالشّكرِ، نَحمَدُهُ عَلَى آلائِهِ كَما نَحمَدُهُ عَلَى بَلائِهِ، و نَستَعِينُهُ عَلَى هذه النُّفوسِ البِطاءِ عَمّا أُمِرَت بِهِ، السِّراعِ إلَى ما نُهِيَت عَنهُ، و نَستَغفِرُهُ مِمّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ كِتابُهُ؛ عِلمٌ غيرُ قاصِرٍ و كِتابٌ غيرُ مُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِهِ إيمانَ مَن عايَنَ الغُيوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعودِ؛ إيمانًا نَفَى إخلاصُهُ الشِّركَ و يَقِينُهُ الشَّكَّ. و نَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللَهُ وَحدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، و أنّ محمدًا صلّى اللَه عَلَيهِ و آلِهِ و سَلّمَ عَبدُهُ

و رَسولُهُ؛ شَهادَتَينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ، لا يَخِفُّ مِيزانٌ توضَعانِ فِيهِ و لا يَثقُلُ مِيزانٌ تُرفَعانِ [مِنهُ] عَنهُ. أوصِيكُم عِبادَ اللهِ بِتَقوَى اللهِ الَّتِى هى الزّادُ و بِها المَعاذُ؛ زادٌ مُبلِغٌ و مَعاذٌ مُنجِحٌ، دَعا إلَيها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ، [فَأسمَعَ داعِيها و فازَ واعِيها].[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ۞ إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ۞ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ۞ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾.[2]

اللهمّ أفِض صِلَةَ صَلَواتِكَ و سَلامَةَ تَسلِيماتِكَ علَى أوّلِ التّعَيّناتِ المُفاضَةِ مِن العَماءِ الرَّبّانِي، و آخِرِ التَّنَزُّلاتِ المُضافَةِ إلَى النَّوعِ الإنسانِي، المُهاجِرِ مِن مَكةَ، كان اللهُ و لَم يَكُن مَعَهُ شَيءٌ ثانِي.[3] و صَلّ و سَلّم على عِترتِه الطّيّبين الطّاهرين الهُداة المَهديّين لا سيّما بقيّةاللَه

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩.

[2] سوره نصر (١١٠). نور ملكوت قرآن، ج ٢، ص ٥٤٠:
«چون نصرت و پيروزى خداوندى رسيد، و ديدى كه مردم دسته‌دسته در دين خدا وارد مى‌شوند، در اين حال با حمد پروردگارت تسبيح او را بجاى آور، و از او طلب غفران بنما كه حقّا او آمرزنده و توّاب است.»

[3] مجموعه رسائل ابن عربى (٣ جلدى)، ج ١، ص ٦٥٤، صلوات خاصهٔ محيى‌الدّين بر پيغمبر اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم.

فی الأرضین الحُجّة ابن الحَسن العسکری عجّل اللَه تعالی فرجُه الشّریف و جَعَلَنا مِن شیعَته و مَواليه و الذّابّین عنه.

نکات موجود در آیهٔ ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ ...﴾

أعوذ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَآ أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَذَكِّرْهُم بِأَيَّٰمِ ٱللَهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾.[1]

«ما موسی را به‌سوی قومش فرستادیم تا آنها را از ظلمات خارج کند و داخل در نور قرار بدهد و آنها را به ایام‌الله متوجه کند. در این مسئلهٔ خروج از ظلمات به نور و تذکر به ایام‌الله، آیاتی است برای افرادی که خیلی اهل صبر و بردباری و تحمل هستند، و در عین صبر و بردباری و تحمل، شاکر نعمات الهی هم هستند.»

---

[1] سوره ابراهیم (١٤) آیه ٥.

خداوند در این آیهٔ شریفه نکاتی را متذکّر می‌شود: نکتهٔ اول مسئلهٔ ظلمات است. باید ببینیم ظلمات چیست؟ نکتهٔ دوم مسئلهٔ نور است که می‌فرماید: «آنها را از ظلمات خارج کن و داخل در نور کن!» نکتهٔ سوم مسئلهٔ ایام‌الله است که می‌فرماید: «آنها را متوجه ایام‌الله کن!» ایام‌الله چیست که خداوند تِلو دخول به نور و خروج از ظلمات، تذکر به ایام‌الله را مندرج می‌کند؟! نکتهٔ دیگر، مسئلهٔ صبر است. صبر در

اینجا چه معنایی دارد؟ آن‌هم نه صبر تنها، بلکه صبر به صیغهٔ مبالغه! صبّار یعنی کسی که خیلی اهل تحمل است، کسی که خیلی بردبار و خیلی متحمل و صبور است. و آخرین نکته، مسئلهٔ شکر است. چه مطلبی مترتب می‌شود که خداوند می‌گوید: این افرادی که صبر می‌کنند، شکور هم هستند و خیلی شکر می‌کنند؛ یعنی نه‌تنها شاکر هستند، بلکه شکور هستند! صفت مُشبِهه دلالت بر مبالغه می‌کند. در اینجا هم صبّار دارای معنای ظریف و لطیفی است و هم شکور دارای معنای دقیقی است. خداوند این نکات را در این آیه بیان می‌کند؛ آیه‌ای که مناسبت با امروز و این ایام دارد.

معنای ظلمات در آیهٔ مورد بحث

اولاً ظلمات چیست که خداوند می‌فرماید: ﴿أَنۡ أَخۡرِجۡ قَوۡمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾. آیا ظلمت، بودنِ در این دنیا و استفاده از این مواهب دنیویهٔ الهیه است؟! این معنا ندارد! اگر این دنیا خلاف مشیت و اراده و رضای پروردگار بود، چرا باید این بدن عنصری و مادی ما خلق شود؟! و چرا باید تکامل ما در این بدن تحقق پیدا کند؟! و چرا ما مانند سایر

مجردات و خلایق منحاز از ماده، دارای آن کمال روحی و مرتبهٔ وجودی نباشیم؟! و اصلاً مگر غیر از این است که این دنیا ظهوری از ظهورات جمالیهٔ پروردگار و مَظهری از مظاهر عالم کون و عالم خلق است؟! پس نفس این دنیا نمی‌تواند ظلمت باشد؛ چون نفس این دنیا و به عبارت دیگر عالم ماده و عالم کون و فساد، خلقی از خلایق پروردگار و وجودی از انحاء وجودات متنازلهٔ از وجود بسیط و بالصرافه است، و نمی‌شود پروردگار متعال از جمال الهی که به‌صورت عالم دنیا تجلّی پیدا کرده است، تعبیر به ظلمت کند! پس منظور از ظلمت چه می‌تواند باشد؟

در یک عبارت مختصر و مُجمل، ظلمت عبارت است از انصراف تعلّق این دنیا به مبدأ فعال و مبدأ مرید و مبدأ اعلای خود! ظلمت عبارت است از انصراف انسان از اتکای این دنیا به دستی پشت پرده و غیب که مدیر و مدبّر این عالم است و نسبت به مسبَّب، جنبهٔ سببیّت و علّیت دارد. ظلمت عبارت است از غفلت در اتکای این مظاهر به آن ظهور ازلی؛ و به‌واسطهٔ این غفلت، جهت استقلال دادن و آن را

منحاز از اراده و مسیر تکاملی خود دانستن و به دنیا

از روی جهل توجه کردن و دنیا را مَقرّ

نه مَمَرّ دانستن[1] و تمام همّ و غمّ خود را برای دنیا و عمران و آبادی آن صرف کردن! این می‌شود ظلمات. ظلمات یعنی [به مظاهر] جنبهٔ استقلالی دادن؛ و نور یعنی به آنها جنبهٔ وساطت و آلیّت و مَعبَر دادن!

﴿أَنۡ أَخۡرِجۡ قَوۡمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَذَكِّرۡهُم بِأَيَّٰمِ ٱللَّهِ﴾ یعنی قوم خود را از ظلمات خارج کن؛ زیرا آنها تا به‌حال دنیا را مقرّ پنداشته‌اند و نسبت به آن نظر استقلالی داشته‌اند و نسبت به مبدأ که ماورای این دنیا است و مآل ما به‌سوی آن است، توجهی نداشته‌اند و زندگانی را فقط زندگانی این دنیا می‌دانند.

منطق مادّیین و الهیّین در رابطه با دنیا

مانند منطق مادّیین که خداوند متعال از آن تعبیر می‌کند:

﴿إِنۡ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا نَحۡنُ بِمَبۡعُوثِينَ﴾؛[2] «حیات ما فقط آن چیزی است که در

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٩٣:
«الدّنیا دارُ مَمَرٍّ لا دارُ مَقَرٍّ.». عنوان بصری، ج ٢، ص ٥٧:
«دنیا جای مَمَرّ و عبور و آخرت محلّ ثبات و قرار است.»

[2] سوره مؤمنون (٢٣) آیه ٣٧. معاد شناسی، ج ٥، ص ٢٥٧:

آن زندگی می‌کنیم. موت ما فقط آن چیزی است که برای ما در این دنیا اتفاق می‌افتد و ما پس از این دیگر عالَمی نداریم.»

[آنها می‌گویند:] پروندهٔ ما در همین دنیا باز و به همین دنیا ختم می‌شود و مسئله و مرتبه و عالم دیگری در پس این دنیا نیست. آنها تمام همّ و غمّ خود را برای عمران این دنیا و بهتر زیستن و بهتر لذت بردن در آن و تکیّف و تنوع بیشتر و استفادهٔ نفسانی بهتر از آن و توغّل در کثرات به‌کار می‌برند. دنیا را برای دنیا و فقط برای گذر عمر می‌خواهند و نسبت به آن، جهت استقلال می‌دهند؛ نه جهت تبعی و مجازی! این منطق، منطق مادّیین است، همان‌طور که می بینیم!

در قبال این منطق، منطق الهیّین است که می‌فرماید:

«غیر از زندگی دنیا چیزی نیست؛ ما زنده می‌شویم و می‌میریم، و برای ما بعث و نشور و حشری نخواهد بود.»

﴿وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ لَهِيَ ٱلۡحَيَوَانُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ﴾[1]؛

«منزل آخرت، جای زندگانی است. ای کاش اینها این مطلب را می‌دانستند!»

ای کاش اینها عقل و مغز خود را به‌کار می‌انداختند و متوجه می‌شدند، و ای کاش توغّل در این دنیا آنها را نسبت به این مسئله صارف نمی‌بود و آنها را از این مسئله غافل نمی‌کرد!

آنها می‌گویند: ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا﴾، ولی اینجا می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ لَهِيَ ٱلۡحَيَوَانُ﴾؛ اگر جایی برای زندگانی و معاش وجود داشته باشد، منزل آخرت است! این دنیا، [محلّ] گذر است! این دنیا، [محلّ] عبور است!

آیا تا به‌حال دیده شده که کسی آن مسافتِ خیابان و کوچه‌هایی را که برای رفتن و رسیدن به منزل خود طی می‌کند، خانهٔ خود بپندارد؟! اگر از شما سؤال کنند که منزل شما کجا است، آیا منزل خود را خیابان فلان و کوچهٔ فلان آدرس می‌دهید؟! خیابان، کوچه و آدرس، پل عبور برای رسیدن به

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٦٤.

منزل و محلّ برای وصول به مقصود و مقصد هستند و معنا ندارد انسان در آن کوچه و خیابان و راه، به نظر استقلالی بنگرد و به نظر آلی نگاه نکند! اگر این‌طور باشد، می‌گویند عقل او کم است و او را در زمرهٔ عقلا به‌حساب نمی‌آورند؛ زیرا به مَعبر به جنبهٔ استقلالی نگاه کرده و از آلیّت به جنبهٔ نفسی رسیده است، و این غلط است! لذا کسی در کوچه و خیابان تأمّل نمی‌کند و بیخود وقت خود را نمی‌گذراند، بلکه می‌خواهد آن خیابان و آن کوچه زود تمام شود تا به منزل برسد.

از دید عقلا و حکما و الهیّون، دنیا ـ همان‌طوری‌که خداوند تعبیر می‌فرماید ـ مَمَرّ است، نه مقرّ؛ یعنی دنیا محلّ قرار نیست! بنابراین افراد نسبت به این مسئله دارای حالات مختلف و ظروف متفاوتی هستند. بعضی‌ها طبق آیهٔ شریفه، در این دنیا می‌گویند: ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا نَحۡنُ بِمَبۡعُوثِينَ﴾؛ و در روز قیامت

هم زبان حالشان این است: ﴿أَن تَقُولَ نَفۡسٞ يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾.[1]

روزی می‌آید که روز قیامت است و این نفوسی که دنیا را با آن نظر استقلالی نگاه می‌کردند و اصلاً متوجه آخرت نبودند و برای گذران زندگی و بهتر زندگی کردن، روز را به شب سپری می‌کردند و به مسئلهٔ روح و نفس و مآل این دو هیچ توجهی نداشتند، در آن روز می‌گویند: ﴿أَن تَقُولَ نَفۡسٞ يَٰحَسۡرَتَىٰ﴾؛ «ای وای، ای حسرت، ای حسرت ابدی، ای حسرتی که دیگر پایان ندارد!» چرا این حرف را می‌زنند؟ چون دیگر نتیجهٔ کار را در آنجا می‌بینند. آنجا که دیگر مثل اینجا غفلت نیست! آنجا حساب است و دیگر عمل نیست؛ **اَلیَومَ عَمَلٌ و لا حِسابَ و غَدًا حِسابٌ و لا عَمَل!**[2]

در آنجا وقایع برای آنها مشخّص است. با

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ٥٦. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:
«(گفتار ستمگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من دربارهٔ جنب خدا کوتاهی کرده‌ام.»

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٨٤. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۱۹:
«امروز روز عمل است و حسابی نیست؛ و فردا روز حساب است و کرداری نیست.»

چشم خود جهنم را می‌بینند. با چشم خود بهشت و نعمات الهی را می‌بینند. از همهٔ اینها گذشته، نفس حرمان و نفس محرومیت از نعمات الهی که به‌واسطهٔ از دست دادن این سرمایه در دنیا برای آنها پیدا شده، از هر عذابی سوزنده‌تر است!

در روایت وارد است که در روز قیامت، برای مخالفین و افراد غافل، هیچ عذابی سوزنده‌تر از این نیست که احساس کنند چه سرمایه‌ای را از دست داده‌اند و چه سرمایه‌ای از آنها از بین رفته است.[1]

من‌باب‌مثال اگر ما در این دنیا مبلغ مُعتنابهی پول داشته باشیم و آن را گم کنیم، شب تا صبح خوابمان نمی‌برد! دائماً حسرت آن را می‌خوریم و می‌گوییم: «ای داد بیداد،

[1] جوع شود به الکافی، ج ۱، ص ٤٤؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٥٥٢؛ تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ٩٦؛ نهج الفصاحة، ص ۲۷۱.

ای کاش این مال را در منزل می‌گذاشتم، ای کاش با خودم نمی‌آوردم تا اینکه در خیابان بیفتد و گم شود! اگر من این مال را گم نمی‌کردم، تا به‌حال چه‌کارها با آن می‌کردم! من چه آرزوهایی برای استفاده و تکامل این مال داشتم! تمام آرزوهای من بر باد رفت!» در روز قیامت هم حسرت ابدی متوجه افراد غافل است که می‌گویند: ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾؛ یعنی در دنیا خدا ناظر و مراقب ما بود و همه نوع وسایل و ابزار و آلات تکامل را در اختیار ما قرار داده بود! معنای «جنب الله» این است.

معنای «جنب الله» در آیهٔ ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾

شما خیال می‌کنید این فهمی که خدا به ما داده است، کم چیزی است؟! این موانعی که پروردگار از سر راه ما برداشته، کم چیزی است؟! آن مسائلی که موجب هدایت ما است، آن کلمات بزرگان، آن راه رفته‌شده، آن مطالبی که همین‌طور نسل به نسل و با همت بزرگان و اولیا به گوش ما و به قلب ما رسیده است، کم چیزی است؟! این مطالب و قضایا برای

چه کسی آماده و مهیّا شده است؟! اگر ما در اینجا تفریط کنیم و این مطالب را به‌کار نگیریم، نکند که در روز قیامت زبان حال ما هم همین باشد؟! خدا می‌گوید: «من که به تو فهم دادم، تو به افراد دیگر چه‌کار داشتی؟! مگر حساب تو با حساب افراد دیگر یکی است؟! من به تو شعور دادم، من به تو تجربهٔ حضور و ملاقات با بزرگان را اعطا کردم، کتاب‌های راهنمای به‌سوی خود را در اختیار تو قرار دادم، رفیقی که تو را در این راه یاری کند در اختیار تو گذاشتم، موانعی که می‌توانست تو را از راه و مقصد و مقصود من باز بدارد، از سر راه تو برداشتم، موقعیت تو را موقعیتی قرار دادم که بتوانی این راه را طی کنی! من تمام اینها را در اختیار تو قرار دادم، اما تو چه کردی؟! تو چه نحوه از اینها استفاده کردی و آنها را به چه نحو گرفتی؟ آیا به جِدّ برخورد کردی یا شوخی کردی؟!»

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ بارها می‌فرمودند:

برای رسیدن به مقصود و کمال و فنای الهی، این یک عمر ما خیلی زیاد است! انسان در یک عمر،

می‌تواند چند مرتبه این راه را طی کند!

این مطالب، شوخی نیست! إن‌شاءالله خدا آن روز را نیاورد و دست ما را بگیرد

و ما را از خواب جهل و غفلت بیدار کند، ولی چنانچه توفیق الهی شامل حال بنده‌ای نشود و او در غفلت بماند، ممکن است در روز قیامت، ما بسیار سوزنده‌تر و جانگدازتر از آن افرادی که این مطالب به‌دست آنها نرسیده است، بگوییم: ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾. اینها یک دسته هستند.

توضیحی در مورد آیهٔ ﴿وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ...﴾

دستهٔ دیگر افرادی هستند که یک مقدار جلو آمده‌اند؛ گناهی کرده‌اند، عمل صالحی انجام داده‌اند، دارای حالات مختلفی هستند، محبّتی دارند، اعتقادی دارند، ولکن تمام عیار نیامده‌اند. [خداوند می‌فرماید:] ﴿وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.[1] دستهٔ دوم افرادی هستند که در زندگی خلط می‌کنند؛ گاهی عمل صالح، گاهی گناه! گاهی غفلت، گاهی توجه! به قول مرحوم آقا ـ رضوان الله

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹٤:
«و جماعت دیگری هستند که به گناهان خود اعتراف نموده، مقداری از اعمال صالحه انجام داده‌اند و مقداری از اعمال زشت بجای آورده‌اند. شاید خداوند از گناه آنها درگذرد، و به‌درستی‌که خداوند غفور و رحیم است.»

علیه ـ که می‌فرمودند:

بعضی‌ها راهشان همین‌طور مستقیم است؛ مثل خطّ مستقیم! ولی بعضی‌ها [مقداری] راه می‌روند، ولی بعد به‌سمت دیگر کج و متمایل می‌شوند! دوباره به خطّ [مستقیم] برمی‌گردند، ولی دوباره کج می‌شوند! دوباره برمی‌گردند و همین‌طور دائماً در حال تمایل به یمین و یسار هستند و در یک خطّ مستقیم قرار ندارند.

﴿وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَءَاخَرَ سَيِّئًا﴾؛ اینها به ذنوب خود اعتراف می‌کنند. اینها مسلمان و شیعه هستند، ولی دنیا را با خلط و مزج بین ثواب و گناه طی می‌کنند؛ یعنی هم عمل صالح دارند و هم گناه دارند و هر دو را با هم قاطی کرده‌اند. اینها از جمله افرادی هستند که دل آنها پاک است، ولی بالأخره در اینجا دارای نوساناتی بوده‌اند. ﴿عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾؛ إن‌شاءالله

رحمت و عطوفت خداوند شامل حال اینها می‌شود و خداوند غفور و رحیم است!

خصوصیات اصحاب الیمین

دستهٔ دیگر اصحاب یمین هستند. ﴿وَأَمَّآ إِن كَانَ مِنۡ أَصۡحَٰبِ ٱلۡيَمِينِ﴾؛[1] اینها افرادی هستند که از آن دستهٔ قبل بالاتر و دارای حالات روحی و ملکات و مکاشفات روحانی هستند. ﴿فَسَلَٰمٞ لَّكَ مِنۡ أَصۡحَٰبِ ٱلۡيَمِينِ﴾؛ سلام از ناحیهٔ پروردگار نسبت به اصحاب الیمین می‌آید! این هم یک دستهٔ دیگر.

خصوصیات مقرّبین

و دستهٔ دیگر آن افرادی هستند که دامن خود را از هر تعلّقی که به غیر او است، تکانده‌اند! و چشم خود را از هرچه غیر از او است، بسته‌اند! و هرچه غیر از او است، حتی نعمات الهیه و حُجب نوریه را هم کنار گذاشته‌اند، و چیزی جز جمال او را مشاهده نکرده‌اند، و راهی جز لقای او نپیموده‌اند، و مقصدی جز وصول

---

[1] سوره واقعه (٥٦) آیه ٩٠ و ٩١. معاد شناسی، ج ٧، ص ٢٧:
«و امّا آن کسانی که از اصحاب سعادتند پس سلام خدا بر آنها از جانب تو باد، یعنی بشارتِ سلامت پیوسته به آنها می‌رسد.»

به او در نظر نگرفته‌اند، و فکری جز فنای در ذات او در مخیّلهٔ آنها خطور نکرده است! اینها مقرّبین هستند. ﴿فَأَمَّآ إِن كَانَ مِنَ ٱلۡمُقَرَّبِينَ * فَرَوۡحٞ وَرَيۡحَانٞ وَجَنَّتُ نَعِيمٖ﴾.[1]

اختلاف مراتب افراد واهتمام آنها در مسیر حق

پس افراد دارای مراتب مختلف و حالات گوناگون هستند. همین‌طور خود این افرادی که در راه راست و مسیر صدق قدم برمی‌دارند، هم از نقطه‌نظر اهتمام نسبت به مطلب و هم از نقطه‌نظر اهمیت دادن به مسئله، دارای حالات مختلف و جدّیت‌ها و عزم‌های متفاوتی هستند. بعضی‌ها از همین دسته، نسبت به مسائل و نسبت به دین، به دید بسیط نگاه می‌کنند و دینی را می‌پسندند که فقط در اعضا و جوارح آنها متمرکز است و دیگر فکرشان به بیشتر از این ترقّی ندارد یا خودشان نمی‌خواهند آن را ترقّی بدهند. خدایی را پذیرفته‌اند که فقط در

---

[1] سوره واقعه (٥٦) آیه ٨٨ و ٨٩. اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٦٨:
«و اگر این فرد از زمره مقرّبین و نزدیکان درگاه احدیّت است. پس جزای او عالم انبساط و فرح و سرور بی‌پایان و ریحان و گل و بهشت خاصّ و مخصوص می‌باشد.»

محدودهٔ یک فکر بسیط و عامیانه است و دیگر

نسبت به خصوصیات و معارف الهی توجهی نمی‌کنند. آن دین، چه دینی است؟ آن دین، دین عجائز است! نظامی می‌گوید:

و

همین‌که انسان به صانع و به پروردگار اعتقاد پیدا کند، این دیگر برای او کفایت پیدا می‌کند و خود را نسبت به این مرتبه دلخوش و متوقف می‌کند. همین‌قدر تصور اینکه خدایی داریم، او را اشباع می‌کند و دیگر به سایر مسائل می‌پردازد و به مسائل دنیا رجوع می‌کند و نمی‌آید این مسئله را پیگیری کند. به‌صِرف اینکه خدایی داریم و او ما را آفریده و مَعادی هست، مطلب را تمام‌شده می‌پندارد. اینها هم یک دسته هستند، اما چه کسانی هستند؟ اینها عجائز هستند!

اشعاری در تبیین معنای عبارت «عَلَیکُم بِدینِ العَجائِز»

شاید مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام از

عَلَیکُم بِدینِ العَجائِز[1] در قضیهٔ آن پیرزن،[2] این است که حداقل دینی که شما باید داشته باشید، دین این پیرزن است! یعنی در همین مرتبه‌ای که الآن این پیرزن متمرکز و ثابت است و با یقین در آن متوقف است، شما هم به همین‌اندازه در اعتقادتان ثابت باشید! اما آیا واقعاً امیرالمؤمنین

علیه السلام ما را دعوت به همین مقدار می‌کند؟!

آیا معنای آن همین است؟ آیا آنچه راجع به سلمان و اصحاب خاصّ رسول خدا و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام آمده، همین‌مقدار از دین است؟! آیا این معارفی که از ائمه علیهم السلام آمده، برای همین عوام و برای همین عجائز است؟! آیا آن اسراری که ائمه علیهم السلام کسی را قابل برای القای آن اسرار نمی‌دیدند و فقط بعضی از اصحاب خود را برای القاء آن اسرار اختیار و اصطفاء می‌کردند، همین دین است یا مسئله متفاوت است؟!

---

[1] خ.ل: از آن گیر.

[2] کلّیات حکیم نظامی گنجوی، ج ۱، بخش ۲، ص ۸۱.

پس این معارفی که از ائمه علیهم السلام رسیده، برای چه کسی رسیده است؟!

چه کردی فهم از دین

دین العجائز همین دینی است که فقط انسان از خلقت عالم و از وجود پروردگار یک ادراکی بکند؟! پس بقیه چه می‌شود؟! اینکه مسئله‌ای نیست! اینکه تکاملی نیست! اینکه معرفتی نیست! این اشعار، واقعاً اشعار عالی‌ای است! می‌فرماید:

پردهٔ جهل به روی خودت انداخته‌ای و این پرده تو را از رسیدن به کمالات حاجز شده است. در آن محدودهٔ فکر خودت همچون عنکبوت که بر درون تار تنیدهٔ خودش گرفتار آمده، تو خودت را گرفتار کرده‌ای! خداوند فهم و ادراک تو را بالاتر قرار داده و وسایل هدایت را در وجود خود تو قرار داده است، آن وسایل را بیرون بیاور و آن وسائط را به‌کار ببند تا خود را از محدودهٔ عرف و عوام خارج

کنی.

این کاروان‌ها که دارند می‌روند، تو خود را موقوف با آنها نکن. این کاروان‌ها هر کدام به راهی می‌روند. معلوم نیست کاروان اجتماع با آن راهی که تو می‌روی، و کاروان زمان با آن مقصد و مقصود تو تطبیق کند.

منظور از گمراهی مردم توسط بت‌ها در آیات قرآن

قوم و افراد زمان حضرت ابراهیم در چه وضعیتی زندگی می‌کردند و در چه موقعیتی بسر می‌بردند؟! ما الآن از وضعیت و ظروف زمان انبیاءِ گذشته تعجب می‌کنیم و می‌گوییم: «مگر ممکن است قومی بت‌پرستی کنند؟! مگر ممکن است قومی اعتقاد به الوهیت و ربوبیت صانع را کنار بگذارند؟!» درحالی‌که خود ما به این بت‌پرستی گرفتار هستیم و هزارها بت و هزارها اندیشهٔ باطل که ما را از رسیدن به مقصود باز می‌دارد، در درون نفس خود داریم. هزارها خدای مصنوعی و تراشیده بر دست و پای

خود بسته‌ایم!

در آن آیه که حضرت ابراهیم علی نبیّنا و آله و علیه السلام می‌فرماید: ﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِ﴾؛[1] «پروردگارا، این بت‌ها بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند»، آیا منظور حضرت ابراهیم این بت‌های ظاهری است؟! یعنی آن حضرت با آن مقام و با آن عظمت خود در مقام دعا و استغاثهٔ به پروردگار می‌گوید: این بت‌های تراشیدهٔ چوبی و آهنی، مردم را گمراه کرده‌اند؟! اینها که چیزی نیستند! پس مقصود از این بت چه بتی است؟ منظور از این بت، بت نفس است! منظور از این بت‌ها، جاذبه‌های عالم دنیا است که تعلّق انسان را به عالم دنیا تقویت می‌کند! منظور حضرت، این بت است؛ لذا اگر از نقطه‌نظر دقت بلاغی و ادبی به این آیه نگاه کنیم می‌بینیم که نمی‌فرماید: «إنّها» بلکه تعبیر به ﴿إِنَّهُنَّ﴾ می‌آورد! ﴿إِنَّهُنَّ﴾ برای مؤنث عاقل می‌آید؛ یعنی این اشیایی که در این

---

[1] گزیده ابیاتی از گلشن راز، ص ٢٦ و ٢٧.

دنیا هستند، آن‌چنان جاذبه دارند و آن‌چنان فریبندگی و جذابیت در آنها است که کأنّ برای انحراف افراد، دارای عقل و مکر و حیله و تجربه هستند و از نظر تعلّق به

نفس، جنبهٔ تدبیر و اداره و تعقل به خود می‌گیرند و انسان را در محدودهٔ بُعد از پروردگار نگه می‌دارند و صرفاً یک موجود ثابت و راکد و ساکن نیستند، بلکه حیله‌گری و مکر و جاذبه دارند و عقل و فکر را می‌ربایند.

﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي﴾؛[1] «هر کسی که به‌دنبال من بیاید، او از من است!» این معنا که انسان مقصود و مقصد خود را ماوراء این امور قرار بدهد، برای کمتر کسی حاصل می‌شود؛ و این همان مسئله‌ای است که رسالت پیغمبران و ائمه علیهم السلام به‌دنبال آن است.

نقد استدلال یکی از بزرگان نجف در مورد عدم نیاز به پرداختن به معارف الهی

از مرحوم آقا شیخ محمدعلی کاظمی که از

---

[1] سوره ابراهیم (١٤) آیه ٣٦.

بزرگان و علمای نجف بود، نقل می‌کنند که ایشان می‌گفتند:

اینکه ما به علوم و معارف الهی و حکمت نمی‌پردازیم، به‌خاطر این است که این مسائل در مقام عبادت و عبودیت، هیچ ضرورتی برای عبد ندارند! عبد در مقام عبودیت، باید عبودیت خود را بکند؛ حالا چه‌کار دارد مولا چه شخصی است؟! چه‌کار دارد مولا دارای چه اسماء و صفاتی است؟! چه‌کار دارد مولا دارای چه خصوصیاتی است؟! آیا مولای او مجرّد است یا مادّی است؟ آیا مولای او دارای اسماء و صفات کلّیه است یا نه؟ نحوهٔ نزول وجود و اسماء کلّیه به چه نحو است؟ مراتب عالیه به چه کیفیت است؟ عبد باید عبودیت خود را بکند و دیگر به این مسائل نباید کار داشته باشد![1]

این حرف، حرفی بسیار اشتباه و بسیار دور از واقعیت است! چون ما هم قبول داریم که عبد باید عبودیت کند، ولی آیا همهٔ عبدها یک مرتبه دارند؟! آیا ما عبد فراری نداریم؟! آیا ما عبدی که از حیطهٔ مولویت خارج می‌شود و خودسر است، نداریم؟! آیا

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ٤١١.

ما عبدی که دارای مراتب مختلفهٔ از علم و اعتقاد و صفا و خلوص است، نداریم؟! بله، ما باید در مقام عبودیت باشیم؛ ولی چقدر فرق است بین آن عبدی که خداوند چشم

او را باز کرده و او را به مقام یقین و معرفت رسانده و خطاب «**أشهدُ أنّ محمّدًا عبدُه و رسولُه**»[1] و ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا﴾[2] شامل حال او می‌شود، با آن عبدی که هیچ‌گونه بصیرت و هیچ‌گونه معرفتی ندارد و همچون دین‌العجائز، یک اعتقاد بسیط را به‌عنوان دین برای خود پذیرفته است! آن‌وقت نتیجهٔ آن این است که در مسائل، در قضایا، در فِتن، در آن مواردی که برای انسان مشکل است و در آن ظروفی که احوال مختلف، نتیجه‌های مختلف اعتقادی را برای انسان به‌وجود می‌آورد، می‌بینیم این شخص با دیدی باز و بصیرتی مؤکّد و یقینی کاملاً آشکار و روشن و قلبی مُستنیر و منیر می‌تواند به راه ادامه بدهد و افراد دیگر را هم هدایت کند و از مسائل پشت پرده اطلاع و به تمام زوایا و انحرافات إشراف داشته باشد! اما آن عبد دیگر که او هم در مقام عبودیت است، در این

---

[1] امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۲۵:
«گواهی می‌دهم که محمد بنده او و فرستادهٔ او است.»
[2] سوره إسراء (۱۷) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۱۱، تعلیقه ۱:
«پاک و مقدّس است آن خداوندی که بندهٔ خود را در شب سیر داد از مسجدالحرام تا مسجد أقصی.»

اوضاع و احوال هم خودش گمراه می‌شود و هم خلقی را گمراه می‌کند!

عبد، عبد است؛ اما کدام عبد؟ اگر صرفاً انسان می‌بایست فقط به همین مسائل و به همین اعتقاد ظاهری بسنده و اکتفا کند، پس این علوم و معارفی که از اهل‌بیت و امیرالمؤمنین و سایر اولاد او و در قرآن کریم است و بسیاری از آنها حتی برای بزرگان هم هنوز منکشف نشده است، برای چه کسی آمده است؟! آیا برای دین‌العجائز آمده است؟! آیا برای صرف عبودیت آمده است؟! آن مقاماتی که برای اصحاب خاصهٔ ائمه علیهم السلام مانند سلمان، جابر بن یزید جُعفی، میثم تمّار، سعید بن جُبیر و امثال اینها هست، مگر در سایر اصحاب یافت می‌شد؟! چرا ائمه به آنها نگفتند که نیازی به این علوم نیست و همان دین‌العجائز شما را کفایت می‌کند و دیگر سراغ بقیهٔ مسائل نروید؟! پس این کلام کاملاً

اشتباه و دور از موازین منطقی و علمی و شرعی و اعتقادی و الهی است.

لزوم تدارک لوازم حرکت در مسیر کمال

پس انسان برای رسیدن به این مطلب و این نقطه و این قلّه باید اسباب و ادواتی را که لازمهٔ این وصول است، اختیار کند و دیگر آن مقداری که مربوط به دین‌العجائز است، کفایت نمی‌کند! دیگر صرف یک نماز ظاهری و یک روزهٔ ظاهری کافی نیست! دیگر صرف یک اعتقاد خشک به مبدأ و معاد، انسان را به نتیجه نمی‌رساند، بلکه این راه مسائلی را می‌طلبد و اقتضای دیگری می‌کند! بله، هر کسی به آن راه می‌خواهد برود، خب مسئله روشن است؛ اگر نمازی بخواند که فقط صرفاً کلمات را در آن نماز اداء کند و جوارح و اعضای او آن تکالیف را اتیان کنند، مسئله تمام است! اگر روزه‌ای بگیرد که در آن روزه صرفاً افطار نباشد، اما غیبت و تهمت و هزار عمل زشت و حتی رفتن به مجالس لهو و لعب و محرّم باشد، روزهٔ او صحیح است! اگر در نماز، ذهن و نفس او به هزار طرف از یمین و یسار تمایل

داشته باشد و اصلاً متوجه آن مبدأ و معبود نباشد، آن نماز صحیح است! این همان نماز توضیح‌المسائلی است که صرفاً برای اداء تکلیف به آن توصیه می‌شود؛ اما آیا واقعاً این نماز، نماز است؟! آیا واقعاً این روزه، روزه است؟!

پس رفتن به آنجا و حرکت به‌سوی آن نقطه و رسیدن به آن مقصود و آن کمال، راه دیگری را می‌طلبد. دیگر در اینجا باید انسان کاملاً حواس خود را جمع کند! هر جایی نمی‌تواند قدم بگذارد و حرکت کند؛ بلکه باید در هر نقطه، طبق تکلیف قطعی قدم بردارد و علم و فهم و ادراک و عقل خود را به‌کار بگیرد و از [نظر و مشورت] افراد خبیر و بصیر نسبت به این مسائل استفاده کند و باید به نهایت آن تکلیف واقف باشد!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

كُن فِی الفِتنَةِ كابنِ اللَّبونِ؛ لا ظَهرٌ فَيُركَبَ، و لا ضَرعٌ فَيُحلَب؛[1]

«در فتنه‌ها مانند بچه شتر باش؛ نه پشتی دارد که بار بر او بنهند، و نه می‌توان از شیر او استفاده

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٦٩.

کرد.»

این به‌خاطر این است که تکلیف در اینجا مشتبه است. انسان نمی‌تواند در هرجا قدم بگذارد و صرفاً هرچه به ذهنش می‌رسد، انجام بدهد! مبادا مشمول آیهٔ شریفهٔ ﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾[1] شویم! یعنی افرادی که سعی و تلاش آنها در حیات دنیا گمراه است و تلاش علی‌العمیاء و از روی نادانی است؛ ولی خیال می‌کنند کار خوب انجام داده‌اند! مطلب این‌طور است.

لزوم عمل بر طبق تکلیف و شرایط

لذا در هرجا باید طبق تکلیف عمل کرد. در جایی که مسئله مشتبه است، مدار تنازعات نفسانی است، ظرف و زمینه و بستر مناسب برای تبادلات اهواء و امور نفسانی است، از خدا خبری نیست، دائماً ظرف زد و خورد و کشاکش اهواء است، این به‌سمت خود می‌کشاند و آن به‌سمت خود

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۳:
«بگو (ای پیامبر،) آیا من شما را آگاه بنمایم بر آن کسانی که اعمالشان زیان‌بارتر است؟! آنان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در راه تحصیل زندگانی پایین‌تر و پست‌تر گم شده است، درحالی‌که خودشان می‌پندارند که از جهت کار و کردار، نیکو عمل می‌نمایند!»

می‌کشاند، در یک‌هم‌چنین زمینه‌ای **کُن فِی الفِتنَةِ کابنِ اللَّبونِ**؛ مانند ابن لبون باش! خودت را از مسائل کنار بکش و داخل در این فتن نشو!

اما در طرف مقابل، اگر زمینهٔ انجام امور و فعالیت وجود داشته باشد، [باید اقدام کرد.] همان‌طور که اگر انسان به راه خود یقین داشته باشد ـ مثل اینکه در زمان امام معصوم علیه السلام باشد ـ در آنجا نیامدن و ساکت بودن و توقف کردن و گوشهٔ انعزال گزیدن، خلاف است!

این دو مسئله در تاریخ اسلام اتفاق افتاده است. شما ببینید بعد از رسول خدا، امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و مطلب را بیان کرد، ولی [اکثر مردم] نپذیرفتند و حضرت هم گوشه نشینی اختیار کرد. در اینجا دیگر خود را با آن جریان خلط کردن،

اشتباه است؛ بلکه باید به امیرالمؤمنین نگاه کنیم و ببینیم که او چه می‌کند تا ما هم همان کار را انجام بدهیم و نباید از دستورات او سرپیچی کنیم! وقتی هم که خلافت به امیرالمؤمنین می‌رسد، دیگر نباید در منزل نشست؛ بلکه باید آمد و او را کمک کرد!

تأثیر سکوت و سکون افراد موجّه در گمراهی مردم

سعد وقاص یکی از افرادی است که در اسلام بسیار چهرهٔ موجهی داشت[1] و پدر همین عمر سعد بود. این شخص در زمان امارت و حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت بیعت نکرد! گفت: «من نه با خلفای سابق بیعت کردم و نه با تو بیعت می‌کنم!» و خود را کنار کشید.[2] چرا کنار کشید؟ چون امیرالمؤمنین را هم‌طراز و قرین با خودش می‌دید، لذا صریحاً می‌گفت: «اگر قرار به خلافت است، خلافت به من می‌رسد! خلافت شأن من است و من لایق برای خلافت هستم و دیگران

---

[1] رجوع شود به الإستیعاب، ج ۲، ص ٦٠٧.

[2] رجوع شود به الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱.

این خلافت را غصب کرده‌اند!» لذا از امیرالمؤمنین کناره گرفت.[1]

نتیجهٔ این کناره‌گیری این است که بعد از امیرالمؤمنین با دریوزگی به دربار معاویه می‌رود و معاویه او را محکوم می‌کند و می‌گوید: «ای سعد، از امیرالمؤمنین چه می‌گویی؟ باید بروی بالای منبر و علی را سبّ کنی!» سعد می‌گوید: «من چهار چیز از رسول خدا شنیده‌ام که اگر یکی از آنها راجع به من بود، از ثروت تمام زمین برای من مهم‌تر بود!» و شروع می‌کند آن چهار چیز را برای معاویه نقل می‌کند. بعد معاویه می‌گوید: «ای سعد، تو که اینها را از پیغمبر شنیده‌ای، چرا علی را کنار گذاشتی؟!» سعد هم به دروغ و برای محاجّه گفت: «من که نشنیدم! من دیدم فتنه‌ها و مسائل و مشکلات از هر طرف دارند هجوم می‌آورند، لذا خود را کنار کشیدم تا از درگیری مسلمین به دور باشم و دست من به خون آنها آغشته نشود!» معاویه که آدم خیلی باهوشی بود گفت: «اینهایی را که تو برای علی نقل

---

[1] رجوع شود به الجمل، شیخ مفید، ص ۹۵ و ۹۷.

می‌کنی، مُبرّر ذمهٔ تو نیست! تو این مسائل را از

علی نقل می‌کنی، اما خود را از او کنار می‌کشی و برای من دلیل می‌آوری!»[1]

خیلی باید دقت کنیم؛ چون این مسئله برای تک‌تک ما است! مرحوم آقا در این زمینه کلام عجیب و مهمّی دارند. ایشان می‌فرمایند:

ای سعد، تو خود را از علی کنار می‌کشی و علی را در این زمینه تنها می‌گذاری! آیا تو از اصحاب مهمّ رسول خدا بودی یا نبودی؟! آیا تو به‌عنوان رئیس گروه تیراندازان در جنگ بودی یا نبودی؟![2] آیا همه تو را به‌عنوان یکی از افراد شجاع و صدر اول اسلام می‌شناختند یا نمی‌شناختند؟! پس تو با این موقعیت و با این شخصیت و شأنیتی که می‌توانستی نفوذ بسیاری در افراد داشته باشی و مردم روی شخصیت تو حساب باز کرده بودند، به چه دلیل علی را تنها گذاشتی؟! اگر تو در جنگ صفین یا در جنگ جمل و امثال‌ذلک همراه با علی بودی، آیا اویس و عمار کشته می‌شدند؟! آیا این‌همه خون از مسلمان‌ها می‌ریخت؟! پس تو با سکوت و با

---

[1] رجوع شود به مروج الذهب، ج ٣، ص ١٤ و ١٥؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ١٧١؛ البدایة و النهایة، ابن‌کثیر، ج ٨، ص ٧٧.

[2] رجوع شود به الإستیعاب، ج ٢، ص ٦٠٧.

کنار رفتن خود، زمینه را برای نفوذ شیطان در افراد غافل و جاهل مهیّا کردی![1]

خیال نکنیم که سکوت ما مسئله را تمام می‌کند، نه‌خیر! به همان‌اندازه که نقش مخالفین و معاندین در هدم اعتقادات و مبانی اصیل می‌تواند مؤثّر باشد، به همان‌مقدار هم سکوت ما، سکوت خیانت‌بار است و زمینه را برای غفلت غافلین و جهل جاهلین مهیّاتر می‌کند! اگر مردم شام و مردم جمل می‌دیدند که سعد در لشکر امیرالمؤمنین آمده، شاید زمینه و ظرف عوض می‌شد!

پس اینجا همان نقطه‌ای است که شیطان می‌آید و انسان را گول می‌زند و می‌گوید: «خود را از مسائل کنار بکش، آسودگی و تنعّم و راحتی را پیشهٔ خود ساز تا از مسائل در امان بمانی!»

---

[1] رجوع شود به مبانی تشیّع، ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

پس باید به تکلیف قیام کرد. در جایی که انسان نباید کار کند و نباید دخالت کند، نرود و دخالت نکند! در جایی که از انسان حرف نمی‌پذیرند و مسئله مشکل‌تر و سخت‌تر می‌شود و آشوب به‌پا می‌شود و آن جریان به راه خود ادامه می‌دهد و برای انسان غیر از دردسر چیزی ندارد، در آنجا انسان باید «**کُن فِی الفِتنَةِ کابنِ اللَّبونِ**» باشد؛ اما در جایی که حضور انسان می‌تواند نقطهٔ مثبتی در تثبیت مرام صحیح و مرام حق باشد، جدایی و انعزال حرام است و خیانت تلقّی می‌شود! این رسیدن به تکلیف است.

اهتمام پیامبر در هدایت مردم و اهمال ما در مسیر حق

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: باید این‌طور باشید تا در زمرهٔ مقرّبین باشید و تمام آنچه خدا به ما داده است، آنها را هم به شما بدهیم! امیرالمؤمنین راه را بیان کرده است، منتها نفس ما می‌آید و زمینه‌های مناسبی را که می‌بیند، می‌پوشاند و با مطالب موافق تطبیق می‌دهد و توجیه می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

ما أسرّ إلَی رسول اللَه صلّی اللَه علیه و [آله] و سلّم شیئًا کتَمَه عَن النّاسِ إلاّ أن یُؤتی اللَه عزّوجلّ عبدًا فهمًا فی کتابه؛[1]

«پیغمبر هیچ مطلبی را [خصوصی] به من نگفت و هیچ سرّی را برای من فاش نکرد که آن را از مردم کتمان کرده باشد، مگر اینکه خدا فهم [خاصّی از] کتاب را به عبد خودش عطا کند!»

یعنی او همهٔ مطالب را گفت و هرگونه زمینهٔ مناسبی را برای مردم به‌وجود آورد، ولکن فهم‌ها متفاوت است و ایادی شیطان بسیار است و نفوس و اهواء انفسیه در اینجا محلّ جولان است و نقش بازی می‌کنند و مردم را به راه‌های متفاوت می‌برند.

قطع تعلقات مادی و معنوی، راه رسیدن به ذات

حافظ می‌فرماید:

یعنی تو که از سرای طبیعت و تعلقات به ماده بیرون نمی‌روی، کجا به کوی طریقت گذر توانی

---

[1] قوت القلوب، ج ۱، ص ۹۲؛ إحیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۱۲۲.

کرد؟!

اینها برای چیست؟ اینها برای غبارهایی است که ما آنها را به‌وجود آورده‌ایم، اینها برای ظلماتی است که آن را بر خود هموار کرده‌ایم، و وقتی‌که ظلمت بیاید طبعاً نور خارج می‌شود، وقتی‌که کدورات و تعلّقات دنیا بیاید، طبعاً عالم ارواح و عالم انوار رخت برمی‌بندد. عالم انوار در جای خودش محفوظ است، عالم قدس و عالم وصول و حریم امن الهی در جای خودش هست و نیازی به دعوت نیست؛ ما فقط تعلّق را از بین ببریم، در همان لحظه ببینیم که احساس سبکی می‌کنیم یا نمی‌کنیم؟! ما فقط فکر خود را از دنیا برگیریم، آن‌وقت ببینیم که خدا در آنجا حضور دارد یا حضور ندارد؟! این یک مسئله است.

اما [حضرت حافظ] در ادامه یک شعر دیگر هم دارد که برای مخلَصین است؛ همان‌هایی که اهل حساب و کتاب هستند! می‌فرماید:

یعنی تا زمانی که تو به‌دنبال رسیدن به نعمات

الهی و فیوضات آن عالم و مکاشفات روحانی و صور معنوی و أعلیٰ علیّین و حور و غلمان هستی و مصاحبت با آنها را مدّنظر داری، این مسئله تو را از یاد آن هدف هم صارف است.

خیلی عالی می‌گوید! می‌گوید اگر می‌خواهی به آن نقطه و به آن قلّه برسی، حتی پایین‌ترها را هم زمین بگذار! یعنی دنیا که هیچ، دنیا که ظلمت است؛ حتی از رسیدن به آن نعمات الهی در مظاهر جمال و در نزول اسماء جمالیه در عوالم ملکوت و جبروت و مثال هم باید بگذری!

آن کار دگر چیست؟ رسیدن به ذات است! [بزرگان] شوخی نکرده‌اند! اینها همه واقعیت دارد! آنها رفته‌اند و رسیده‌اند و حالا دارند برای ما خبر آن را می‌آورند.

حضرت موسی چه کرد؟ حضرت موسی فقط به همین رسیدن به پیغمبری که اکتفا نکرد. خدا حضرت موسی را پیغمبر کرد و او را به مقام وحی رساند و از احکام و مبانی و معارف خود در درون او قرار داد و او را برای هدایت افراد فرستاد. همهٔ اینها

محفوظ، اما هنوز مراتب کمالیهٔ حضرت موسی تمام نشده بود. گرچه حضرت موسی در میان مردم است و گرچه به تکلیف تبلیغ مشغول است و گرچه به اراده و اذن و امر پروردگار است، اما یک مسائل دیگری هم هست که خدا برای آن مسائل می‌گوید: «باید بلند شوی و از قوم خود جدا شوی و بیرون بیایی! باید از این تعلقات دست برداری! باید از بودن با مردم یک قدری کناره‌گیری کنی!»

﴿وَوَٰعَدۡنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيۡلَةٗ وَأَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٖ﴾[1]؛

یعنی ما با موسی وعدهٔ ملاقات می‌گذاشتیم که از قوم خود بیرون بیا! آیا خدا نمی‌توانست در همان زمانی که حضرت موسی در میان مردم به تبلیغ مشغول است، این معارف و این کمالات را برای او قرار دهد؟! می‌توانست، ولی نظام او نظام دیگری است، نظام او اقتضای یک راه خاص را می‌کند! پیغمبر برای رسیدن به اینجا باید به غار حراء برود. موسی برای رسیدن به اینجا باید از قوم خود فاصله بگیرد و

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۲. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۵:
«و ما با موسی سی شب را (برای ملاقات و تکلّم) وعده نهادیم؛ و آن سی شب را به ده شب دیگر تمام کردیم.»

بیرون بیاید تا دیگر سر و صداها و رفت و آمدها را نشنود.

توصیهٔ امیرالمؤمنین به مالک در خصوص ارتباط با پروردگار

امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر در آن نامه خطاب می‌فرمایند:

وَ اجعَل لِنَفسِكَ فيما بَينَكَ و بَينَ اللَهِ [تعالى] أفضَلَ تلكَ المَواقيت و أجزَلَ تلكَ الأقسام، وَ إن كانَت كُلُّها لِلَّهِ إذا صَلُحَت فِيها النِّيَّةُ و سَلُمَت مِنها الرّعيّة.[1]

یعنی برای خود بین خود و خدا بهترین اوقات شبانه‌روز را اختیار کن و بهترین تقسیم را برای خودت بردار؛ اگرچه تمام این کارها برای خدا است.

خیلی دقیق است! حضرت می‌فرماید: می‌دانم که نیّت تو پاک است و می‌دانم که از طرف

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٤٠. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ص ٤، ص ٩٥:
«بهترین و با فضیلت‌ترین اوقات را از تمام این اوقاتی که برای مردم مصرف می‌کنی، آن وقتی قرار ده که خودت مابین خود و خدا خلوت داری! جزیل‌ترین و بافضیلت‌ترین اوقات را آن وقت قرار بده؛ اگرچه همهٔ این وقت‌ها مال خدا است و همهٔ این کارها مال او است، اگر نیّت صالح باشد و رعیّت در سلامت بسر ببرند؛ ولیکن آن وقتی را که می‌خواهی میان خود و خدا به راز و نیاز مشغول باشی، باید پاکیزه‌ترین اوقات تو باشد!»

من برای رتق و فتق امور این مردم رفته‌ای و داری به این تکلیف خود عمل می‌کنی، ولی تکالیف تفاوت می‌کند و هر تکلیفی به‌جای خود محفوظ است! صبحانه انسان را از ناهار بی‌نیاز نمی‌کند. آبی که شما در صبح خورده‌اید، شما را از آن آبی که بعد از ظهر [نسبت به آن] عطش پیدا می‌کنید، بی‌نیاز نمی‌کند. تنفسی که در این لحظه می‌کنید، شما را بی‌نیاز از تنفس بعدی نمی‌کند. نمازی که در صبح می‌خوانید، شما را بی‌نیاز از نماز ظهر و مغرب و عشا نمی‌کند. هر کدام برای خود محفوظ است و هر کدام یک اثر مختصّ به خود را دارد. یعنی اگر [مالک] بخواهد فقط به عزلت بگذراند و افضل اوقات را همهٔ اوقات قرار بدهد و به کار مردم نرسد، در بعضی از جهات وجودی ناقص می‌ماند و به کمال نمی‌رسد؛ و اگر بخواهد اوقات خود را به رتق و فتق امور بگذراند و به آن افضل اوقات و رسیدگی به خود و خلوت با خدا در گوشهٔ عزلت و جدای از مردم [توجه نکند]، باز به آن کمال نمی‌رسد. امیرالمؤمنین می‌فرماید: کار مردم و رسیدگی به آنها به‌جای خود، اما پرداختن

به خودت هم به‌جای خود!

«وَ اجعَل لِنَفسِكَ فيما بَينَكَ و بَينَ اللهِ [تعالى] أفضَلَ تلك المواقيت و أجزَلَ تلك الأقسامِ»؛ حضرت نمی‌فرماید: یک ساعت در شبانه‌روز، بلکه می‌فرماید: بهترین ساعت شبانه‌روزت را برای خود قرار بده! **«وَ إن كانَت كُلُّها لِلَّهِ إذا صَلُحَت فِيها النّيّةُ»**؛

اگرچه همهٔ آن برای خدا است و خداوند بر همهٔ اینها به تو اجر می‌دهد و موجب رشد و سعهٔ وجودی تو می‌شود، ولکن هر چیزی به‌جای خودش محفوظ است.

اهل‌سنّت از پیغمبر اکرم روایت می‌کنند که حضرت فرمودند:

لَولا تَکثیرٌ فی کَلامِکُم و تَمریجٌ فی قُلوبِکُم لَرَأیتُم ما أرَی و لَسَمِعتُم ما أسمَع؛[1] **«اگر این ذهن آشفتهٔ شما نبود و کثرت گفتار در زبان شما نبود، آنچه من می‌دیدم، شما هم می‌دیدید و آنچه من می‌شنیدم، شما هم می‌شنیدید!»**

یعنی این راه، مراقبه لازم دارد! این راه، زحمت دارد! برای رسیدن به این راه و این مقصود، ابراهیم خلیل باید امتحانات خود را طی کند و در یک‌هم‌چنین روزی اسماعیل خودش را ذبح کند: ﴿وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّۖ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ﴾.[2]

---

[1] انوار الملکوت، ج ۱، ص ۷۷؛ المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۲٤. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۲۷:
«و یاد آور وقتی را که خداوند ابراهیم را به امتحاناتی آزمایش نمود و او از عهدهٔ آنها به‌خوبی برآمده، آنها را تامّ و تمام بجای آورد، خداوند فرمود:

این مسئله اختصاص به حضرت ابراهیم ندارد، بلکه مربوط به تک‌تک ما است. هر کدام از ما اگر این مرتبه و رسیدن به این نقطه را می‌خواهیم، باید بدانیم که آن راهی که خداوند برای گذشتگان قرار داده است، برای ما هم قرار می‌دهد! حالا این گوی و این میدان!

معنای صبار و شکور

حالا متوجه شدیم ﴿صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ به چه معنا است؟! رسیدن به اینجا صبر می‌خواهد؛ نه صبر [معمولی، بلکه] فوق صبر و فوق تحمل می‌خواهد! از قدیم گفته‌اند: «هر کس بیشتر پول می‌دهد، بیشتر آش می‌گیرد!»[1] اگر دین‌العجائز می‌خواهید، در آن دنیا هم به همین‌مقدار نصیب تو است؛ اما اگر آنچه بزرگان می‌خواهند و آنچه حضرت موسی

و حضرت ابراهیم به‌دنبال آن بوده است می‌خواهیم، صبّاریت لازم است! باید خیلی صبر کنیم، باید خیلی تحمل کنیم و باید توفیق صبر و

حال من تو را بر مردم امام قرار دادم!»

[1] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۵۹:

«هرچه پول بدهی آش می‌خوری.»

توفیق تحمل را هم از او بخواهیم.

حالا که خدا انسان را مبتلا کرده است، می‌گوید: شکر آن را هم بجای بیاور! نه‌اینکه فقط صبر کنی! یا صبر کنی و فحش بدهی و ناسزا بگویی! یا صبر کنی و در دل خود غُرغُر بزنی! نه جانم، صبر کن و بگو به‌به چه عالی است! صبر کن و شکر آن را بجای بیاور! آن‌وقت می‌شوی شکور! پس هم خیلی صبر می‌خواهد و هم خیلی شکر می‌خواهد، ولی نتیجهٔ آن چیست؟ دیگر نتیجهٔ آن را بایست إن‌شاءالله به برکت امام زمان و دستگیری مقام ولایت، خدا همهٔ ما را برساند تا ببینیم چه نتیجه‌ای دارد.

نتیجهٔ حاصله از صبّار و شکور بودن

نتیجهٔ آن القاء مقام توحید است که خدا در این دهه به حضرت موسی در کوه طور [عنایت] کرده است. حضرت موسی هم کم درد سر نکشیده است:

و سایر مسائلی که برای او [پیش آمد.] این ذکر، القاء آن مقام معرفت توحید است که به‌واسطهٔ

آن اربعین برای حضرت موسی پیش آمد. در تهلیلات این دهه می‌خواندیم:

«لا إلهَ إلّا اللهُ عَدَدَ اللَّیالی و الدُّهورِ، لا إلهَ إلّا اللهُ عَدَدَ أمواجِ البُحورِ، لا إلهَ إلّا اللهُ و رَحمَتُهُ خَیرٌ مِمّا یَجمَعونَ، لا إله إلّا اللهُ عَدَدَ الشَّوكِ و الشَّجَرِ، لا إلهَ إلّا اللهُ عَدَدَ الشَّعرِ و الوَبَرِ لا إلهَ إلّا اللهُ عَدَدَ الحَجَرِ و المَدَرِ، لا إلهَ إلّا اللهُ عَدَدَ لَمحِ العُیونِ، لا إلهَ إلّا اللهُ فی اللَّیلِ إذا عَسعَسَ و الصُّبحِ إذا تَنَفَّسَ، لا إلهَ إلّا اللهُ عَدَدَ الرّیاحِ فی البَراری و الصُّخورِ، لا إلهَ إلّا اللهُ مِنَ الیَومِ إلَی یَومِ یُنفَخُ فی الصّورِ.»[1]

اینها همه القاء مقام توحید ذاتی است، لذا ما باید این اربعین را خیلی گرامی بداریم؛ به‌خصوص این دهۀ ذی‌حجّه که آثار و نزولات و جذبات توحیدی بسیار عجیبی در این دهه هست.

اللهمّ إنّا نَرغَبُ إلَیكَ فِی دَولَةٍ كَرِیمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَهُ و تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَهُ و تَجعَلُنا فِیها مِنَ الدُّعاةِ إلَی طاعَتِكَ و القادَةِ فی سَبِیلِكَ و تَرزُقُنا بِها كَرامَةَ

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۸۸.

الدُّنيا و الآخِرَةِ.[1]

خدایا در این روز عیدی ما را ظهور و فرج امام زمان علیه السلام قرار بده. عیدی ما را ظهور حکومت عدل مقام ولایت مقرّر بفرما. «**تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَهُ**»؛ در این حکومت اسلام و اهل آن عزیز می‌شود، «**وَ تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَهُ**»؛ و نفاق و اهل آن ذلیل می‌شود. ایادی شیطان و دست‌های شیطان همه قطع می‌شود. همهٔ آن ایادی مقطوع است و راه به‌سوی تو هموار می‌شود.

«**وَ تَجعَلُنا فِيها مِنَ الدُّعاةِ إلَى طاعَتِكَ**»؛ خدایا در هم‌چنین حکومتی ما را از داعیان خلق به طاعت خود قرار بده! «**وَ تَرزُقُنا بِها كَرامَةَ الدُّنيا و الآخِرَةِ**»؛ و کرامت و

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ٤٢٤. ترجمه در همین کتاب، ص ٤٣، تعلیقه ۵ آمده است.

وصول به أعلیٰ مرتبهٔ نعیم و رَوح و ریحان خود را نصیب ما بفرما.

برای سلامتی و تعجیل در ظهور و فرج امام زمان علیه السلام، سه صلوات ختم کنید.

اللهمّ صلّ علَی محمدٍ و آل‌محمدٍ

مجلس نوزدهم: منظور از تطهير در آيهٔ شريفهٔ ﴿أَن طَهِّرَا بَيتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالعَٰكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾

خطبهٔ عيد سعيد قربان ١٤٢٢هجرى قمرى

أعوذ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدللَّه رب العالمين

[اللهمّ صلّ علَى محمّدٍ عَبدِك و رَسولِك و أمينِك و صَفيّك و حَبيبِك و خيَرتِك مِن خَلقِك و] خاتَمِ رُسُلِك و حافظِ سِرّكَ و مُبلِّغِ رِسالاتِك، الرّسولِ النّبىّ المكّىّ المدنىّ [الأبطحىّ] الأُمّى التّهامىّ القُرَشىّ، صاحبِ لِواءِ الحَمد و المَقامِ المَحمودِ، أبىالقاسمِ محمّدٍ الحَميدِ المَحمودِ، و علَى أخيهِ و وَصيّه و وَزيرِه و صِهرِه

و خَليفَتِه مِن بَعدِه، قائِد الغُرّ المُحَجَّلينَ و يَعسوبِ الدّينِ و إمامِ المُتّقين علیِّ بنِ أبی‌طالبٍ أميرالمؤمنين، و علَی ابْنَتِه الطّاهِرَة الحَوراءِ الإنسيَّة الشّفيعَةِ يَومَ الجَزاء فاطِمةَ الزّهراء سلامُ اللَه عليها، و علَی سِبطَيِ الرّحمَةِ و سيّدَی شَبابِ أهلِ الجَنّة الحسنِ و الحُسينِ. اللهمّ صلّ علَی أئمّةِ المُسلِمينَ علیِّ بنِ الحُسينِ و محمّدِ بنِ عَلیٍّ و جَعفَرِ بنِ محمّدٍ و موسیَ بنِ جَعفَرٍ و عَلیِّ بنِ موسیَ و محمّدِ بنِ عَلیٍّ و عَلیِّ بنِ محمّدٍ و الحَسَنِ بنِ عَلیّ و الحُجّةِ القائِمِ المُنتَظَرِ المَهدیّ، حُجَجِكَ عَلَی عِبادِكَ و أُمَنائِكَ فی بِلادِك. اللهمّ سَهِّل فَرَجَهُم و يَسِّر مَنهَجَهُم و اجعَلنا مِن شيعَتِهم و الذّابّينَ عَنهُم.

توضيحی پيرامون آيهٔ ﴿وَإِذۡ جَعَلۡنَا ٱلۡبَيۡتَ مَثَابَةٗ لِّلنَّاسِ...﴾

قالَ اللَه فی كتابِه:

﴿وَإِذۡ جَعَلۡنَا ٱلۡبَيۡتَ مَثَابَةٗ لِّلنَّاسِ وَأَمۡنٗا وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِـۧمَ مُصَلّٗى وَعَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾.[1]

جهت تعجيل در ظهور حضرت بقيةالله أرواحنا فداه صلواتی ختم كنيد!

---

[1] سوره بقره (۲) آيه ۱۲۵.

در این آیهٔ شریفه خداوند متعال می‌فرماید:

«ما بیت خود را حرم امن و [محلّ] اجتماع همهٔ افراد قرار دادیم، جایی که همهٔ افراد احساس امنیّت و آرامش در آنجا داشته باشند؛ امنیّت ظاهر و امنیّت باطن! و ما به ابراهیم و اسماعیل عهد خود را استوار نمودیم که بیت ما را مکان طهارت قرار بدهند و از هر پلیدی و رجس، پاک و مبرّا گردانند؛ برای آن کسانی که دور آن طواف می‌کنند و در آنجا معتکف می‌شوند و افرادی که در آنجا به حال عبادت می‌گذرانند.»

این آیه از جهات مختلفی می‌تواند مورد بحث قرار بگیرد، اما من از میان این جهات مختلف به یک نکته اشاره می‌کنم که در ذیل آیه نسبت به آن اشاره شده است: ﴿أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلْعَٰكِفِينَ﴾؛ «شما دو نفر بیت مرا طاهر بگردانید و از هر پلیدی پاک بگردانید!»

حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل در این مسئله چه نقشی دارند؟ و چرا خداوند در ساختمان بناء بیت، با عبارت «تطهیر» از این ساختمان یاد

می‌کند؟ زمین، زمین است و تفاوتی ندارد! ساختمان، ساختمان است! سنگ و گل و گچ و مصالح، با سایر مواد تفاوتی ندارند! پس مقصود از ﴿طَهِّرَا﴾ چیست؟

یک وقت خدا می‌فرماید: این مکان را بسازید و بنا کنید؛ همان‌طوری‌که در آیات دیگر آمده است:

﴿وَإِذۡ يَرۡفَعُ إِبۡرَٰهِـۧمُ ٱلۡقَوَاعِدَ مِنَ ٱلۡبَيۡتِ وَإِسۡمَٰعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾[1]

«حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل قواعد این بنا را بالا می‌بردند و دیوارها را هموار می‌نمودند [و چنین می‌گفتند:] خدایا، این عمل را از ما قبول کن و بپذیر، [به‌درستی‌که حقّاً تو شنوا و دانا هستی!]»

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۲۷.

اما خداوند در این آیه به صرف بنای بیت اکتفا نمی‌کند، بلکه می‌فرماید: ﴿طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلْعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾؛ بیت مرا پاک کنید! یعنی حضرت ابراهیم در آنجا باید چه‌کار کند؟ آیا مگر در آنجا شیء قَذری بود که حضرت ابراهیم باید بیاید و آنها را پاک کند؟! آیا مگر آن مکان، مکان ناپاک و غیر طاهری بود؟! آیا مگر در آنجا نجاستی بود که حضرت ابراهیم باید بیاید و آنها را بشوید و تطهیر کند و آن مکان را پاک کند؟! پس این طهارتی که خداوند بر عهدهٔ حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل می‌گذارد، چه طهارتی است؟ و این مسئولیت چه مسئولیتی است؟!

خصوصیات عالم توحید

شکّی نیست در اینکه عالم توحید، عالم لا تعیُّن و لا تغیُّر و عالم خلوص و اخلاص و عالم بی‌رنگی و عالم عدم تعلّق به همهٔ مظاهر و کثرات است. خدای متعال از این مرحله به مرحلهٔ توحید در همهٔ ابعاد وجودی و همهٔ آثار یاد می‌کند: ﴿لَآ إِلَٰهَ

إِلَّا هُوَ﴾.[1]

حقیقت توحید حقیقتی است که هیچ‌گونه تعلّق برنمی‌دارد و هیچ‌گونه مِیْز در آنجا وجود ندارد. در عالم توحید یک حقیقت واحد بیشتر نیست و آن عبارت است از: وجود مقدّس و بی‌پیرایه و بی‌آلایش ذات پروردگار از همهٔ متعلّقات کثرات، و عالم متنازلهٔ دنیای دنیّ در همهٔ مراتب دُنوّ و در همهٔ مراتب کثرت!

در آنجا رنگ وجود ندارد، در آنجا تعلّق وجود ندارد، در آنجا خویشاوندی و قوم و خویشی وجود ندارد، در آنجا رفاقت وجود ندارد، در آنجا پستی و بلندی وجود ندارد، در آنجا کمی و کاستی وجود ندارد، در آنجا این ارتباطات و این تعلّقات نیست؛ بلکه فقط و فقط ذات مقدّس پروردگار است و بس! ذاتی که مُشرف و مُسیطر بر همهٔ افراد و بر همهٔ مظاهر است؛ به‌نحو یکسان و به‌نحو یک‌نواخت!

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۶۳. و بسیاری از آیات دیگر. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۰:

«معبودی جز وی نیست!»

در آنجا بین کوچک و بزرگ فرق نیست، در آنجا بین کم و بسیار فرق نیست، در آنجا این تعلّقات، این گرایش‌ها، این نگرش‌ها، این طرز تفکّرات و این دوری و

نزدیکی‌ها راه ندارد؛ بلکه فقط ذات مقدّس پروردگار است و بس، و همهٔ خلایق در آن مرتبه واحد هستند!

چنانچه مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

برای خداوند خلقت رسول‌الله با خلقت یک ذره تفاوتی نمی‌کند؛ چون هر دو مخلوق خدا است!

یعنی این‌طور نیست که خداوند برای خلقت رسول خدا با آن موقعیت و با آن مقام ـ که تمام عوالم وجودی را در سیطرهٔ ولایت و اقتدار روحی خودش قرار داده و همه را بدواً و ختماً در تحت ولایت خودش به‌سوی کمال راهبری می‌کند ـ بیشتر مایه گذاشته باشد! یعنی خدا در خلق رسول خودش نسبت به خلق یک ذرّه یا یک سلول بیشتر مایه نگذاشته، بیشتر زحمت نکشیده، بیشتر سعی نکرده و بیشتر خود را به تعب و رنج نینداخته است! برای او هیچ تفاوتی نمی‌کند!

چون کمی و کاستی و زیادی و نقصان از شرایط و لوازم نقص است و در ذات پروردگار نقص راه ندارد! او صمد است و به صمدیت خودش

هرگونه نقصان و فقدانی را در وجود خودش محو کرده است! ذات مقدس پروردگار بدون هیچ‌گونه جهت نقص، در فعلیت تامّه است، و این کمی و زیادی و زحمتِ بیشتر و زحمتِ کمتر، ناشی از نقص در وجود [ممکنات] است، و در آنجا نقصانی نیست؛ بلکه در آنجا فعلیت محضه است!

بله، ممکن است آثار وجودی در یک مَظهر، بیش از مظهر دیگر باشد؛ همان‌طور که دو موجود و دو مخلوق در عالم یکسان نیستند! این یک مطلب است؛ اما آن مطلب، مطلب دیگری است!

در ذات پروردگار، صفای محض است؛ اخلاصِ محض است؛ رحمتِ محض است؛ بی‌رنگی و بی‌تعیّنیِ محض است! این می‌شود حقیقت توحید! اما وقتی که ما در این عالم می‌آییم، کم‌کم از آن مرتبهٔ توحید به عالم تعلّقات و عالم کثرات توجه پیدا می‌کنیم!

بچه‌ها را دیده‌اید که وقتی به دنیا می‌آیند چه روح لطیفی دارند؟! آنها تعلّق

ندارند و همه را مانند خود می‌پندارند و چیزی را برای خود برنمی‌دارند! نگرش آنها نسبت به مسائل دنیا یک نگرش باز است و محدود نیست! خوبی را فقط برای خود نمی‌خواهند و نسبت به همه محبت دارند! در این تعلّقات دنیا که ما در آنها گرفتاریم، آنها گرفتار نیستند! یک بچهٔ ثروتمند با یک بچهٔ شخص فقیر و مستضعف از نقطه‌نظر برخورد یکسان است و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ چون این مسائل در آن مرتبهٔ توحید راه ندارند! یک بچهٔ عالم با یک بچهٔ جاهل از نقطه‌نظر برخورد تفاوتی ندارد! تعیّنات و کثراتی که ما را در این دنیا محصور و محدود کرده است، در عالم طفولیت نیست؛ زیرا بچه وقتی که از آن عالم به این عالم تنازل می‌کند، با همان حقیقت توحیدِ بالصّرافه و خلوصِ محض و صفا در این دنیا می‌آید، و لازمهٔ آن خلوص و آن صفا، عدم گرایش و عدم تمرکز روی تعلّقاتی است که ما بدان‌ها مبتلا هستیم!

تفاوت عالم توحید با عالم اعتبارات

ماییم که نظام زندگی خود را نه براساس حقایق، بلکه براساس اعتبارات بنا نهاده‌ایم! ماییم که بنای

زندگی خود را براساس حواشی و اموری خارج از حقیقت لا إله إلّا اللَه پی ریزی می‌کنیم و ارتباطات خود را براساس جوانب قرار می‌دهیم! ماییم که رفت و آمد را براساس مسائلی خارج از حیطهٔ وجودی خود قرار می‌دهیم! اعتباراتی از قبیل: «چون من یك‌هم‌چنین سِمتی را دارم، تو باید به من احترام بگذاری! چون من یك‌هم‌چنین موقعیتی را دارم، تو باید به من توجه کنی! چون من در یك‌هم‌چنین وضعیتی قرار دارم، تو باید به منزل من بیایی! چون ثروت من از تو بیشتر است، تو باید مرا مورد عنایت قرار بدهی!»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

مَن تَواضَعَ غَنیًّا لِغِناهُ فَقَد کَفَر؛[1] «کسی که غنی را به‌خاطر ثروتش تواضع کند کافر شده است!»

چون او آن ثروت را که از منزل خاله‌اش نیاورده است؛ بلکه خداوند به او عنایت کرده و به یك شب هم

---

[1] تحف العقول، ص ۲۱۷؛ کشکول بهائی، ج ۲، ص ۲۹۰؛ کشف الأسرار، میبدی، ج ٤، ص ۱۳۳؛ المبسوط، سرخسی، ج ١٦، ص ۱۱۱؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

می‌تواند از او بگیرد! بنابراین عطف توجه به این مسئله، دور شدن از حقیقت توحید و حقیقت لا إله إلاّ اللَه است!

هم‌چنین کسی که عالِمی را به‌خاطر آن علمی‌که در او است و بدون توجه به عنایت پروردگار اکرام و تعظیم کند، همین‌طور است! یا کسی که به جمیلی تعظیم کند بدون اینکه توجه به آن حقیقت هستی و مبدأ این اوصاف داشته باشد، همین‌طور است! کسی که به شخصی که دارای منصبی است تعظیم کند بدون اینکه توجه به همان حقیقت لا یزال داشته باشد، همین است؛ آن حقیقتی که ﴿تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ﴾[1]؛ «به هر کس که بخواهد حکومت می‌دهد و از هر کس که بخواهد حکومت را سلب می‌کند و می‌گیرد!» تمام اینها شرک به پروردگار است!

در عالم توحید فقط ذات او است و ما باید در ارتباطات، نظرات خود را تصحیح کنیم و در افکار خود تجدید نظر کنیم! خدای متعال است که عنایت

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۲٦.

دارد و اگر عنایتش را از شخصی بگیرد، آن‌وقت معلوم نیست که چه بر سر او خواهد آمد!

شعار امیرالمؤمنین علیه السلام

شعار امیرالمؤمنین این بود:

إلهی کَفَی بی عِزًّا أن تَکونَ لی رَبًّا، و کَفَی بی فَخرًا أن أکونَ لَکَ عَبدًا؛[1] **«خدایا، همین عزّت برای من کافی است که تو خدای منی؛ و همین فخر و افتخار برای من کافی است که من بندهٔ تو هستم و از خود چیزی ندارم!»**

این شعار، شعار امیرالمؤمنین ما است! امیرالمؤمنین که این مطلب را می‌فرماید، به حقیقت توحید رسیده است؛ ولی ما این حرف را نمی‌زنیم و هیچ‌وقت نخواهیم گفت: **«إلهی کَفَی بی عِزًّا أن أکونَ لَکَ عَبدًا، و کَفَی بی فَخرًا أن تَکونَ لی رَبًّا!»**[2]

این حرف، حرف ما نیست؛ چون افتخار برای ما این است که ما علم داریم! افتخار برای ما این است که ما منتسب به چه کسی هستیم! افتخار برای

---

[1] تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۱۱۱.

[2] کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۸۶.

ما این است که پدر ما چه کسی است! افتخار برای ما این است که این مقدار مال داریم! افتخار برای ما این است که این منصب و جاه را داریم! اینها برای ما افتخار است و این افتخارات، ما را از عبودیت بیرون می‌آورد! خدا هم می‌فرماید: این افتخار مبارک خود شما باشد!

اما امیرالمؤمنین که این مطلب را می‌فرمود، واقعاً می‌فرمود: «**إلهی کَفَی بی عِزًّا**...؛ خدایا، این عزّت برای من کافی است که من بندهٔ تو هستم!» این عزّت چه عزّتی است، و کسی که واقعاً به این مرتبه از عزّت برسد دیگر چه می‌شود؟ آیا دیگر می‌شود او را فریفت؟! آیا دیگر می‌شود او را گول زد؟! آیا دیگر می‌شود او را تهدید کرد؟! آیا دیگر می‌شود او را تخویف کرد و ترساند؟!

این مرتبهٔ عزّت همین مرتبه‌ای است که خدا می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾.[1] اگر این عزّت، مناعت، سربلندی، سرافرازی و بی‌توجّهی به

---

[1] سوره منافقون (٦٣) آیه ٨. امام شناسی، ج ٥، ص ١٢٧: «عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد.»

همهٔ مظاهر قلاّبی و اعتباری دنیا در شخصی باشد، کیمیایی را به‌دست آورده است که دیگر زوال نمی‌پذیرد، و گنجی در وجود او نهاده شده است که دیگر از بین نمی‌رود!

حالات متقین و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام در ارتباط با تعلقات عالم ماده

عبیدالله بن زیاد به‌دنبال میثم تمّار می‌فرستد که او را بیاورند [تا بازخواستش کند!]

ـ: آیا تو شاگرد علی بودی؟

ـ: بله، من بودم!

ـ: آیا تو مناقب علی را بیان می‌کنی؟

ـ: بله، من بیان می‌کنم!

ـ: آیا از من نمی‌ترسی؟

ـ: نه‌خیر، نمی‌ترسم!

ـ: تو را از بین می‌برم!

ـ: مرا از بین ببر! چه بهتر! دو روز کمتر در این دنیا زندگی می‌کنیم![1] (خیلی صریح!)

امیرالمؤمنین می‌فرماید:

و لولا الأجَلُ الّذی کَتَبَ اللهُ عَلَیهِم لَم تَستَقِرَّ أرواحُهُم فی أجسادِهِم طَرفَةَ عَینٍ شَوقًا إلَی الثّوابِ و خَوفًا مِنَ العِقاب![2]

یعنی اگر آن اجلی که خدا راجع به مؤمنین تعیین و تقدیر کرده نبود و مسئلهٔ مرگ و حیات به‌دست خود آنها بود، یک لحظه صبر نمی‌کردند؛ آن‌وقت جناب ابن‌زیاد می‌خواهد اصحاب امیرالمؤمنین را از بین ببرد! او می‌گوید: «بهتر! اگر دست خودم بود یک لحظه هم نمی‌ماندم، آن‌وقت تو من را تهدید به مرگ می‌کنی؟! همین الآن مرا از بین ببر! چرا برای فردا می‌اندازی؟! چرا می‌خواهی مسئله را به تأخیر بیندازی؟!» این می‌شود عزّت!

---

[1] رجوع شود به الهدایة الکبری، ص ۱۳۳ و ۱۳٤.

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۳. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۳: «در میان مردمان متّقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل‌های معهود را معیّن نمی‌فرمود، از شدّت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدّت خوفی که از عذاب خدا دارند، به‌اندازهٔ یک چشم به‌هم زدن جان‌های آنها در کالبد بدنشان نمی‌ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می‌نمود!»

حالا دیدید کسی که این گنج نصیبش بشود و به این مرتبه ـ که مرتبهٔ عبودیت است ـ برسد، [دیگر از هیچ چیزی نمی‌ترسد! به او می‌گویند:] «مال تو را می‌گیریم!»

ـ: مگر من خودم [به‌دست] آورده‌ام که حالا تو می‌خواهی از من بگیری؟! از یک جا آمده و از یک جا هم باید برود!

ـ: از این موقعیت تو را می‌اندازیم!

ـ: تازه تکلیف از سرمان می‌افتد و دیگر راحت می‌شویم!

ـ: تو را در سجن می‌اندازیم و از بین می‌بریم!

ـ: در سجن یک مکان خلوتی پیدا می‌کنیم که از شرّ این و آن در امان می‌مانیم!

خصوصیات مکتب توحید

تمام این مسائلی که در طول تاریخ، زعمای جاهل و حکّام نادان به‌عنوان حربه برای مردم نادان به‌کار می‌بردند، در مکتب امیرالمؤمنین و رسول خدا علیهما السلام و در مکتب توحید دیگر جایی ندارند؛ چون در آن مکتب، ریاست نمی‌دهند! در آن مکتب، مال و منال نمی‌دهند و اگر هم بخواهند بدهند، ظاهری است! در آن مکتب، دادن مانند گرفتن است و گرفتن مانند دادن است؛ و بلکه گرفتن خیلی بهتر است! در آن مکتب، موقعیت دادن با موقعیت گرفتن یکی است!

امیرالمؤمنین علیه السلام چه مالک اشتر را حاکم مصر بکند و او را برای مصر بفرستد، و چه حکم سلب حکومت از مصر را به او بدهد و بگوید از آنجا دست بردار و بیا، برای مالک فرقی نمی‌کند! او می‌گوید: «چه بهتر! راحت شدیم!» شما خیال نکنید که داشتنِ حکومت مصر برای مالک اشتر جشن و پایکوبی برقرار کرد؛ نه‌خیر، تازه مالک اشتر

دو دستی بر سرش زد که حالا چطور از عهدهٔ این تکلیف بربیاید!

شما تصور نکنید که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام حکومتی را به محمد بن ابی‌بکر داد، او به رقص و پایکوبی پرداخت! نه‌خیر، تازه به بیچارگی و بدبختیِ خود و اینکه چطور از عهدهٔ این مسئولیت برخواهد آمد، گریه کرد!

بزرگانی بودند که وقتی برای آنها موقعیتی پیش می‌آمد، به ضجّه و زاری می‌پرداختند! مسئله این‌طور بود! ما هستیم که گرفتار این تعلّقات و این اعتبارات هستیم، ولی آنها که این‌طور نبودند!

حال مرحوم علامه طهرانی نسبت به پذیرش مسئولیت‌های اجتماعی

در همان اوایل انقلاب، یک مسئله و موضوع فوق‌العاده مهمّ تدبیری و اجرائی این نظام به مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ پیشنهاد شده بود و به‌عنوان مطلبی که تمام شده و مسئله‌ای که دیگر گذشته تلقّی می‌شد. ایشان به من فرمودند:

من وقتی که این مسئله را شنیدم، دیگر خواب از

چشمانم رفت و تا دو روز خواب نداشتم! (التفات کردید!) می‌گفتم: خدایا این چه قضیه‌ای است که می‌خواهی برای ما پیش بیاوری؟! این چه مسئله‌ای است که می‌خواهی برای

ما به‌وجود بیاوری؟! مگر ما می‌توانیم با توجه به این مسائل از عهدهٔ این مسئله بربیاییم؟! اگر انجام ندهیم، در قبال تو مسئولیم؛ و اگر انجام بدهیم، چطور با شرایط تطبیق و توفیق می‌کند؟! بعد می‌فرمودند:

من داشتم در وسیله‌ای در خیابان حرکت می‌کردم و به جایی می‌رفتم و با یکی از دوستان صحبت می‌کردم. آن شخص در ضمن صحبت گفت: آقا اطلاع دارید که فلان مسئله را رادیو اعلام کرد و فلان شخص، مسئولِ یک هم‌چنین قضیه‌ای شد؟! من گفتم: جدّی می‌گویی؟! او گفت: بله، من خودم شنیدم! من تا این مسئله را شنیدم بی‌اختیار گفتم: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ شَكُورٌ﴾؛[1] حمد مخصوص خدایی است که حزن را از وجود ما برداشت و نگرانی را از وجود و نفس ما بیرون آورد!

ایشان تصنع نمی‌کردند و خودشان را به این راه نمی‌زدند! درحالتی‌که تمام ما مدّعی [بندگی] خدا هستیم، تمام ما مدّعی پیروی از دستورات اسلام

---

[1] سوره فاطر (۳۵) آیه ۳٤. امام شناسی، ج ٤، ص ۱۲:
«حمد و سپاس اختصاص به ذات مقدّس پروردگار ما دارد که حزن و اندوه را از ما ببرد و پروردگار ما بسیار جرم بخشنده گناهکاران و پاداش دهنده سپاسگزاران است.»

هستیم، تمام ما مدّعی هستیم که داریم عمل می‌کنیم، مدّعی هستیم از نفس بیرون آمده‌ایم، مدّعی هستیم که فقط عمل را خالصاً انجام می‌دهیم، مدّعی هستیم که داریم به تکلیف عمل می‌کنیم! گفت:

❊ ❊ ❊

مسئله خیلی فرق می‌کند! علیٰ‌کلّ‌حال آن عالم، عالم توحید است! عالم اخلاص است!

عاقبت فرو رفتن در کثرات و تعلقات عالم ماده

[همان‌طور که بیان شد بچه ابتدا تعلق ندارد اما کم‌کم مسائل] را برای خود می‌خواهد، به افرادی مانند خودش توجه می‌کند، و آن نگرش و آن نظرهٔ توحیدی که در ابتدا با خودش از آن عالم اخلاص آورده بود، با مسائلی که در این تعلقات و توجهات به عالم کثرت است خَلط می‌شود و به آن مقداری که بزرگ می‌شود، کم‌کم از آن مرتبهٔ صفا و اخلاص پایین می‌آید، تا جایی که خدای‌ناکرده وارد عالم جهل و ظلمت و تعلقات می‌شود، به‌نحوی‌که: ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾.[1] خداوند بر دل‌های آنان مهر می‌زند؛ یعنی آن‌چنان توجه به کثرات و ماده و دنیای دنیّ و خود محوری و تفرعن و انانیت، شراشر وجود او را می‌گیرد که دیگر مجالی برای هدایت و روزنه‌ای برای نورانی شدن قلب در وجود او باقی نمی‌ماند!

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:
«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند!»

اینجا است که دیگر بر قلب او ختم نهاده می‌شود و مُهر زده می‌شود. اگر کلام خدا را هم بخواند، از پردهٔ صِماخ تجاوز نمی‌کند! هرچه در گوش او بگویی فقط با حرکات چشم پاسخ می‌دهد! هر مسئلهٔ واقع را برای او بگویی، به یک طریقی ـ که مطابق با ختم نفس و مهری که روی دل او است ـ توجیه و تأویل می‌کند؛ چون آن دیدِ باز و آن فکر باز که اول می‌توانست حقایق را بدون نگرش‌های مختلف مشاهده کند، دیگر بسته شده است! این عالم، عالم ختم است که دیگر به او مهر زده شده است.

مقصود و منظور خدای متعال در نظام تربیتی بشر

این مسئله که نظام عالم تکوین براساس نظام اخلاص و براساس صفا است، مقصود و منظور خدای متعال در نظام تربیتی بشر است؛ یعنی همان‌طوری‌که ذات پروردگار ذات توحیدی و مبرّای از هر عیب و شینی است، نظام تربیتی عالم تشریع هم باید یک‌هم‌چنین نظامی باشد؛ لذا خدا به حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل

علی نبیّنا و آله و علیه السلام می‌فرماید: «شما بیایید و مکان من را در روی زمین پاک و طاهر کنید!» یعنی چه؟ مگر سرزمین مکه نجس بود که حضرت ابراهیم باید بیاید و آن را طاهر کند؟! مگر آن مکان، مکان شک و شبهه‌داری بود؟!

منظور از تطهیر در آیهٔ ﴿أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ﴾

مقصود از ﴿طَهِّرَا﴾ که خداوند به حضرت ابراهیم می‌فرماید، این است که شما که می‌خواهید بیتی را بسازید و این بیت را مثابه و محلّ اجتماع مردم و محلّ امن ظاهری و امن باطنی آنها قرار بدهید، باید اول مکان دل و ظرف وجود دل خودتان را پاک کنید! شما کسانی هستید که می‌خواهید خانهٔ مرا بسازید؛ خانهٔ من را کسی که ناپاک است نمی‌تواند بسازد! شما می‌خواهید این مکان را محلّ طواف و توجه به پروردگار و حرم امن و امان پروردگار قرار بدهید؛ کسی که هنوز به مرتبهٔ اخلاص و طهارت ذاتی نرسیده است، نمی‌تواند دست به یک‌هم‌چنین کاری بزند!

﴿طَهِّرَا بَيْتِيَ﴾؛ یعنی خودتان را پاك و طاهر کنید! چون به‌واسطهٔ آن طهارتی که در نفس و در وجود

مقدس حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل است، آنها می‌توانند دست به خشت و گل ببرند و سنگ‌ها را تنظیم کنند و بنای خانه را بسازند، وإلاّ ﴿طَهِّرَا بَيْتِيَ﴾؛ «بیت من را پاك كنید و از آلودگی‌ها بزدایید»، یعنی چه؟ مگر آنجا نجس بود كه پاك كنند؟! چه آلودگی‌ای در آنجا بود؟! در آن‌موقع حتی كسی در آنجا زندگی هم نمی‌كرد؛ بیابانی بود خشك و لَم یَزرَع كه حتی مسیر كاروان هم از آنجا نمی‌گذشت!

خدا می‌فرماید: این مكانی كه به من تعلّق دارد و مردم باید به دور آن بگردند، باید مكانی باشد طاهر و پاك كه هیچ نوع فكر كثرت و افكار توجه به عالم دنیا در بنای آن دخالت نداشته باشد! در بنای آن فقط باید توجه به توحید و پروردگار باشد! نفس در تمام زوایا و مراتب وجودی خود نباید هیچ نقطهٔ خلأ و نقصانی داشته باشد، وإلاّ اثر آن نقطه در آن مكان مشهود است؛ اثر آن روزنهٔ نقصان و عدم وصول به فعلیت در استعدادها در آن مكان مشخص است؛ اثر تعلقات ظاهری ـ گرچه صبغهٔ الهی داشته باشد ـ در آن مكان معلوم است!

تأثیر ملکوت در ازمنه و امکنه و حال انسان

اینجا است که نفس از نقطه‌نظر باطن، تأثیر ملکوتی خود را در هر مکانی که به

آن تعلق بگیرد به‌وجود می‌آورد. اینجا است که ارتباط بین ملکوت و بین ظاهر و ملکوتِ ظاهر در بنا و در امکنه و ازمنه مشخص می‌شود. اینجا است که به‌واسطهٔ تعلّقاتی که به مکان‌ها هست، آنها ظلمانی و نورانی می‌شوند؛ مکانی که شخص بزرگی در آنجا مدفون است، نورانی و روحانی است و وقتی وارد آنجا می‌شوید اگر کسالتی داشته باشید کسالتتان برطرف می‌شود، اگر قبضی داشته باشید آن قبض از بین می‌رود، اگر ناراحتی داشته باشید آن ناراحتی برطرف می‌شود، اگر کدورتی بر نفس ما عارض شده باشد به‌واسطهٔ ورود در آن مکان، این کدورت مبدّل به روحانیت و انبساط می‌شود!

اما می‌بینیم بعضی از جاها به‌واسطهٔ تعلّقی که بین آن مکان با آن شخصی که در آنجا دفن شده وجود دارد، ظلمت و کدورت و تعلّق به کثرات تمام آن محیط را فرا گرفته است! اگر حال خوشی داشته باشید، وقتی وارد آنجا می‌شوید حالتان را از دست می‌دهید؛ و اگر نورانیت داشته باشید، قبض و کدورت بر نفس عارض می‌شود! چرا این‌طور

است؟ چون ملکوت آن شخص و نفسی که منغمر در کثرات و انانیت‌ها است، با ملکوت آنجا در ارتباط و در تماس است!

پس باید به این مسئله توجه کنیم که هر جایی را برای رفتن انتخاب نکنیم و به هر جایی قدم نگذاریم؛ بلکه به‌دنبال جاهایی برویم که احساس نورانیت، موجب تغییر و تبدل نفس بشود!

حالا این مکانی که خدای متعال می‌خواهد آن را محلّ برای مَطاف ملائکه قرار بدهد و تمام بندگان خدا تا قیام قیامت باید به دور آن بگردند و اولیای الهی باید به اینجا بیایند و دور کعبه بگردند، [باید به‌دست چه کسی ساخته بشود؟]

در روایت داریم که امام مجتبی علیه السلام بیست و پنج مرتبه به مکه سفر کرد و اغلب این سفرها را پیاده و بدون مرکب پیمود![1] این مکان، مکانی است که حجت خدا و امام بر حق می‌خواهد پیاده برای زیارت آن حرکت کند! حالا بنای این مکان با

---

[1] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ١٤.

این وضعیت باید توسط چه شخصی پایه‌ریزی شود؟! لذا می‌فرماید ﴿طَهِّرَا﴾؛ «خودتان را طاهر کنید!» باید خودتان را از هر آلایش و از هر گرفتاری در نفس بیرون بیاورید و از هر تعلّقی خارج بشوید! وقتی که نفس زلال و پاک شد و مانند آینه شفاف شد و مانند آب زلال شد، به‌نحوی‌که هیچ‌گونه روزنه‌ای از روزنه‌های تعلقات در او نبود و وقتی که به مرتبهٔ طهارت رسید، آنگاه مشغول ساختن بیت الله الحرام شوید!

پس آن نفس ملکوتی حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل بوده است که این مکان را مطاف برای خلایق قرار داد! حالا آیا بنده و سرکار می‌توانیم بیت الله بسازیم؟! آیا هر کسی می‌تواند این کار را انجام بدهد یا نه؟!

ابتلائات و امتحانات الهی برای حضرت ابراهیم، بعد از رسیدن به مقام پیامبری و رسالت

خداوند چه موقعی خطاب ساخت کعبه را به

حضرت ابراهیم علیه السلام کرد؟ وقتی که تمام امتحانات را داده بود! ﴿وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّۖ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِيۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.[1] خداوند حضرت ابراهیم را به کلمات و موارد و مواقفی از امتحان مبتلا کرد که در هر مورد، یک تعلّق و یک نحوه از توجه به کثرات را از وجود او از بین برد و محو کرد!

خداوند این امتحانات را چه موقعی برای حضرت ابراهیم پیش آورد؟ در آن زمانی که به پیغمبری و به رسالت رسیده بود! یعنی آن ابتلائات و امتحاناتی که برای اولیای خدا در آن مراتب هست، برای حضرت ابراهیم بعد از رسیدن به مرتبهٔ رسالت و بعد از رسیدن به مرتبهٔ بلاغ و ابلاغ پیش آمد! یعنی مسئلهٔ طهارت سرّ و پاک شدن

---

[1] دیوان صائب تبریزی، ج ۱، باب ۱، غزل ۹۲۰.

باطن، یک مسئلهٔ شوخی نیست؛ بلکه بسیار بالاتر از مرتبهٔ رسالت است!

﴿فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾؛ «وقتی که تمام اینها را تمام کرد، [خداوند فرمود:] من می‌خواهم تو را برای مردم امام قرار بدهم!» و آن چه موقعی بود؟ آن وقتی که مأمور به ذبح فرزندش اسماعیل شد!

ابتلا و امتحان حضرت ابراهیم به ذبح فرزندش اسماعیل

یک وقت یک فرزند، خودش از دنیا می‌رود؛ در اینجا مسئله در اختیار انسان نیست! اما یک وقت انسان مأمور می‌شود این عمل را انجام بدهد! حالا سؤال این است که این عمل از نقطه‌نظر شرعی چه جایگاهی دارد؟ آیا مگر شرعاً می‌شود این کار را انجام داد؟! و آیا مگر خطابی که خداوند به حضرت ابراهیم کرده است [شوخی‌بردار است]؟!

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعۡيَ قَالَ يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾.[1]

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۷:
«پس آن هنگام که همراه با فرزندش اسماعیل به سعی رسیدند، رو کرد به

وقتی که حضرت ابراهیم به سعی رسید، یك‌مرتبه به فرزندش اسماعیل گفت: ای فرزندم، ﴿إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ﴾؛ «من دارم این‌طور می‌بینم!» نمی‌گوید: «إنّ رأیتُ؛ من دیدم!» بلکه می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ﴾؛ یعنی مسئله ادامه دارد و من دارم این‌طور می‌بینم که ﴿أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ﴾؛ «من دارم ذبحت می‌کنم!» ﴿فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ﴾؛ «حالا تو چه می‌بینی و نظرت چیست؟»

از این‌طرف حضرت ابراهیم دارد فرزندش را به مَذبح و قربانگاه می‌برد؛ حالا نگاه کنید که اسماعیل از آن‌طرف چه جوابی می‌دهد! می‌گوید: ﴿يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ﴾؛ «[ای پدر،] مسئلهٔ الهی شوخی‌بردار نیست و به آنچه دستور داده شده باید عمل کنی!»

عامل سربلندی حضرت ابراهیم در ابتلاء به

جانب فرزند و گفت: ای فرزندم، در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می‌نمایم؛ اکنون رأی و نظر خود را در این‌باره بازگوی! حضرت اسماعیل چنین پاسخ داد: ای پدر، به آنچه تو را امر کردند درنگ مکن و زود بجای آور که مرا در این قضیه شکیبا خواهی یافت!»

ذبح اسماعیل

این مسئله با کدام یک از قواعد شرعی می‌سازد؟! مگر قتل نفس حرام نیست؟!

اگر حضرت ابراهیم می‌دانست که این امر، یک امر پوشالی است و عاقبتش، عدم قتل و عدم ذبح فرزند است و این ذبح انجام نمی‌شود، دیگر در اینجا هنری نکرده و کاری انجام نداده است! اگر ما هم باشیم همین کار را می‌کنیم و اصلاً به‌جای یک بچه، ده تا از بچه‌هایمان را هم می‌آوریم؛ چون می‌دانیم که بالأخره این سکّین و چاقو سر بچه را نمی‌بُرَد!

وقتی که چاقو را بر گردن فرزندش می‌گذارد، هرچه فشار می‌دهد می‌بیند که این بچه از بین نمی‌رود و این چاقو سر او را نمی‌برد! عصبانی می‌شود و چاقو را به سنگ می‌زند! چاقو به صدا درمی‌آید و می‌گوید: «**الخَلیلُ یَأمُرُنی و الجَلیلُ یَنهانی**؛[1] خلیل به من امر می‌کند، ولی جلیل مرا باز می‌دارد!»

اگر حضرت ابراهیم می‌دانست که چاقو نمی‌برد فایده نداشت! پس حضرت ابراهیم نمی‌دانسته است و از نقطه‌نظر ظاهر و بینش نفس، اطمینان داشت که این مسئله انجام می‌شود؛ چون در خواب می‌بیند که دارد سر را جدا می‌کند، نه‌اینکه

---

[1] تفسیر منهج الصادقین، ج ۸، ص ۷.

فقط چاقو را دارد به گردن تماس می‌دهد! ﴿أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ﴾؛ یعنی دارم ذبحت می‌کنم، لذا حضرت ابراهیم با نیّت ذبح می‌آید!

اهمّیت مسئلهٔ طهارت سرّ و باطن

اینجا است که [اهمّیت] مسئلهٔ طهارت سرّ و طهارت باطن در أعلیٰ مرتبه برای انسان روشن می‌شود! [طهارت سرّ و طهارت باطن یعنی] واگذاشتن دین و تخیلاتی که انسان آنها را به‌عنوان شریعت می‌پندارد، وإلاّ این مسئله از نظر ظاهر حرام است و اگر به‌جای یک مرتبه، صد مرتبه هم در خواب ببیند، باید بگوید کشتن طفل و قتل نفس حرام است!

اما آن کسی که به مرتبهٔ طهارت برسد و از آن تخیلات رد بشود و دین خیالی را کنار بگذارد، می‌تواند احساس کند که از همان‌جا که مبدأ حلال و حرام و محلّ نزول احکام است، این حکم مجدّد نازل شده است! این را ما نمی‌فهمیم، بلکه کسی می‌فهمد که به مرتبهٔ طهارت رسیده است!

در اینجا شیطان به صورَ مختلفی درمی‌آید: گاهی از راه احساس وارد می‌شود؛ به سراغ حضرت ابراهیم می‌رود، به سراغ حضرت اسماعیل می‌رود و آنها او را از نقطه‌نظر احساس از خود دور می‌کنند! به سراغ حضرت هاجر می‌رود؛ چون زن از نقطه‌نظر احساس قوی‌تر است. احساساتش را تحریک می‌کند تا بیاید و جلوی شوهر را بگیرد که داری چه‌کار می‌کنی؟! داری فرزند نوجوان من را ذبح می‌کنی؟! کدام آدم عاقلی این کار را انجام می‌دهد؟!

شریک بودن هاجر با حضرت ابراهیم و اسماعیل در ساختن کعبه

این مطالب شوخی نیست و ما حکایت نقل نمی‌کنیم! حضرت هاجر در جریان ساخت کعبه و بنای این بیت طاهر سهیم است! زن است، ولی سهیم است! خدا می‌خواهد قدرت نمایی کند و بگوید: اینجا فقط اختصاص به ذکور و رجال ندارد! برای این بنا، هم مرد لازم داریم و هم زن لازم داریم؛ مردش ابراهیم، نوجوانش اسماعیل و زنش هاجر است!

ما که سعی بین صفا و مروه می‌کنیم، داریم

به‌دنبال مکتب حضرت هاجر این سعی را می‌کنیم و این برای حضرت هاجر است! کدام یک از ما می‌تواند این عمل را انجام بدهد؟! البته راه بسته نیست و ما هم می‌توانیم با توسل و توکل بر عنایات الهی به همان مسیری که آن بزرگان رفتند، برویم! آنها آمدند و راه را برای ما هم باز کردند، نه‌اینکه فقط راه را برای خود باز کردند و به روی ما بستند! پس ما هم می‌توانیم به این طهارت سرّ و طهارت باطن برسیم، ما هم می‌توانیم به این گذشت برسیم!

معنای عمل خلاف

وقتی شیطان از تمام این مراتب و مراحل دلسرد شد و نتوانست از راه احساسات جلو بیاید، از راه شرع و دین وارد شد. به سراغ حضرت ابراهیم آمد و گفت: «کجای این مسئله شرعی است؟! مگر قتل نفس حرام نیست؟! پس چطور شما این کار را انجام می‌دهی؟!» حضرت ابراهیم یک جواب دو دو تا چهار تایی داد! فرمود: «مگر تو نمی‌گویی حرام است؟! الآن همان کسی که گفته حرام است، می‌گوید واجب است! مگر تو نمی‌گویی این عمل

خلاف است؟! خلاف چیست؟! خلاف آن چیزی است که از طرف مولا دستور به نهی از آن بیاید؛ اما اگر برای همان عمل، دستور به وجود

و ثبوتش بیاید، آن عمل خلاف مبدّل به ارزش می‌شود!»

فلذا در این مرحله بود که حضرت ابراهیم بر آن شرعی که پایه و اساس نفس بر اعتیاد به آن شرع بود هم پشت پا می‌زند، و وقتی شیطان می‌بیند که دیگر از هیچ طریق روزنه‌ای وجود ندارد، حضرت ابراهیم به مرتبهٔ طهارت سرّ می‌رسد و شروع به بریدن سر حضرت اسماعیل می‌کند؛ و حضرت اسماعیل هم سِلْمِ محض![1]

توجه به محبوب، معنای واقعی دین

فلهذا در اینجا است که مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند: «در جَمرهٔ عَقبه انسان باید پشت به کعبه کند!» البته این یک حکم شرعی است که در آن دو جمره باید رو به کعبه سنگ بزنیم، اما وقتی که به جمرهٔ عقبه می‌رسیم باید پشت به کعبه کنیم؛[2] ولی از نظر فلسفی یعنی انسان به مرتبه‌ای می‌رسد که آن دینی که تا به‌حال بر آن اساس حرکت

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٠٧ ـ ٢٠٩.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٤٧٨ و ٤٨٠.

می‌کرده و جلو می‌آمده و موجب عروج او و موجب نفی تعلّقات است، خود آن دین را هم باید کنار بگذارد؛ البته نه‌اینکه به لا ابالی‌گری برسد ـ که خود این مسئله یک تعیّن و بلکه بدترین تعیّن‌ها است ـ بلکه یعنی در آنجا معنای دین فقط توجه به محبوب است!

بنده می‌گوید: «آنچه من تا به‌حال انجام می‌دادم و نفس من به آن عادت داشت و من آن را ارزش می‌دانستم، آن ارزش فقط در توجه به تو خلاصه می‌شود!» این دیگر نهایت عشق و نهایت توجه انسان است که تمام تعلقات نفس به کنار می‌رود و فقط محبوب می‌ماند و بس! آن‌وقت هرچه این محبوب بگوید دیگر چرایی و سؤالی در ذهن نمی‌ماند!

توجه صرف به محبوب، اثر دین حقیقی

امروز می‌گوید: «این کار را بکن!» فردا می‌گوید: «آن کار را بکن!» امروز می‌گوید: «این عمل را انجام بده!» فردا می‌گوید: «خلافش را انجام بده!» یعنی عبد تا به‌حال به‌دنبال روایات می‌گشت، کتاب‌ها را ورق می‌زد، مسائل را از این‌طرف و

آن‌طرف بررسی می‌کرد و چه‌بسا بر این مسائل معتکف بود، ولی الآن فقط به محبوب و به اوامر او نگاه می‌کند از نقطه‌نظر خودش!

مرحوم آقا یک مرتبه به یکی از شاگردان و تلامذه‌ای که مدت‌ها با ایشان بودند دستوری می‌دهند. تا این دستور را می‌دهند یک‌مرتبه آن شخص شک می‌کند و می‌گوید: «آقا، این دستور شما موافق با شرع است یا نه؟!» تا این حرف را می‌زند ایشان می‌فرمایند: «ابداً انجام نده! ابداً!»

چرا آن شخص این‌طور می‌گوید؟ چون می‌بیند که این دستور با آن شرعی که برای خودش ساخته بود مخالف است! حالا شاید اگر آن دستور برای ما مطرح بشود بگوییم: «نه آقا، کجای این مسئله خلاف شرع است؟ و به این دلیل صحیح است!» ولی چون او بر آن شرع تمرکز و ترکّز پیدا کرده بود و نفس او با تخیلات خودش عادت کرده بود، لذا نتوانست این مسئله را هضم کند و به دور افتاد!

اختصاص زعامت و حکومت به صاحبان طهارت سرّ

اینجا است که هر کسی نمی‌تواند مدّعی زعامت حکومت باشد! ﴿طَهِّرَا بَيْتِيَ﴾؛ «مکان من را امن [و طاهر] قرار بدهید!» یعنی فقط شما می‌توانید خانهٔ مرا بسازید که دل خود را از هر زنگاری پاک کرده‌اید و از هرچه موجب نقصان و تعلّق به کثرات است بیرون آورده‌اید! این دل دیگر آینه است و آن بیت، بیتی است که در آن، تعلّقات حاکم نیست؛ بلکه طهارت حاکم است! در آنجا کلمات من و امثال من حاکم نیست! در آنجا مسائل و رفتار ما نمی‌تواند در بینش ما تأثیر بگذارد و ما نمی‌توانیم مسائل را موافق میل و خواست [خود تغییر دهیم!]

نفس قدسی سیدالشهدا، مصداق بارز طهارت سرّ

چه کسی به این مسئله عمل می‌کند؟ سیدالشهدا عمل می‌کند! همان سیدالشهدایی که هر سال برای رفتن به مکه، رحل خود را به ثوب کعبهٔ مقصود روان می‌کند؛ ولی وقتی احساس می‌کند که بودنش در این ایام، آن امنیت را از بیت‌الله و از مکه

بیرون می‌برد، مکه را ترک می‌کند![1]

سیدالشهدا به مرتبهٔ طهارت سرّ و حقیقت شرع و احکام و آن متن واقع رسیده است، ولی ما نرسیده‌ایم! همهٔ ما در توجهات و مسائل خودمان، مطالبی را مطرح می‌کنیم و به کارها و مسائل خودمان رنگ الهی و رنگ توحید می‌دهیم و خود را مکلّف و متابع دستورات می‌پنداریم؛ اما وقتی که آن بزنگاه مسئله و آن جهات دقیقی که با نفس و تخیلات و شؤون نفسانی انسان در تعارض است پیش می‌آید، آن‌موقع معلوم می‌شود که ما تا چه اندازه در این ادّعا صادق بوده‌ایم و پیشرفت داشته‌ایم!

اینجا است که می‌فهمیم برای رسیدن به این مرتبه و این نقطه باید از کسانی تبعیت کرد که به این طهارت سرّ رسیده‌اند و تمام وجود خود را برای معبود گذاشتند؛ و آن امام حسین است، آن حضرت ابراهیم است؛ نه هر کسی و به هر نحوی و به هر شکلی!

تعبیر واقعی و کامل رؤیای حضرت ابراهیم در

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ٦٧.

حادثۀ کربلا

شما خیال می‌کنید قضیۀ کربلا یک قضیۀ عادی بوده است؟! نه‌خیر، ظاهرش این‌طور بوده است، ظاهرش آمدن و به‌دنبال دعوت کوفیان برای براندازی حکومت ظلم قیام کردن و از زیر بار بیعت با حکّام جور و ظلم بیرون آمدن است؛ ولی باطنش این‌طور نیست و به نحو دیگری است! باطن مسئله همان چیزی است که برای حضرت ابراهیم اتفاق افتاد؛ منتها برای حضرت ابراهیم به یک شکل بود، ولی برای سیدالشهدا تا آخر اتفاق افتاد!

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعۡيَ قَالَ يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾.[1] وقتی که حضرت ابراهیم پیشنهاد می‌دهد، حضرت اسماعیل قبول می‌کند؛ ولی این مسئله انجام نمی‌شود! خدا به‌دنبال این آیه می‌فرماید: ﴿وَفَدَيۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِيمٍ﴾؛[2] یعنی گرچه تو در این راه قدم برداشتی و فرزند خود

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

[2] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۷. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۷:
«و ما او (اسماعیل) را به ذبحی عظیم فِدا نمودیم و مقابله کردیم.»

را تسلیم ما نمودی، ولی ما راه تو و مکتب تو را با کس دیگری

تمام می‌کنیم؛ آن سیدالشهدا است! ما آنچه در خواب برای تو بیان کردیم، توسّط این فرد در عالم خارج به منصّهٔ ظهور رساندیم!

تعبیر مرحوم علامه طهرانی از نهایت گذشت و ایثار ائمه علیهم السلام

یک وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ راجع به این قضیه می‌فرمودند:

وقتی انسان به کارهای این بزرگان؛ امام حسین، موسی بن جعفر، حضرت سجاد، امیرالمؤمنین و سایر ائمه نگاه می‌کند، واقعاً مبهوت می‌شود! یعنی آیا اصلاً ممکن است یک شخص تا این حد برای ما و برای هدایت ما و برای دستگیری ما پا به میدان بگذارد؟!

سیدالشهدا برای چه حضرت علی اکبرش را داد؟ برای اینکه امروز ما در اینجا جمع بشویم! مگر غیر از این است؟! برای اینکه دو تا مطلب به گوش ما بخورد! برای اینکه یک قدمی‌برداریم! اصلاً ما می‌توانیم تصور کنیم که یک نفر بیاید و زن و بچهٔ خودش، اصحاب خودش و وضع خودش را به آن

کیفیت دربیاورد برای اینکه دو تا حرف در گوش ما برود؟! این نهایت ایثار و بالاترین مرتبه از رحمت و عطوفت و بالاترین مرتبه از ظهور صفات جمالیهٔ پروردگار است که می‌تواند در یک شخص ظهور پیدا کند!

امیدواریم خداوند متعال ما را شاکر آن نعمات و الطافی که بزرگان و اولیای دین برای ما کشیدند و خون دل خوردند و زندان کشیدند و دربه‌دری کشیدند، قرار بدهد! بدن آنها را برای چه زیر سُم اسب انداختند و تکه‌تکه کردند؟ آنها را برای چه به اسارت بردند و در حبس قرار دادند و محصور کردند؟ برای ما!

امیدواریم خداوند ما را شاکر قرار بدهد و خودش توفیق این شکر را نصیب ما کند! خودش باید توفیق بدهد. خداوند ما را به منویات و اُمنیه‌های آنها متصل کند! وجود مقدس امام زمان علیه السلام را از همه بلیات مصون و محفوظ بدارد! ما را از منتظرین واقعی آن حضرت و از ذابّین حریم آن حضرت قرار بدهد! گذشتگان همهٔ ما را ببخشد و

بیامرزد! ارواح مؤمنین و مؤمنات از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را غریق بحار کرم و لطف خودش قرار بدهد! در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل کند! در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان ما را بی‌نصیب مگرداند!

اللهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ